دانشنامهٔ امام مهدی عجل الله فرجه

بر پایهٔ قرآن، حدیث و تاریخ

فارسی - عربی

محمدی ری شهری

جلد چهارم

با همکاری
محمد کاظم طباطبایی
و جمعی از پژوهشگران

مترجم
عبدالهادی مسعودی

بسم الله الرحمن الرحیم

سازمان چاپ و نشر

سرشناسه : محمدی ری شهری، محمد، ۱۳۲۵
عنوان ونام پدیدآور : دانشنامه امام مهدی (عج) بر پایه قرآن، حدیث وتاریخ (فارسی - عربی)، محمدی ری شهری، باهمکاری سیّد محمدکاظم طباطبایی؛ ترجمه عبدالهادی مسعودی .
مشخصات نشر : قم: موسسه علمی فرهنگی دارالحدیث، سازمان چاپ ونشر، ۱۳۹۳-
مشخصات ظاهری : ۱۰ ج .
ISBN(set): 978 ـ 964 ـ 493 ـ 754 ـ 5
ISBN: 978 ـ 964 ـ 493 ـ 758 ـ 3
وضعیت فهرست نویسی : فیپا
موضوع : امام مهدی (عج)، امام دوازدهم، ۲۵۵ ق -
موضوع : امام مهدی (عج)، امام دوازدهم، ۲۵۵ ق -- غیبت
شناسه افزوده : طباطبایی، سیّد محمدکاظم، ۱۳۴۴-
شناسه افزوده : مسعودی، عبدالهادی، ۱۳۴۳- مترجم،
رده بندی کنگره : ۱۳۹۳ ۲د۳۳۲م/۵۱ BP
رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۵۹
شماره کتابشناسی ملی : ۳۴۴۳۷۷۱

دانشنامهٔ امام مهدی عجل الله فرجه

بر پایهٔ قرآن، حدیث و تاریخ

فارسی ـ عربی

محمدی ری شهری

Shiabooks.net

جلد چهارم

باهمکاری
محمد کاظم طباطبایی
و جمعی از پژوهشگران

مترجم
عبدالهادی مسعودی

۶۰۲۰۱

دانش‌نامهٔ امام مهدی﵇ بر پایهٔ قرآن، حدیث و تاریخ (فارسی ـ عربی) / ج۴

محمّد محمّدی ری‌شهری

با همکاری: سیّد محمّدکاظم طباطبایی

مترجم: عبد الهادی مسعودی

با همکاری:

نقد علمی: رضا استادی و دیگران

أخذ روایات: محمود کریمیان، محمّدرضا سجادی‌طلب، سیّد روح الله سیّد طبایی، احمد غلامعلی، غلامحسین مجیدی، محمّدرضا سبحانی، حیدر مسجدی، محمّدحسین صالح‌آبادی

تحقیق و تکمیل مصدریابی: محمود کریمیان، محمّدرضا سجادی‌طلب

مقابله با مصادر: عبد الکریم مسجدی، عبد الکریم حلفی، رعد بهبهانی و دیگران

اعراب‌گذار: رسول افقی

رجال و تراجم: محمّدکاظم رحمان‌ستایش، محمّد قنبری

اعتبارسنجی روایات: محمود کریمیان

همکاری در نگارش تحلیل و بیان: رضا برنجکار، رسول جعفریان، قاسم جوادی، سیّد حمید حسینی، علی راد، محمّدکاظم رحمان‌ستایش، علی‌اصغر رضوانی، احمد رنجبری، غلامحسن شانه‌چی، علی الشیخ، هادی صادقی، مصطفی صادقی، ضیاء الدین مرتضوی، مهدی مهریزی

بازبین ترجمه: رسول افقی

بازبینی: سیّد حسن فاطمی موحّد، مرتضی خوش‌نصیب

پیگیری نهایی: سیّد روح الله سیّد طبایی، سیّد محمود طباطبایی‌نژاد

همکاران دیگر: محمّد هادی خالقی، محمّدحسین صالح‌آبادی

سرویراستار فارسی: محمّد خنیفرزاده

ویراستار فارسی: محمّدباقری‌زاده اشعری، حسین پورشریف، سیّد محمّدعلی طباطبایی، سیّد محمّد دلال موسوی

سرویراستار عربی: حسنین دبّاغ

شرح لغات و ویراستاری عربی: حسین انصاری(حمیداوی)

نمونه‌خوان عربی: محمّدعلی دبّاغی، عبدالکریم حلفی، رعد بهبهانی

نمونه‌خوان فارسی: علینقی نگران، محمود سپاسی، سیّد هاشم شهرستانی

صفحه‌آرا: سیّد علی موسوی‌کیا

حروفچین: حسین افخمیان، علی‌اصغر دُرباب، علی اکبری

خوش‌نویس: حسن فرزانگان

مدیر آماده‌سازی: محمّد باقر نجفی

ناشر: سازمان چاپ و نشر دارالحدیث

چاپ: اول / ۱۳۹۳

چاپخانه: دارالحدیث

شمارگان: ۱۰۰۰

سازمان چاپ و نشر

دفتر مرکزی: قم، میدان شهدا، خیابان معلم، پلاک ۱۲۵ تلفن: ۳۷۷۴۰۵۲۳ ـ ۰۲۵ / فاکس: ۳۷۷۴۰۵۷۱ ـ ۰۲۵ / ص.پ ۳۷۱۸۵ / ۴۴۶۸

نمایشگاه دائمی علوم حدیث (قم، خیابان معلم) تلفن: ۳۷۷۴۰۵۴۵ ـ ۰۲۵ فروشگاه شماره «۲» (قم، خیابان معلم، مجتمع ناشران، طبقهٔ همکف پلاک ۲۹) تلفن: ۳۷۸۴۲۳۰۹ ـ ۰۲۵ / ۳۷۸۴۲۳۱۰ ـ ۰۲۵

فروشگاه شماره «۳» (شهر ری، حرم حضرت عبدالعظیم حسنی ۷ درب شرقی ۷) تلفن: ۵۵۹۵۲۸۶۲ ـ ۰۲۱

فروشگاه شماره «۴» (مشهد مقدس، چهار راه شهدا، ضلع شمالی باغ نادری، مجتمع فرهنگی تجاری گنجینهٔ کتاب، طبقهٔ هم‌کف: ۳ ـ ۲۲۴۰۰۶۲ ـ ۰۵۱۱

http://darolhadith.ir

darolhadith.20@gmail.com

ISBN(set): 978 ـ 964 ـ 493 ـ 754 ـ 5

ISBN: 978 ـ 964 ـ 493 ـ 758 ـ 3

کلیه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است

فهرست اجمالی

فصل چهارم: مدّعیان دروغین ۷

بخش پنجم: توقیعات امام مهدی(ع)

درآمد ۱۱۵

فصل یکم: مکتوب‌هایی در پاسخ پرسش‌های عقیدتی و سیاسی ۱۳۱

فصل دوم: مکتوب‌هایی در پاسخ پرسش‌های فقهی ۱۸۱

تبیین توقیع‌های فقهی ۲۴۰

فصل سوم: مکتوب‌هایی حکایت‌گر کرامت‌ها ۳۲۳

فصل چهارم: مکتوبات گوناگون ۴۲۷

فصل چهارم

مدّعیان دروغین

۱/۴
مدّعیان دروغین مهدویت

یکی از مباحث بسیار مهم و قابل بررسی در بارهٔ مهدویت، بهره‌های ناصواب یا سوء استفاده‌هایی است که در طول تاریخ اسلام از این باور اصیل، صورت گرفته است.

نگاهی گذرا به کثرت مدّعیان دروغین مهدویت در دوره‌های مختلف تاریخ اسلام، و پذیرفته شدن ادّعاهای آنان از سوی افراد ناآگاه، نشان می‌دهد که اطّلاع‌رسانی در این باره، بویژه در دانش‌نامهٔ امام مهدی﵇ بسیار مهم و ضرور است؛ امّا پیش از ارائهٔ گزارشی در بارهٔ تاریخچهٔ «مهدیان دروغین»،[1] باید به چند مطلب توجّه نمود:

۱. سوء استفاده از مفاهیم اصیل

سوء استفاده از مفاهیم و باورهای اصیل و پُرطرفدار، از دوره‌های کهن وجود داشته است و رهزنان دین با تقلّب و ظاهرنمایی، منافع خویش را از این طریق پیگیری می‌کرده‌اند.

---

۱. گزیده متن مفصّل پژوهشگر ارجمند، حجة الاسلام و المسلمین رسول جعفریان که مقدّمهٔ آن توسط مؤلّف دانش‌نامه، تکمیل شده است.

بی‌تردید، عقیده به ظهور منجی، و بشارت به قیام امام مهدی ﷺ در آخر الزمان، یکی از مفاهیم اصیل اسلامی است که ریشه در کتاب و سنّت متواتر و قطعی دارد، و سوء استفاده از آن، نه تنها به معنای سستی این عقیده و باور نیست، بلکه به عکس، نشانهٔ روشنی بر اصالت آن شمرده می‌شود؛ زیرا باطل، تا با حقّ آمیخته نگردد، هوادار پیدا نمی‌کند. از این رو، گمراهان، همواره از مفاهیم اصیل برای گمراه کردن دیگران استفاده می‌کنند.

موضوع منجی و مهدویت نیز از این اصل کلّی، مستثنا نیست و سوء استفاده از این مفهوم ریشه‌دار، شبیه سوء استفاده از اصل نبوّت است، چنان که مدّعیان دروغین نبوّت با بهره‌گیری از این مفهوم اصیل، توانسته‌اند عدّه‌ای را گمراه کنند و آیین‌های جدیدی را پدید آورند.

۱/۱. سوء استفاده از عنوان «منجی موعود» در سایر ادیان

سوء استفاده از عنوان «منجی موعود»، به مسلمانان اختصاص ندارد؛ بلکه در میان همهٔ ملل بزرگ جهان و ادیان برجسته، جاری و ساری بوده است و از دیرباز تا کنون، منشأ تحوّلات، مهاجرت‌ها، قیام‌ها و بیم و امیدها برای تغییر و تحوّل بوده و هست. شاید در تاریخ، بیش از همه، یهودیان و مسیحیان با این آرمان و اندیشه زیسته و چشم به آینده دوخته‌اند.[۱]

در تاریخ اهل کتاب، ظهور منجی‌ها یا وعدهٔ نزدیکی ظهور آنها، حتّی تا این اواخر، منشأ برخی جابه‌جایی‌های سیاسی هم بوده است. برای مثال، وقتی در حوالی سال ۱۸۸۲م، میان یهودیان شبه جزیره شایع شد که مسیح در کوه سینا ظهور خواهد کرد، یکصد خانوار یهودی یمن و شبه جزیرهٔ عربستان را پشت سرگذاشتند

---

۱. در این باره، ر.ک: انتظار مسیحا در آیین یهود.

و به اورشلیم رفتند؛ امّا هیچ خبری از مسیح نیافتند و فقط حکومت عثمانی و مشکلات جدید را دیدند. در این وقت، کنسول‌گری‌های غربی به عنوان حمایت، برای آنان در نزدیکی کوه اسکاندال، منازلی درست کردند.[۱] در روایات و اخبار اسلامی نیز، آمدن یهودیان به جزیرة العرب و سکونت آنان در یثرب حدود دو قرن پیش از اسلام، بر اساس گزارش‌های ظهور دین جدید در آن حوالی دانسته شده است.

۲/۱. سوء استفاده از عنوان «مهدویت» در فِرَق مختلف مسلمان

مدّعیان دروغین مهدویت، تنها در جوامع شیعی پدید نیامده‌اند و تقریباً همهٔ فرقه‌های اسلامی از شیعه و اهل سنّت و صوفی، با موضوع مهدیان دروغین، درگیر بوده و هستند، گرچه میان برخی از فرقه‌ها بویژه در برخی از ادوار تاریخی، رواج بیشتری داشته که این امر نیز دلایل تاریخی خاصّ خود را دارد. موضوع مهدویت در عراق، ایران، ماوراء النهر بویژه مغرب و حتّی عربستان، همیشه محملی برای قیام و شورش و تصرّف حکومت بوده و گاه به شکل‌گیری بزرگ‌ترین شورش‌های تاریخ یا تشکیل بزرگ‌ترین دولت‌ها منجر شده است (از جمله فاطمیان مصر و مهدی سودانی). بنا بر این، این که تصوّر شود این امر، فقط نقطهٔ ضعف یا منطقهٔ آسیب‌پذیر برای امامیّه است، تصوّر نادرستی است.

۳/۱. سوء استفاده استعمارگران

ادّعاهای مربوط به مهدویت و یا نیابت خاص، معمولاً همراه با انگیزه‌های سیاسی بوده‌اند. واقعیت، این است که حتّی اگر بازیگران دنیای سیاست در ایجاد این گروه‌ها هم نقش نداشته باشند، پس از پدید آمدن آنها، سعی در سوء استفاده از

---

۱. مهدی از صدر اسلام تا قرن سیزدهم: ص ۶۸ـ۶۹.

آنان دارند. به گونهٔ طبیعی، کشورها و قدرت‌هایی که تفرقه در میان مسلمانان را در سیاست کاری خود دارند، از این گرایش‌ها سود می‌جویند و تلاش می‌کنند به گونه‌ای آنها را ساماندهی کنند تا بهترین بهره‌وری برای آنان فراهم آید.

در دو قرن اخیر که پای اروپائیان به جهان اسلام باز شد، آنان از هر فرصتی برای موج‌سواری و تحت فشار گذاشتن دولت‌های محلّی استفاده کرده‌اند. یکی از معمول‌ترین روش‌های آنان در سرزمین‌های عثمانی، ایران و هند، دفاع از اقلیت‌های مذهبی بوده است. آنها همیشه حمایت از فرقه‌ها را بهانه‌ای برای دخالت در امور داخلی این کشورها قرار داده‌اند.

برای نمونه، از زمانی که بابیت در ایران مطرح شد و دولت قاجاری با هدایت امیرکبیر به شدّت با آن برخورد کرد، اروپایی‌ها و روس‌ها برای منافع خود سعی کردند تا خود را در این ماجرا وارد سازند و از آن استفاده کنند. گفته‌اند که سفارت روسیه در جریان اعدام میرزا علی‌محمّد باب، مداخلاتی داشته است. برخی حتّی حمایت منوچهرخان معتمد الدوله، حاکم مسیحی الأصل و تفلیسی تبار اصفهان، را از وی مشکوک می‌دانند.

این در مرحلهٔ نخست بود؛ امّا در دوره‌ای که بهائیت با هدایت میرزا حسینعلی بهاء شکل گرفت، مداخله و حمایت روس‌ها و سپس انگلیسی‌ها خیلی جدّی‌تر شد. در این مرحله، بر اساس شواهدی که ارائه شده، هدایت کلّی را دشمنان خارجی ایران عهده‌دار بوده‌اند.[۱]

این نوع از نفوذ و حمایت در ماجرای مهدویت غلام احمد قادیانی بیشتر بود؛ زیرا وی رسماً ستایشگر انگلیس بود و در این باره، هیچ امر پنهانی وجود نداشت. از این رو، حمایت قدرت‌های خارجی از برخی اقدامات اختلافیِ این گروه‌ها، در جهت سیاست خارجی و منافع ملّی آن کشورها و قدرت‌ها تلقّی می‌شود.

---

۱. برای آگاهی تفصیلی از حمایت‌های همه‌جانبهٔ قدرت‌های سلطه‌گر از بابیت و بهائیت از ابتدا تا کنون، ر.ک: بهائیان، سیّد محمّدباقر نجفی: ص ۵۸۹ (فصل دوم: حمایت سیاست‌های خارجی).

۲. انگیزهٔ مدّعیان

در بارهٔ انگیزهٔ مدّعیان، با توجّه به ماهیت بحث مهدویت، بیشتر می‌توان فرصت‌طلبی‌ها و انگیزه‌های ناصحیح را مطرح کرد ، هر چند ممکن است برخی با پنداری نادرست، انگیزهٔ خود را ـ با این توجیه که هدف آنها مبارزه با ظلم و اصلاح جامعه است ـ، خوب توصیف کنند. مهم‌ترین انگیزه‌های مدّعیان مهدویت، از این قرارند:

۲/۱. قدرت‌طلبی

شایع‌ترین و مهم‌ترین انگیزهٔ ادّعای مهدویت و یا نیابت خاص، قدرت‌طلبی و تسلّط بر امور سیاسی جامعه است؛ چراکه اساساً مهدویت، مفهومی دینی ـ سیاسی است و کسی که مدّعی مهدویت می‌شود، کمترین نتیجه‌ای که در ذهن دارد، به دست گرفتن رهبری و قدرت سیاسی است. بنا بر این، فراوانیِ مدّعیان مهدویت، در درجهٔ اوّل، معطوف به این انگیزه است. البتّه در میان بسیاری از این افراد که قدرت دارند و به دنبال قدرت و مشروعیت بیشترند، برخی با برنامه‌ریزی و تلاش، به آن رسیده‌اند و بسیاری نیز در مواجهه با قدرت‌های دیگر، سرکوب و نابود شده‌اند.

۲/۲. موقعیت اقتصادی

انگیزه‌های اقتصادی نیز می‌توانند به عنوان انگیزه‌ای مهم مطرح باشند؛ چرا که افرادی هستند که تصوّر می‌کنند با تحمیق مردم می‌توانند به نان و نوایی برسند. انگیزهٔ مالی برای برخی از اطرافیان که مدّعی بابیت یا وکالت مشایخ می‌شوند نیز نمود و بروز دارد.

۳/۳. موقعیت اجتماعی

زمانی که مهدویت به مفهوم «قطب»، در نزد مشایخ صوفیّه نزدیک می‌شود، انگیزه‌های مراد و مریدی و تقویت خانقاه مربوطه و جذب توده‌ها نیز اهمّیت

می‌یابند. این مسئله در مقطعی از تاریخ ایران و شمال افریقا، نقش مهمّی در پیدایش مدّعیان مهدویت داشته است. به سبب قداست مفهوم مهدویت در میان مسلمانان، این انگیزه در میان دیگر گروه‌ها نیز قوی بوده است.

۴/۲. توهّم درونی

شماری از ادّعاهای مهدویت، ناشی از بیماری روانی «توهّم درونی» اند. برخی از افراد که بعضاً با ریاضت‌های فراوان نیز زندگی را سپری کرده‌اند، ممکن است این تصوّر و توهّم برایشان پدید آمده باشد که خودشان همان مهدی موعود هستند، همچنان که مشکلات اجتماعی و سیاسی، گاه سبب پدید آمدن این توهّم می‌گردند. نمونه‌های افراد متوهّم این گونه، حتّی در دورهٔ معاصر نیز فراوان‌اند؛ ولی معمولاً به جنبش اجتماعی تبدیل نمی‌شوند و استمرار ندارند.

۵/۲. بسیج توده‌ها بر ضدّ ستمگران

برخی مدّعیان، ممکن است انگیزه‌های اجتماعی ـ انقلابی داشته باشند، به این معنا که قصد ظلم‌ستیزی و شورش بر حاکم ستمگری را دارند؛ ولی با طرح ادّعای مهدویت، تلاش می‌کنند که شماری از توده‌های مردم را در اطراف خویش گرد آورند. آنچه برای این افراد مهم است، مبارزهٔ سیاسی و نظامی است، نه مهدویت. به همین دلیل، گاهی به یک طرح کلّی از ماجرا بسنده می‌کنند. مهدی سودانی،[۱] یکی از بزرگ‌ترین مدّعیان مهدویت است که از این ابزار برای برخورد با نیروهای انگلیسی و مصری اشغالگر در کشورش استفاده کرد.

۳. زمینه‌های پذیرش ادّعای مدّعیان دروغین

فراهم بودن زمینه‌های مختلف برای پذیرش مدّعیان باطل رهبری، به حدّی است

---

۱. ر.ک: ص ۶۵ (مهدی سودانی).

که در حدیثی از امام باقر﵇، برای هر مدّعی رهبری، هوادارانی فرض شده است. متن حدیث این است:

لَیسَ مِن أَحَدٍ یَدعُو إِلَی أَن یَخرُجَ الدَّجَّالُ إِلَّا سَیَجِدُ مَن یُبایِعُه.[۱]

تا هنگام خروج دجّال، هیچ کس نیست که مردم را [به خود] بخواند، مگر این که به زودی، افرادی را می‌یابد که با او بیعت کنند.

در میان زمینه‌های گوناگون پذیرش ادّعاهای مهدویت، فقر فرهنگی، فساد سیاسی و اجتماعی و مشکلات اقتصادی، مناسب‌ترین زمینه‌های فریب دادن ساده‌اندیشان و رونق بازار مدّعیان دروغین مهدویت اند.

۱/۳. جهل

می‌توان گفت که فقر فرهنگی، جهل و پیروی کورکورانه، بیشترین نقش را در پیدایش مدّعیان دروغین مهدویت، و پذیرش ادّعاهای آنان دارد.

شاید نخستین پرسشی که با ملاحظهٔ «گزارش مدّعیان دروغین مهدویت» به ذهن می‌رسد، این است که: چگونه این همه مدّعیان توانسته‌اند عدّه‌ای را فریب دهند و با دروغ، از آنها برای مقاصد خود، سوء استفاده نمایند؟

پاسخ این سؤال را به روشنی می‌توان از سخنان حکیمانهٔ امام علی﵇ در بارهٔ مردم‌شناسی در یافت.

النّاسُ ثَلاثَةٌ: فَعالِمٌ رَبّانِيٌ، وَ مُتَعَلِّمٌ عَلی سَبیلِ نَجاةٍ، وَ هَمَجٌ رَعاعٌ أَتباعُ كُلِّ ناعِقٍ (صائحٍ) یَمیلونَ مَعَ كُلِّ ریحٍ، لَم یَستَضیؤوا بِنورِ العِلمِ، وَ لَم یَلجَؤوا إِلی رُكنٍ وَثیقٍ.[۲]

مردم، سه گروه اند: دانشمند ربّانی، دانشجو در راه رستگاری، و دنباله‌روهای هر

---

۱. الکافی: ج ۸ ص ۲۹۶ ح ۴۵۶.
۲. نهج البلاغة: حکمت ۱۴۷.

بانگی که با هر بادی می‌چرخند. اینان از روشنیِ دانش، پرتوی بر نگرفته‌اند و به پایه‌ای استوار پناه نبرده‌اند.

امام ﷺ در این سخن، مردم را به سه گروه تقسیم می‌نماید:

اوّل. کسانی که حقیقت را شناخته‌اند و عقیده و رفتار فردی و اجتماعی آنها بر معیارهای درست و مطابق با واقع استوار است. امام ﷺ از آنان با عنوان «عالم ربّانی» یاد کرده است.

دوم. کسانی که در راه دست یافتن به معرفت حقیقی و راه رستگاری هستند. امام ﷺ آنان را «دانشجو در راه رستگاری» نامیده است.

سوم. کسانی که نه حقیقت را شناخته‌اند و نه در راه شناسایی آن اند. امام ﷺ آنان را «هَمَج رِعاع» شمرده است. هَمَج، همان پشه‌هایی هستند که بر صورت گوسفند یا درازگوش می‌نشینند و برخی آن را مگس معنا کرده‌اند[1] و کلمهٔ رِعاع، به معنای بی‌شعور است.[2]

در این سخن، کسانی که نه می‌دانند و نه در جستجوی دانش اند، به پشه‌های بی‌شعور و سرگردانی تشبیه شده‌اند که به دنبال نادانی بزرگ‌تر از خود هستند؛ بی‌شعورهایی که با هر بادی، این سو و آن سو می‌شوند و دعوت هر مدّعی را می‌پذیرند، بدون آن که بدانند دعوت او حق است یا باطل.

سؤال، این است: چرا عدّه‌ای از مردم، که اندک هم نیستند، به چنین سرنوشتی مبتلا می‌شوند؟ امام ﷺ در این حدیث، خود به این پرسش نیز پاسخ داده و فرموده که علّت سقوط این دسته، آن است که از نور علم بهره نمی‌گیرند و باورهای خود را بر پایه‌های محکم علمی، استوار نمی‌کنند.

با توجّه به آنچه اشاره شد، پیروی کورکورانه از مدّعیان مهدویت، تنها یکی از

---

۱. ر.ک: النهایة: ج ۵ ص ۲۷۲.

۲. ر.ک: القاموس المحیط: ج ۳ ص ۳۰.

مصادیق «همج رعاع» در کلام امام علی﵇ است، و تا بیماریِ تقلید در باورها[1] به طور کامل و ریشه‌ای درمان نشود، جامعهٔ بشر، روی خوش‌بختی را نخواهد دید.

۲/۳. فساد سیاسی و اجتماعی

بی‌اعتنایی به ارزش‌های دینی، فراگیر شدن فساد اجتماعی و بویژه اختناق سیاسی، عوامل مهمّی برای جذب توده‌ها و متمایل کردن مردم به مدّعیان اند؛ زیرا یکی از مؤلّفه‌های اصلی مهدویت، احیای ارزش‌های دینی و در رأس آنها عدالت اجتماعی است. از این رو، رواجِ ظلم و فساد و بی‌اعتنایی به ارزش‌های اسلامی، زمینه‌ساز پذیرش دعوت مدّعیان مهدویت و پیدایش کسانی هستند که جنبش خود را تحت عنوان مهدویت برای احیای ارزش‌های دینی و عدالت اجتماعی توجیه می‌کنند.

۳/۳. مشکلات اقتصادی

مشکلات اقتصادی، بستر مناسبی برای خیزش‌های اجتماعی اند. به همین جهت، جنبش‌های مردمی، عموماً در جوامع فقیر شکل می‌گیرند، و از آن جا که فقر اقتصادی، زمینه‌ساز فقر فرهنگی و فساد اجتماعی است، می‌توان گفت که اصلی‌ترین بستر پیدایش مدّعیان مهدویت، و پذیرش مردمان مشکلات اقتصادی‌اند.

۴/۳. استناد به شماری از احادیث

استناد به شماری از احادیث، زمینه‌ساز پذیرش ادّعای مدّعیان دروغین مهدویت است. این احادیث، بدون ارزیابی و جداسازی صحیح و سقیمشان، در منابع حدیثی، نقل شده‌اند، بویژه احادیثی که در بارهٔ نشانه‌های ظهورند و چه بسا

---

۱. برای آگاهی بیشتر در بارهٔ این موضوع، ر.ک: دانش‌نامهٔ عقاید اسلامی: ج ۱ ص ۲۹ (فصل دوم «تقلید در عقیده»).

شماری از این احادیث را همین مدّعیان دروغین جعل کرده باشند.

برای نمونه می‌توان گفت: ادّعای مکان ظهور در مهدی ﷺ مغرب، مشرق، یمن، طالقان، خراسان و نقاط دیگر، چه بسا بیشتر آنها ساخته و پرداختهٔ کسانی است که خود، دست‌اندرکار ادّعای مهدویت بوده و برای این که برای خود وجاهتی کسب کنند و جای پایی بر جای نگذارند، احادیثی را جعل کرده‌اند.

بعدها نیز شماری گرفتار تأویلات شگفت در تعیین محلّ ظهور شده و این گونه احادیث را جدّی گرفته‌اند. برای نمونه می‌توان به بحث‌های مفصّلی که قاضی نعمان در شرح الأخبار در بارهٔ ظهور امام مهدی ﷺ در مغرب کرده تا آن را بر عبید الله مهدی تطبیق کند، مراجعه کرد.[۱]

از سوی دیگر، قطعی بودن نام امام مهدی ﷺ و همنام بودن ایشان با نام پیامبر ﷺ، بسیاری را برای ادّعای مهدویت به هوس انداخته است، بویژه پس از آن که «اسم أبیه اسم أبی؛ اسم پدر او، اسم پدر من است» نیز بِدان افزوده شد.

باید توجّه داشت که گاه از احادیث درست هم برداشت‌های سوء استفاده‌گرایانه می‌شود، چنان که منصور عبّاسی، نام فرزندش را مهدی گذاشت تا ذهن مردم مهدی‌خواه، متوجّه او شود. البته در بسترسازی این قبیل امور، شماری از علمای ساده‌انگار هم که باورهای عارفانهٔ صوفیانه دارند، بسیار مؤثّر بوده‌ان؛ زیرا افکار و آثار آنها مردم را که به این قبیل علما تمایل دارند، جذب چنین جنبش‌هایی می‌کرده است. برای نمونه می‌توان به جنبش مهدی‌گرایانهٔ سیّد محمّد نوربخش مثال زد که استادش خواجه اسحاق، مهم‌ترین حامی او بود و حتّی جانش را بر سر این اقدام گذاشت.[۲]

---

۱. ر.ک: شرح الأخبار: ج ۳ ص ۳۵۳ و ۳۶۴.

۲. ر.ک: سیّد محمّد نوربخش و ادّعای مهدویت در سال ۸۲۶.

۴. خاستگاه مدّعیان دروغین

خاستگاه مدّعیان دروغین مهدویت و یا نیابت خاص از مهدی موعود نیز قابل تأمّل است؛ زیرا تا کنون، هیچ گاه عالمان، فقیهان و دانایان طراز اوّل و شاخص شیعه و اهل سنّت، ادّعای مهدویت نداشته‌اند. در این دورهٔ هزار و چهارصد ساله‌ای که از ظهور اسلام گذشته، هزاران دانشمند و فقیه مطرح شیعه و سنّی زیسته‌اند که گاه زمینهٔ پذیرش همهٔ سخنان آنان نیز آماده بوده و قدرت مادّی و معنوی و نفوذ تام بر افراد زیرمجموعهٔ خویش و مردمان عادی داشته‌اند، ولی هیچ یک چنین ادّعاهایی نکرده‌اند؛ بلکه با این گونه ادّعاها نیز به شدّت مخالفت نموده‌اند. بیشتر مدعیان نیابت، از کسانی هستند که با دانشی اندک، رهبریِ گروه یا فرقه‌ای از مردمان عادی را در اختیار گرفته‌اند؛ یعنی ارتباط مرید و مرادی همراه با دانش اندک رهبر گروه و مردمان اطراف او، زمینهٔ ادّعاهای گزاف و پذیرش کورکورانه را فراهم می‌سازد.

نکته

آنچه در این مجموعه آوردیم، تنها به منظور آگاه کردن جامعه و مردمان برای تنبّه و آمادگی در مواردی است که ممکن است در روزگار آینده به وقوع بپیوندند؛ آگاه بودن از بسترها و زیرساخت‌های این ادّعاها و سوء استفاده‌هایی که در موارد مشابه ممکن است پدید آیند.

از مجموعهٔ گزارش‌ها به دست می‌آید که در مواردی انگشت‌شمار، مدّعیان مهدویت، تنها توانسته‌اند جنبشی محدود در گستره‌ای جغرافیایی پدید آورند؛ ولی به هیچ عنوان، امکان و آمادگی پدید آوردن جنبشی جهانی را نداشته‌اند. آنان معمولاً در دام اوهام خود اسیر بوده‌اند و بررسی آنها تنها به منظور تنبّه و تحذیر است، و گرنه، اشخاص و حرکت آنان به خودی خود، اهمّیت ندارند و شایستهٔ

پژوهش و تحقیق نیستند. آنچه مهم است، شناساییِ بستر پدید آمدن این حرکت‌ها و نحوهٔ سوء استفادهٔ آنان است که ممکن است در آینده نیز زمینهٔ بروز یابد.

تاریخچهٔ مهدیان دروغین

اکنون با در نظر گرفتن مقدّمه‌ای که ملاحظه شد، به گزارش کوتاهی در بارهٔ تاریخچهٔ مهدیان دروغین می‌پردازیم:

۱. محمّد بن حنفیّه نخستین کاربرد نام «مهدی»

در منابع معمول تاریخ اسلام، فرض بر این است که مختار، نظریّهٔ مهدویت محمّد بن حنفیّه (م ۸۱ ق) را مطرح کرده و در برخی از نامه‌های رسمی خود، از این لقب برای وی استفاده کرده است.[۱] بر پایهٔ این گزارش‌ها، وی شروع نهضت خود را با این ادّعا شروع کرد که «**إنّی قد جئتکم مِن قِبَلِ المهدیّ محمّد بن علی ابن الحنفیّة**؛ **من از جانب مهدی، محمّد بن علی ابن حنیفه به سوی شما آمده‌ام**».[۲] ابن سعد نیز در بارهٔ مختار نوشته است: «**او مردم را به سوی الرضا من آل محمّد خواند و از محمّد بن حنفیّه ستایش کرده، مهدی‌اش نامید**».[۳]

در این باره باید توجّه داشت که اساساً دورهٔ مختار و عملکرد و سخنان وی در هاله‌ای از ابهام و آشفتگی اخبار قرار دارد و نمی‌توان در این خصوص به نظریّهٔ اطمینان‌بخشی رسید. در بارهٔ طرح عنوان «مهدی» برای محمّد بن حنفیّه نیز بر فرض پذیرش آن، روشن نیست که مراد مختار یا محمّد حنفیّه از این واژه، مهدی به معنای مطلق هدایتگر بوده است یا مهدی موعود.

---

۱. البدایة و النهایة: ج ۸ ص ۲۷۴.

۲. تاریخ الطبری: ج ۵ ص ۵۶۱.

۳. الطبقات الکبری: ج ۲ ص ۸۲. در الفتوح (ج ۶ ص ۳۲۲) آمده که او را با خطاب «أیّها المهدی» یاد می‌کرد. در دوره‌های بعد، کسانی مانند ابن کثیر، این نصوص را به معنای قطعی ادّعای مهدویت گرفته و دلیل آن را جذب کردن مردم به سوی محمّد بن حنفیّه دانستند (ر.ک: البدایة و النهایة: ج ۸ ص ۲۴۸).

نوشته‌اند که محمّد بن حنفیّه، فرزندش را نزد شیعیان فرستاد تا به آنان بگوید: **«آری! من مهدی هستم که هدایت به خیر می‌کنم؛ امّا وقتی کسی از شما قصد سلام بر من را دارد، بگوید: سلام بر تو، ای محمّد! و نگوید: ای مهدی!».**[۱]

پدید آمدن فرقهٔ کیسانیّه را که اساسی‌ترین باورشان اعتقاد به مهدویت ابن حنفیّه بوده، دنبالهٔ همین ماجرا دانسته‌اند و وقتی وی به سال ۸۱ ق در گذشت، بحث از غیبت و حتّی رجعت وی به عنوان مهدی، مطرح شده است.[۲]

از باورهای منسوب به این گروه، آن است که محمّد بن حنفیّه نمرده و در درّه‌ای در کوه رَضویٰ در جایی بسیار خوب زندگی می‌کند و شیرهایی از وی حفاظت می‌کنند.[۳]

اگر چه در این موضوع که وی لزوماً در کوه رضْویٰ بوده، میان کیسانیّه، اختلاف بوده، با این حال، در بیشتر گزارش‌ها، همین کوه ذکر شده است.[۴]

نکتهٔ مهم، آن است که در بارهٔ محمّد بن حنفیّه، دو مفهوم «مهدی» و «غیبت» به هم ضمیمه شده‌اند؛ یعنی وقتی محمّد بن حنفیّه در گذشت، کسانی مرگ او را انکار کردند و عدّه‌ای هم مرگش را پذیرفتند؛ امّا گفتند که مانند عیسی ﷺ زنده می‌شود و باز می‌گردد. طبیعی بود که با این شرایط، مفهوم غیبت نیز شکل بگیرد.

یکی از گرایش‌های داخلی کیسانیّه (از میان کسانی که مرگ محمّد بن حنفیّه را

---

۱. التحفة اللطیفة فی تاریخ المدینة المنوّرة: ج ۲ ص ۵۴۵.

۲. وداد القاضی بر اساس پذیرفتن این که ابن سبأ وجود خارجی داشته و او بحث غیبت و رجعت را مطرح کرده، ریشهٔ باور کیسانیّه را به او و بیشتر از طریق عبد الله بن حزب، از غالیان زمان مختار و افراطی‌های آن دوره، توجیه می‌کند. به گفتهٔ وداد القاضی، از نظر کیسانیّه، بیعت ابن حنفیّه با عبد الملک، نوعی گناه بود که خداوند، آن را با غیبت او (شبیه داستان یونس) تلافی کرد و او را از انظار دور نگاه داشت تا زمانی که وی را ظاهر کند (ر.ک: الکیسانیّة فی الأدب و التاریخ: ص ۱۷۰ ـ ۱۷۱).

۳. فرق الشیعة: ص ۲۹.

۴. ر.ک: الکیسانیّة فی الأدب و التاریخ: ص ۱۷۲.

باور داشتند و امامت را منتقل شده به فرزندش ابو هاشم می‌دانستند)، باور به مهدویت ابو هاشم بود که او را «الإمام القائم المهدی» دانستند.[۱] جالب است که عبد الله بن معاویة بن عبد الله بن جعفر نیز ـ که در سال ۱۲۸ق به دست ابو مسلم کشته شد ـ از جملهٔ کسانی‌است که بر اساس همین باور کیسانی، باور مهدویت، در بارهٔ آنها مطرح گردیده و گفته شده که «**عبد الله بن معاویة هو القائم المهدی الذی بشّر به النبی**ﷺ.[۲] نیز گفته شده که او در کوه‌های اصفهان زندگی می‌کند و نخواهد مُرد تا حکومت را به دست گیرد و زمین را پر از داد کند.[۳]

۲. عبد الرحمان بن اشعث قحطانی (م ۸۳ ق)

بخاری و مسلم، از ابو هریره، از پیامبر خداﷺ نقل کرده‌اند:

لا تقوم السّاعةُ حتّی یَخرُجَ رَجُلٌ مِن قَحطان یَسوقُ النّاس بعصاه.[۴]

قیامت بر پا نمی‌شود تا این که مردی از قحطان ـ که مردم را با عصایش رهبری می‌کند ـ خروج نماید.

این قحطانی باید ساخته‌ای برابر عدنانی و در برابر احادیثی باشد که مهدی را از نسل پیامبرﷺ می‌دانند. به روایت مسعودی، عبد الرحمان بن اشعث، قحطانیِ مورد نظر است. وی می‌نویسد: عبد الرحمان، به هدف براندازی حَجّاج از سیستان بازگشت، به این قصد که خلیفهٔ اموی یعنی عبد الملک، کسی را جای‌گزین حجّاج کند؛ ولی وقتی سپاهیانش افزایش یافتند و بسیاری از مردم و نسّاک و قُرّای عراق به او پیوستند، خواستار خلع عبد الملک شد. او خود را «ناصر المؤمنین» نامید و گفته شد که: همان قحطانی‌ای است که یمانی‌ها منتظر او هستند و حکومت را به آنان باز

---

۱. فرق الشیعة: ص ۳۳ ـ ۳۴.
۲. فرق الشیعة: ص ۳۶.
۳. الحور العین: ص ۲۱۵.
۴. صحیح البخاری: ج ۶ ص ۲۶۰۴ ح ۶۷۰۰، صحیح مسلم: ج ۴ ص ۵۲ ح ۲۹۱۰.

خواهد گرداند.[۱]

۳. عمر بن عبد العزیز (م ۱۰۱ ق)

سیاه بودن عصر اموی و خلفای آن، سبب شد تا همهٔ ستایش‌های احتمالی، به عمر بن عبد العزیز نسبت داده شود که از جملهٔ آنها به کار بردن لفظ «مهدی» در بارهٔ اوست. در نقلی برساخته از یهودی سابق، وهب بن منبه، آمده است که گفت: «**إن کان فی هذه الأُمّة مهدی فهو عمر بن عبد العزیز**؛[۲] **اگر قرار باشد در این امت، مهدی باشد او عمر بن عبد العزیز است**». این خبر برای نشان دادن سابقهٔ مهدویت در این دوره، جالب است. شبیه همین نقل نیز از حسن بصری در بارهٔ عمر بن عبد العزیز نقل شده که گفت: «**إن کان مهدی فعمر بن عبد العزیز، و إلّا فلا مهدی إلّا عیسی بن مریم**؛[۳]». چنین مطالبی حتّی به سعید بن مسیّب و قتاده نیز نسبت داده شده است.[۴]

برادر عمر بن عبد العزیز به نام اصبح، او را «**أشجّ بنی أُمیّة الذی یملأ الأرض عدلاً**؛» خوانده است.[۵]

از همه عجیب‌تر، این که این نقل جعلی، به نقل از امام باقر﵇ است که: «**النبی منّا و المهدی من بنی عبد شمس و لا نعلمه إلّا عمر بن عبد العزیز**؛[۶] **پیامبر، از ما و مهدی، از بنی عبدشمس است و او را جز عمر بن عبد العزیز نمی‌دانیم**».

نهادن نام مهدی، صرفاً روی عمر بن عبد العزیز نبوده؛ بلکه کسانی دیگر هم

---

۱. التنبیه و الإشراف: ص ۲۷۱.
۲. المعرفة و التاریخ: ج ۱ ص ۶۱۳، البدایة و النهایة: ج ۹ ص ۲۰۰.
۳. تاریخ الخلفاء: ص ۲۷۹.
۴. البدایة و النهایة: ج ۹ ص ۲۰۰.
۵. انساب الاشراف: ج ۸ ص ۱۲۶، طبقات ناصری: ج ۱ ص ۹۸. نیز، البدء و التاریخ: ج ۲ ص ۱۸۲. برای طرح این پرسش از طاووس (از تابعین معروف) که آیا عمر بن عبد العزیز به خاطر رفع جور و ستم، همان مهدی است؟ او پاسخ داد: مهدی هست و نیست؛ چون عدل را کامل نکرد (تاریخ دمشق: ج ۴۵ ص ۱۸۹) طاووس در این جا مهدی را به معنای لغوی آن به کار برده است (ر.ک: البدایة و النهایه: ج ۹ ص ۲۰۰).
۶. الطبقات الکبری: ج ۵ ص ۳۳۳.

کاندیدای این لقب شده‌اند. موسی بن طلحة بن عبید الله هم که پس از مختار وارد کوفه شد، همراه شماری دیگر به بصره گریخت. در نقلی آمده است: «وکان فی زمانه یرون أنّه المهدی؛[1]». البتّه ممکن است این تعبیر، ساختهٔ دورهٔ بعد باشد؛ امّا به هر حال اگر قرار باشد برای محمّد بن حنفیّه به کار رفته باشد، بعید نمی‌نماید که برای موسی پسر طلحه هم استفاده شده باشد. با این حال، کاربرد کلمهٔ «مهدی» از سوی شاعر معروف اُموی یعنی جریر برای سلیمان بن عبد الملک، این قول را تقویت می‌کند.[2]

به طوری که اخبار سه دههٔ اخیر دورهٔ امویان نشان می‌دهند، گرایش به ظهور مهدی به عنوان یک باور گسترده بسیار نیرومند بوده و گروه‌های مختلف حتّی امویان سعی داشتند از آن استفاده کنند و خود و دولتشان را مصداق برخی از نقل‌های ملاحم و فتن بدانند.

۴. صالح بن طریف (م ۱۱۰ق)

بربرها در طول قرون، متّهم بوده‌اند که به سرعت در اطراف شورشیانی که به نام نبوّت یا مهدویت یا خارجیگری ظهور می‌کردند، گرد آمده، از آنان حمایت می‌کنند.[3]

بنیان‌گذار یکی از سلسله‌های حاکم در مغرب دور، مردی به نام صالح بن طریف (متولّد ۱۱۰ ق) است. در بارهٔ وی گفته شده است: اصل وی از برباط اندلس و یهودی النسب از نسل شمعون بوده است. مدّت‌ها در شرق درس خواند و به گفتهٔ این منابع، نزد غیلان قدری تحصیل کرد و درس سِحر را هم فرا گرفت. سپس به سرزمین تامسنا آمد. در آن جا اظهار اسلام و تعبّد کرد و زمانی که مردم جذب وی

---

۱. تاریخ دمشق: ج ۶۰ ص ۴۳۱.
۲. تاریخ الأدب العربی: ج ۲ ص ۲۸۴.
۳. معجم البلدان: ج ۱ ص ۳۶۱ مدخل «بربر».

شدند، به دنبال طرح دیانت خود بر آمد (۱۲۷ ـ ۱۴۲ ق). او می‌گفت: وی ـ که نامش صالح است ـ، همان «صالح المؤمنین» است که در قرآن (تحریم: آیهٔ ۴) آمده است. وی حکومت را به پسرش الیاس سپرد و به او گفت که به حاکمان اندلس، نزدیک باشد. سپس به مشرق رفت و گفت که در زمان هفتمین نسل از ملوک منتسب به خود، باز خواهد گشت! وی چنین می‌پنداشت که او همان «**المهدی الأکبر الذی یکون فی آخر الزمان لقتال الدجّال، و أنّ عیسی بن مریم یصلی خلفه، و أنّه یملأ الأرض عدلاً کما ملئت جوراً**؛ مهدی بزرگ که در آخر الزمان خواه بود کشندهٔ دجال است، و عیسی بن مریم پشت سرش نماز می‌خواند، و زمین را پر از داد می‌کند به همان سان که از جور پر شده باشد.

در این باره، مطلبی منسوب به موسی و سطیح کاهن و ابن عبّاس نقل می‌کرد.[۱]

دقیقاً نمی‌دانیم آیا صالح بن طریف، از تعبیر «مهدی» به چه صورت استفاده کرده است؛ امّا اگر مطالب این منبع را بپذیریم، باید اعتراف کنیم که در نیمهٔ اوّل قرن دوم هجری، در مغرب ـ که بعدها یکی از سرزمین‌های مهد مهدویت‌گرایی گردید ـ، این بحث مطرح بوده است.

اوجگیری باورهای مهدی‌گرایانه در آغاز عصر عبّاسی

میراث گرایش به مهدی از اواخر دورهٔ اموی به عصر عبّاسی رسید و هر چه از آن دوره از افراطی‌های شیعه ـ اعم از علوی و عبّاسی ـ وجود داشت، به صورت پخته‌تر به این دوره منتقل شد.

یکی از رایج‌ترین مؤلّفه‌های باور مهدی‌گرایانه، آن است که وقتی ظلم، همه جا را می‌گیرد، مهدی برای رفع آن و برکشیدن پرچم عدل، قیام می‌کند. اگر دولت

---

۱. الاستبصار فی عجائب الأمصار: ص ۱۹۷ ـ ۲۰۰. نیز، ر.ک: البیان المغرب: ج ۱ ص ۲۱۶ و ۲۲۳ ـ ۲۲۵، مسالک الأبصار: ج ۲ ص ۸۲۰، تاریخ ابن خلدون: ج ۶ ص ۲۷۶ ـ ۲۷۷.

امویان را به عنوان دولتی ستمگر می‌شناسیم که مسلمانان چندین دهه در آرزوی نابودی‌اش بودند، یکی از بهترین ابزارها برای رهایی از آن، وعدهٔ ظهور مهدی بوده است. بنا بر این، بیشترین زمینه برای ظهور مهدی در اذهان مردم، در همین دوره تجلّی یافته است. از وقتی که در حوالی سال ۱۱۶ ق، قیام‌های ضدّ اُموی در خراسان پای می‌گیرند، یکسره ندای مهدویت به چشم می‌خورد. نمونهٔ آن، ادّعای حارث بن سریج، یکی از رهبران شورشی است که خود را صاحب و فرمانده پرچم‌های سیاه می‌دانست.[۱] حتّی در سنن أبی داوود نیز حدیثی در این باره به چشم می‌خورد.[۲]

حجم بالای نقل‌هایی که در بارهٔ ظهور پرچم‌های سیاه نقل شده است، نشان می‌دهد نوعی فضای مهدی‌گرایانه برای نجات مردم از دست امویان، وجود داشته است. این نقل‌ها که نعیم بن حمّاد، عالم اهل حدیث سنّی، آنها را پس از ملاحم مربوط به ابن زبیر آورده، با بحث «العلامات فی انقطاع ملک بنی امیّه» آغاز می‌شوند.[۳]

به نظر می‌رسد که باور به مهدویت و منجی، دستاویز بنی عبّاس برای قیام علیه بنی امیّه و رسیدن به قدرت بوده است. در این فضا احادیث برساخته ـ که اصل ادّعای مهدویت را در درون خود دارند و با افزودن برخی ویژگی‌ها، آن را منطبق بر بنی عبّاس می‌کنند ـ نیز مجال وجود می‌یابند.

استفاده از شخصیت محمّد بن عبد الله (نفس زکیّ)ه و بیعت با او در آغاز قیام نیز همین گونه بوده است. شاید حدیث مشهور نبوی: «المهدی من ولدی، اسمه اسمی» در این دوره با افزودن «و اسم أبیه اسم أبی»، بر نفس زکیّه تطبیق شده باشد؛ چرا که او هم

---

۱. تاریخ الطبری: ج ۷ ص ۳۳۱.
۲. سنن أبی داوود: ج ۴ ص ۱۰۸ ح ۴۲۹۰.
۳. کتاب الفتن: ج ۱ ص ۱۹۳.

از اولاد فاطمه﵄ بود و هم نام پیامبر را بر خود داشت و پدرش نیز همنام پدر پیامبرﷺ بود.

باید توجّه داشت که بیشتر این نقل‌های ملاحم و فتن در این مقطع، در جهت ساقط کردن اُمویان و روی کار آوردن عبّاسیان و القای این معناست که دولت عبّاسیان بادوام خواهد بود. البتّه در ادامه، نقل‌هایی علیه عبّاسیان هم هست که نشان می‌دهد یکی دو دهه بعد با ظهور جریان استبدادی منصور، روایاتی علیه آنان و به نفع دیگران ساخته شده است.

نقل‌هایی که در کتاب الفتن در باب «فی خروج بنی العبّاس» آورده، همگی نشانگر آن اند که خروج پرچم‌های سیاه، نقل‌هایی است که از قول بزرگان صدر اسلام، برای توجیه دولت عبّاسی بیان شده است.[1]

ادّعاهای مهدویت در این دوره، عمدتاً از سوی عبّاسیان بوده است و آنان خود را مصداق مهدی می‌دانستند. القابی مانند: سفّاح،[2] منصور، مهدی، هادی و رشید، از جمله القابی هستند که نشان از نوعی باور به مهدویت است. البتّه این که تلقّی آنان از مهدویت در آن زمان چه بوده است، باید بیشتر بررسی گردد؛ ولی قطعی است که این تصوّر که آن زمان، دقیقاً همین مفهوم و معنایی که ما از مهدی سراغ داریم، در اذهان عامّهٔ مردم بوده (صرف نظر از احادیث اصیل مربوط به مهدی﵇)، درست نیست. همچنین در این که آنان خود را مهدی می‌دانستند و القابی را که نشانی از مهدویت بود، در بارهٔ خود به کار می‌بردند، تردیدی وجود ندارد. در احادیث ساختگی نیز ـ که برخی از آنها از ابن عبّاس نقل شده ـ،

---

۱. ر.ک: همان: ص ۲۰۱ ـ ۲۰۳ و ۲۰۹ و ر.ک: همین دانش‌نامه: ج ۶ ص ۶۰ (بخش هفتم / فصل پنجم / پژوهشی در روایات / رایات سود).

۲. گردیزی، لقب مهدی را به نام سفّاح افزوده، می‌نویسد: «دولت عبّاسیان پدید آمد و مهدی ابو العبّاس عبد الله بن محمّد بن علی السفّاح ـ رحمة الله علیه ـ به خلافت بنشست» (زین الأخبار: ص ۱۳۴).

روی مهدویت عبّاسیان، تأکید شده است.[۱]

۵. محمّد بن عبد الله بن حسن (نفس زکیّه) (م ۱۴۵ق)

از حوالی سال ۱۲۰ ق به بعد، بویژه زمانی که زید بن علی، مقدّمات قیام خود را فراهم کرد، توجّه به سمت علویان بیشتر شد. پس از شکست و کشته شدن وی، با شدّت گرفتن جریان‌های شورشی علیه امویان، فضای اخبار و آثار در بارهٔ مهدویت، رو به فزونی گذاشت.

شاید بتوان گفت: در این دوره، هیچ شخصی به اندازهٔ محمّد بن عبد الله بن حسن بن حسن (نفس زکیّه)، شهرت به «مهدی» نداشت و نیافت. عمر بن شبّه، از منابع خود نقل کرده است که در میان عامّهٔ مردم، محمّد بن عبد الله را مهدی می‌نامیدند، به طوری که به او «محمّد بن عبد الله المهدی» گفته می‌شد.[۲]

روایت اصفهانی، حکایت از آن دارد که عبد الله بن حسن بن حسن در ابواء، در اجتماع شماری از بنی هاشم، پسرش را مهدی خواند و دیگران هم پذیرفتند و با او بیعت کردند.[۳] اندکی بعد، عبّاسیان، قدرت را به دست گرفتند و محمّد و برادرش ابراهیم همراه خانواده و شماری از حامیان، برابر آنان ایستادند که همگی یا کشته شدند (محمّد در ۱۴۵ ق و ابراهیم در ۱۴۶ق) یا در زندان‌ها مردند. اشارات به مهدویت محمّد در اخبار شیعی کوفه در این سال‌ها متعدّد است.[۴] چندین شاعر نیز در همان روزگار، او را مهدی خواندند.[۵]

نوبختی در فرق الشیعة، باور به مهدی بودن محمّد بن عبد الله را مربوط به پس از

---

۱. برای آگاهی از این نقل‌ها، ر.ک: أخبار الدولة العبّاسیة: ص ۲۹، ۵۱ـ ۵۲، ۲۰۷ و ۲۵۶، البدء و التاریخ: ج ۶ ص ۹۵.

۲. مقاتل الطالبیّین: ص ۱۸۴.

۳. مقاتل الطالبیّین: ص ۱۸۵.

۴. مقاتل الطالبیّین: ص ۱۸۶ـ ۱۸۷.

۵. مقاتل الطالبیّین: ص ۲۱۵.

شهادت امام باقر﵇ می‌داند و می‌گوید که پس از آن، شیعیان دو گروه شدند: یک دسته به مهدویت محمّد بن عبد الله معتقد شدند و پس از کشته شدن او گفتند: او زنده است و نمرده و در کوهی به نام «العلمیّه» ـ در راه مکّه ـ زندگی می‌کند.[۱]

به لحاظ تاریخی، این ادّعای مهدویت در بارهٔ نفس زکیّه را می‌توان یکی از نخستین ادّعاهای مفصّل در یک گسترهٔ وسیع در زمینهٔ مهدویت دانست که یک علوی برای گرفتن رهبری، از این طریق وارد شده و خود و خانواده‌اش با این ادّعا وارد میدان مبارزه شده‌اند. منابع، تأکید دارند که امام صادق﵇ از مخالفان قیام وی و بر این اعتقاد بوده که وی هیچ گاه به حکومت نخواهد رسید.[۲] عمرو بن عبید از رهبران معتزله هم مخالف مهدی بودن وی بود و می‌گفت: چه طور مهدی است، در حالی که کشته می‌شود؟![۳]

۶. محمّد المهدی (مهدی عبّاسی) (م ۱۶۹ق)

انتخاب نام محمّد و لقب مهدی (محمّد المهدی) برای سومین خلیفهٔ عبّاسی از سوی پدرش منصور، بدون دلیل نبوده است. نوشته‌اند که منصور عبّاسی در برابر آنچه از محمّد بن عبد الله (نفس زکیّه) نقل می‌شد که گفته است مهدی است، گفت: «کذب عدوّ الله، بل هو ابنی؛[۴] دشمن خدا دروغ می‌گوید. مهدی فرزند من است» در منابع، تلاش منصور برای جعل حدیث در بارهٔ مهدویت فرزندش، با تحمیق مردم عادی، دیده می‌شود.

در نقلی آمده است که منصور عبّاسی، اموال بسیاری از عراقی‌ها را گرفت و با این کار، موجب فقر آنان شد؛ ولی بر آن اموال، مهر زد و در وقت مرگ، به

---

۱. فرق الشیعة: ص ۶۲.
۲. الکافی: ج ۱ ص ۲۴۲ ح ۷ـ۸، مقاتل الطالبیّین: ص ۲۰۷.
۳. مقاتل الطالبیّین: ص ۲۱۹.
۴. مقاتل الطالبیّین: ص ۲۱۲.

فرزندش مهدی وصیت کرد که اموال درون کیسه‌های مهرزده را به صاحبانش باز گرداند و به فرزندش گفت: من این کار را کردم که مردم تو را دوست بدارند. مهدی نیز چنین کرد و این سبب شد تا نامش بدرخشد و دعایش کنند. مردم هم گفتند: «هذا هو المهدیّ الذی ورد فی الأثر؛ او همان مهدی است که در روایات آمده است».[۱]

بدین ترتیب، داستان منصور و نام‌گذاری «مهدی» برای پسرش، نوعی بازی با این مفهوم و فرهنگ بوده است، اگر چه طبق نقلی دیگر منصور گفت: نه فرزند من و نه رقیب او (نفس زکیّه) هیچ کدام مهدی نیستند و من فقط از روی تفأّل، این نام را انتخاب کردم.[۲]

جالب، این که پیش از آن که شهری در مغرب توسّط عبید الله مهدی بنیان‌گذاری و مهدیّه نامیده شود، شهر ری را به مناسبت استقرار مهدی عبّاسی در زمان ولایت‌عهدی، مهدیّه نامیدند.[۳]

۷. ابو مسلم خراسانی (م ۱۳۷ ق)

زمانی که ابو مسلم خراسانی به دستور منصور عبّاسی کشته شد، یاران وی ـ که رهبری بانفوذ را از دست داده بودند ـ برای حفظ روحیّهٔ خود، باور زنده بودن او یا حلول روح او را در دخترش و بعدها در نسل وی را مطرح کردند. در بارهٔ «خرّمیه»، این ادّعا مطرح شده است که:

> یعظمون أمر أبی مسلم و یلعنون أبا جعفر، علی قتله و یکثرون الصلاة علی مهدی بن فیروز لأنّه من ولد فاطمة بنت أبی مسلم و لهم أئمّة یرجعون إلیهم فی الأحکام و رسل یدورون بینهم و یسمّونهم فریشتکان.[۴]

---

۱. الإمتاع و المؤانسة: ص ۱۸۱.
۲. مقاتل الطالبیّین: ص ۲۱۸.
۳. أکام المرجان: ص ۶۷.
۴. البدء و التاریخ: ج ۴ ص ۳۱.

آنان جریان ابو مسلم را بزرگ می‌داشتند و ابوجعفر منصور را به سبب قتل ابو مسلم، لعنت می‌کردند و بر مهدی بن فیروز فرزند فاطمه دختر ابومسلم درود می‌فرستادند و رهبرانی داشتند که در احکام شرعی بدانان مراجعه کرد و فرستادگانی داشتند که رابط میان آنان بودند و آنها را فریشتکان نام نهاده بودند.

خرّمیه بر این باورند که از نسل دختر وی، شخصی به نام فاطمه ظهور می‌کند و تمام نسل خاندان عبّاس را بر خواهد انداخت.[۱]

مسعودی نوشته است: یاران او پس از مرگش دو گروه شدند. برخی گفتند که او نمرده و هیچ گاه نخواهد مرد تا زمین را پر از عدل و داد کند، و دسته‌ای دیگر به مرگش اطمینان کردند و به امامت دخترش فاطمه باور یافتند و اینان را «فاطمیّه» می‌خوانند.[۲]

در منابع شیعی هم (مانند فرق الشیعة) از فرقهٔ «بومسلمیّه» به عنوان یکی از فرقه‌های نزدیک به «خرّمدینیّه» یاد شده که به امامت ابو مسلم معتقد بوده و ادّعا داشته‌اند که او زنده است و نمرده است.[۳]

مهدویت برخی غالیان و رهبران فرقه‌های انشعابی از امامیّه

گفته می‌شود ریشهٔ مباحث غلو، به باورهایی منسوب است که در زمان امام علی﵇ پراکنده شده‌اند؛ امّا در این باره تردیدهای جدّی وجود دارد؛ چرا که چند حدیثی که به ظهور غلو در آن دوره اشاره دارند، اعتبار ندارند، اوّلاً از این جهت که شخصیت ابن سبأ مشکوک است، و ثانیاً به خاطر این که چند روایتی که در آنها ادّعای ربوبیت شده، از نظر سند و متن، مخدوش است. با این حال، آغاز غلو در دههٔ شصت و هفتاد قرن اوّل هجری در عراق، مسلّم است.

---

۱. البدء و التاریخ: ج ۶ ص ۹۵.
۲. مروج الذهب: ج ۳ ص ۳۰۵.
۳. فرق الشیعة: ص ۴۶ـ۴۷.

یکی از مصادیق روشن این باور، اعتقاد به قائمیت و مهدویت امامان ﷺ یا باور به مهدویت دیگران در کنار ادّعای نبوّت یا حتّی ربوبیت برای امامان ﷺ بوده است. سیر این باورها را در فرق الشیعة، تألیف نوبختی می‌توان دنبال کرد.

از زمان امام باقر ﷺ به بعد، غالیانی ظاهر شدند که در پوشش تشیّع و با ادّعای وابستگی به امامان ﷺ، طرح مهدویت و قائمیت آنان یا خود را مطرح می‌کردند. جالب است که ادّعاهای این افراد، چنان شگفت است که پای را از خدا و نبوّت پایین نمی‌گذارند و کمترین ادّعایشان، مهدویت است.

در بارهٔ فرقهٔ «منصوریّه» گفته شده است که پس از شهادت امام باقر ﷺ مدّعی جانشینی ایشان شده‌اند و به تدریج، مدّعی نبوّت امام علی ﷺ و امامان دیگر و حتّی مدّعی نبوّت خودش شد. همچنین او مدّعی شد که نبوّت در شش فرزند او هم هست و پس از او انبیایی هستند که آخرین آنها، مهدی است.[1] البتّه یادآور می‌شویم که همیشه و طبق معمول باید در بارهٔ نسبت‌هایی که به این افراد داده می‌شود، احتیاط کرد.

ادّعای دیگر مهدویت، از سوی شماری از اصحاب غالی معروف، مغیرة بن سعید، در بارهٔ امام باقر ﷺ مطرح شده که امامت ایشان را تا زمان خروج مهدی ﷺ گفته‌اند. این، در حالی است که همهٔ منابع، متّفق اند که امامان شیعه و حتّی اصحاب بزرگ و شاخص ایشان، بجز آنچه در بارهٔ امام دوازدهم نقل کرده‌اند، هیچ ادّعای مهدویت نداشته‌اند و حتّی منابع متفرّقه و مخالف و یا غالیان هم به طور مستقیم، از آنان چیزی دال بر مهدویت خود، روایت نکرده‌اند. بدین ترتیب، هر آنچه در این زمینه هست، ادّعای عناصر گم‌نام، افراطی و بی‌منطق در بارهٔ مهدویت آنهاست.

در این باره، به نقل از امام باقر ﷺ آمده است:

---

۱. فرق الشیعة: ص ۳۸.

کسانی بر این باورند که من مهدی هستم، در حالی که مرگ من به من، نزدیک‌تر از چیزی است که آنان به آن می‌خوانند.[۱]

ادّعای دیگری هم در بارهٔ مهدویت امام صادق‌ؑ در کتاب‌های ملل و نحل مطرح شده است،[۲] گرچه کسی به طور جدّی مانند آنچه در بارهٔ پدرش گفته شد، مطرح نکرده است. به نوشتهٔ نوبختی، از میان شش فرقه‌ای که پس از شهادت امام صادق‌ؑ پدید آمدند، یک گروه قائل شده‌اند که ایشان زنده است و نمرده است و هرگز نمی‌میرد، تا آن که ظهور کند و سرپرستی کار مردم را به دست گیرد و اوست که مهدی است.[۳]

گفتنی است که گزارش‌های کتاب‌های فِرَق، بدون پشتوانهٔ متون حدیثی، مورد تردید جدّی است.

امّا در بارهٔ اسماعیل فرزند امام صادق‌ؑ، داستان بالا گرفت. داستان مهدویت در میان اسماعیلیّه، با همهٔ فراز و نشیب‌ها از ادّعاهایی که در بارهٔ اسماعیل صورت گرفت، آغاز گردید. اسماعیل که تصوّر می‌شد جانشین پدر خواهد بود، پانزده سال پیش از شهادت پدر در سال ۱۳۳ ق در گذشت و همین امر، سبب شد تا کسانی با ادّعای این که زنده است یا زنده خواهد شد، به سمت مهدویت وی بروند. بنا به نوشتهٔ نوبختی جماعتی گفتند:

لایموت حتّی یملک الأرض، یقوم بأمر الناس، و أنه هو القائم؛

نمی‌میرد تا فرمان‌روای زمین شود، و زمام امر مردم را بر عهده بگیرد. و او همان قائم است.[۴]

---

۱. تاریخ دمشق: ج ۵۴ ص ۲۹۱، سیر أعلام النبلاء: ج ۴ ص ۴۰۷، کنز العمّال: ج ۱۴ ص ۳۱ ش ۳۷۸۵۹؛ المهدی المنتظر فی ضوء الأحادیث و الآثار الصحیحة: ص ۷۴ ح ۳ (به نقل از: المحاملی فی أمالیه و در پاورقی ارجاع به: الحاوی: ج ۲ ص ۱۵۸).

۲. فرق الشیعة: ص ۷۸، الحور العین: ص ۲۱۶.

۳. فرق الشیعة: ص ۶۷. نیز، ر.ک: الفصول المختارة: ص ۳۰۵، بحار الأنوار: ج ۳۷ ص ۹.

۴. فرق الشیعة: ص ۶۷.

تعبیر «قائم»، شیعی‌تر از تعبیر «مهدی» است و برای همین در این مورد از این مفهوم استفاده شده است. البتّه در بارهٔ زمان این ادّعا باید تحقیق بیشتری صورت گیرد؛ زیرا این ادّعا در زمان حیات امام صادق ﷺ بی‌معنا به نظر می‌رسد.

بسیاری از کسانی که به دنبال امامت اسماعیل رفته بودند، مدّعی امامت فرزندش محمّد شدند و این بار هم، مهدویت او را مطرح کردند.[۱] به نوشتهٔ نوبختی، گروهی در بارهٔ محمّد بن اسماعیل گفته‌اند که: محمّد بن اسماعیل زنده است و نمرده و در سرزمین روم است، و همو قائم مهدی است. معنای «قائم» نزد آنان نیز این بود که او با رسالت و شریعت جدیدی مبعوث می‌شود و با آن، شریعت محمّد ﷺ منسوخ می‌گردد.[۲]

این ماجرا در اسماعیلیّه ادامه یافت، تا آن که مهدیِ مهمّ آنان، عبید الله، در سال‌های پایانی قرن سوم، دولت فاطمی را در شهرک مهدیّه تأسیس کرد که شرح اجمالی آن خواهد آمد.[۳]

امّا در میان امامیّه، شماری از آنان، پس از شهادت امام کاظم ﷺ در مورد او اظهار کردند: نمرده و زنده است و نمی‌میرد تا این که فرمان‌روای شرق و غرب زمین گردد و همهٔ آن را از عدل پر کند، همان گونه که از ستم پر شده است و همو قائم مهدی است.[۴]

آنان با استناد به برخی‌از احادیث پدر امام کاظم ﷺ در بارهٔ مهدی، این اظهار نظر را مطرح کردند. این گروه، اظهارات شگفتی در این باره داشتند که نوبختی آنها را نقل کرده است.[۵] داستان واقفیّه در درون شیعه، یک جریان جدّی بود که

---

۱. الحور العین: ص ۲۱۶ـ۲۱۷.
۲. فرق الشیعة: ص ۷۳.
۳. ر.ک: ص ۳۶.
۴. فرق الشیعة: ص ۹۰ـ۹۲.
۵. فرق الشیعة: ص ۸۰ـ۸۳.

به تدریج از میان رفت.[۱]

پس از شهادت امام هادی﵇ گروهی به امامت فرزندش محمّد ـ که پیش از آن در کودکی در گذشته بود ـ، معتقد شدند و او را زنده دانستند،[۲] چنان که پس از شهادت امام حسن عسکری﵇، یکی از گروه‌هایی که در میان شیعه ظاهر شدند، او را «حیّ لا یموت (زنده‌ای که نمی‌میرد)» دانستند که غیبت کرده و «قائم» خواهد بود. آنان تفسیرهای متفاوتی از این موضوع داشتند.[۳] به گفتهٔ نوبختی، از میان سیزده انشعابی که پس از شهادت امام عسکری﵇ در میان شیعیان پدید آمد، گروه دوازدهم، همان امامیّه هستند که بر اساس نصوص قطعی شیعی، امامت و مهدویت را در فرزند امام عسکری﵇ باقی می‌دانند.[۴] گروه‌ها و انشعاب‌های دیگر، معمولاً فرقه‌های کوچک و غیر قابل اعتنایی بودند که هیچ گاه نمود بیرونی یا علمی پیدا نکرده‌اند.

۸. جنبش سفیانی ـ مهدوی (۱۹۵ ق)

جنبش سفیانی، از یک سو به دلیل وجود ادّعای مهدویت، مهدی‌گرایانه است و از سوی دیگر، به دلیل طرح مسئلهٔ سفیانی، نقشی مهم در مسائل روایی و جاری در ادبیّات مهدویت دارد. مفهوم سفیانی در کنار الفاظ: مهدی، عیسی و قحطانی، یکی از مفاهیم نسبتاً کلیدی در این مبحث است. گفته شده: جنبش سفیانی مربوط به علی بن عبد الله بن خالد بن یزید بن معاویه بوده است که به ابو العمیطر سفیانی شهرت داشت. مادر وی نفیسه دختر عبید الله بن عبّاس بن علی بن ابی طالب دانسته شده و او اظهار می‌کرده که من از دو شیخ صفّین یعنی علی و معاویه هستم. وی در سال ۱۹۵ ق، با ادّعای آن که مهدی منتظر است، مردم را به خلافت خود دعوت

---

۱. ر.ک: الواقفیة دراسة تحلیلیة.
۲. فرق الشیعة: ص ۹۴.
۳. فرق الشیعة: ص ۹۶ـ۹۸.
۴. فرق الشیعة: ص ۱۱۰ـ۱۱۱.

کرد.

می‌توان گفت: این مسئله بر اساس باوری بود که در جریان سقوط امویان و روی کار آمدن عبّاسیان، طرح شده بود و گفته می‌شد که مردی از سفیانی‌ها ظهور می‌کند و دوباره دولت اموی را باز می‌گرداند. در آن هنگام و به محض شورش وی، مأمون، حارث بن عیسی را مأمور جنگیدن با وی کرد. به نقل ابن عساکر،[۱] در حالی که دمشق زیر سلطهٔ ابو العمیطر بود، حارث، بر صور غلبه کرد و منتظر ماند تا عبد الله بن طاهر، وارد دمشق شود. اندکی بعد، ابو العمیطر در درگیری‌ای که میان او و شماری از قبایل عرب در منطقهٔ شبعا از وادی تیم روی داد، شکست خورد.[۲]

در جریان حملهٔ عبد الله بن علی به دمشق، و در حالی که شماری از مردمان قنسرین و حمص و تدمر به فرماندهی ابو محمّد بن عبد الله بن یزید بن معاویة بن ابی سفیان گرد آمده بودند، اظهار می‌شد که این ابو محمّد، همان سفیانی است که در احادیث آمده است.[۳]

در این ماجرا و از نظر امویان و اهالی شام، ظهور سفیانی به عنوان یک امر مثبت است، در حالی که شیعیان و دیگران، نگاهی منفی به سفیانی دارند.

۹. محمّد بن قاسم علوی (م ۲۱۹ ق)

علویان زیدی‌مذهب که در ایران فعّالیت می‌کردند، معمولاً مدّعی مهدویت نبودند. با این حال، نمونه‌هایی وجود دارند که دست کم، دیگران در بارهٔ آنان ادّعای مهدویت کرده‌اند. یک نمونه، مربوط به محمّد بن قاسم بن علی بن عمر بن علی بن حسین در سال ۲۱۹ ق است. وی که گفته شده فردی عابد و زاهد و متّقی بود، در کوفه می‌زیست و وقتی در معرض تهدید معتصم قرار گرفت، به خراسان

---

۱. تاریخ دمشق: ج ۵۵ ص ۳۱ ـ ۳۲.
۲. الحلقة الضایعة من تاریخ جبل عامل: ص ۱۰۲.
۳. تاریخ الطبری: ج ۷ ص ۴۴۴.

گریخت و از شهری به شهر دیگر رفت و در مرو و سرخس و طالقان و نسا، رفت و آمد داشت.

در این مدّت، شمار زیادی به امامت وی باور داشتند، تا آن که عبد الله بن طاهر، او را دستگیر کرد و نزد معتصم فرستاد. وی را در باغی در سامرّا زندانی کردند و گفته شده که با سم کشتند. مسعودی با اشاره به ارادت مردمانی از طالقان به وی می‌گوید که:

بسیاری از زیدیه تا روزگار ما (سال ۳۳۲ ق) هنوز به امامت وی باور دارند. گوید:

و منهم خلق کثیر یزعمون أنّ محمّداً لم یمت، و أنّه حیّ یرزق، و أنّه یخرج فیملأها عدلاً کما ملئت جوراً، و أنّه مهدی هذه الأُمة و أکثر هؤلاء بناحیة الکوفة و جبال طبرستان و الدیلم و کثیر من کُوَر خراسان، و قول هؤلاء فی محمّد بن القاسم نحو قول رافضة الکیسانیة فی محمّد بن الحنفیة، و نحو من قول الواقفیة فی موسی بن جعفر؛

عدّه زیادی از آنان بر این باورند که محمّد نمرده، و همچنان زنده است و خروج خواهد کرد، و زمین را پر از داد می‌کند به همان سان که از ستم پر شده باشد، و او مهدی این امت است. بیشتر اینان در اطراف کوفه و کوه‌های مازندران و دیلمان و در بسیاری از مناطق خراسان هستند. نظر اینان دربارهٔ محمّد بن قاسم همانند دیدگاه رافضیانِ کیسانی دربارهٔ محمّد بن حنفیه و همانند نظر واقفی‌ها دربارهٔ موسی بن جعفر است».[۱]

۱۰. احمد بن معاویهٔ اُموی (م ۲۸۸ق)

باید سرزمین مغرب را سرزمین ظهور مهدیان قدرتمندی خواند که دولت‌های بزرگی تشکیل داده‌اند. در این باره و به طور معمول، ادّعای مهدویت در مغرب دور را به اسماعیلیان منسوب می‌سازند، در حالی که از نظر تاریخی، دست کم یک مورد

---

۱. مروج الذهب: ج ۴ ص ۵۳.

ادّعای مهدویت در اندلس پیش از ظهور عبید الله فاطمی وجود دارد.

در دورهٔ خلافت عبد الله بن محمّد بن عبد الرحمان اموی ـ که ۲۵ سال طول کشید ـ، اندلس، آشوب‌ها و فتنه‌های زیادی به خود دید. در این مدّت، همّت دولت اموی، صرف سرکوبی شورش‌های داخلی می‌شد و این، ضعف و فتوری اساسی در دولت و سرزمین اندلس ایجاد کرد. در سال ۲۸۰ ق، الفونسوی سوم پادشاه لیون (جلیقیّه) توانست شهر سموره را از دست مسلمانان خارج کند و از آن پس، از این شهر به عنوان پایگاهی علیه مسلمانان ـ که بربر بودند ـ، استفاده کرد. به نوشتهٔ عنان،

> چون فتنه شدّت گرفت و بر سایر نواحی گسترش یافت، در طلیطله و طلبیره، احمد بن معاویه، معروف به ابن القط ظهور کرد. احمد بن معاویه، از اعقاب هشام بن عبد الرحمان بود. او در میان بربرها به دعوت پرداخت و خود را مهدی خواند. احمد، مردی دانا، شعبده‌گر، تیزهوش و با عزم و اراده بود. جماعت کثیری از بربرها گرد او را گرفتند و او اعلام جهاد کرد و برای گشودن سموره لشکر در حرکت آورد.
>
> در نبردی که میان آنها صورت گرفت، ابتدا مسیحیان شکست خوردند؛ امّا با جدا شدن شماری از یاران وی، در نبرد بعدی در سال ۲۸۸ ق، به رغم پایداری او، وی کشته شد.[1]

به طور قطع، حرکت وی، همان طور که شوقی ضیف یادآور شده، صبغهٔ شیعی نداشته[2] و نشانگر آن است که باور مهدویت و ادّعای آن، در عمق تسنّن اموی هم ریشه داشته است.

۱۱. عبید الله مهدی (۲۹۶ ق)

این ادّعا که مهدی از مغرب اقصی ظهور خواهد کرد نه مکّه، حکایت از آن دارد که در این دیار، بارها و بارها کسانی به نام مهدی خروج کرده و برخی از آنان مانند عبید

---

۱. تاریخ دولت اسلامی در اندلس: ج ۱ ص ۳۷۲ ـ ۳۷۳.
۲. تاریخ الأدب العربی: ج ۸ ص ۵۴.

الله مهدی و ابن تومرت، دولت‌های بزرگی را بنیاد نهاده‌اند. در این باره، حدیثی نقل شده و بر اساس آن گفته شده است که پیامبر خداﷺ وعدهٔ ظهور این مهدی را از مغرب داده است.

عبید الله مهدی، بنیان‌گذار دولت فاطمی، در سال ۲۹۶ ق توانست بخشی از مغرب را در شمال افریقا تصرّف کند. دولتِ یاد شده، طیّ سه نسل از خلفای فاطمی، بر بخش بزرگی از جهان اسلام تسلّط یافت و به عنوان مهم‌ترین رقیب عبّاسیان در آمد.

آنچه در عمل رخ داد، این بود که اسماعیلیان از زمان محمّد بن اسماعیل بن جعفر صادق به صورت پنهانی، فعّالیت خویش را در عراق، یمن و مغرب آغاز کردند. از نظر آنان، پس از محمّد مکتوم، امامت به جعفر صدق (/مصدق) و سپس به فرزندش محمّد حبیب و پس از او به عبید الله مهدی (نخستین خلیفهٔ فاطمی در مغرب) رسیده است.[۱]

اعتقاد اسماعیلیان به نسلی از امامان مستور که به عبید الله مهدی ختم شد، چندان بوده که در وقت ظهور، آنان به سادگی توانستند دولت بزرگی را تشکیل دهند.

ابن خلدون می‌گوید: شیعیان این جماعت، در یمن تا حجاز و بحرین و خراسان و کوفه و بصره و طالقان پراکنده بودند؛ امّا محمّد حبیب در شهر سلمیّه از منطقهٔ حمص بود. عادت ایشان بر این بود که به «الرضا من آل محمّد» دعوت می‌کردند. این شیعیان، به زیارت قبر حسینؑ رفته، از آن جا به سلمیّه می‌رفتند تا امامان از نسل اسماعیل را زیارت کنند.

در یمن نیز شیعیان آنان وجود داشتند که از آن جمله قوم بنی موسی بودند که یکی از مردان آنان، محمّد بن فضل از اهالی جند (از یمن) بود. این شخص به زیارت محمّد حبیب آمد و رستم بن حسین بن حوشب، وی را در بازگشت به

---

۱. صبح الأعشی: ج ۱۳ ص ۲۳۹.

یمن همراهی‌کرد. ابن حوشب که کوفی بود، مأمور به دعوت بود و مهدی نیز در این وقت، خارج شده بود. ابن حوشب به یمن نزد بنی موسی رفت، دعوت را آشکار کرد و آنان را به «المهدی من آل محمّد» فرا خواند. بسیاری از مردم یمن از وی پیروی کردند. در این وقت، یکی از یاران ابن حوشب به نام ابو عبد الله شیعی به مکّه رفت و از آن جا همراه حجّاج مغربی به کتامه رفته، با حمایت مردانی از آن نواحی به تدریج بر آن دیار غلبه کرد. وی توانست دولت اغالبه را شکست دهد و شهری در کوه ایکجان به نام دار الهجره بنا کند.

با درگذشت محمّد حبیب، او به فرزندش عبید الله وصیت کرد و به او گفت: «أنت المهدی؛ تو مهدی هستی». شیعیان مغرب با این پیروزی‌ها به عبید الله پیغام داده، او را به مغرب دعوت کردند و گفتند که در انتظارش هستند. وی که مکتفی عبّاسی در تعقیبش بود، همراه فرزندش ـ که بعدها ملقّب به قائم شد ـ ابتدا در لباس تاجران به مصر رفت و از آن جا به مغرب گریخت. پیروزی‌های مکرّر شیعیان اسماعیلی، سبب شکست کامل اغالبه و پیوستن قبایل مختلف به آنان شد. در این وقت بود که عبید الله شیعی به سجلماسه رسید و ابو عبد الله شیعی، همه چیز را در اختیار او نهاد و در آن جا بود که به سال ۲۹۶ ق با وی به عنوان «امام»[1] و «المهدی أمیر المؤمنین» بیعت شد.[2]

به هر روی، عبید الله مهدی در جریان این ظهور، به عنوان «مهدی» جلوه‌گر شد و مهم‌ترین شهری که تأسیس کرد، شهر مهدیه بود که به سال ۳۰۸ـ ۳۰۹ ق، افتتاح شد. او وقتی بنای این شهر را ـ که در نهایت استحکام بود ـ تمام کرد، گفت: «الآن آمنت علی الفاطمیّین؛ اکنون بر فاطمیان ایمن شدم».[3]

نوشته‌اند که مدّتی بعد، وی ابو عبد الله شیعی را که زمینهٔ پیروزی او را فراهم

---

۱. تاریخ ابن خلدون: ج ۳ ص ۴۵۲ ـ ۴۵۴ (با اختصار).

۲. اتّعاظ الحنفاء: ص ۹۲.

۳. خریدة العجایب: ص ۵۵.

کرده بود، کشت و این هم به سبب این بود که از او دلیل و نشانهٔ مهدویتش را خواسته بود.[۱] از برادر ابو عبد الله، با نام ابو العبّاس نقل شده که گفته بود: «این، آن مهدی‌ای نیست که ما می‌خواستیم؛ چرا که مهدی با دلیل، تمام می‌کند و نشانه‌های روشن می‌آورد». این مسئله، تأثیر منفی در مردم گذاشت.

عبید الله مهدی که تا سال ۳۲۲ ق زنده بود، توانست این دولت را چندان استوار کند که نه تنها مصر، بلکه بخش بزرگی از جهان اسلام را برای قریب دو قرن، در اختیار یک دولت شیعی قرار دهد. وی فرزندش را نیز ملقّب به قائم، یعنی لقب شیعی برای «مهدی» کرد و او نیز در استحکام این دولت کوشید.

پس از عبید الله مهدی (م ۳۲۲ ق)، فرزندش قائم (م ۳۳۴ ق)، آن گاه منصور (م ۳۴۱ ق) و پس از وی، معز فاطمی (م ۳۶۵ ق) به خلافت رسیدند. همین معز بود که توانست مصر را تحت سلطهٔ دولت فاطمی در آورد. بعدها در بارهٔ الحاکم بأمر الله نیز ادّعای مهدویت صورت گرفت و گفته شد:

انه حی لم یمت، و لایموت حتّی یملک جمیع الأرض و یملأها عدلا، و انه المهدی المنتظر؛

او زنده است و نمرده و نمی‌میرد تا فرمان‌روای تمامی زمین شود و زمین را پر از داد کند. او همان مهدی منتظر است.[۲]

اصطلاح مهدی در میان این جماعت، مسبوق به سابقهٔ مهدی‌گرایی در میان اسماعیلیّه بود؛ امّا این که آنان به تفصیل از مفهوم «مهدی» یا «قائم» استفاده کرده باشند، نشان جدّی‌ای برای آن نیست. در واقع، از نظر آنان، مهدی ـ لقبی که برای عبید الله به کار رفته ـ یا تعبیر «العترة الهادیة المهدیّة» به این معنا بود که هدایتگری از خاندان رسول، از حالت غیر ظهور به حالت ظهور در آمده و فرزندش هم قائم و نوادگانش منصور و معز هستند. با این حال، این به معنای بی‌اهمّیتی لفظ «مهدی»

---

۱. اتعاظ الحنفاء: ص ۹۴ـ۹۵.

۲. الحور العین: ص ۲۱۷.

نیست؛ بلکه بنای شهری با عنوان مهدیّه، نشانگر اعتباری است که این تعبیر برای آنان داشته است. تعبیر «العترة الهادیة المهدیّة» تعبیری بود که در نخستین خطبهٔ فاطمیان در تسلّط بر مصر به کار رفت، چنان که از آیهٔ ﴿أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ؛ زمین را بندگان شایسته من به ارث خواهند برد﴾[1] هم استفاده شد.[2]

یکی از رخدادهای جالب در جریان تسلّط فاطمیان بر مغرب، آن است که ابو عبد الله شیعی ـ که نمایندگی فاطمیان را در مغرب برای فراهم کردن مقدّمات این دولت داشت ـ، اندکی بعد به دست عبید الله مهدی کشته شد. مخالفان عبید الله، با استناد به مهدویت نوجوانی از کوه اوراس و گفتن این که او مهدی یا نبی است و وحی به وی می‌رسد، چنین ادّعا کردند که ابو عبد الله نمرده و زنده است. آنان زنا را حلال کردند، محارم را حلال شمردند و منطقهٔ میله را به تصرّف در آوردند. در این وقت، عبید الله مهدی، سپاهی فرستاد و آنان را از میان برد. آن نوجوان نیز کشته شد.[3] این هم نوعی طرح مهدی، علیه مهدی بود که البتّه به سرانجام نرسید.

۱۲. امام المهدی لدین الله (م ۴۰۴ ق)

به طور معمول، باور به مهدویت در میان زیدیان، آن چنان که به ادّعای مهدویت منجر شود، اندک بوده است؛ امّا چنین نیست که یمن زیدی نیز خالی از این مسائل باشد.

حسین بن قاسم، مشهور به امام المهدی لدین الله، یکی از چهره‌های برجستهٔ زیدی است که در علم و زهد، شهرتی به سزا یافت و پس از پدرش، امارت منطقهٔ وسیعی از الهان تا صعده و صنعا را به دست آورد. شهرت وی سبب شد تا گروهی از زیدیّه به زنده بودن او و این که او همان مهدی‌ای است که پیامبر خدا ﷺ به وی بشارت داده، معتقد شوند.

---

۱. انبیا: آیهٔ ۱۰۵.

۲. نهایة الأرب: ج ۲۸ ص ۱۳۱ـ۱۳۲.

۳. نهایة الأرب: ج ۲۸ ص ۱۱۰.

وی در سال ۴۰۲ ق، توانست صنعا را به تصرّف در آورد و از مردم، خمس دریافت کند. او همان جا سکّه به نام خود زد و پس از آن، درگیری‌های فراوانی با معارضان دولت خود داشت. وی در نهایت و در حالی که هنوز بیست و اندی سال داشت، در نبردی که میان او و بنو حماد رخ داد، به سال ۴۰۴ ق، کشته شد و در بریده مدفون گشت. او بیش از ۷۳ اثر تألیفی از خود بر جای گذاشت و پس از آن بود که کسانی به زنده بودن و مهدویت وی معتقد شدند.

این باور تا دیرزمانی، میان شماری از شرفا و سادات، پا بر جا بوده است. با این حال، معارضه بر سر این مسئله، باقی بوده و اشعاری در این باره بر جای مانده است.[۱]

۱۳. محمّد بن عبد الله بن ادریس (ق ۵ ق)

او که ملقّب به «عالی» است، یکی از امیران بنی حمود است که در مالقه، امارت داشتند. وی یکی از چهره‌های ادیب و کریم این خانواده بوده است. به تدریج، منازعات درون خانواده، سبب پناه بردن وی به کوه‌ها و سرانجام، انقراض دولت آنان شد و بادیس صنهاجی، امیر غرناطه، بر مالقه تسلّط یافت. بنی حمود پراکنده شدند و شماری به جزیرهٔ صقلیه رفتند که از آن جمله، محمّد بن عبد الله بن ادریس عالی بود. وی در آن جا مهدویت خود را شایع کرد و گفت که او همان مهدی است که نام خود و پدرش با پیامبرﷺ یکسان است امّا کاری از پیش نبرد.[۲]

۱۴. بلیا (م ۴۸۴ ق)

در جمادی الأُولی سال ۴۸۳ ق مردی به نام بلیا در شهر بصره ظاهر شد که دستی در نجوم داشت و شمار زیادی از اهالی این شهر را گمراه کرده بود و تصوّر می‌کرد که

---

۱. تاریخ الیمن الإسلامی: ص ۲۱۴ـ۲۱۸. نیز ر.ک: نهایة الأرب: ج ۳۳ ص ۱۰۲.
۲. الوافی بالوفیات: ج ۸ ص ۳۲۴ـ۳۲۶.

مهدی است. وی جاهایی از بصره از جمله دار الکتب را ـ که وقف مسلمانان بود و در اسلام، نظیر آن دیده نشده بود ـ آتش زد و بسیاری از چیزهای دیگر را نابود کرد.[۱]

بلیا به اطراف و جوانب نوشت که: «مهدی موعود که خلق را به حق دعوت می‌نماید، منم. اگر اطاعت و انقیاد من نمایید، از عذاب اخروی و ذلّت دنیوی، امن و خلاص خواهید شد و اگر قدم از دایرهٔ اطاعت من ـ که صاحب الزمانم ـ، بیرون نهید، یقین بدانید که در هر دو سرا به عذاب و وبال گرفتار می‌گردید. پس به خدای سبحانه و تعالی و به امام مهدی ایمان بیاورید».

سلطان ملک‌شاه حکم کرد که کلاه مسخرگان را بر سر بلیا نهند و او را بر شتر سوار کنند و در تمام شهر بغداد بگردانند و بعد از آن به دار بکشند.[۲]

۱۵. ابن تومرت (۴۸۵ ـ ۵۲۴ق)

ابو عبد الله محمّد بن عبد الله بن تومرت، متولّد در کوه سوس، همهٔ آنچه را که یک مدّعی مهدویت نیاز دارد، داشت: اوّلاً از سادات حسنی بود، چنان که نام خود و پدرش هم شبیه نام پیامبر ﷺ بود. به علاوه قیام او در اوّلین سال‌های سدهٔ ششم هجری بود.[۳] مورد اخیر، همیشه امتیازی برای مدّعیان مهدویت بوده که خود را مجدّد قرن نیز بشناسانند.

ابن تومرت برای تحصیل، به شرق اسلامی آمد و در بازگشت، طلبه‌ای پرشور شده بود که مرتّب امر به معروف و نهی از منکر می‌کرد. در سال ۵۰۵ ق به مهدیّه رفت و سپس از آن جا به ملاله عزیمت کرد. در این شهر بود که عبد المؤمن بن علی را ـ که یکی از یاران اصلی او و جانشین وی شد ـ، ملاقات کرد. در آن جا به او گفت که: مهدی است و در حدیث است که مردی از قیس ـ یعنی همین عبد المؤمن ـ او را

---

۱. البدایة و النهایة: ج ۱۲ ص ۱۳۶.
۲. تاریخ الفی: ج ۴ ص ۲۵۰۷ ـ ۲۵۰۸.
۳. تاریخ الفی: ج ۴ ص ۲۸۵۰.

یاری خواهد رساند.

سپس به مراکش رفت؛ جایی که یوسف بن علی بن تاشفین حکمرانی داشت. وی به عنوان یک عالم، کارش امر به معروف و نهی از منکر و جلوگیری از فساد و تباهی بود. کسانی او را به فتنه‌گری سیاسی متّهم کردند؛ امّا به دلیل تقدّس و زهد، از فشار رهایی یافت.

ابن تومرت در سال ۵۱۴ ق به میان قبیلهٔ هرغه ـ که خود، از آنان بود ـ رفت و همه به او پیوستند. وی یاران خود را «موحّدین» و مخالفین خویش را «مجسّمین» می‌نامید.[۱] همو امام علی‌ؑ را مانند شیعیان امامیّه، معصوم می‌دانست.[۲] گویا تا این زمان یا سال ۵۱۵ ق، مهدویت او آشکار نبوده؛ امّا در این وقت، ده نفر از جمله عبد المؤمن به وی گفته‌اند که او یقیناً همان مهدی است که پیامبر خداﷺ بشارت به ظهور او داده است.

به تدریج، مردمان به وی پیوستند و وی با درایت و بعضاً کشتار شماری از مردم آن نواحی، آن شهر را به پایگاه خود تبدیل کرد. وی در سال ۵۲۴ ق در گذشت و مهدویت را به عبد المؤمن بن علی سپرد. همین شخص بود که در سال ۵۴۲ ق مراکش را تصرّف کرد و دولت وی با نام «موحّدون» تا اسپانیا گسترش یافت و لقب امیر المؤمنین به خود داد. وی در سال ۵۵۸ ق در گذشت. جانشین وی فرزندش ابو یوسف بود که نبردهای بسیاری با اروپاییان داشت و به سال ۵۸۰ ق در گذشت.[۳]

بجز اخبار سیاسی و تاریخی، آثاری علمی هم از ابن تومرت و شاگردان وی بر جای مانده که دیدگاه‌های وی را ـ که گفته می‌شود نوعی نگاه اشعری، امّا متشیّع است ـ عرضه می‌کند.[۴]

---

۱. صبح الأعشی: ج ۵ ص ۱۸۶.

۲. سیر أعلام النبلاء: ج ۱۹ ص ۵۴۹. دربارهٔ برخی از ویژگی‌های وی، ر.ک: وفیات الأعیان: ج ۵ ص ۵۴.

۳. مهدی از صدر اسلام تا قرن سیزدهم: ص ۱۸۱.

۴. المهدیة فی الإسلام: ص ۱۹۵ ـ ۱۹۶.

۱۶. ابن الفرس (۵۶۵ـ۶۰۱ ق)

ابو القاسم عبد الرحیم بن ابراهیم خزرجی (ابن الفرس) دانشمندی معروف است. نوشته‌اند که روزی در مجلس منصور موحّدی (ح ۵۸۰ ـ ۵۹۵ ق) نشسته بود و سخنی گفت که از آن بوی مخالفت با دولت موحّدی می‌آمد و نشان از تمایل وی به امامت داشت. اندکی بعد ترسید و مدّتی مخفی شد. وقتی منصور موحّدی مُرد، ابن الفرس در میان قبایل بربر در جنوب مراکش، شروع به دعوت به خود کرد و مدّعی شد که مهدی منتظر یا همان قحطانی است که در حدیث آمده و قبل از قیامت، ظاهر می‌شود. ناصر موحّدی به جنگ با وی پرداخت. مدّتی بعد در سال ۶۰۱ ق، گروهی از اطرافیانش به او خیانت کردند و او را کشتند و سرش را به مراکش فرستادند.[۱]

۱۷. ملک معز اسماعیل ایّوبی (م ۵۹۸ ق)

در اوایل عهد صلاح الدین (۵۶۹ ق) لشکر ایّوبی برای فتح یمن روانه شد. سرپرست این فتح، ملک معظّم توران‌شاه، برادر بزرگ‌تر صلاح الدین بود که متولّی حکومت یمن پس از فتح آن شد (۵۶۹ ـ ۵۷۷ ق). سپس برادر دیگر، سیف الإسلام طغتکین، جانشین او شد (۵۷۷ ـ ۵۹۳ ق) و بعد از مرگ او پسرش ملک معز اسماعیل، جای او را گرفت (۵۹۳ ـ ۵۹۸ ق). حنبلی در شفاء القلوب (ص ۱۷۴) نوشته است:

> **وی ادّعا کرد که اموی است و قصد خلافت کرد و لباس آن را ـ که آستینی به طول نزدیک به بیست ذراع داشت ـ در بر نمود و خود را مهدی خواند. عمویش، العادل، بدو پیام فرستاد و او را از آن کار نهی کرد و کردارش را ناپسند شمرد. و گفته‌اند که وی ادّعای پیامبری نیز کرد.[۲]**

---

۱. ر.ک: تاریخ الأدب العربی، فروخ: ج ۵ ص ۵۵۸.

۲. تاریخ ایّوبیان: ج ۱ ص ۳۷۴، الوفیات: ج ۳ ص ۴۷۱ (شرح حال صلاح الدین)، السلوک: ج ۱ ص ۴۲.

۱۸. محمود تارابی (م ۶۳۶ ق)

در عصر حضور مغولان و بیداد آنان و جهل و بی‌فرهنگی مردم، در روستای تاراب، محمود تارابی ـ که به زهد و عبادت مشهور بود ـ ادّعا کرد که جنّیان با او سخن می‌گویند و از امور غیبی به او خبر می‌دهند. عوام الناس به او روی آوردند و هر کجا بیماری بود، به او مراجعه می‌کرد. دانشمندی به نام شمس الدین محبوبی به او گفت: پدرم روایت کرده و در کتابی نوشته که از تاراب بخارا، صاحب‌دولتی ظاهر خواهد شد که جهان را مستخلص می‌کند و علامات این سخن را نشان داده و آن آثار در تو پیداست. این سخن، اقبال به وی را گسترش داد و آثار فتنه و آشوب پدید آمد.[۱] حکومت و اشراف، به مقابله با وی بر آمدند و او هم پیروان خود را تهییج کرد و به جنگ فرا خواند.[۲]

پس از پیروزی اوّلیه، دستور غارت خانهٔ اشراف را داد و هر آنچه بود، برداشتند. مغولان آن نواحی، با یکدیگر متّحد شدند و بر او یورش بردند؛ امّا از سپاه تارابی شکست خوردند.

وقتی لشکریان وی پیروزمندانه باز گشتند، اثری از تارابی ندیدند. از این رو گفتند: خواجه غیبت کرده است و تا ظهور او، دو برادر او، محمّد و علی، قائم مقام او باشند.[۳]

این، اجمال نقلی از جوینی بود که خود از حامیان مغولان است، و ماهیت واقعه برای ما آشکار نیست.

۱۹. قاضی شرف الدین ابراهیم (م ۶۶۳ ق)

قاضی شرف الدین ابراهیم، سیّدی شیرازی بود که مدّتی از وطن خود مهاجرت کرد

---

۱. تاریخ جهانگشای جوینی: ج ۱ ص ۸۶ـ۸۷.
۲. تاریخ جهانگشای جوینی: ج ۱ ص ۸۸.
۳. تاریخ جهانگشای جوینی: ج ۱ ص ۸۹.

و در خراسان اقامت گزید. به علّت زهد و پرهیز و ریاضاتی که داشت، گروهی دست ارادت به او دادند و از او کرامات بسیار نقل کردند. چون خواست از خراسان به شیراز آید، در راه، آغاز به دعوت کرد و خلقی بدو گرویدند. وی معتقد بود که خود مهدی آخر الزمان است و رجب سال ۶۶۳ ق با لشکری به قصد تصرّف شیراز از حدود شبانکاره در حرکت آمد و نزدیک پل کوار با سپاه حکومت فارس رو به رو شدند. سپاه او «یا مهدی» گویان، از یک سو و سپاه حکومتی از دیگر سو حمله کردند. لشکر او شکست خورد و سیّد نیز به قتل رسید.[۱]

محمّد بن خاوند شاه میر خواند (م ۹۰۳ ق) در روضة الصفا می‌نویسد:

> از جمله بلیّات که در آن اوقات متوجّه ولایت فارس شد، یکی خروج قاضی شرف الدین ابراهیم بود. قاضی القضاة قاضی شرف الدین ابراهیم از زمرهٔ سادات عظام ممالک فارس، به کمال زهد و طاعت و وفور کرم و عبادت، اتّصاف داشت، و مدّتی در خراسان رحل اقامت انداخته به زهد و ریاضت، خلق را در قید ارادهٔ خود آورد و مریدان از وی کرامات و خوارق عادات نقل می‌کردند... وی چنان می‌پنداشت که مهدی آخر الزمان، اوست.[۲]

۲۰. موسای کُرد (م ۷۰۷ ق)

دورهٔ ایلخانان به نسبت، از دوره‌های پُرمهدی در ایران بزرگ است. در سال ۷۰۷ق، شخصی به نام موسی از کوه‌های کردستان قیام کرد و اساس دعوی مهدیگری نهاد، و تا سی هزار نفر از اکراد، گرد او جمع شدند و دعوی او را قبول کردند. برخی از امرای مغول که مقیم آن حوالی بودند، چون از حال او آگاه شدند، به مقابله با او پرداختند و او و جمعی از هوادارانش را کشتند.[۳]

---

۱. تحریر تاریخ وصاف: ص ۱۱۰، ریاض الفردوس خانی: ص ۲۷۱.

۲. تاریخ روضة الصفا فی سیرة الانبیاء و الملوک و الخلفا: بخش ۲ ج ۴ ص ۳۶۲۴. نیز، ر.ک: فارس‌نامهٔ ناصری: ج ۱ ص ۲۶۶.

۳. تاریخ اولجایتو: ص ۷۷، تاریخ الفی: ج ۷ ص ۴۳۵۳.

۲۱. مَهدی نُصیری (م ۷۱۷ ق)

منطقهٔ لاذقیّه، از مناطقی است که نُصیری‌ها از دیرباز و تا به امروز در آن جا سکونت داشته‌اند. منابع، از ظهور شخصی در آن ناحیه با ادّعای مهدویت یاد کرده‌اند. به گفتهٔ این منابع، وی یک بار خود را محمّد بن حسن منتظر و بار دیگر علی بن ابی طالب و بار دیگر، محمّد مصطفی نامیده و امّت را کافر خوانده است. اینها مطالبی است که تواریخ مملوکی که دشمن آنان هستند، به قلم آورده‌اند. در این منابع آمده است: سه هزار نفر وی را حمایت کردند و در نبردی که میان او و سربازان حکومت در گرفت، حدود صد و بیست نفر از نصیری‌ها کشته شدند.[۱]

۲۲. تیمورتاش بن چوپان (م ۷۲۲ ق)

سال ۷۲۲ ق، یکی از وابستگان به سلطنت آل چوپان(سلاطین آسیای صغیر) به نام تیمورتاش پسر امیر چوپان، چون در ممالک روم، مخالفان را براندا‌خت، دچار نخوتی شد و با اغوای جمعی، سکّه و خطبه به نام خود ساخت و خود را مهدی آخر الزمان خواند. همچنین ایلچیان را به ممالک مصر و شام فرستاده، استمداد نمود که لشکر کشیده، عراقین و خراسانات را مسخّر گرداند. امیر چوپان از این حال آگاهی یافت و حکایت پیش سلطان روم بُرد و برای مقابله با تیمورتاش درخواست اعزام سپاه کرد و گفت: اگر پیش آید، او را بسته پیش سلطان آورم و اگر تمرّد نماید، سرش بیاورم. سلطان نیز لشکری فرستاد. تیمورتاش وقتی از این لشکرکشی آگاه شد، پیش پدر آمد و عذرخواهی نمود. امیر چوپان دستور داد او را به بند کشند.[۲]

---

۱. مسالک الأبصار: ج ۲۷ ص ۵۱۸.

۲. مطلع سعدین و مجمع بحرین: ج ۱ ص ۸۷ ـ ۸۸. در بارهٔ وی، ر.ک: حبیب السیر: ج ۳ ص ۱۹۸ و ۲۰۷، تاریخ گزیده: ص ۶۵۱. ذیل جامع التواریخ: ص ۲۰۲.

صفدری نیز شرح حال مفصّل وی را آورده و از ادّعای مهدویت وی همزمان با الواطی و مشروبخواری او سخن گفته است.[۱]

۲۳. احمد بن ابراهیم (اوایل ق ۸ ق)

ابن تیمیّه می‌گوید:

> در روزگارمان، تعدادی از مشایخ را می‌شناسم که زاهد و عابدند و هر کدام بر این باورند که مهدی هستند و بسا که بارها کسانی آنان را مهدی خطاب کرده‌اند، در حالی که این شیطان است که آنان را بدین نام می‌خواند. هرچند آنان بر این باورند که خدا آنان را به این عنوان مخاطب ساخته است. نام یکی از آنان، احمد بن ابراهیم است. به او گفته می‌شود: احمد و محمّد در واقع یک اسم است، و ابراهیم خلیل هم که جدّ رسول الله ﷺ بوده است. بنا بر این، نام پدر تو ابراهیم است و بدین ترتیب، نام تو (احمد)، نام او (رسول) و نام پدر تو (ابراهیم)، نام پدر اوست![۲]

و بدین ترتیب، مهدویت او ثابت گردیده است.

۲۴. فضل الله حروفی (م ۷۹۶ ق)

فضل الله حروفی در اصل، از مردمان استرآباد بود و سال‌ها در اصفهان زیست. او از آن جا به مکّه رفت و باز گشت و در سال ۷۷۸ ق، در این شهر ادّعای مهدویت کرد.

اثبات مهدی بودن وی با خواب و این که این ادّعا در خواب، مورد تأیید علی ﷺ هم قرار گرفته، در «نوم‌نامه» وی آمده است:

> در اوایل جمادی الأُولی سنهٔ ست و ثمانین و سبعمائه دیدم در ذی حجّه که جامهٔ من سپید و پاک، به غایت شسته بودند و بینداخته و من دانستم که جامهٔ من است و می‌دانستم که جامهٔ مهدی است، یعنی می‌دانستم که منم.[۳]

---

۱. الوافی بالوفیات: ج ۱ ص ۴۰۰ـ۴۰۱. نیز، ر.ک: الدرر الکامنة: ج ۱ ص ۵۱۸ش ۱۴۱۷.
۲. منهاج السنّة: ج ۴ ص ۲۱۱.
۳. واژه‌نامهٔ گرگانی: ص ۲۴۳ (نوم‌نامه).

این باور در بارهٔ وی، پس از مرگ او، در میان یارانش شکل‌های افراطی‌تری به خود گرفت. ادّعای عیسی بودن فضل و این که «جز عیسی، مهدی دیگری نیست» از باورهایی است که در میان حروفیان نسبت به فضل الله مطرح شد؛ امّا به هر حال، نام مهدی برای وی ماند و حروفیان از شیعیان انتقاد کردند که چرا مهدویت او را انکار می‌کنند، با این ادّعا که:

از تشیّع دم زنی، ای بو الفضول! منکر مهدی شوی، باشد قبول؟[1]

تشبیه به عیسای مسیح، برای آن است که وقتی مُرد، چگونه مهدی خواهد بود؛ زیرا مهدی باید باشد و دنیا را از عدل و داد پر کند؟! امّا وقتی مثل عیسی باشد، می‌توان ادّعا کرد که «اندوهگین مباشید؛ زیرا همچنان که عیسی مسیح رفت و دوباره خواهد آمد، من نیز باز خواهم گشت».[2]

در بیشتر این موارد، این شبهه هست که از تعابیری چون مهدی و عیسی، نوعی برداشت ادبی شده باشد.

۲۵. سیّد محمّد فلاح مشعشی (م ۸۶۶ ق)

یکی از بزرگ‌ترین جریان‌های مهدی‌گرایانه در میان شیعهٔ امامی که البتّه تا حدود زیادی رنگ سنّی هم به خود گرفت، ظهور سیّد محمّد فلاح و دیگری سیّد محمّد نوربخش (م ۸۷۰ق) است که هر دو از شاگردان ابن فهد حلّی (م ۸۴۱ق)، عالم برجستهٔ شیعه و مؤلّف آثار فقهی و دعایی، بودند. یکی از آنان، بانی سلسلهٔ «مشعشعیّه» در خوزستان و جنوب عراق و دیگری، بانی نحلهٔ «نوربخشیّه» در ایران و هند شد. ادّعای مهدویت در بارهٔ هر دو مطرح شده و اطّلاعات فراوانی نیز در منابع تاریخی به دست آمده است.

---

۱. فهرست متون حروفیه: ص ۲۳.

۲. واژه‌نامهٔ گرگانی: ص ۲۹۲.

در بارهٔ زندگی‌نامه و آثار و آرای این دو، کتاب‌ها و مقالات فراوانی نوشته شده است. آنچه در این جا برای ما اهمّیت دارد، ادّعاهای مهدویت است که در بارهٔ آنها گهگاه تردید شده، یا دست کم، در مفهوم مهدی و انطباق آن با اصطلاح رسمی آن، تفاسیر متفاوتی ارائه شده، و یا طرح نیابت و باب مهدی، به خود مهدویت تأویل گردیده، امّا به هر روی، در حوزهٔ مهدویت‌گرایی است.

سیّد محمّد فلاح، شاگرد و پسرخواندهٔ احمد بن فهد حلّی، نظریّهٔ باب و حجاب بودن خود نسبت به مهدی را مطرح کرد. وی که از سادات موسوی بود، پس از ظهور و طیّ یک سلسله اقدامات نظامی و سیاسی، بر تمام خوزستان و هویزه و دزفول تسلّط یافت. روملو در دورهٔ صفوی در بارهٔ او می‌نویسد:

> از جمله تلامذهٔ شیخ احمد بن فهد بود که وی می‌گفت: من پیشرو امام محمّد مهدی ـ صلوات الله و سلامه علیه و آله ـ هستم و امام در این چند روز، ظهور می‌کند.... شیخ احمد بن فهد، کتابی در علوم غریبه جمع کرده بود و سیّد، آن را به دست آورده بود. بنا بر این، امور غریبه از وی به ظهور می‌رسید، چون شمشیر بر شکم نهادن و آن را خم کردن. بنا بر این، اجلاف عرب، مرید او شدند.[1]

او دعوت مهدیانهٔ خود را در واسط و عماره در حوالی سال ۸۴۰ ق آغاز کرد و گفت که به زودی، تمام دنیا را تصرّف خواهد کرد. از آن جایی که وی شاگرد ابن فهد حلّی بود، استاد، او را تکذیب نمود و حتّی فرمان به قتلش داد و این خبر را به اطراف اعلام کرد. از قول برخی از احفاد او ـ که بعدها در صدد تطهیر جدّ خود برآمده‌اند ـ نقل شده که آنها ادّعای مهدویت او را انکار می‌کردند و آنچه را در تاریخ غیاثی آمده، به دلیل سنّی بودن او قابل قبول نمی‌دانستند.[2] البتّه در بارهٔ سال ظهور

---

۱. أحسن التواریخ: ج ۱ ص ۵۲۵. داستان، این بوده که ابن فهد، کتابی را که مشتمل بر «فواند عجیبه و غرائب خفیّهٔ ظریفه» بوده، به کنیزش سپرد تا در آب فرات بیندازد؛ امّا سیّد محمّد بن فلاح، آن را به حیلت از چنگ وی به در آورد (ر.ک: تحفة الأزهار فی نسب أولاد الأئمة الأطهار: ج ۳ ص ۲۳۷).

۲. ر.ک: تکملة أمل الآمل: ج ۵ ص ۷۹ ـ ۸۰، ریاض الفردوس: ص ۳۶۳ ـ ۳۶۸.

وی یا به عبارتی، ادّعای مهدویتش، اختلاف نظرهایی بین ۸۲۸ تا ۸۴۰ و ۸۴۴ ق هست.[۱]

پسر وی مولی علی هم که در زمان اخیر، پدر بر وی تسلّط یافته بود، مدّعی شد که روح مطهّر امام علی﵇ در وی حلول کرده و الحال، امام زنده است! برای همین، به عراق عرب تافت و مشاهد مقدّسه را غارت کرد و در آن عتبات، نهایت بی‌ادبی را به جای آورد.[۲]

کلام المهدی بربافته‌های سیّد محمّد فلاح در سال ۸۶۵ ق است که به صورتی نامنظّم در بارهٔ ادّعاهای خود و دیدگاهایش، مطالب مفصّلی را بیان کرده است. این اثر ـ که به صورت مخطوط مانده ـ، یکی از بهترین نمونه‌های تبدیل شدن یک مهدی به یک شبه‌پیامبر با کتاب مقدّس جدید است که بعدها در بارهٔ باب هم محقّق شد. این قبیل جریان‌ها، وقتی از بدنهٔ امّت جدا می‌شوند، نیاز به متن مقدّس جدید دارند، چنان که همین تجربه در بارهٔ گروه‌های غالی دیگر در ایران نیز تکرار شده است.

۲۶. سیّد محمّد نوربخش (م ۸۶۹ ق)

محمّد بن عبد الله نوربخش در اصل، قائنی و از پدری سیّد و مادری ترک است که می‌گویند: همراه سیّد محمّد فلاح، شاگردی ابن فهد حلّی را داشت. در این باره تردیدهایی وجود دارد، امّا ادّعای مهدویت، آن چنان که بعدها گفت، از همان آغاز

---

۱. ر.ک: مجالس المؤمنین: ج ۲ ص ۳۹۵ ـ ۴۰۰.

۲. در مجالس المؤمنین (ج ۲ ص ۴۰۰) افزوده که مولی علی یاد شده، به آن ادّعا اکتفا ننموده، ادّعای خدایی نیز کرد. قاضی شوشتری در جای دیگر آورده است: روایت است که در ایّامی که سیّد قاسم نوربخش به هرات رفت، روزی سیّد ابراهیم مشعشعی در مجلس یکی از اکابر نشسته بود که سیّد قاسم در آمد و خواست بر سیّد ابراهیم تقدّم نماید. [وی] دست سیّد قاسم را گرفته، نگاه داشت و گفت: سبب ارادهٔ تقدّم بر من چیست؟ اگر به سبب سیادت است، در ما هر دو مشکوکٌ فیه است و اگر باعث، دعوی‌های بی معناست، پدر تو دعوی مهدویت کرد و پدر من دعوی خدایی نمود، و اگر فضیلت است، بگو تا بشنویم. سیّد قاسم خجل شد. به طرفی دیگر بنشست (مجالس المؤمنین: ج ۱ ص ۵۲۳).

از سوی پدرش برای وی مطرح شد. وی بعدها در بازگشت به خراسان، ادّعای مهدویت خویش را علنی کرد و توانست در آن نواحی و کشمیر، یارانی را گرد آورد که در منطقهٔ اخیر، حتّی تا امروز، عدّه‌ای بر باور نوربخشی هستند.

نوربخش با ادّعای مهدویت، در صدد گرفتن حکومت بود و مشارکت یا اتّهام مشارکت وی در ترور شاهرخ تیموری ـ که منجر به دست برداشتن ادّعای وی از مهدویت شد ـ، در همین خصوص بوده است. یکی از فرزندان وی، رساله‌ای از او به دوغلات نشان داده که نوربخش در آن نوشته بود:

> سلاطین و امرا و جهّال ایشان گمان می‌برند که سلطنت صوری با طهارت و تقوا جمع نمی‌شود و این، غلط محض است؛ زیرا که از اعاظم انبیا و رسل با وجود نبوّت سلطنت کرده‌اند و در آن امر مساعی مجهوده به تقدیم رسانیده، مثل یوسف و موسی و داوود و حضرت رسالت‌پناه.[1]

این نگاه، نشان می‌دهد که نوعی سلطنت دینی مدّ نظر وی بوده است. این، همان چیزی بود که سیّد محمّد فلاح و بعدها صفویان هم مدّ نظرشان بود. وی در جای دیگری هم ارکان امامت را عبارت از: علم، ولایت، سیادت و مملکت می‌داند و معتقد است که برای امامان پیش از مهدی، البتّه بجز علی ﷺ، فقط سه مورد اوّل بوده و تنها برای مهدی است که همانند امام علی ﷺ، کامل الأرکان تحقّق خواهد یافت؛ یعنی سلطنت خواهد داشت.[2]

نکتهٔ جالب، آن است که وی حدیثی از ابن عبّاس نقل می‌کند که گفته است: «یکون أمّه من بنات ملوک الترک؛ مادر او (مهدی)، از نسل پادشاهان ترک است». سپس از محیی الدین عربی نقل می‌کند که گفته است: «خاتم الولایة المطلقة من العرب العجمة»، بدین معنا که یکی از والدین او عجم است. غیر عرب هم که عجم است، شامل ترک

---

۱. تاریخ رشیدی: ص ۶۲۷ـ۶۲۸.

۲. رسالة الهدی: بند ۴۷ ـ ۴۹.

و فارس و ... می‌شود.[۱]

نوربخش که در طریقت کبرویّه وارد شده بود، در سال ۸۲۶ ق با حمایت شیخ خود، خواجه اسحاق، مدّعی مهدویت شد و حتّی قیام کرد. این در پی خوابی بود که خواجه اسحاق، شیخ این طریقت دیده و آن را تعبیر به مهدی بودن نوربخش کرده بود. آن زمان وی در ختّلان بود و با طرح این مسئله، غوغایی به راه افتاد و منجر به مداخلهٔ حکومت تیموری به امیری شاهرخ شد که طیّ آن، حکم قتل خواجه اسحاق صادر گردید و نوربخش، بخشیده شد. سیّد محمّد، خود، نوشته است که شیخ او به وی گفت: «بر من کشف شده که تو مهدی موعود در آخر الزمان هستی» و با من بیعت کرد.[۲] نوربخش در جایی هم نوشته که پیش از آن، خواجه نصیر الدین طوسی، ظهور او را در سال ۸۲۶ ق، پیش‌بینی کرده است،[۳] چنان که از قول سعد الدین حموی جوینی (م ۶۴۹ق) هم پیش‌بینی ظهور خود به عنوان مهدی را نقل کرده است.[۴] وی در جای دیگر نیز نوشته است:

> هنگامی که ـ إن شاءالله ـ عمر من به هشتاد سال هجری شمسی برسد، حکومت برای من میسّر خواهد شد؛ چرا که رسول خدا ﷺ فرموده است: «مدّت پادشاهی او (مهدی) هفت یا هشت یا نه سال خواهد بود و گفتهٔ او صدق است». اگر قبل از رسیدن من به هشتاد سالگی، بخشی از حکومت در اختیارم قرار گیرد، ممکن است؛ امّا کمال تسلّط و حکومت بر کل، متوقّف بر آن است که هشتاد سال شمسی از عمرم سپری شده باشد.[۵]

رسالة الهدی در اثبات ادّعاهای مهدویت وی، به قدری جالب و محلّ توجّه است

---

۱. رسالة الهدی: بند ۱۱.
۲. رسالة الهدی: بند ۲۱.
۳. رسالة الهدی: بند ۱۵.
۴. رسالة الهدی: بند ۱۲.
۵. رسالة الهدی: بند ۳۲.

که می‌توان بر اساس آن، نوع استدلال‌هایی را که در آن وقت برای اثبات چنین اموری رایج بوده، دریافت. استفاده از پیشگوییِ برخی از افراد، مسائل نجومی، احادیث، و نیز تأییداتی که از سوی شماری از عرفای وقت بوده، از آن جمله است. برای نمونه، دو عبارت را می‌آوریم:

> در سفر بودم، به یکی از ابدال به نام محمود انجوانی (انجدانی) در روستای وسمه در منطقهٔ فراهان در عراق عجم رسیدم. به من از آنچه در سفر بر من گذشته بود، خبری صحیح داد. پس به حاضران گفت: این مرد را عزیز بدارید! او فرزند امام محمّد مهدی ﷺ است.[۱]

> واصل جلالی ابو یزید خلخالی ـ سلّمه الله ـ گفت: در عوالم معنوی، مقام تو را بالاتر از مقام کمل، بلکه صد درجه بالاتر دیدم، چنان که بین هر درجه تا درجهٔ بعدی، مسافت هزار سال بود.[۲]

اینها ادّعاهایی است که دیگران در بارهٔ وی کرده‌اند. پس از آن، او به نقل آنچه خود یافته، می‌پردازد و نمونه‌هایی را بیان می‌کند و سپس از الدلالات السماویّة در این باره می‌گوید:

> سپس می‌گوید: آنچه از دلایل نقلی و کشفی گفتم، همه در حیاتم بوده و سپس نقلی از ابن عربی که: خاتم الأولیا، کسی است که حقایق را از وراء الجدار هم می‌فهمد و نوربخش می‌گوید: من هم چنین هستم.[۳]

جالب است بدانیم که او بر اساس روایت منسوب که در آن آمده است که: «لکلّ

---

۱. کنت فی سفر، فوصلت إلی واحد من الأبدال، إسمه محمود الانجوانی، بقریة وسمة من قری فراهان بعراق العجم، فأخبرنی عما وقع علی فی سفری خبراً صحیحاً، فقال للحضار: عزوا هذا الرجل، فانه ولد الامام محمّد المهدی ﷺ (رسالة الهدی: بند ۲۹).

۲. و قال الواصل الجلالی أبو یزید الخلخالی ـ سلمه الله ـ: رأیت فی العوالم المعنویة مقامک فوق مقام الکمل، بل أکمل الکمل بمأتی درجه، من کل درجة إلی درجة مسافة ألف سنه. (رسالة الهدی: بند ۲۹).

۳. رسالة الهدی: بند ۳۵.

اُمّة دولة و دولتنا فی آخر الزمان» و بعدها صفویان از آن استفادهٔ زیادی کردند، تلاش‌های خود را به آن معطوف می‌کند.[۱]

گفتنی است که مرکز فعّالیت نوربخش، بجز خراسان و ماوراء النهر ـ که در دوران نخست فعّالیت اوست ـ، در دورهٔ میانی، در گیلان و در این اواخر برای نزدیک به دو دهه، در سولقان در نزدیکی ری بود که همان جا نیز در گذشت و مدفون شد. او در تمام این سال‌ها و تا زمان مرگش (۸۶۹ ق) همچنان ادّعای مهدویت داشت.

۲۷. شیخ شمس الدین فریانی

ابن عماد حنبلی نوشته است:

> در این سال، شیخ شمس الدین محمّد بن احمد فریانی (/ غریانی) منسوب به فریان (نزدیک سقافس) به سمت کوه‌های حُمیده، در ارض مقدّسه رفت. این کوه‌های بلند، معمولاً یک راه ورود دارند و در آن بالا، منطقه‌ای مزروعی با چشمه‌های فراوان است و مردمانی در نهایت مکنت و قدرت زندگی می‌کنند و کسی که به آنان پناه بَرَد، امن است، حتّی اگر سلطان یا دیگری با او در نبرد باشد. شمس الدین نزد آنان فرود آمد و ادّعای مهدویت کرد و گفته شده که ادّعا کرد قحطانی است (همان کسی که در روایت بخاری آمده که: «لاتقوم السّاعة حتّی یخرج رَجلٌ مِن قَحطان یَسوقُ النّاس بعصاه؛ قیامت بر پا نمی‌شود تا این که مردی از قحطان که مردم را با عصایش رهبری می‌کند خروج نماید.»[۲] وی از اخبار و تاریخ گذشته، فراوان می‌دانست و مدّعی معرفت حدیث نبوی بود و مذهب مالکی را کنار گذاشته، شافعی شد. وی زمانی هم قاضی نابلس بود تا آن که ظاهر شد از وی آنچه ظاهر شد.[۳]

در بدائع الزهور در بارهٔ وی آمده است:

---

۱. رسالة الهدی: بند ۱۰.
۲. صحیح بخاری: ج ۶ ص ۲۶۰۴ ح ۶۷۰۰، صحیح مسلم: ج ۴ ص ۵۲ ح ۲۹۱۰.
۳. شذرات الذهب: ج ۹ ص ۳۸۱.

در این سال، خبری از نابلس رسید که شخصی با نام محمّد بن احمد غریانی، مدّعی مهدویت شده، بر عقل مردم، چیرگی یافته و شمار فراوانی را جذب کرده و نابلس را فاسد ساخته است. وی مردی صاحب حیلت و خدعه و اصلش مغربی بوده، از قاهره به نابلس آمده و قاضی شهر شده، و با مردم در آمیخته، و ادّعای شرافت (سیادت) کرده، دوباره به مصر رفته، از آن‌جا عازم حلب شده و بار دیگر به نابلس آمده، ادّعای مهدویت کرد و وقایعی صورت گرفت. وقتی خبر وی به سلطان رسید، دنبال وی فرستادند، که گریخت تا آن که ملک ظاهر جقمق در گذشت. وی به نابلس باز گشت و همان جا مُرد. ادّعای عجیب و شگفتی داشت و تصوّرش بر این بود که «إنّه یظهر شأنه کالمهدی»؛ امّا کارش به جایی نرسید.[۱]

۲۸. ملّا عرشی کاشانی (م ۸۸۰ ق)

یکی از مدّعیان مهدویت، ملّا عرشی کاشانی، مقیم در اصفهان بوده است که در سال ۸۵۰ ق ادّعای مهدویت، و کم کم ادّعای نبوّت کرد. وی در سال ۸۸۰ ق کشته شد. تألیفاتی به نام بیان الحق به زبان فارسی دارد. در بعضی از مجامیع قلمی نوشته‌اند که جسد او را پس از کشتن، سوزانیدند.[۲]

۲۹. میرزا ملّا جان بلخی (۸۹۰ ق)

میرزا ملّا جان بلخی از اکابر علمای بلخ، در سال ۸۹۰ ق ادّعای مهدویت کرد و کشته شد. دیوان شعر، تفسیر و کتابی در فضائل اهل بیت ﷺ دارد.[۳]

۳۰. شیخ عبد القدیر بخارایی (۹۰۰ ق)

شیخ عبد القدیر بخارایی، در سال ۹۰۰ ق در بخارا ادّعای مهدویت نمود. تألیفی هم

---

۱. بدائع الزهور فی وقائع الدهور: ج ۳ ص ۲۴۷.
۲. موسوعة العلّامة المرعشی: ج ۲ ص ۳۵۶.
۳. موسوعة العلّامة المرعشی: ج ۲ ص ۳۵۶ (به نقل از: مجموعهٔ مرحوم شمس العلما گرکانی).

دارد. امیر بخارا او را به قتل رساند.[۱]

۳۱. سیّد محمّد جونپوری (۸۴۷ ـ ۹۱۰ ق)

یکی از مشهورترین جنبش‌های مهدی‌گرایانهٔ سنّی در هند، متعلّق به محمّد جونپوری است که پیروان وی تا به امروز نیز در هند زندگی می‌کنند. در بارهٔ این گروه، آثاری از قدیم و جدید نوشته شده است که از آن جمله یک رسالهٔ فارسی است که با عنوان عقاید مهدویان در دفاع از مهدویت وی در برابر مخالفان نوشته است.

سیّد محمّد جونپوری، در سفر به حج در سال ۹۰۱ ق (۱۴۹۵ م) جملهٔ «**من اتبعنی فهو مؤمن؛ هر که از من پیروی کند، او مؤمن است**» بر زبان راند و در ۹۰۳ق (۱۴۹۸م) ادّعای مهدویت خود را کامل ساخت. او تحت پیگرد قرار گرفت و به قندهار و فراه گریخت و در آن جا در گذشت. پیروانش پس از مرگ او نیز در هند نفوذ داشته‌اند. یکی از ایشان، امیر الله داد بن جنید است که وی را خلیفهٔ ششم مهدویان می‌خوانند.[۲]

در گزارش‌هایی آمده است که: جونپوری، آخر عمر، ترک ادّعای مهدویت نموده و در سرهند، گوشهٔ عزلت گزیده، به طریق سایر مشایخ، سلوک می‌کرد.[۳] دیگری است گفته است که: در زمان رحلت حضرت می‌رسید محمّد جونپوری در فراه حاضر بودم که از دعوی مهدویت ابا آورد و فرمود که: من مهدی موعود نیستم، و الله أعلم!».[۴]

با این حال، طریقهٔ مهدویّه در هند به نام جونپوری تا به امروز باقی مانده و

---

۱. موسوعة العلّامة المرعشی: ج ۲ ص ۳۵۶ (به نقل از: مجموعه مرحوم شاه‌زاده ابو الحسن میرزا شیخ الرئیس).
۲. فهرستوارهٔ کتاب‌های فارسی: ج ۱۱ ص ۴۳۸.
۳. منتخب التواریخ: ج ۳ ص ۳۲.
۴. منتخب التواریخ: ج ۳ ص ۳۳.

خلفای بعدیِ وی یکسره و به ترتیب، جای او نشستند.

عبد العلیم بستوی نوشته است:

ما در بارهٔ مهدی‌های مغرب و سودان فراوان می‌دانیم؛ امّا شرق هم خالی از مهدویت نیست. یکی از آنها، فرقهٔ مهدویّه است. این فرقه در شهر جونپور توسّط محمّد بن یوسف جونپوری تأسیس شد. ابو رجاء شاه جهانپوری نوشته است که او مردم را از دادن نسبت مهدویت به خود باز نداشت.

نویسندهٔ کنز العمّال، رساله‌ای با عنوان «الردّ علی من حکم و قضی أنّ المهدی قد جاء و مضی» نوشته و گفته است که طرفداران وی، دیگران را کافر می‌دانند. وی در کتاب البرهان فی علامات مهدی آخر الزمان هم اشاراتی به وی دارد و می‌گوید: در بطلان عقاید آنان، همین کافی که قتل علما را جایز می‌شمرند.

برزنجی هم نوشته است:

بسیاری از کسانی که از علما و صلحا از هند می‌آیند، اظهار می‌دارند که این جماعت همین باور را دارند و به قتالیّه معروف اند.[۱]

۳۲. مهدی کره ابرقوهی (م ۹۱۰ ق)

یکی از دولت‌مردان آق‌قویونلوها به نام محمّد کره ابرقوهی در حوالی سال ۹۱۰ ق، هوای تسلّط بر ابرقو و یزد را داشت. او نیروهایی را فراهم آورد و یزد و استخر را در اختیار گرفت. زمانی که شاه اسماعیل به شیراز می‌رفت، هدایا و ایلچیانی برای شاه فرستاد و دم از پیشوایی و مقتدایی زد. وی گاهی خیال ولایت می‌نمود و گاه، ابواب مهدویت بر چهرهٔ احوال می‌گشود.[۲] شورش وی، عاقبت توسّط نیروهای قزلباش سرکوب شد و خود وی در اصفهان همراه شماری از یارانش سوزانده شد.[۳]

---

۱. برای آگاهی بیشتر، ر.ک: المهدی المنتظر فی ضوء الأحادیث و الآثار الصحیحة: ص ۹۷ـ۹۸.

۲. فتوحات شاهی: ج ۱ ص ۲۳۳.

۳. أحسن التواریخ: ج ۲ ص ۱۰۰۵.

۳۳. مردی شرقی (م ۹۲۸ ق)

مردی که اصل وی شرقی بود و گفته می‌شد: مدّتی هم در مکّه بوده، به قاهره آمد و گفت که مهدی است. به ملک الأمرا گفت: «أنا المهدی». قاضی شهاب الدین احمد بن شیرین در آن جا بود. چند پرسش علمی از وی کرد که پاسخی نداد. ظاهر وی، مرد پیر کوتاه‌قدّی را نشان می‌داد که چیزی از علائم مهدی در او نبود. وقتی با ملک الأمرا به تندی سخن گفت، دستور دستگیری وی را دادند و او را روانهٔ مارستان[1] کردند تا در کنار دیوانگان باشد. سر او را لخت کرده، غل و زنجیرش کردند. وقتی خبر به شیخ ابراهیم و شیخ حسن عثمانی رسید، نزد ملک الأمرا آمده، وساطت او را کردند. او هم حکم به رهایی وی از مارستان کرد. این مرد نزد عثمانی‌ها بسیار بزرگ بود و کنار وی پنجاه نفری از جماعت عجم در خدمتش بودند. وقتی از مارستان در می‌آمد، همهٔ مردم برای دیدن مهدی، اجتماع کرده بودند. روز محشری بود. ملک الأمرا پشیمان شد و دستور دستگیری او و حبسش را در بیت والی داد که باز شفاعت کردند و آزادش نمودند.[2]

۳۴. شاه طهماسب (م ۹۶۲ ق)

رساله‌ای با عنوان مبشّرهٔ شاهیه در سال ۹۵۰ ق نوشته شد که ضمن آن، ادّعا شده بود سیزده سال بعد، مهدی ظهور خواهد کرد. البتّه روشن نیست چه ارتباطی بین محتوای این رساله با ادّعای جماعتی از قزلباشان در بارهٔ ادّعای مهدویت طهماسب در سال ۹۶۲ ق داشته است. هر چه هست، طهماسب روی خوش به این ادّعاها نشان نداد و سخت با آنها برخورد کرد.

---

۱. تیمارستان.

۲. بدائع الزهور فی وقائع الدهور: ج ۲ ص ۱۷۳۲.

حسینی استرآبادی در تاریخ سلطانی می‌گوید:

گویند: در این سال، جمعی از قلندران بداعتقاد بـه هـم رسـیده، نـوّاب خـاقان جنّت‌مکان را به حضرت صاحب العصر و الزمان مخاطب کردند و «امام عـصر» می‌خواندند. نوّاب خاقان، ایشان را طلب کرده، سؤال فرمودند. هـمگی اظـهار عقیدت و اخلاص نمودند و اسناد مهدویت به آن حضرت دادند و سر ارادت بـر خاک قدم او گذاشتند. نوّاب خاقان به دلایل عقلی و برهان نـقلی، خـاطرنشان نتوانست نمود و از این عقیدهٔ فاسد، باز نگشتند. بالأخره سر ایشان را به تخماق خرد کردند.[1]

همین خبر در تاریخ جهان‌آرای عبّاسی به این شرح آمده است:

جمعی از قلندران اسناد مهدویت به آن حضرت نموده، در این امر اصرار داشتند و بالأخره به سیاست رسیدند.[2]

۳۵. ملّا هدایت آرندی شافعی

ملّا هدایت آرندی ـ که از اهالی روستای آرند کهکیلویه بود ـ، نزد شیخ حبیب الله بصری درس خواند. او که به سبب ریاضت‌های سخت، توانایی انجام دادن کارهای خارق العاده پیدا کرده بود، پس از بازگشت به دهدشت، ارادتمندانی پـیدا کـرد و جمعی از مردم، کارهای خارق العادهٔ او را مکاشفه و کرامات تصوّر نمودند و فریفتهٔ وی شدند و رفته‌رفته، آوازهٔ او در اطراف گسترده شد. اهالی دهدشت و شهرهای اطراف آن ـ که در آن وقت، هـمگی سنّی و شـافعی‌مذهب بـودند ـ نـذورات بـه خدمتش می‌آوردند و معبدی برایش در بالای کوه ساختند که به چلّه‌نشینی در آن می‌پرداخت. در اربعین آخر مدّعی شد که مـهدی مـوعود است. خـبر بـه حـاکـم کهکیلویه رسید. حاکم، دستور جلبش را صادر کرد. او و مریدانش را نزد حاکـم

---

۱. از شیخ صفی تا شاه صفی (تاریخ سلطانی): ص ۸۰.
۲. تاریخ جهان‌آرای عبّاسی: ج ۱ ص ۶۸.

آوردند. حاکم دستور داد ملّا را با اصحاب بر گاوها سوار کردند و در محلّات دهدشت چرخاندند و به قتل رسانیدند.[۱]

۳۶. شماری از سادات گیلان

در تاریخ منتظم ناصری آمده است:

> در این سال، شاه عبّاس، جشن نوروز را در اشرف مازندران بگرفت و تا ابتدای گرمی هوا در این ولایت بود. آن وقت، روانهٔ اصفهان گردید و حکومت خراسان را به قرچغای خان داد و حکومت تبریز را مجدّدا به شاه بنده خان، ولد پیر بوداق خان پرناک، تفویض کرد. هم در این سال، شاه عبّاس حکم نمود آب رود کارون (کرن) را به جانب اصفهان جاری سازند و به تهیّهٔ این کار پرداختند و ایلچیان اطراف را با هدایا مرخّص فرمود و قصبهٔ دورق از اجزای حویزه به تصرّف حاکم فارس در آمد و ارامنه و گرجیّه ـ که در مازندران سکنا داشتند ـ، مذهب اسلام اختیار کردند و چند نفر از سادات در گیلان، ادّعای مهدویت کرده، چون کذب ایشان ثابت بود، تنبیه شدند.[۲]

۳۷. بایزید انصاری (۹۳۱ـ۹۸۰ ق)

بایزید (/ بازید) انصاری، معروف به پیر روشان (روشن)، فرزند قاضی عبد الله فرزند شیخ محمّد، جالندهر (پنجاب)، عارف و نویسندهٔ افغانی‌تبار شبه‌قارهٔ و پایه‌گذار گروه روشنیان است. از حدود شانزده سالگی در برخی سفرهای تجارتی پدرش همراه او بود و در یکی از همین سفرها با سلیمان ملحد (اسماعیلی) دیدار کرد. تأثیر این دیدار و نشانه‌هایی از برخی احکام مذهبی اسماعیلی، مانند تأکید بر پیر کامل و استفاده از تأویل در تشریح اصول پنجگانهٔ ایمان و دستورها و مراسم تزکیه را می‌توان در تعالیم بعدی بایزید مشاهده کرد. وی در اوایل حیاتش با معلّمان

---

۱. ریاض الفردوس خانی: ص ۴۲۳ـ۴۲۴.

۲. تاریخ منتظم ناصری: ج ۲ ص ۹۱۴.

جوکی هندو نیز معاشرت داشت و باید اصول حلول روح را از آنها فرا گرفته باشد. او رفته رفته خود را پیر کامل دانست و مدّعی مکاشفاتی شد و ادّعا کرد که در خواب، خضر علیه السلام را دیدار کرده و از دست او آب حیات نوشیده است. سرانجام، مدّعی مهدویت شد و تعالیم خود را تدوین کرد و از سوی پیروانش «پیر روشن» و از سوی مخالفانش «پیر تاریک» لقب گرفت.[1]

۳۸. مهدی صوفی (۹۶۷ـ۱۰۲۲ق)

احمد بن عبد الله سجلماسی، معروف به ابن محلی، صوفیِ شورشی‌ای بود که مدّعی شد همان مهدی منتظر است. او در حوالی ۹۸۰ ق برای تحصیل به فاس رفت و مدّتی طولانی در آن جا ماند. سپس به حج رفت و به تدریج به جنوب مغرب رفت و با رؤسای قبایل مکاتبه کرد و آنان را به تمسّک بر سنّت فرا خواند و چنین شهرت داد که خودش مهدی فاطمی منتظر است. وی خود را از نسل عبّاس بن عبد المطّلب معرّفی می‌کرد.

چندی بعد، او به سجلماسه یورش برد و آن جا را تصرّف کرد و به عدالت رفتار نمود. سپس به تدریج، بر مراکش نیز مسلّط شد. سپس پادشاه گردید و تصوّف را رها کرد و سیزده سال و نُه ماه حکومت کرد. در این هنگام، یک صوفی دیگر به حمایت از پادشاه مراکش بر وی حمله کرد. و وی را کشت و سر ابن محلی، برای دوازده سال به دیوار مراکش آویزان بود. یارانش بر این گمان بودند که او نمرده؛ بلکه غیبت کرده است.[2]

۳۹. مردی عجمی (م ۱۰۸۱ق)

به گزارش سنجاری و ابن صباغ، در روز جمعه ۲۶ رمضان ۱۰۸۱ ق، مردی عجمی

---

۱. دانش‌نامهٔ ادب فارسی: ج ۴ ص ۴۰۸. در همین منبع، با استفاده از مآخذ مختلف، خلاصه‌ای از تعالیم وی آمده است.

۲. الأعلام، زِرِکلی: ج ۱ ص ۱۶۱.

به هنگام اقامهٔ خطبه، در حالی که شمشیری در دست داشت، به سمت خطیب ـ که قاضی محمّد بن موسی غلبوی مکّی بود ـ، آمد و در حالی که به فارسی می‌گفت که او مهدی است. سپس وی در مطاف نشست تا آن که خطیب از خطابه فارغ گشت. وقتی خطیب خواست پایین بیاید، عجمی به سمت او رفت و خواست به او ضربه بزند که درِ منبر به صورت او خورد. در این هنگام، سپاهیان یورش آوردند و ضرباتی بر او نواختند و مجروحش کردند. آن گاه او را از باب السلام خارج نمودند. سپس عامّه اجتماع کردند و وی را به معلات بردند و در آن جا آتش زدند.[1]

۴۰. سیّد محمّد بن علی حیدانی (م ۱۰۶۱ ق)

سال ۱۰۶۱ ق، سیّد محمّد بن علی حیدانی، معروف به فوطی، بر امام وقت خروج کرد و گفت: من امام هستم. وی به منطقهٔ خولان از یمن رفت و از آن جا به بلاد مصعبین سفر کرد. گفته شده است: در این سفر، او اظهار کرده که همان مهدی منتظر است. وی به تکفیر تمامی مسلمانان بجز جارودی‌مذهبان قائل شد.

او پس از مدّتی منازعه با دیگران، انزوا گزید تا در گذشت؛ امّا در جریان دعوت وی، عدّه‌ای کشته شدند. آنچه در این ادّعا به وی جرئت بخشید، این بود که در کتاب جفر، نام محمّد بن علی به حروف مقطّعه آمده و این که او «ذو دعوتین و امام البیعتین» است.[2]

۴۱. ناصر بن محمّد عیانی (م ۱۰۶۲ ق)

ناصر بن محمّد عبانی، از سادات حسنی است که به تحصیل پرداخت و اجازات علمی دریافت کرد. وی در اواخر دولت امام قاسم، در یمن بنای ناسازگاری گذاشت و گفته‌اند که ادّعای مهدویت کرد. اندکی بعد دستگیر شد و سپس گریخت. پس از

---

۱. منائح الکرم: ج ۴ ص ۳۰۲ ـ ۳۰۳، تحصیل المرام فی أخبار البیت الحرام: ج ۲ ص ۸۰۰، سمط النجوم العوالی: ج ۴ ص ۵۲۲، التاریخ القویم: ج ۲ ص ۳۴۴.

۲. تاریخ طبق الحلوی: ص ۱۲۶ ـ ۱۲۷.

درگذشت امام قاسم، مردمانی به وی پیوستند و در دورهٔ امام مؤیّد، نیروهای ترک در برابر وی شدند؛ امّا به تدریج، دست از این ادّعاها برداشت تا آن که به سال ۱۰۶۲ ق درگذشت.[۱] این خبر، بیشتر، از این زاویه ارزشمند است که بحث ادّعای مهدویت، در میان زیدی‌های یمن نیز استمرار داشته است.

۴۲. منصور اوشیرما چچنی در سال (م ۱۲۰۰ق)

حوالی سال ۱۷۸۵ م، مردی با نام منصور اوشیرما از اهالی چچن، حرکتی را بر ضدّ روسیه آغاز کرد و در سال یاد شده، توانست شکست سختی بر نیروهای کاترین دوم وارد کند. او در سال ۱۷۹۱م دستگیر شد و در سال ۱۷۹۴م در زندان در گذشت. انعکاس این اخبار در استانبول آن وقت، به عنوان یک حرکت اسلامی با استقبال رو به رو شد.[۲]

در بارهٔ وی اطّلاعات مفصّلی در مآخذ روسی، ترکی و عربی آمده است؛ اما کمتر به ادّعای مهدویت وی اشاره شده و بیشتر، از دید یک مبارز چچنی علیه سلطهٔ روس‌ها به وی پرداخته شده است.[۳] با این حال، یک دانشمند مغربی معاصر که

---

۱. طبقات الزیدیة الکبری: ج ۲ ص ۱۱۷۲.

۲. ر.ک: جهود الإصلاح و التحدیث فی آسیا الوسطی: ص ۱۳ (به نقل از پاورقی الرحلة المکناسی: ص ۱۰۵).

۳. آقای گودرز رشتیانی با جستجو در برخی از منابع روسی در بارهٔ وی نوشته است: مشخّص شد که از نظر طرفداران شیخ منصور، او به نوعی مهدی موعود یا رهبری مقدّس تلقّی می‌شده است. این که خود منصور تا چه حد بر آن اصرار می‌کرده و یا تکذیب نموده، مشخّص نیست. وقوع چند زلزلهٔ قوی، یکی در دوازدهم و سیزدهم فوریّهٔ ۱۷۸۵ م و دیگری، چهارم مارس ۱۷۸۵ م که علاوه بر چچن، در همهٔ قفقاز شمالی احساس شد، در جلب توجّه اهالی داغستان و چچن و افزایش طرفداران شیخ منصور تأثیر زیادی داشت و از نظر افکار عمومی، مؤیّد ادّعای شیخ منصور در فرا رسیدن آخر الزمان بود. از این رو، فرماندهان روسیّه در بیانیّه‌های خود، محمّد ﷺ را آخرین پیامبر می‌دانستند و شیخ منصور را پیامبر دروغین می‌خواندند، به این امید که از طرفداران او کاسته شود. در آرشیو ترکیّه (احتمالاً نخست‌وزیری ترکیّه) سندی است مبنی بر این که: «امامان جمعه و جماعات مساجد مهمّ عثمانی در خطبه‌های خود، خواستار عدم حمایت از شیخ منصور شدند

همان زمان برای حج به شرق سفر کرده بود، به ادّعای مهدویت وی توجّه کرده و اطّلاعات جالبی در این باره و مسائل حاشیه‌ای مهدویت در اسلام، ارائه نموده است.

محمّد بن عبد الوهّاب مکناسی که در سال ۱۲۰۰ ق (۱۷۸۵ م) به حج رفته و گزارش سفر خود را نوشته، خبر این مدّعی مهدویت و اصلاحگر را آورده، می‌گوید:

> این شخص که نامش منصور بوده، در سال ۱۲۰۰ ق ظهور کرده و متعلّق به قریهٔ جاجان (چچن) در داغستان بوده است؛ جایی که به اهالی آن جا لازکی (لزگی) گویند و نزدیک بحر خزر است. شماری از مردم در اطراف او هستند و تصوّر وی بر آن است که خود، منتظر دیگری است. مردم بر این باورند که او مقدّمهٔ «المهدی المنتظر فی آخر الزمان» است و بر این اعتقادند که او همو ست که در حدیث، وعده داده شده است.[1]

مکناسی از این جا به بعد، به تفصیل در بارهٔ باور مهدویت در روایات، سخن گفته که شرحی مستوفاست.

۴۳. مهدی سودانی (م ۱۲۵۹ ـ ۱۳۰۲ ق)

قیام «مهدی سودانی» یا آن چنان که می‌گفتند: «متمهدی سودانی»، یکی از معروف‌ترین قیام‌ها در اواخر قرن نوزدهم میلادی به اسم مهدویت است و شاید برای غربی‌ها که با آن درگیر بودند، این پدیده، بسیار شگفت بود و سبب شد تا شماری از شرق‌شناسان، آثاری در بارهٔ مهدی و مهدویت تألیف کنند.

نام مهدی سودانی، محمّد احمد بن عبد الله و از سادات حسینی بود. پدرش

↔ و تأکید می‌کردند که او مهدی نیست و کذّاب است». منبع آن، کتاب شیخ منصور تألیف قتلی محمّد باتیرگری اوغلی تکلیف (Batírgəray uflȳ Təfkilev Qotlínəxəmmət) است. این شخص از مسلمانانی بود که در ارتش روسیّه در جنگ با عثمانی شرکت داشت و احتمالاً در ۱۹۱۷ م درگذشته است. این کتاب به این مشخّصات در پترزبورگ چاپ شده است: قارالکوا.م.آ. شیخ منصور آناپه‌ای.

۱. الرحلة المکناسی: ص ۱۰۵ ـ ۱۳۱.

فقیه بود؛ امّا در کودکی او در گذشت. وی به خارطوم رفت و به تحصیلات مذهبی ادامه داد و نخستین بار، رساله‌ای با عنوان تطهیر البلاد من مفاسد الحکّام نوشت. رسوخ فساد در حکومت مصری‌ها بر سودان سبب شد تا مهدی بتواند راحت‌تر در میان مردم نفوذ کند و بحث عدالت و نفی فساد را مورد تأکید قرار دهد. وی در یک دوره به دعوت سرّی پرداخت تا آن که نوبت به کار علنی رسید. در این فاصله، شماری از قبایل دغیم و کنانه به او پیوستند. مهدی در سال ۱۲۸۹ق (۱۸۸۱م) خود را مهدی منتظَر معرّفی کرده و از فقهای سودان خواست تا از وی حمایت کنند. وی به عبد الله تعایشی که جانشین وی شد، گفت: خوابی که دیده، او را مهدی منتظَر نشان داده و وی نیز در زمرهٔ نخستین حواریان اوست.

«حواری» اصطلاحی بود که برای یاران وی به کار می‌رفت. اساس کار وی، همین خواب و نیز ادّعای شنیدن صداهایی در بیداری (هواتف) بود که وی بر اساس آنها مدّعی شد نوعی دعوت مهدیانه و حتّی نبوّت‌گونه دارد.

بحث از ظهور مهدی، بیشتر از شهر مکّه بوده و همین زمان شهرت یافت که مهدی سودانی، قصد رفتن به مکّه را هم دارد. نوشته‌اند که در سال ۱۸۸۲ م در شهر مکّه شهرت یافت که مهدی ظهور خواهد کرد. به دنبال آن، ترکان عثمانی، دست به کار شدند و به معاریف شهر یا اشراف، اعلام کردند که این کار به آنان آسیب خواهد زد.[۱]

منازعات وی با حکومت، سبب غلبهٔ وی بر شهر ابیض در سال ۱۳۰۰ق شد و پس از آن، بارها سپاهیان مصری در مقابل وی شکست خوردند. در یکی از این نبردها گوردن مسیحی انگلیسی ـ که فرمانده بود ـ کشته شد و تلّقی شد که وی همان دجّالی بوده که توسّط مهدی کشته شده است.[۲]

---

۱. مهدی از صدر اسلام تا قرن سیزدهم: ص ۶۸.

۲. مهدی از صدر اسلام تا قرن سیزدهم: ص ۷۶.

مهدی سودانی در حال تشکیل دولت بود که وبا گرفت و نهم رمضان ۱۳۰۲ ق در شهر اُمّ درمان[۱] در گذشت. مزار وی در اُمّ درمان تا به امروز زیارتگاه است.

قیام مهدی سودانی، در واقع، به نوعی قیام علیه غرب و تمدّن غربی هم تلّقی شده است؛ زیرا سال‌ها بود که غربی‌ها آن نواحی را به اسم استعمار و آبادانی، تحت سلطهٔ خود داشتند، گرچه این تسلّط به اسم تسلّط مصر بر سودان بود. هدف مهدی دفع سلطهٔ ترکان بود و کسانی بود که از قدیم در مصر حکومت داشتند (گر چه دیگر ترک نبودند)، رسماً علیه عیسویان شعار نمی‌داد.

وی پیش از مرگ، عبد الله تعایشی را به جانشینی خود منصوب کرد. عبد الله در نبردی که میان او و سپاه مصری ـ انگلیسی در ۱۸۸۸ م رخ داد، کشته شد. جانشین بعدی او، علی ود حلو بود که دومین جانشین وی به حساب می‌آمد.

گفته شده: مهدی سودانی از حضور یافتن خود نزد پیامبرﷺ در حال بیداری و گرفتن فرمان‌هایی از ایشان، یاد کرده است و همین طور از رسیدن به خدمت خضر نبیؑ و برخی از مشایخ درگذشته و نیز عزرائیل. مهم‌ترین حکمی که ادّعا شده از پیامبرﷺ فرا گرفته، همین است که اگر کسی مهدویت او را نپذیرد، کافر شده است. متن یکی از نامه‌هایی که وی برای قبایل فرستاده، چنان و چندان ادّعای مهدویت و نشانه‌های آن را بیان می‌کند که جای هیچ نوع تردیدی را در ادّعای مهدویت توسّط وی رایج آن را باقی نمی‌گذارد.[۲]

سلطان مصر، این قبیل مطالب او را برای علمای الأزهر فرستاد تا در بارهٔ وی حکم کنند. آنان نیز به صراحت، مهدویت او را رد کردند. یک اشکال وارد شده بر او، این بود که مهدی نباید در سودان قیام کند؛ بلکه در مکّه ظهور می‌کند.[۳]

---

۱. شهری است در استان خارطومِ سودان.

۲. المهدیّة فی الإسلام: ص ۲۰۹ ـ ۲۱۰. نیز، ر.ک: المهدیّة فی الإسلام: ص ۲۱۱ ـ ۲۳۳.

۳. مهدی از صدر اسلام تا قرن سیزدهم: ص ۷۳ ـ ۷۵.

نکتهٔ مهم، آن که مهدی سودانی به هیچ روی به تشیّع متّهم نشده و باور مهدویت در او، بیشتر متأثّر از تصوّف دانسته شده است. به هر روی، مهدویتی که در سودانی ریشه داشت و بعد از نهضت او هم تأثیر زیادی گذاشت، ریشه در تسنّن صوفیانهٔ این دیار دارد. در گذشته‌های دور نیز سودان و به طور کلّی شمال افریقا، محلّ ظهور افکار مهدیانه بوده است.

۴۴. محمّد مهدی سنوسی (۱۲۶۰ـ ۱۳۱۷ق)

همزمان با مهدی سودانی، مهدی دیگری در طرابلس غرب ظاهر شد که به نام مهدی سنوسی شناخته شده است. وی از سادات حسنی و نسل ادارسه(ادریسیان) بود. او پس از حفظ قرآن و تحصیل علوم دینی، سلسله‌ای صوفیانه را که پدرش در جغبوب پایه‌گذاری کرده بود، هدایت کرد. وی به تقوا و پاکی شهرت داشت و حتّی گفته می‌شد که به شدّت مخالف کسانی بود که نسبت مهدویت به او می‌دادند. وی در سال ۱۳۱۷ ق در نواحی کاتم در گذشت.

طریقت سنوسی که منسوب به اوست، در سراسر مغرب شهرت یافت و حتّی به هند رسید.[1] در بارهٔ وی، مهم این نیست که او خود نمی‌خواست به عنوان مهدی شناخته شود؛ بلکه مهم این است که فضای مغرب و توده‌های عامی، با بودن چنین مردی، با این نام، به راحتی به مهدویت او باور داشتند، حتّی اگر خود او انکار می‌کرد.

۴۵. اسحاق سبتی

دار مستتر در این باره نوشته است:

مشهورترینِ مهدی‌های ترک، همان است که در سال ۱۶۶۶ م در زمان سلطنت

---

۱. الأعلام الشرقیّة: ج ۲ ص ۵۹۷.

سلطان محمّد چهارم ـ که نزدیک بود وین را بگشاید ـ ظهور کرد. سال مذکور، حقیقتاً مهدی‌باران بود و نخست بر یهودیان بارید. روایات یهود خبر می‌داد که در آن سال، منجی‌ای ظهور خواهد کرد و منجی در ساعت معیّن ظهور کرد. جوانی بود از اهل ازمیر، بسیار زیبا، و صاحب فصاحتی نغز و بیانی دلکش. تمام اطوار و حرکاتش مانند کسی بود که مُلهَم شده باشد و نام او اسحاق سبتی زوی بود. تمام احبار ترکیّه، او را منجی شناختند و تازه‌یهودان آلمان و آمستردام و لندن به زیارت او آمدند. مردم می‌گفتند که حکومت بنی اسرائیل، مجدّد برقرار خواهد شد و سلطنت خدایی روی کار خواهد آمد. جهان اسلامی به هم بر آمد؛ زیرا قبل از ظهور مهدی، پیغمبر دروغین یا دجّال باید ظهور کند و فقهای اسلام، منجی یهود را با دجّال یکی دانستند و گفتند که چون منجی یهود ظهور کرده است، مهدی نیز به زودی ظهور خواهد کرد. در این هنگام، کسوفی روی داد که حرکت قوای لشکری را به جانب جزیرهٔ کرت مانع شد و ثابت کرد که آخر زمان نزدیک است. ناگهان خبر رسید که مهدی ظهور کرده است. شیخ زاده‌ای بود از اهل کردستان که چند هزار کرد به دنبال خود کشیده بود؛ لکن دستگیر شد و او را به حضور سلطان فرستادند. وقتی مهدی را حضور سلطان بردند، سلطان در شکار بود. از او پرسیدن گرفت و مهدی از وظیفهٔ خود منصرف شده، چنان به شیوایی پاسخ داد که سلطان، شیفتهٔ او گردید و او را در ردیف ندیمان خود در آورد.

کمی پیش از آن واقعه، سبتای از جانب یکی از احبار به دروغگویی متّهم شد؛ زیرا حبر مذکور، خواسته بود جانشین او شود و او نپذیرفته بود. او را به حضور سلطان آوردند؛ امّا برای فهم اظهاراتش احتیاج به مترجم افتاد؛ زیرا سبتای از شدت تأثّر، اختیار زبان از دست داده بود. سلطان امر داد او را برهنه بر هدفی ببندند و آن گاه وعده داد که اگر تیرها بر بدن او فرو نرود، به وی اعتقاد بیاورد. در حال، واهمهٔ سبتای شدّت گرفت و این امتحان را نپذیرفت. پس عمامه بر سر نهاد و کلیددار حرم سلطان شد. سلطان شادمان گشت که دربان او، دجّال، و خدمتکار او مهدی

است و با وجود این چند، سال بعد، سربازان ینی چری مطابق رسم عثمانی، او را خفه کردند.[۱]

دار مستتر در پاورقی همان جا افزوده است:

در سال ۱۶۹۴، متمهدی دیگری در زمان سلطنت سلطان احمد دوم ظهور کرد و بعثت خود را در مسجد اورینه اعلام نمود و چون او را به نزد قائم مقام محل احضار کردند، خود را به دیوانگی زد و پس از آن که مستخلص شد، مجدّداً شروع به دعوت نمود و عاقبت به لمنوس تبعید شد.[۲]

۴۶. شیخ احمد مصری (م ۱۲۳۷ ق)

شخصی به نام شیخ احمد که خود را مهدی ملقّب ساخت و اصل وی از قریهٔ سلیمه، از بخش قنا در منطقهٔ فرشوط بود، با ادّعای اصلاحگری آغاز به فعّالیت کرد و در مدّتی کوتاه، توانست چهل هزار نفر را گرد خود جمع کند. وی که از پیوستن این همه نیرو مغرور شده بود، برابر حکومت ایستاد و شروع به غارت اموال مردم کرد و دو ماهی به کارهای زشت خود ادامه داد. وی که به مهدی شهرت یافته بود، مورد حملهٔ نیروهای احمد پاشا بن طاهر قرار گرفت و در جریان نبرد، هزاران نفر از پیروانش در ناحیهٔ خربه و شرفا از منطقهٔ قنا کشته شدند. خود وی نیز به حجاز گریخت و دیگر خبری از وی به دست نیامد.[۳]

۴۷. سیّد احمد بریلوی (۱۲۰۱ ـ ۱۲۴۶ ق)

سیّد احمد بن محمّد بریلوی با ادّعای اصلاح و مهدویت در هند ظاهر شد. وی نزد شاه عبد العزیز دهلوی تحصیل کرد و القائات این استاد، سبب شد تا شاگرد جوان، خود را ـ که متأثّر از حرکت وهّابیون بود ـ صاحب الزمان و مهدی منتظر بداند. وی

---

۱. مهدی از صدر اسلام تا قرن سیزدهم: ص ۵۲ ـ ۵۴.

۲. مهدی از صدر اسلام تا قرن سیزدهم: ص ۵۴.

۳. فیض الملک: ج ۱ ص ۲۳۸، الخطط التوفیقیّة: ج ۱۳ ص ۴۴ و ج ۱۴ ص ۷۶ و ۹۵.

توانست شمار زیادی از مردم را به سوی خود جلب کند. کار او نشر انگاره‌های وهّابیت در هند، تحت پوشش جریان اصلاحی و مهدویت بود.

سال ۱۲۳۴ ق و پس از بازگشت از سفر حج، در پنجاب قیام کرد و با سیک‌ها وارد نبرد شد و در سال ۱۲۴۲ق بر آنان غلبه کرد. چهار سال بعد در نبردی دیگر شکست خورد و در میدان نبرد کشته شد. دعوت وی میان مسلمانان اهل سنّتِ هند، تأثیر زیادی بر جای گذاشت.[۱]

باور عوام در بارهٔ سیّد احمد بریلوی، آن است که او در معرکهٔ نبرد کشته نشده؛ بلکه از دید مردم مخفی گشته و تاکنون زنده است. حتّی برخی از مردم افراط کرده، بر این باورند که او را در مکّه، در حال طواف دیده‌اند و بعد از آن غیبش زده است.[۲]

۴۸. فقیه سعید (م ۱۲۵۶ ق)

پس از درگذشت امام ناصر در سال ۱۲۵۶ ق، برادرش هادی به امامت رسید. در این زمان بود که شخصی به نام فقیه سعید، ادّعای مهدویت کرد و فتنه، سراسر یمن را فرا گرفت. وی بسیاری از شهرها را تصرّف کرد و در این میان، جنگ‌های عجیبی روی داد تا آن که فقیه سعید، اسیر شد و هادی، گردن او را زد و فتنه به پایان رسید. پس از آن، امور استقرار یافت. هادی در هجدهم ذی حجّه ۱۲۵۹ ق در گذشت.[۳]

۴۹. علی‌محمّد باب (۱۲۳۵ ـ ۱۲۶۶ ق)

بی شک، یکی از بزرگ‌ترین ادّعاهای بابیت و مهدویت در تاریخ ایران، ادّعاهای سیّد علی‌محمّد باب است ـ که البتّه بیشتر با لفظ «قائم» مطرح شد؛ چرا که در فرهنگ شیعه معمول‌تر از لفظ «مهدی» بوده است ـ؛ ادّعایی که از بابیت آغاز شد و

---

۱. ر.ک: المهدیة فی الإسلام: ص ۲۶۸ ـ ۲۶۹. دائرة المعارف بزرگ اسلامی: مدخل «بریلوی».
۲. عون المعبود: ج ۱۱ ص ۲۴۸.
۳. تاریخ الیمن، واسعی: ص ۶۶.

به نبوّت و الوهیت و ارائهٔ دین جدید، ختم گردید. فهم این که این مدّعا چگونه آغاز شد، نیاز به شناخت تاریخ نیمهٔ اوّل قاجاریّه و پدید آمدن جریان‌های اخباری و شیخی دارد. ظهور میرزا محمّد اخباری و سپس شیخ احمد احسایی و سیّد کاظم رشتی، تحوّلات تازه‌ای را در میان دو سوی مذهب و اجتماع و انقلاب وعده می‌داد.

تقویت بحث‌های مربوط به مهدی در ادبیّات احسایی و رشتی، یکی از مسائلی بود که در ایجاد فضای نوینی که منجر به تشکیل بابیت شد، بسیار مؤثّر بود. یکی از اساسی‌ترین این مسائل، دادن وعدهٔ قریب الوقوع بودن ظهور بود که مرتّب از آن سخن می‌گفتند و آن را اظهار می‌کردند.[۱] البتّه باور شیخ احمد احسایی و سیّد کاظم رشتی در بارهٔ امام زمان، به طور کلّی، همان باور امامیّه بود[۲] و آنچه تازگی داشت، همین بحث ظهور و قریب بودن آن بود و نکتهٔ دیگر، این که در میان شیخیّه، این باور بود که در هر زمان، یک نفر انحصاراً نیابت کامل را عهده‌دار باشد.[۳]

به لحاظ تئوری، شیخیگری با طرح رکن رابع، زمینهٔ بابیت خاص را فراهم کرد و در ادامه و در میان مدّعیان بابیت فراوانی که هر کدام، مدّعی جانشینی احمد احسایی و سیّد کاظم رشتی بودند، کار یکی از آنها ـ یعنی سیّد علی‌محمّد باب ـ را به نقطه‌ای حسّاس رساند. پیوستن شماری از افراد فعّال و پُرتلاش در این عرصه، از او یک شخصیت عجیب ساخت و تلاش آنها سبب شد تا به رغم خودِ باب ـ که آدم ساده و بیمار با افکار پراکنده و گاه مشمئز کننده بود ـ، یک جریان مذهبی در ایران به وجود آید. بعدها میرزا حسینعلی بهاء، با فعّالیت‌های خارجی و همراهی‌های

---

۱. شیخیگری و بابیگری: ص ۲۰.

۲. ر.ک: ترجمهٔ رسالهٔ حیاة النفس شیخ احمد احسایی که توسط سیّد کاظم ترجمه شده و ما حصل باور رسمی و عمومی آنان به امام زمان ﷺ است (شیخیگری و بابیگری: ص ۵۵ـ۵۷).

۳. شیخیگری و بابیگری: ص ۱۱۶ـ۱۱۷.

بی‌شمار مخالفان اسلام، این ماجرا را تبدیل به یک فعّالیت مذهبی گسترده کرد و در واقع، آیین بهائیت را ساخت.

داستان از آن جا آغاز شد که میرزا علی‌محمّد باب (متولّد ۱۲۳۵ق)، پس از تحصیلات ابتدایی به کربلا رفت و در مجلس درس سیّد کاظم رشتی (م ۱۲۵۹ق) حاضر شد؛ ولی در همان سال و با داشتن همین تحصیلات مختصر، شروع به نگارش تفسیر سورهٔ بقره کرد و برای نخستین بار، شش ماه پس از درگذشت رشتی، ادّعای بابیت نمود. این اتّفاق در دوره‌ای بود که شاگردان متعدّد رشتی، در پی کسب عنوان جانشینی او بودند. البتّه بابیت تا این‌جا برای شیخی‌ها امری عادی شمرده می‌شود و برای غیر آنها نیز گرچه چندان عادی نبود، امّا زندگی زیادی نداشت؛ چرا که او معتقد به وجود امام زمان و قائمیت ایشان بود و این را هم در آثارش مانند «تفسیر سورهٔ یوسف» مؤکّداً می‌نوشت[1] و نیز این باور، از همان رکن رابع شیخی‌ها نشئت گرفته بود.[2] بر این اساس و شواهد دیگر، وی تا سال ۱۲۶۴ ق، همچنان خود را باب حجّت(ع) می‌دانست، گرچه باورهای شگفت خود را ـ که برگرفته از شیخیّه و تأویلات دیگرش بوده ـ، به صورت امری متفاوت عرضه می‌کرد.

در این هنگام، حاکم اصفهان، معتمد الدولهٔ گرجی، او را به اصفهان آورد؛ ولی این سفر و مباحثاتی که در پی داشت، منجر به اعتراض علما به میرزا آقاسی (صدر اعظم محمّدشاه قاجار) و نامهٔ او فرمان برای پیگیری وضعیت این شخص ـ که از او به «ضالّ مُضل» تعبیر کرده ـ شد. معتمد الدوله، او را با مأموران به تهران فرستاد و به دستور شاه به ماکو فرستاده شد. رفتن او به ماکو در شعبان ۱۲۶۳ ق بود و تا جمادی الأولی ۱۲۶۴ ق در آن جا به سر برد.

---

۱. بهائیان: ص ۱۶۹ ـ ۱۷۰.

۲. ر.ک: رحیق مختوم: ج ۱ ص ۵۸۱ (به نقل از: بهائیان: ص ۱۷۲).

او در صفر سال ۱۲۶۴ ق که باب از ماکو به قلعهٔ چهریق برده شد، ادّعای قائمیت را مطرح کرد. این نخستین بار بود که پس از گذشت چهار سال از ادّعای بابیت، چنین ادّعایی یعنی قائمیت از طرف وی مطرح شد.[۱] ادّعای قائمیت توسّط باب، موجب شد بسیاری از علمای شیخیّه که تا این زمان او را همراهی کرده و مورد عنایت خاصّ او در خطابات بودند، از وی جدا شوند. وقتی وی به ملّا عبد الخالق یزدی جملهٔ «أنا القائم الذی أنتم بظهوره توعدون؛ من آن قائمی هستم که وعدهٔ ظهورش به شما داده شده است» را نوشت، او همراه ملّا محمّدتقی هراتی، ملّا محمّدعلی برقانی و بسیاری دیگر از او جدا شدند.[۲] بعدها میرزا حسینعلی و دیگر بهائیان گفتند: باب از همان سال ۱۲۶۰ ق، نبوّت و اسلام و قائمیت و همه را کنار گذاشته بود.[۳]

ادّعای مقام الوهیت، تنها چیزی بود که بهائیانِ بعدی برای وی قائل شدند و از همان اوّل، ثابت دانستند. خود باب از این پس مطرح کرد که ظهور او همانند ظهور موسی ﷺ و عیسی ﷺ و محمّد ﷺ بوده است.[۴] البتّه بعد از این، به موضوع این نوشته ارتباط ندارد؛ چون بحث ما در بارهٔ ادعای مهدویت است، نه ادّعای نبوّت.

۵۰. غلام احمد قادیانی (۱۸۳۹ـ۱۹۰۸م)[۵]

غلام احمد قادیانی اندکی پس از میرزا علی‌محمّد باب، ادّعاهایی را در زمینهٔ مهدویت و نبوّت و سپس ایجاد یک گرایش دینی جدید مطرح کرد. احمد قادیانی ملقّب به «مسیح ثانی»، یک هندی منتسب به قادیان پنجاب است. وی درس دینی خواند و سپس به حکومت انگلیسی‌ها پیوست و در شهر سیالکوت ساکن گشت. اندکی بعد مدّعی مهدویت و آن گاه مدّعی خدایی شد؛ چیزی که در هند، امر

---

۱. نقطة الکاف: ص ۲۱۲ (به نقل از: بهائیان: ص ۲۰۹).

۲. تاریخ نبیل زرندی: ص ۱۹۸.

۳. برای نمونه، ر.ک: تاریخ صدر الصدور از عباس افندی: ص ۲۰۷.

۴. ر.ک: بهائیان: ص ۲۱۶ به بعد.

۵. نوادهٔ وی، میرزا بشیر احمد، کتابی با عنوان سیرة المهدی در شرح حال وی نوشته که ندوی در کتاب القادیانی و القادیانیّة (ص ۲۴ ـ ۳۱)، از آن استفاده کرده است.

عجیبی تلقی نمی‌شود. با اتمام قرن سیزدهم هجری، وی خود را مجدِّد قرن نیز خواند؛ پدیده‌ای که همیشه بهانه‌ای برای مهدویت بوده است. وی آثاری داشت از جمله: حمامة البشری إلی أهل مکّة و صلحاء أمّ القری، تریاق القلوب، حقیقة الوحی و مواهب الرحمن[1] است. در کتاب اخیر (ص ۲۹) آمده است: «إنّی أنا المسیح الموعود و الإمام المنتظر المعهود، و أوحی إلیّ من الله کالأنوار الساطعة؟؟؟».

بسیاری، از جمله مرحوم محمّد اقبال، علیه وی کتاب نوشتند و او را یک شورشی علیه اسلام دانستند.[2] در حال حاضر، طرفداران وی همچنان فعّال بوده و از قضا، درست مانند بهائیت، از سیستم تبلیغاتی پُرقدرتی برخوردار هستند، هر چند بیش از بهائیان و اساساً بر خلاف آنان، همچنان خود را به اسلام، وصل می‌کنند.

یکی از انتقادات همیشگی به وی، همراهی‌اش با انگلیسی‌ها در تمام این دوره بوده است.

۵۱. پنج نفر از شاگردان شیخ احسایی و سیّد کاظم رشتی

مدّعی مهدویت یا رکن رابع بودن یا هر گونه، جانشینی خاص، آن چنان که نوعی تمایز از نیابت عمومی داشته باشد، پدیده‌ای عمومی در میان شاگردان سیّد کاظم بوده و چنان که گذشت، علی‌محمّد باب نیز چنین بوده و مسیر را از همین‌جا آغاز کرده است. آیت الله سید شهاب الدین مرعشی نجفی در بارهٔ پنج نفر دیگر از شاگردان شیخ احمد و سیّد کاظم، ادّعای مهدویت را مطرح کرده است:

یک. میرزا طاهر حکّاک: وی اهل اصفهان و از شاگردان سیّد کاظم رشتی بوده است. در اصفهان، حکّاک بوده و خطّ نسخ را بسیار زیبا می‌نوشت. او به استانبول رفت و کم کم، خود را به «ناصح العالم» ملقّب کرد. او برای ناصر الدین شاه با

---

۱. چاپ ۱۹۰۳ ق.

۲. الأعلام، زرکلی: ج ۱ ص ۲۵۶.

خطاب «نور چشم عزیزم، ناصر الدین میرزا!» توصیه می‌نوشت، چنان که به سلطان عبد الحمید می‌نوشت: «جوجو قم عبد الحمید افندی».

آقای مرعشی می‌افزاید:

> صورت هر دو نامه را حقیر، نزد مبلّغین این مسلک دیده‌ام. در استانبول مدّعی شده بود که از طرف تمام انبیا مبعوث شده است تا بشر را نصیحت کند. کم کم، کار او بالا گرفت و دعوی مهدویت نمود. گویا او را حدود سال ۱۳۰۰ ق، با خوراندن سم، کشته‌اند. وی تابعین بسیار پیدا کرد که آنها را «طاهریّه» نامید.[۱]

دو. شیخ مهدی قزوینی: فرد دیگری از شاگردان سیّد کاظم که مدّعی مهدویت شد، شیخ مهدی قزوینی است. وی مقیم کربلا و از اصحاب حاج سیّد کاظم رشتی بود. دعوت مهدویتش در کمال سر و پنهانی بوده، چنان که پس از وفات وی معلوم شد. تألیفاتی در این خصوص دارد که آقای مرعشی، آنها را دیده است.[۲]

سه. سیّد محمّد همدانی: مقیم هند و از شاگردان شیخ احمد احسایی بود. وی در ابتدای ورود به هند فقط کلمات شیخیّه را ترویج می‌کرد؛ ولی بعدها دعوی مهدویت نمود و در سال ۱۲۷۷ ق مُرد.[۳]

چهار. سیّد ولی الله: وی اصفهانی الأصل و متولّد هندوستان و شاگرد شیخ احمد احسایی و مقیم شهر بمبئی بود.

پنج. میرزا حسن: او همدانی الأصل و از تلامیذ حاجی کریم‌خان (رئیس شیخیّهٔ حاج کریم‌خانی) است. در ابتدای ورود به هندوستان، ترویج سخنان حاج کریم‌خان می‌نمود؛ ولی بعدها ادّعای مهدویت کرد.[۴]

---

۱. موسوعة العلّامة المرعشی: ج ۲ ص ۳۴۵.

۲. موسوعة العلّامة المرعشی: ج ۲ ص ۳۵۴.

۳. موسوعة العلّامة المرعشی: ص ۳۵۵. آقای مرعشی افزوده که این مطلب را از آقا شیخ اسماعیل محلّاتی شنیده است.

۴. موسوعة العلّامة المرعشی: ص ۳۳۵. مرحوم مرعشی مورد چهارم را از استاد بلاغی و مورد پنجم را از ...

۵۲. محمّد بن عبد الله قحطانی (م ۱۹۸۰ م)

یکی از مهم‌ترین و پُرسر و صداترین ادّعاهای مهدویت در زمان ما، ظهور شخصی به نام جُهَیمان عتبی در مسجد الحرام و معرّفی فردی به نام محمّد بن عبد الله قحطانی به عنوان مهدی در روز اوّل محرّم سال ۱۴۰۰ ق بود که منجر به آشوبی یک هفته‌ای در شهر مکّه شد؛ خبری که در تمام دنیا به شکل وسیعی انعکاس یافت.

جُهَیمان که یک شیخ سلفی مخالف دولت سعودی بود، در نخستین روز قرن پانزدهم هجری (۱۴۰۰/۱/۱) دعوت خویش را در مسجد الحرام علنی کرد. وی از قبل، تدارک این قیام را دیده و دست کم، ۲۵۰ نفر را در مسجد، متشکّل و مسلّح کرده بود.

داستان جهیمان به دلیل اشغال مسجد الحرام و تصرّف بعدی آن جا توسّط نیروهای سعودی و کشته شدن شمار زیادی از مردم و نیروهای دولتی، تأثیر شگفت و عمیقی بر جای گذاشت. دامنهٔ وسیع این ماجرا، تعداد فراوان کشته‌ها از دو طرف، اعدام بیش از شصت نفر و زندانی شدن ده‌ها نفر برای سال‌ها، ماجرای پُرسر و صدایی را در جهان اسلام پدید آورد.

به علاوه چندان به بحث‌های مربوط به مهدویت دامن زد که پس از آن، ده‌ها کتاب در سعودی در بارهٔ ظهور مهدی نوشته شد. جهیمان، کتابی در بارهٔ علائم ظهور، با نام رسالة الفتن و أخبار المهدی و نزول عیسی و اشراط الساعة نگاشته است که همراه شش رسالهٔ دیگر به عنوان مجموع سبع رسائل چاپ شده بود.

پس از شکست این ماجرا، سعودی‌ها به سرعت دست به کار شدند و عالمان زیادی را تشویق کردند تا در بارهٔ اخبار مهدی و آخر الزمان، کتاب‌هایی بنویسند و هدف آنها جلوگیری از بروز این گونه حرکت‌ها بود. شماری از این رسائل و

** حاج میرزا علی شهرستانی شنیده است.

کتاب‌ها ـ که به طور مکرّر در سال‌های بعد چاپ شد ـ، در ظاهر، به هدف روشنگری علمی در این زمینه و ارائهٔ دیدگاه درست بود.

در بارهٔ ماهیت قیام جهیمان، مطالب زیادی منتشر شده است؛ امّا مهم آن است که ماجرای ظهور این مهدی، این بار نیز مثل دفعات بسیار فراوان پیشین نه در میان شیعیان، بلکه در میان سنّیان، آن هم سنّیان سلفی بروز کرد. فقط یک نقطهٔ توافق در هر دو مذهب یکسان بود و آن، حضور سنّی‌های اهل حدیث و اخباری‌مسلک بود که با نگاه به احادیث ملاحم و فتن در صحیح البخاری، صحیح مسلم و سنن أبی‌داود و ...، به این مسیر کشیده شده بودند. در میان شیعه نیز بروز این قبیل گرایش‌ها معمولاً در میان کسانی بوده که اعتبار زیادی برای اخبار قائل بوده‌اند.

این داستان از آن جا شروع می‌شد که در دههٔ پنجاه میلادی، افکار ناصریسم و ورود نشریه‌های خارجی به عربستان، فضا را باز کرد و وضعیت بی‌دینی رو به توسعه گذاشت. در این زمینه، یکی از علمای سلفی کویت، نامه‌ای به بن باز نوشت و از او خواست که از حکومت بخواهد جلوی نشریه‌های خارجی را بگیرد. در آن زمان، گفته می‌شد که بیشتر جوانان، اهل نماز نبودند و فقط پیران، نماز می‌خواندند.

در این وقت بحث حسبه و امر به معروف و نهی از منکر مطرح شد و در مناطق مختلف، گروه‌هایی شکل گرفتند. در مدینه هم از جمله افرادی که نخستین بار «جماعت حسبه» یا «الجماعة السلفیّة المحتسبة» را درست کردند، از رهبران آنان، همین جُهَیمان بود. اینها تحت تأثیر ناصر الدین البانی هم بودند که فکر او در دانشگاه مدینه مؤثّر بود. گروه جدید از یک طرف، تحت تأثیر البانی به عنوان رهبر علمی بودند و از سوی دیگر، تحت تأثیر بن باز که رهبر معنوی آنان شمرده می‌شد.

اینها خود را سلفی و اهل حدیث واقعی می‌دانستند و ترکیبی از طلّاب روستایی و شهری و کسانی از کشورهای دیگر بودند که در دانشگاه مدینه درس می‌خواندند. از حوالی سال ۱۹۷۵ م بود که اندیشه‌های تکفیری در این جماعت رسوخ کرد و

منتقد شیوخ رسمی هم شدند.

پدر جهیمان، از اخوانی‌های وهّابی و از یاران عبد العزیز بود که سال ۱۹۶۶ م در تصادف کشته شد. پسرش در جماعت دعوت و تبلیغ، و تحت تأثیر البانی بود. از حوالی سال ۱۹۷۵ م که بن باز هم به ریاض رفت، طلّاب جوان، انتقادهایی به آخوندهای قدیمی داشتند و متأثّر از البانی بودند. زمانی که جماعت دعوت و تبلیغ رو به افراط گذاشتند و تحت تعقیب قرار گرفتند، جهیمان گریخت. او نفوذ خاصّی روی افراد داشت و توانست ۲۵۰ نفر را در نخستین مرحلهٔ حمله به مسجد الحرام در سال ۱۴۰۰ ق رهبری کند.

جهیمان، ضدّ دولت سعودی بود و فقها را هم همراه دولت می‌دانست؛ دولتی که با کفّار دوستی دارد. جهیمان، رساله‌ای با عنوان رفع الالتباس عن ملّة إبراهیم علیه بن باز نوشت، که مهم‌ترین فقیه حامی دولت سعودی بود. البتّه این گروه، دولت سعودی را کافر نمی‌دانستند؛ اما آن را دولتی جائر تلقّی می‌کردند. آنها از این که دولت به شیعیان منطقهٔ شرقیّه اجازهٔ حیات داده و از آنها زکات می‌گیرد و با آنها مدارا می‌کند، مورد اتّهام قرار می‌دادند.

محمّد بن عبد الله ترکی قحطانی (متولّد ۱۹۵۶ م) (کسی که مهدیِ این ماجرا شد)، در دانشگاه محمّد بن سعود در ریاض درس خواند و در علم حدیث وارد شد. وی نیز وهّابی بود و اندیشه‌های ابن تیمیّه و محمّد بن عبد الوهّاب را داشت. در این ماجرا، او ادّعای مهدویت کرد و در مسجد الحرام از مردم خواست به عنوان مهدی با او بیعت کنند. وی در ۲۴ نوامبر ۱۹۷۹م در صحن مسجد الحرام کشته شد. این شخص یک سال قبل هم توسّط دولت سعودی، دستگیر و همراه دیگران پس از گرفتن تعهّد، آزاد شده بود.

سال ۱۹۷۹م که جهیمان کتاب اشراط الساعة را نوشت و گفت که هشت سال است که علائم ظهور مهدی در حال آشکار شدن است. در این جا بود که فکر ظهور

مهدی در نخستین روز قرن پانزدهم به ذهن جُهَیمان و محمّد بن عبد الله افتاد.

در آخرین حج ـ که این ماجرا در دنبالهٔ آن رخ داد ـ، طبق گفتهٔ البانی به گونه‌ای گذشت که مرتّب از احادیث ظهور مهدی از او سؤال می‌شد. به او گفته بودند که محمّد بن عبد الله قحطانی، ظهور خواهد کرد؛ امّا البانی می‌گفت که مهدی از شام می‌آید، نه حجاز. اینها مطالبی است که البانی در مجلّد سوم سیرهٔ ذاتیه ـ که شرح حال خودنوشت اوست ـ بیان کرده است.

جُهَیمان در ۲۵ ذی حجّه سال ۱۳۹۹ ق در طائف با همراهانش اجتماع کرد و به عنوان مهدی با محمّد بن عبد الله قحطانی ـ که شوهرخواهرش بود ـ بیعت نمود.

این جماعت، نخستین روز سال جدید یعنی اوّل محرّم ۱۴۰۰ ق با سلاح در مقابل کعبه ظاهر شدند. صبحگاه روز سه‌شنبه اوّل محرّم بود که این ۲۵۰ نفر مسلّح، اعلان مهدویت کردند. همان موقع، هیئت کبار علما بیانیّه داد و آنان را منحرف اعلام کرد. بن باز هم فتوایی علیه آنان داد. حکومت، بعد از دو هفته در سوم دسامبر ۱۹۷۹ م توانست مسجد را تصرّف کند.

مدّعی مهدویت روز چهارم کشته شد و جمعاً ۱۷۷ نفر از پیروان مهدی کشته شدند. بقیّه هم از جمله جُهَیمان دستگیر شدند. در نهم نوامبر سال ۱۹۸۰ م بود که ۶۳ نفر اعدام شدند. یکی از آنان جُهَیمان بود. ده‌ها مرد و دوازده زن نیز به زندان محکوم گشتند.

۲/۴
مدّعیان دروغین وکالت

آرمان‌ها و آموزه‌های اصیل و مقدّس، گاه دستاویز کسانی می‌شود که در پی دستیابی به مقام و موقعیت اجتماعی یا امکانات مالی و سیاسی، از گرایش و اشتیاق توده‌های باورمند، سوء استفاده می‌کنند و جامه‌ای نیکو بر درون نازیبای خود

می‌کشند و با ادّعایی نادرست و انتسابی دروغین، سود خود می‌جویند. یکی از مهم‌ترین عرصه‌های این سوء استفاده ـ که از زمان‌هایی دیر و دور، نمود و بروز یافته است ـ، مفهوم منجی و افراد مرتبط با این اندیشهٔ امیدآفرین است.

در جوامع دینی و بویژه شیعی، هر از گاهی شاهد ادّعای دروغین ارتباط با قائم آل محمّد و نیابت و وکالت از سوی ایشان هستیم. کسانی که خود را حامل ابلاغ پیام از طرف امام مهدی﵇، نشان می‌دهند و یا بی آن که ادّعای نیابت و وکالت کنند، از رابطهٔ نزدیک و تنگاتنگ خود با امام مهدی﵇ سخن به میان می‌آورند و یا با ترویج نزدیک بودن ظهور، خود را زمینه‌ساز آن معرفی می‌کنند و اگر زمینه‌ای دیدند و جسارتی داشتند، ابایی ندارند که حتّی خود را مهدی موعود بخوانند.

در این میان، نمونه‌هایی فراوان را برای ادّعای وکالت و نیابت دروغین امام مهدی﵇ می‌توان ارائه داد. فروانیِ وکالت دروغین، به عنوان یکی از عرصه‌های انحراف از مهدویت اصیل، از آن روست که ساده‌تر و زودتر از ادّعای اصل مهدویت، مقبول توده‌های ناآگاه می‌شود. در طول تاریخ، هر گاه وکالت و نیابت کاذب از سوی افراد مقدّس‌مآب و ریاکار، ادعا شده، پشتیبانیِ ساده‌لوحان را به دست آورده و به دلیل ارتباط عاطفیِ مردم با امام مهدی﵇، از اقبال زودباوران برخوردار و تنها از سوی مؤمنان هوشیار و باورمندان خردورز، با مقاومت روبرو شده است. این در حالی است که ادّعای دروغین مهدویت، نیازمند تلاشی بیشتر و تردستی و نیرنگ‌های فزون‌تر از این است؛ زیرا عموم شیعیان می‌دانند که امام مهدی﵇ زادهٔ امام حسن عسکری است و صدها سال پیش به دنیا آمده و تباری معلوم و والا دارد، در حالی که افراد مدّعی دروغین مهدویت، از قوم و قبیله‌ای معمولی و معیّن بوده‌اند. بنا بر این، ادّعای مهدویت آنان در جامعه و حتّی از جانب تودهٔ مردم نیز به سادگی پذیرفتنی نبوده است.

به سخن دیگر، مدّعیان دروغین نیابت و وکالت، بدون آن که دشواریِ خاصّی

در پیش‌برد ادعای خود داشته باشند و بی آن که به تغییر و تحوّل بنیادی در خود و ادّعایشان نیازمند باشند، می‌توانند با عوام‌فریبی، ادّعای نیابت کنند و از فواید دنیوی و زودگذر این ارتباطِ ادّعایی بهره ببرند. و از این رو، سودجویان از امر مقدّس نیابت ووکالت فزون‌ترند. در این جا برخی از چهره‌های شاخص این ارتباط دروغین را معرفی می‌کنیم و گوشه‌ای از شرح حال آنها را بیان می‌نماییم.

شریعی

شریعی، از اصحاب امام هادی ﷺ و امام عسکری ﷺ[1] و اوّلین فردی است که به دروغ ادّعای نیابت و وکالت امام مهدی ﷺ را مطرح کرده است. اطّلاعات قابل توجّهی در بارهٔ شریعی، پیشینهٔ وی، ارتباط او با سازمان وکالت و میزان تأثیرگذاری او بر جامعهٔ شیعی وجود ندارد. بنا بر این، شخصیت و اقدامات او برای ما مجهول است. تنها پیشقدم بودن او در این ادّعای ناصحیح، موجب شهرت او گشته است.

محمّد بن همام در بارهٔ وی نوشته است: نخستین کسی بود که ادّعای جایگاهی را کرد که خداوند، او را در آن جا قرار نداده بود و شایستهٔ آن هم نبود و به خداوند و حجّت‌هایش، دروغ بست و چیزهایی را به آنها نسبت داد که شایستهٔ ایشان نبود و ایشان از آن بیزار بودند. از این رو، شیعیان، او را لعنت کردند و از او بیزاری جستند و توقیع امام ﷺ در نفرین و بیزاری از او بیرون آمد.

هارون گفت: سپس کفر و کژرویِ او آشکار شد.

همهٔ این بدعت‌گذاران، در درجهٔ نخست، به امام دروغ می‌بستند که وکیل امام‌اند، و افراد ضعیف را با این ادّعا به ولایت و دوستی خود فرا می‌خواندند. بعد کارشان به عقیدهٔ حلّاجیه کشید، همان گونه که در بارهٔ ابو جعفر شلمغانی و همسانانش ـ که لعنت‌های پیاپی خدا بر آنها باد ـ رایج و مشهور است.[2]

---

۱. الغیبة، طوسی: ص ۳۹۸.

۲. همان جا.

توقیع لعن و برائت مختص به او، اکنون در اختیار ما نیست؛ ولی در توقیع صادر شده برای شلمغانی به این ماجرا اشاره شده است:

أعلِمهُم ـ تَوَلّاکُمُ اللهُ ـ أنّنا فِي التَّوَقّي وَالمُحاذَرَةِ مِنهُ عَلیٰ مِثلِ ما کُنّا عَلَیهِ مِمَّن تَقَدَّمَهُ مِن نُظَرائِهِ، مِنَ: الشَّریعِيِّ، وَالنُّمَیرِيِّ، وَالهِلالِيِّ، وَالبِلالِيِّ وغَیرِهِم.[1]

خداوند، سرپرستی‌تان را به عهده گیرد! به آنان اعلام کن که ما از او در حذر و مراقبت هستیم. همان گونه که از مدّعیان دروغین پیشین همانند او، همچون شریعی، نمیری، هلالی و بلالی و جز ایشان، در حذر بودیم.

این متن نشان‌دهندهٔ آن است که کفر و الحاد شریعی و برائت امام‌ﷺ از وی، چنان شهره بوده که شلمغانی به او مانند گشته است.

برخی گفته‌اند: پیروان او گروهی با نام شریعیه هستند؛[2] امّا در بارهٔ این گروه، اطّلاعات روشنی در اختیار ما نیست.

گفتنی است: برخی از محقّقان، محمّد بن موسی سریعی یا شریقی را با فرد موسوم به «شریعی» متّحد دانسته‌اند.[3]

محمّد بن موسی، از اصحاب امام عسکری‌ﷺ بوده و با اوصاف غالی و ملعون از او یاد شده است. ملعون شمرده شدن هر دو نام، قرینه‌ای بر اتّحاد این دو است، همچنان که شباهت نوشتاری سریعی و شریعی، احتمال تصحیف در نگارش نام او را تقویت می‌کند. تنها نکتهٔ مخالف با این نظریه، سخن تلّعُکبَری است که در بارهٔ شریعی نوشته است: «أظن إسمه حسن».[4] بدیهی است که اگر نام او «حسن» باشد، نمی‌تواند با محمّد بن موسی متّحد باشد. البته تلّعکبری نیز بدین نظر، اعتماد تام نداشته و تنها گمان خویش را با لفظ «أظنُّ» ابراز نموده است.

---

۱. ر.ک: ص ۱۶۰ ح ۶۷۰.
۲. دراسات فی علم الدرایة: ص ۱۴۹.
۳. معجم رجال الحدیث: ج ۱۸ ص ۳۰۱.
۴. همان‌جا.

احمد بن هلال

احمد بن هلال عبرتایی،[۱] متولّد سال ۱۸۰ قمری[۲] و از اصحاب امام هادی علیه‌السلام[۳] و امام عسکری علیه‌السلام[۴] است؛ امّا گزارش تاریخی یا حدیثی از ارتباط او با امام جواد علیه‌السلام در دست نداریم، اگر چه او در زمان امام جواد علیه‌السلام در حوزه‌های حدیثی شیعه حضور داشته و با موضوع غیبت، آشنا بوده است.[۵]

برخی از متون، حضور او در سامرّا و توفیق دیدار امام عسکری علیه‌السلام و رؤیت امام مهدی علیه‌السلام را به همراه چهل نفر دیگر، گزارش کرده‌اند.[۶]

جایگاه حدیثی او در برخی از کتب، مورد تأکید قرار گرفته است. شیخ طوسی در بارهٔ او گفته است: «قد روی أکثر اُصول اصحابنا»[۷] و دیگری درباره او گفته است: «کان رواة أصحابنا بالعراق لقوه و کتبوا منه».[۸]

در میان مردم به زهد و عبادت، شهره بود. ۵۴ بار به حج رفت که حدّاقل بیست سفر آن با پای پیاده، ظاهرا از عراق، بوده است.[۹]

احمد بن هلال در سال ۲۶۷ هجری، مدّت کوتاهی پس از نیابت یافتن محمّد بن عثمان دومین نایب خاص، از دنیا رفت.[۱۰]

---

۱. عبرتا، روستای بزرگی در جنوب بغداد که ادیبان و راویان بسیاری داشته است (معجم البلدان: ج ۴ ص ۷۷).
۲. رجال النجاشی: ص ۸۳ ش ۱۹۹.
۳. رجال الطوسی: ص ۳۸۴ ش ۵۶۴۹.
۴. همان: ص ۳۹۷ ش ۵۸۲۹.
۵. وی در نقل یکی از احادیث می‌گوید: «حدّثنا محمّد بن أبی عمیر سنة أربع و مئتین» (مقتضب الأثر: ص ۹). همچنین ر.ک: الکافی: ج ۱ ص ۳۴۲ ح ۲۹، حدیث مشهور زُراره در بارهٔ دعا در عصر غیبت. احمد بن هلال که در سند این روایت واقع است، می‌گوید: «سمعت هذا الحدیث منذ ست و خمسین سنه». با توجّه به آن که او در سال ۲۶۷ق، از دنیا رفته، بنا بر این حداکثر در سال ۲۱۰ق، این حدیث را شنیده است.
۶. ر.ک: ج ۵ ص ۲۴ ح ۷۷۲.
۷. رجال الطوسی: ص ۳۹۷ ش ۵۸۲۹.
۸. رجال الکشّی: ص ۵۳۵ ش ۱۰۲۰ (به نقل از احمد بن ابراهیم مراغی).
۹. همان جا. برخی از نسخ رجال الکشّی، تمام ۵۴ سفر او را با پای پیاده دانسته‌اند.
۱۰. رجال النجاشی: ص ۸۳ ش ۱۹۹.

ناهنجاری‌های رفتاری احمد بن هلال

شیخ طوسی از او با وصف «غالی»،[۱] «ضعیف فاسد المذهب»[۲] و «مشهور بالغلو واللّعنة»،[۳] یاد کرده است. نجاشی نیز در بارهٔ او نوشته است:

قد روی فیه ذموم من سیّدنا أبی محمّد العسکری.[۴]

درباره او نکوهش‌هایی از امام عسکری علیه السلام صادر شده است.

در توقیع امام مهدی علیه السلام نیز از او با «صوفی متصنّع» یاد شده است.[۵]

از سخن نجاشی استفاده می‌شود که او در زمان امام عسکری علیه السلام هم متّهم بوده و امام علیه السلام او را نکوهش کرده است، اگر چه نکوهش او به حدّی نبوده است که از جرگهٔ اصحاب، خارج شود. بنا بر این، حضور او در مجلس امام عسکری علیه السلام و رؤیت امام مهدی علیه السلام نیز نقل شده است.[۶]

مخالفت وی با نیابت خاصّ محمّد بن عثمان عَمْری،[۷] نمود و بروز ناهنجاری‌های پیشین است. ظاهراً او با استفاده از ظاهر الصلاح بودن خویش و دارا بودن وجهه و موقعیت ویژه در میان مردمان، توقّع آن داشت که پس از درگذشت نایب اوّل امام مهدی علیه السلام، دومین نایب ایشان، معرّفی شود. شیخ طوسی، او را یکی از مدّعیان نیابت خاص شمرده و در موردی دیگر، او را وکیل مذموم دانسته است.[۸] سخن امام علیه السلام که یک بار او را متصنّع خوانده[۹] و بار دیگر او را صوفی متصنع

---

۱. رجال الطوسی: ص ۳۸۴ ش ۵۶۴۹.
۲. الاستبصار: ج ۳ ص ۲۸.
۳. تهذیب الأحکام: ج ۹ ص ۲۰۴.
۴. رجال النجاشی: ص ۸۳ ش ۱۹۹.
۵. رجال الکشّی: ص ۵۳۵ ش ۱۰۲۰
۶. ر.ک: ج ۵ ص ۲۴ ح ۷۷۲.
۷. الغیبة: ص ۳۹۹ ش ۳۷۴.
۸. ر.ک: ص ۱۵۳ ح ۶۶۶ (الغیبة).
۹. ر.ک: ص ۱۵۴ ح ۶۶۷ (رجال الکشّی).

شمرده،[۱] حاکی از آن است که عبادت‌های پیشین او نیز ریاکارانه بوده تا بدان وسیله در دل مردمان، جای گیرد.

خلاصهٔ سخن آن که او در اواخر عمر، به همه چیز پشت پا زد و یک‌سره به مخالفت با امام ﷺ پرداخت. حسین بن روح در نامه‌ای که سال‌ها پس از مرگ او، برای اعلان ارتداد شلمغانی نگاشت، احمد بن هلال را نیز همانند شلمغانی، مرتد شمرده است:

> پیش‌تر نیز چیزهایی به دست احمد بن بلال[۲] و دیگر همتایانش به سوی شما آمده بود که آنها هم مانند همین شلمغانی عزاقری، از اسلام بیرون رفته‌اند. نفرین و خشم خدا بر ایشان باد![۳]

سعد بن عبد الله نیز او را ناصبی خوانده و در بارهٔ بدفرجامی او گفته است:

> ما رأینا و لا سمعنا بمتشیّع رجع عن التشیع إلی النصب إلّا أحمد بن هلال.[۴]
>
> تاکنون ندیده‌ایم و نشنیده‌ایم که شیعه‌نمایی از تشیع به ناصبی بودن روی آورد مگر احمد بن هلال.

ظاهراً مقصود سعد بن عبد الله، مخالفت ابن هلال با امام ﷺ است که در حقیقت خروج بر ایشان، شمرده می‌شود.

اتّهام ناصبیگری را تنها سعد بن عبد الله بیان کرده و در توقیعات امام ﷺ و یا اظهارات دیگر معاصران او، بدان اشاره نشده است. تنافی شدید مفهوم غلو با ناصبیگری موجب شده است که برخی به توجیه سخن سعد بن عبد الله بپردازند. برخی ادّعا کرده‌اند: عالمان قم، از جمله سعد بن عبد الله در دشمنی با مخالفان

---

۱. همان‌جا.

۲. به احتمال فراوان، «بلال» تصحیف «هلال» و مقصود، احمد بن هلال، ابو جعفر عبرتایی است که به دروغ، ادّعای سفیری امام عصر ﷺ را داشت. (م)

۳. ر.ک: ص ۲۲۸ ح ۶۹۵.

۴. کمال الدین: ص ۷۶.

ارکان امام﵇ بسیار تند و افراطی عمل می‌کرده‌اند. از این رو، او را ناصبی خوانده‌اند؛ ولی این توجیه پذیرفته نیست،[۱] بویژه آن که دشمنی او با امام عصر﵇ آشکار نبوده است.

شیخ انصاری﵀ با استناد به غلو و نصب احمد بن هلال، گفته است:

و بعد ما بین المذهبین یشهد بأنّه لم یکن له مذهب رأساً.[۲]

فاصله طولانی میان دو مذهب نشان می‌دهد که او اساساً مذهبی نداشته است.

مواجههٔ امام با احمد بن هلال

ظاهر الصلاح بودن احمد بن هلال، همچون زهد و عبادت و حج گزاردن فراوان با پای پیاده، موجب شد که حسادت او مخفی بماند و اعتراض او علیه وکیل دوم، مخالفت با امام﵇ تلقّی نشود.

بدین جهت، سه توقیع شریف در توبیخ و لعن ابن هلال، صادر شده است که نشان از شدّت برخورد امام﵇ با وی و دشواری مقابله با اوست. حتّی پس از صدور توقیع اوّل امام﵇، برخی در آن تشکیک نموده، در پی تحقیق برآمدند. احمد بن ابراهیم مراغی گفته است:

کان روات أصحابنا بالعراق لقوه و کتبوا منه فانکروا ما ورد فی مذمّته وحملوا القاسم بن العلاء علی أن یراجع فی أمره.[۳]

راویان شیعه در عراق فراوان به او مراجعه کرده و به نقل از او، حدیث می‌نوشتند از این رو نکوهش‌های صادر شده دربارهٔ او را نمی‌پذیرفتند. بدین سبب قاسم بن علاء را مأمور کردند تا درباره او [با ناحیه مقدسه] صحبت کند.

توقیع دوم علیه ابن هلال، شدیدتر بود و در انتهای آن آمده بود:

---

۱. تهذیب المقال: ج ۳ ص ۳۱۳.
۲. کتاب الطهارة: ج ۱ ص ۳۵۴.
۳. رجال الکشّی: ص ۵۳۵ ش ۱۰۲۰.

فانّه لا عذر لأحد من موالینا فی التشکیک فیما یروی عنّا ثقاتنا.[۱]

هیچ عذری از هیچ یک از دوستان ما پذیرفته نیست که در مطالب نقل شده از ما توسط افراد مورد اعتماد ما شک و تردید کنند.

اصرار برخی از افراد بر سلامت احمد بن هلال، موجب شد که امام ﷺ توقیع سوم را صادر فرماید و با یادآوری پیشینهٔ مثبت برخی از منحرفان دیگر، از جمله فردی به نام دهقان، احمد بن هلال را نیز مذموم بشمرند.[۲]

علاوه بر این سه توقیع، در نامه‌ای نیز که حسین بن روح در ردّ ادّعاهای شلمغانی نگاشته به انحراف و ارتداد احمد بن هلال، اشاره شده است.[۳]

چگونگی مواجهه با روایات او

آوردیم که هیچ اختلافی در بارهٔ فساد عقیدهٔ احمد بن هلال در سالیان آخر عمر، وجود ندارد، همچنان که وجاهت ظاهری پیشین او در میان مردمان نیز امری پذیرفته است. اکنون وضعیت رجالی او را مورد بحث قرار می‌دهیم. چهار نظریه در بارهٔ اعتماد بر احادیث گزارش شده از او محتمل است:

۱. مردود شمردن تمام روایات؛

۲. قبول تمام روایات؛

۳. قبول کردن روایات قبل از انحراف و مردود شمردن روایاتی که بعد از انحراف از او نقل شده است؛

۴. مردود دانستن منفردات او.

نجاشی او را «صالح الروایة یعرّف منها و ینکر؛ دارای روایات نیکو که برخی از آنها شناخته شده هستند و برخی ناشناخته هستند»،[۴] خوانده است. شیخ طوسی در

---

۱. همان‌جا.

۲. همان: ص ۵۳۶.

۳. ر.ک: ص ۱۵۶ ح ۶۶۹.

۴. رجال النجاشی: ص ۸۳ ش ۱۹۹

کتاب‌های حدیثی خویش در بارهٔ او گفته است:

ما یختصّ بروایته لا نعمل علیه.[۱]

به روایات اختصاصی او عمل نمی‌کنیم.

ضعیف فاسد المذهب لا یلتفت إلی حدیثه فیما یختصّ بنقله.[۲]

او فردی ضعیف و دارای مذهبی فاسد است که به روایاتی که تنها او نقل مـی‌کند اعتنا نمی‌شود.

شیخ طوسی، این رویش را در موارد دیگری از کتاب تهذیب الأحکام، اعمال کرده است.[۳] همو در عدّة الأُصول گفته است:

روایات او در حال استقامت، مورد قبول بوده، پس از انحراف، مردود است.[۴]

ابن ولید، احادیث او را در نوادر الحکمه ناصحیح شمرده و ابن غضائری در بارهٔ او توقّف کرده است.[۵]

برخی از متأخّران همانند آیة الله خویی، او را ثقه می‌شمارند؛ زیرا شخص فاسد العقیده نیز می‌تواند راستگو باشد.[۶] ایشان به قول نجاشی استناد کرده که او را «صالح الروایة» خوانده است. همچنین قول شیخ طوسی در بارهٔ قبول روایات او در حال استقامت را دلیل بر وثاقت شخصی او دانسته است.[۷]

در بارهٔ احادیث احمد بن هلال، توجّه به چند نکته شایسته است:

۱. پس از صدور توقیع لعن و طرد احمد بن هلال به وسیلهٔ امام﵇، انحراف وی ثابت گردیده و احادیث پس از انحراف وی، بی‌تردید پذیرفته نیست.

---

۱. تهذیب الأحکام: ج ۹ ص ۲۰۴ ح ۸۱۲.
۲. الاستبصار: ج ۳ ص ۲۸.
۳. تهذیب الأحکام: ج ۹ ص ۲۰۴ ش ۸۱۲.
۴. عدّة الأُصول: ج ۱ ص ۱۵۱.
۵. رجال الغضائری: ص ۱۱۲ ش ۱۶۶ (چاپ دار الحدیث).
۶. معجم رجال الحدیث: ج ۳ ص ۱۵۱.
۷. همان: ص ۱۵۱ و ۱۵۳.

۲. در دوران قبل از انحراف، او محتاج آن بود که به احتیاط، سخن گوید و در محدودهٔ شریعت با احتیاط تمام، گام بردارد تا هیچ شبهه‌ای در وجاهت و صلاحیّت او پدید نیاید. سخن نجاشی که او را صالح الروایه خوانده و سخن شیخ طوسی که گفته است: روایات او در زمان استقامت، پذیرفته است، می‌تواند ناظر بدین خصوصیت باشد.

۳. می‌توان ادّعا کرد: احادیثی که از احمد بن هلال در کتاب‌های شیعه نقل شده، مربوط به دوران قبل از انحراف اوست؛ زیرا:

الف. پس از صدور توقیعات چندگانهٔ لعن و طرد او، راویان حدیثی از او فاصله گرفته‌اند و بعید است گزارشی از او در این زمان نقل کنند.

ب. زندگی او پس از انحراف، بسیار کوتاه بوده (کمتر از دو سال) و در این مدّت بسیار کم و با موقعیتی که او داشته، بعید است مورد مراجعهٔ محدّثان و عالمان بوده باشد.

۴. وضعیت احمد بن هلال، به وضعیت رجالی شلمغانی شباهت دارد. حسین بن روح نوبختی، نایب خاصّ امام مهدی ﷺ گزارش‌های قبل از دوران انحراف شلمغانی را مورد قبول دانسته است.[۱]

۵. از احمد بن هلال، بیش از هفتاد حدیث در کتب اربعه نقل شده است.[۲] نزدیک به بیست حدیث، در بارهٔ امامت و امام مهدی ﷺ نیز به نقل از او در کتاب‌های دیگر وجود دارد که در مجموعهٔ حاضر، موجود است.

۶. بررسی مضمونی احادیث احمد بن هلال، نشانگر آن است که نیمی از احادیث او، همگون با احادیث مشهور شیعی است. نیم دیگر از احادیث او نیز متونی مستبعد است و به متون غالیانه شباهت داشته یا محتاج تأویل است.

---

۱. ر.ک: ج ۳ ص ۳۶۸ ح ۶۳۹.

۲. معجم رجال الحدیث: ج ۳ ص ۱۵۳.

۷. نتیجه نهایی آن که احادیث منفرد او قابل اعتماد و عمل نخواهد بود. متون مشترک او با دیگران نیز وثاقت او را اثبات نمی‌کند. بنا بر این، نظر شیخ طوسی از اتقان بیشتری برخوردار خواهد بود.

ابو طاهر محمّد بن علی بن بلال

محمّد بن علی بن بلال، در خاندانی حدیثی و مورد اعتماد امامان علیهم‌السلام زاده شد و رشد کرد. پدر او از محدّثان و مورد اعتماد امام هادی و امام عسکری علیهما‌السلام بود و برادران او نیز محدّث بوده‌اند. بنا بر این، او نیز صبغهٔ حدیثی داشت. مجموعه حدیثی در اختیار او، چنان شهره و گسترده بود که حسین بن روح نوبختی در دوران قبل از نیابت خاصّ خویش، بدو مراجعه کرده و برای حل مشکلی کلامی از او یاری می‌خواهد. او نیز با یافتن حدیثی از مجموعهٔ خویش به رفع این مشکل، یاری می‌رساند.[۱]

به ادّعای او، امام عسکری علیه‌السلام جانشین خویش، امام مهدی علیه‌السلام را در دو نامه به او معرّفی کرده است.[۲]

در زمان امام عسکری علیه‌السلام و در سفر حج، بر رفتار علی بن جعفر همانی، وکیل امام علیه‌السلام ایراد گرفت و از او به دلیل بخشش‌های فراوانش، نزد امام عسکری علیه‌السلام شکایت کرد. امام علیه‌السلام خُرده‌گیری او را نپذیرفت و فرمود:

قد كنّا أمرنا بمئة ألف دينار ثُمَّ أمرنا له بمثلها فأبى قبولها إبقاء علينا ما للنّاس والدخول في أمرنا فيما لم ندخلهم فيه؟[۳]

---

۱. الغیبة: ۳۸۷ ح ۳۵۱.

۲. الکافی: ج ۱ ص ۳۲۸ ح ۱: «علی بن محمّد عن محمّد بن علی بن بلال، قال: خرج إلیّ من أبی محمّد قبل مضیه بسنتین یخبرنی بالخلف من بعده، ثم خرج إلیّ من قبل مضیه بثلاثة أیّام یخبرنی بالخلف من بعده». دو سال قبل از شهادت امام عسکری علیه‌السلام نامه‌ای از ایشان به من رسید که جانشین خود را معرفی کرده بود. سپس سه روز قبل از شهادت ایشان، نامه دیگری در معرفی جانشین ایشان برای من صادر شد.

۳. الغیبة، طوسی: ص ۲۰۵ ح ۳۰۸.

ما به او صد هزار دینار دادیم و بار دیگر، همین مقدار برای او قرار دادیم ولی او آن را نپذیرفت تا اموال ما باقی بماند. مردمان را چه شده است که در امور ما که اجازه ورود ندارند دخالت می‌کنند؟

نام وی در فهرست وکیلان ملاقات کنندهٔ امام عصر ﷺ نیز قرار دارد.[۱] محمّد بن علی بن بلال در دوران نیابت عثمان بن سعید، از دست‌یاران او محسوب می‌شد.[۲]

انحراف او از دوران نیابت محمّد بن عثمان، آغاز شد. ظاهرا حسادت او نسبت به نایب دوم، موجب شد که او از تحویل اموالِ در اختیار خود به محمّد بن عثمان خودداری کرده و برای رفع اتهام مالی از خود، نیابت محمّد بن عثمان را مورد تشکیک قرار دهد.

محمّد بن عثمان، او را به دیدار امام ﷺ برد و حجّت را بر وی تمام کرد؛ ولی این واقعه نیز در اصلاح او کارگر نیفتاد.[۳]

پس از این اتّفاقات، او به وسیلهٔ ناحیهٔ وکالت، طرد شد. ظاهراً طرد شدن او به سهولت، انجام شده است. بنا بر این، توقیع خاص در بارهٔ لعن و طرد وی گزارش نشده است. در توقیع لعن شلمغانی ـ که سال‌ها پس از این جریان و در سال ۳۱۲ق، صادر گشته ـ، به انحراف ابن بلال، اشاره شده است:

أعلِمهُم ـ تَوَلّاکُمُ اللهُ ـ أنّنا فِي التَّوَقّي وَالمُحاذَرَةِ مِنهُ عَلىٰ مِثلِ ما کُنّا عَلَیهِ مِمَّن تَقَدَّمَهُ مِن نُظَرائِهِ، مِنَ: الشَّریعِيِّ، وَالنُّمَیرِيِّ، وَالهِلالِيِّ، وَالبِلالِيِّ وغَیرِهِم.[۴]

خداوند، سرپرستی‌تان را به عهده گیرد! به آنان اعلام کن که ما از او در حذر و مراقبت هستیم، همان گونه که از مدّعیان دروغین پیشین همانند او، همچون شریعی، نمیری، هلالی و بلالی و جز ایشان، در حذر بودیم.

---

۱. ر.ک: ج ۵ ص ۸۳ ح ۸۰۶.

۲. ظاهراً شخصیت و وجاهت عثمان بن سعید به گونه‌ای بوده است که هیچ‌کس در بارهٔ او تردید و با او مخالفت نمی‌کرده است. نیابت او از زمان امام هادی ﷺ و امام عسکری ﷺ آغاز شده بود و ادامهٔ آن در زمان غیبت امام مهدی ﷺ طبیعی می‌نمود.

۳. ر.ک: ج ۵ ص ۸۳ ح ۸۰۶.

۴. ر.ک: ص ۱۶۱ ح ۶۷۰.

محمّد بن علی بن بلال از نگاه رجال‌شناسان

پیشینه مقبول محمّد بن بلال در زمان امام عسکری﵇ و اوایل غیبت صغرا، موجب توثیق به وسیلهٔ شیخ طوسی[۱] و برخی دیگر شده است[۲]. برخی دیگر در بارهٔ او توقّف کرده‌اند.[۳]

توثیق کنندگان وی، استدلال پیشین در بارهٔ ابن هلال را در این جا تکرار کرده و می‌گویند:

او قبل از انحراف، ظاهری وجیه و مورد اعتماد داشته و برای حفظ اعتماد مردم، محتاط بوده و در مسیر مستقیم، حرکت می‌کرده است. مجموعه غنی احادیثی که در اختیار او بوده، سبب شده است تا دیگران به او مراجعه کرده، از او نقل حدیث کنند.

او پس از انحراف، از جمع شیعیان طرد شد و دیگر کسی از او روایت، نقل نکرد. بنا بر این، پذیرش احادیث او اشکالی ندارد؛ زیرا در زمان استقامتش از وی نقل شده است.

نکته: در نامهٔ امام عسکری﵇ به اسحاق بن اسماعیل نیشابوری، به فردی از آن دیار با نام «بلالی» اشاره و با جملهٔ «الثقة المأمون العارف لما یجب علیه» از او تقدیر شده است.

ظاهراً کسانی که بلالی را توثیق کرده‌اند، به این نامه استناد نموده‌اند.[۴] باید گفت: مقصود از بلالی در این نامه، شخصی نیشابوری است، در حالی که بلالی مورد بحث ما ساکن بغداد بوده است. بنا بر این، نمی‌توان با استناد به این نامه، وثاقت محمّد بن علی بن بلال را اثبات نمود.

---

۱. رجال الطوسی: ص ۴۰۱.

۲. وسائل الشیعة: ج ۳۰ ص ۲۳۲ و ص ۴۷۸. آیة اللّه خویی نیز او را شخص ثقهٔ فاسد العقیده دانسته است (معجم رجال الحدیث ج ۱۷ ص ۳۳۵).

۳. خلاصة الأقوال: ص ۱۴۲ ش ۲۶، رجال ابن داوود: ص ۳۲۴.

۴. وسائل الشیعة: ج ۳۰ ص ۲۳۲، معجم رجال الحدیث: ج ۱۷ ص ۳۳۵.

نتیجهٔ نهایی آن که اگر کسی استدلال پیشین در توثیق فردی همانند ابن هلال و ابن بلال را نپذیرد، نمی‌تواند به روایات او عمل کند. طبیعی است سخنانی که در ایّام پس از انحراف از او نقل شده، به کلّی بی‌اعتبار است.

حسین بن منصور حلّاج

در فهرست مدّعیان دروغین نیابت ، نام حلّاج (م ۳۰۹ ق) شخصیت جنجالی و پُرماجرای دههٔ آغازین سدهٔ چهارم، قرار دارد. نام وی حسین بن منصور است، در بیضای [سپیدان] فارس، به دنیا آمده و در شوشتر، رشد و نمو یافته است. در بارهٔ شخصیت وی نظریات مختلف و گاه متضادّی ابراز شده که ناشی از گزاره‌های متفاوت و متضاد ارائه شده از سوی معاصران وی است. این گزاره‌ها در منابع مختلف تاریخی، حدیثی و صوفیانه موجودند. در این جا به شخصیت او تنها از نگاه منابع شیعی خواهیم پرداخت و به جلوهٔ زندگی او در میان صوفیه، اشاره‌ای نخواهیم داشت.

حلّاج در منابع شیعی

شیخ طوسی نام وی را در فهرست مدّعیان دروغین وکالت امام عصر علیه السلام آورده و دو گزارش از برخورد بزرگان شیعی چون ابو سهل نوبختی و پدر شیخ صدوق با وی را نقل کرده است. بر اساس این گزارش‌ها، حلّاج به دلیل چنین ادّعایی، به استهزا گرفته شده و زمینهٔ رسوایی عامّ او فراهم گردیده است.[۱]

پس از وی، شلمغانی نیز ادّعای وکالت نمود که حسین بن روح ، نایب سوم امام زمان علیه السلام به مقابله با وی برخاست و در ضمن تقبیح و طردش، وی را به حلّاج، تشبیه کرد[۲] و از تعبیر تند «الحلاج لعنهُ الله» استفاده نمود.[۳] در سال ۳۱۲ق، توقیعی

---

۱. الغیبة، طوسی: ص ۴۰۱ ح ۳۷۶.

۲. گفتنی است در زمان اوج گیری ادّعاهای حلّاج و حرف و حدیث‌ها در مورد وی و سرانجام اعدامش در سال ۳۰۹ق، جناب حسین بن روح در زندان خلیفه به سر می‌برد.

۳. کلام حسین بن روح در پرهیز دادن از سخن شلمغانی در بارهٔ تناسخ ارواح، این گونه است: این سخنی «

از امام﵇ صادر شد که در آن، شلمغانی و مدّعیان قبلی وکالت، لعن شده بودند که به نام چهار نفر از آنان (شریعی، نمیری، هلالی و بلالی) تصریح شده و به سایرین با تعبیر «و غیرهم» اشاره شده بود.[1] به گفتهٔ طَبرِسی در کتاب الاحتجاج، حلّاج یکی از آن افراد اشاره شده است.[2]

بنا بر این، هر چند وی در کلام نایب سوم با صراحت لعن شده، امّا نمی‌توان با اطمینان، لعن اشاره‌ای توقیع را شامل حال وی دانست؛ زیرا این توقیع، چند سال پس از مرگ وی صادر شده و در توقیعات صادره در زمان ادّعا و حیات وی نیز، در بارهٔ او چیزی نیامده است. به نظر ما امور ذیل دلیل بی‌توجّهی امام عصر﵇ به امر حلّاج بوده:

۱. حلّاج، جایگاهی در بین شیعیان نداشت. وی دارای پیشینه و وجاهت و حوزهٔ نفوذی نبود که با گمراهی و دعوت باطل او، در مسیر صحیح تشیّع، خللی وارد شود؛ امّا کسانی چون نمیری و شلمغانی، مدّت مدیدی از اصحاب شناخته شده بودند و حتّی در نهاد وکالت، جایگاه ویژه داشتند.

۲. حلّاج به دلیل ادّعاها و اعمال و شیوه های دیگر زندگی‌اش، مثل صوفیگری، به خدمتِ گرفتن جنّیان و سِحر و جادو، به اندازهٔ کافی مورد سوء ظن و اتّهام بود و چندان آبرویی نزد شیعیان نداشت.

۳. هوشیاری و آگاهی بزرگان شیعیان در سایهٔ این دو عامل، باعث شد تا شناساندن وی به تودهٔ مردم، آسان‌تر باشد، به گونه‌ای که با برخورد تمسخرآمیز ابوسهل نوبختی با او، حلّاج، سُخرهٔ عام شد. بنا بر این، نیازی به موضع‌گیری خاصّ امام عصر﵇ و دستگاه وکالت نبود. برخورد شیعیان با او به قدری تند بود که گفته

﵇ ملحدانه و کفر به خدای تعالی است و این مرد ملعون این سخن را در قلب این گروه تثبیت کرده است تا آن را وسیله‌ای قرار دهد و ادعای اتحاد خدا با او و حلول در او کند همان گونه که مسیحیان دربارهٔ حضرت مسیح﵇ این دعا را مطرح می‌کنند (الغیبة، طوسی: ص ۴۰۴).

۱. ر.ک: ص ۱۶۱ ح ۶۷۰.

۲. ر.ک: ص ۱۶۱ ح ۶۷۰.

می‌شد شیعیان، خواستار قتل اویند و حتّی برخی گمان کرده‌اند این شیعیان بودند که با استفاده از نفوذ و توانایی خود در اِعمال نظرشان، زمینهٔ اعدام او را فراهم کردند.[۱] البته دلیل تاریخی و استواری بر این مسئله نداریم و قتل او به دست حکومت وقت، صورت گرفت.

پس از این دوران، برخورد بزرگان شیعه با پیروان حلّاج، ادامه یافت. شیخ مفید در المسائل الصاغانیة، از او با تعبیر: «حلاج و عزاقری و افراد همانند آنها از گمراهانی که به فسق شهره و از ایمان خارج هستند»[۲] یاد کرده است، چنان که برای مبارزه با پیروان او کتاب الرد علی أصحاب الحلّاج را نوشت[۳] و پیروان حلّاج را حتّی از مجوس و نصارا از شریعت، دورتر دانست.[۴]

شیخ طوسی نیز در کتاب الاقتصاد، او را از شعبده‌بازان، دانسته است،[۵] چنان که با آوردن نام وی در باب «ذکر المذمومین الذین إدّعوا البابیة ـ لعنهم الله ـ؛[۶] یاد کرد نکوهش شدگانی که ادعای باب بودن داشته‌اند ـ خدا آنها را لعنت کند ـ» را نشان داد که حلّاج و تمام مدّعیان دیگر، نزد شیعیان سده‌های بعد نیز، مورد مذمّت و لعن هستند.پس از شیخ طوسی، دیگران نیز همانند وی، حلّاج و افراد همفکر او را مذمّت کرده‌اند[۷] و حتّی راوندی[۸] و علی بن یونس

---

۱. العبر فی خبر من غبر: ج ۲ ص ۱.
۲. المسائل الصاغانیة: ص ۵۸.
۳. رجال النجاشی: ج ۱ ص ۴۰۱ ش ۱۰۶۷.
۴. ر.ک: تصحیح الإمامیة، مفید: ص ۱۳۴ «حلاجیه گروهی قائل به اباحه و حلول هستند ... آتش پرستان و مسیحیان از این گروه به آیین عبادی نزدیکتر هستند و این افراد از شریعت، و اعمال عبادی دورتر از آنها هستند».
۵. الاقتصاد: ص ۱۷۸: زردشت و مانی و حلاج و غیر آنها از کسانی که با شعبده‌بازی مردم را گمراه کرده‌اند.
۶. الغیبة، طوسی: ص ۳۹۷.
۷. شیخ طَبرِسی در الاحتجاج (ج ۲ ص ۵۵۳) و علّامه حلّی در خلاصة الأقوال (ج ۱ ص ۲۷۴)، همچنین احمد بن فهد حلّی، ابن جنید اسکافی و سیّد مرتضی علم الهدی، او را ردّ و طرد کرده‌اند. همچنین، ر.ک: نقد الرجال: ج ۲ ص ۱۲۰ ش ۱۳۹ / ۱۵۳۵، جامع الرواة: ج ۱ ص ۲۵۶، طرائف المقال: ج ۱ ص ۴۳۷ ش ۳۶۷۶، معجم رجال الحدیث: ج ۷ ص ۱۰۳ ش ۳۶۷۲، تهذیب المقال: ج ۲ ص ۲۰۲.
۸. الخرائج والجرائح: ج ۳ ص ۱۰۳۵.

عاملی،[۱] او را حیله‌گر دانسته، به مُسیلمهٔ کذّاب، مانند کرده‌اند.

گفتنی است حلّاج، تنها به دلیل ادّعای دروغین وکالت امام مهدی﵇ در بین شیعیان، مطرح شده و هویّت، سابقه و جایگاه دیگری حتّی به عنوان شیعهٔ خائن ندارد و از این جهت با کسانی چون نمیری و بلالی و هلالی و شلمغانی که از شیعیان و بزرگان شناخته شده شیعی بودند و سپس گمراه شده، خیانت پیشه کردند، تفاوت اساسی دارد.

محمّد بن علی شلمغانی (ابن ابی العزاقر)

محمّد بن علی شلمغانی، از اهالی روستای شلمغان از توابع واسط عراق بوده است. از ابتدای زندگی او، آگاهی چندانی در دست نیست. شهرت او، به دوران پس از نیابت حسین بن روح، مربوط است.

اوّلین ملاقات حسین بن روح با شیعیان پس از آغاز نیابت خاص، در منزل شلمغانی صورت گرفت.[۲] شلمغانی، پس از آن هم به عنوان نماینده و واسطهٔ حسین بن روح، نایب سوم امام مهدی﵇ با مردم ملاقات می‌کرد و درخواست‌های آنها را می‌گرفت و جواب امام﵇ را بدانان تحویل می‌داد.[۳] به عبارت دیگر، او نمایندهٔ امام مهدی﵇ محسوب نمی‌شد؛ بلکه دست‌یار حسین بن روح، محسوب می‌شد و برخی کارها را انجام می‌داد.

اُمّ کلثوم، دختر نایب دوم، می‌گوید:

> شلمغانی نزد بنی بسطام جایگاه و اعتباری ویژه داشت زیرا حسین بن روح ـ که خدای از او راضی باشد ـ او را در میان مردم بزرگ داشته و به او جایگاه و آبرو

---

۱. الصراط المستقیم: ج ۱، ص ۸۷.
۲. سیر أعلام النبلاء: ج ۱۵ ص ۲۲۲ ش ۸۵.
۳. الغیبة، طوسی: ص ۳۰۲ ش ۲۵۶.

بخشیده بود.[۱]

در زمانی که حسین بن روح، بنا بر عللی، مخفیانه زندگی می‌کرد، شلمغانی به جانشینی از او، وظایف مقام وکالت را پیگیری می‌نمود.[۲] به احتمال فراوان، شلمغانی از جهت روانی و شخصیتی، ظرفیت تحمّل موقعیت پدید آمده را نداشت. در نتیجه، دچار غرور وخود بزرگ‌بینی شد.

گفتنی است ابو علی بن همام، نمایندگی شلمغانی از جانب حسین بن روح را مردود شمرده و گفته است:

> شلمغانی هیچگاه نماینده ویژه و رابط حسین بن روح با مردم نبوده است و حسین بن روح هیچگاه او را بدین مقام نگمارده است و هر کس این سخن را ادعا کند به خطا رفته است.[۳]

توجّه به گزارش‌های متفاوتی که در کتاب الغیبة بدان‌ها اشاره شده است و برخی از آنها را در متن آوردیم و برخی دیگر در ادامه می‌آید، روشن می‌سازد که نزدیکی و همراهی شلمغانی با حسین بن روح و حتّی پاسخ‌گویی از جانب وی، برای مردم این تصوّر را پدید آورده بود که او باب و طریق حسین بن روح است، حتّی اگر این منصب به گونهٔ رسمی به وی اعطا نشده باشد. از جهت دیگر، این مقام و موقعیّت، برای شخص جاه‌طلبی همچون شلمغانی، این گمان را پدید آورد که می‌تواند به طور مستقل بدین کار بپردازد و از زیر سایهٔ حسین بن روح، خارج شده و خود را وکیل امام مهدی علیه‌السلام بخواند. رذائل اخلاقی موجود در لایه‌های شخصیّتی وی، در این دوران بروز نمود و موجب انحراف و سقوط پلّه به پلّهٔ او گشت.

---

۱. الغیبة، طوسی: ص ۴۰۳.
۲. الغیبة، طوسی: ص ۳۰۲ ش ۲۵۷.
۳. الغیبة، طوسی: ص ۳۸۱ ح ۴۰۸.

موقعیّت علمی شلمغانی

موقعیّت علمی شلمغانی، در کتاب‌های غیبت‌نگاری مورد اشاره قرار گرفته است. ابن همام که از مخالفان جدّی اوست، از او با تعبیر «کان فقیهاً من فقهائنا»[۱] یاد کرده است. در الغیبة طوسی آمده است:

> آن گاه که لعن شلمغانی صادر شد، از حسین بن روح درباره کتاب‌های از او پرسش شد که با آنها چگونه مواجه شویم در حالی که خانه‌های ما از کتاب‌های او انباشته است.[۲]

این سؤال مردم، نشانگر شهرت علمی شلمغانی و نگاشته‌های اوست. شهرت شلمغانی در دورهٔ پیش از انحراف و حتّی پیش از همکاری با حسین بن روح، به جهت نگاشته‌های حدیثی و غیر حدیثی وی بوده است. نجاشی، کتاب‌های فراوانی برای او برشمرده که نشانگر ذوق و سلیقهٔ وی در نگارش و ارائهٔ نظریات خویش است. معروفیّت کتاب التکلیف ـ که با عبارت «و بیوتنا منها ملأ» توصیف شده است ـ، نمونهٔ روشن فعالیت‌های شلمغانی در دوران اوّلیهٔ عمر خویش است.[۳]

انحراف شلمغانی

موقعیت اجتماعی و علمی ویژه‌ای که شلمغانی در آن قرار گرفته بود، موجب آن گشت که انحراف او، شوک شدیدی بر جامعهٔ شیعی وارد کند. موقعیت زمانی اظهار و ابراز انحراف او نیز به این حادثه، اهمیّت خاص می‌بخشید. در زمان بروز انحراف او، حسین بن روح در زندان بود و ارتباط مستقیم با شیعیان نداشت. به سخن دیگر، در برهه‌ای که بیشترین نیاز به شلمغانی به عنوان واسطهٔ حسین بن روح احساس می‌شد، این واسطهٔ ویژه از مسیر، منحرف گشته بود.

---

۱. همان: ص ۴۰۸ ح ۳۸۱.
۲. همان: ص ۳۸۹ ح ۳۵۵.
۳. رجال النجاشی: ج ۱۱ ص ۳۷۸ ش ۱۰۲۹.

نخستین نشانه‌های انحراف او با قول به حلول، آغاز شد. ابن همام می‌گوید:

> اولین سخن منکری که از شلمغانی شنیدم سخنی همانند سخن افراد قائل به حلول بود. او می‌گفت: حق و حقیقت، واحد است و نمودهای او متفاوت است گاه در لباس سفید، گاه در لباس قرمز و گاه در لباس نیلی متبلور می‌شود.[۱]

این سخن به گونه‌ای آماده‌سازی فضا برای اعلام نیابت و وکالت توسّط شلمغانی است.

امّ کلثوم، دختر محمّد بن عثمان، نایب دوم امام مهدی علیه السلام نیز حکایتی را از طرفداران شلمغانی نقل می‌کند که آنان، قائل به حلول روح پیامبر صلی الله علیه و آله و امامان علیهم السلام در جسم نایب دوم و سوم و حلول روح حضرت زهرا علیها السلام در امّ کلثوم یاد شده هستند.[۲] این سخنان، بسیار زیرکانه، مخفیانه و برای افراد خاصّی بیان شده است.

ظاهراً در این دوران، او هنوز خود را زیر بیرق حسین بن روح، مخفی کرده بود و علیه او سخن نمی‌گفت.

شلمغانی، پس از مدّتی ادّعای خویش را مطرح نمود و خود را شریک در نیابت شمرد. او حسین بن روح را مسئول امور مالی و خود را نمایندهٔ امام علیه السلام در مسائل علمی معرّفی کرد. او رسماً در کتاب خویش به این موضوع، اشاره کرده است.[۳]

او همچنین گفته است:

> ما و حسین بن روح، آگاهانه به این امر ورود پیدا کردیم.[۴]

بررسی سیر انحراف و گفته‌های شلمغانی، نشانگر آن است که او مرحله به مرحله، ادّعای خویش را بالاتر برده و به موضع‌گیری در مقابل حسین بن روح و حتّی امام علیه السلام می‌پردازد. حسین بن روح به او بی‌اعتنایی کرد. این برخورد، شلمغانی

---

۱. الغیبة، طوسی: ص ۴۰۸ ح ۳۸۰.
۲. همان: ص ۴۰۳ ح ۳۷۸.
۳. همان: ص ۳۹۱.
۴. همان: ص ۳۹۱ ح ۳۶۱.

را خشمگین ساخت به گونه‌ای که به تخریب باور مهدویت و وکالت پرداخت. در نهایت، او خود را نایب خاص دانست و حسین بن روح را دروغگو شمرد و از او درخواست مباهله کرد.[۱]

ظاهراً او در پیِ عدم توفیق در یافتن جایگاهی برتر، بر اثر حسادت، به تخریب همه چیز پرداخته است. او حتی به گونه‌ای جسارت‌آمیز و هنجارشکن، انگیزه خود و سایر افراد سازمان وکالت را نیز دنیاطلبی و استفاده از موقعیت، عنوان کرد.

یارگیری شلمغانی

بر خلاف ابن هلال و ابن بلال که یارگیری خویش را از میان تودهٔ مردم آغاز کردند، محمّد بن علی شلمغانی در بین گروه‌های شاخص و سرشناس، به تبلیغ خصوصی پرداخت. اولین ادّعاهای او در بین بنی بسطام، مطرح شد که خاندانی سرشناس بودند. برخی از افراد این خاندان، از کاتبان حکومت بودند.[۲] حسین بن فرات، پسر ابن فرات وزیر[۳] و یکی از وزیران عبّاسی نیز از مریدان او بودند. هر دو گروه نام برده،[۴] از گروه‌های متنفذ اجتماعی ـ سیاسی بودند.

آن گاه که ابن فرات از وزارت عزل شد، شلمغانی به موصل گریخت و در نزد حمدانیان، جایگاه یافت.[۵]

عقاید شلمغانی

شلمغانی با ابراز عقیده به حلول و تناسخ، برخی از ساده‌انگاران را فریب داد.[۶]

---

۱. همان: ص ۳۰۷ ح ۲۵۸.
۲. العبر فی خبر من غبر: ج ۱ ص ۳۰۳.
۳. تجارب الأمم: ج ۱ ص ۱۲۳.
۴. خاندان بنی بسطام و بنی فرات.
۵. الکامل فی التاریخ: ج ۵ ص ۱۶۶.
۶. الغیبة، طوسی: ص ۴۰۳.

ظاهراً اعلام حلول و تناسخ، شیوه‌ای مرسوم برای یارگیری بوده و پیشینه داشته است.[۱]

از عقاید و سخنان او در این زمان، اطّلاع چندانی نداریم. شیخ طوسی، برخی نظریات او را برشمرده که برای ما چندان مفهوم نیست [۲] و از آوردن بقیهٔ آن، صرف نظر کرده و گفته است:

و له حکایات قبیحة و اُمور فظیعة ننزّه کتابنا عن ذکرها، ذکرها ابن نوح وغیره.[۳]

ظاهراً مقصود شیخ طوسی از «حکایات قبیحة و اُمور فظیعة»، ادّعای حلول بوده است. ابن اثیر و ذهبی، عقاید انحرافی بسیاری به او منتسب کرده‌اند که در صورت صحّت انتساب، سخن شیخ طوسی در عدم نقل آنها صحیح می‌نماید.[۴] برخی از موارد تبلیغات گروه‌های ضدّ شیعی، برگرفته از عقاید شلمغانی و پیروان اوست و احتمالاً بسیاری دیگر نیز به او انتساب داده شده است[۵].

آورده‌اند که در مجلس محاکمهٔ او که به صدور حکم اعدام توسّط حکومت عبّاسی منجر شد، یکی از پیروانش او را با الفاظ «إلهی و سَیّدی و رازقی» مخاطب قرار داد؛ ولی شلمغانی، که این ادعاها را به ضرر خویش می‌دانست سخن او را صحیح نشمرد.[۶]

---

۱. این نظریه را به حلّاج هم نسبت داده‌اند. شاید بدین سبب شلمغانی را با عنوان «حلّاجیه» شناسانده‌اند.
۲. الغیبة، طوسی: ص ۴۰۶ ح ۴۰۸.
۳. الغیبة، طوسی: ص ۴۰۳ ح ۳۷۸.
۴. محتمل است که برخی از متعصّبان سنّی برای مقابله با جریان تشیّع، این عقاید را به گونه‌ای زشت و رسوا، نقل کرده‌اند و آنها را به برخی از شیعیان سابق، منتسب کرده‌اند تا از این مذهب، انتقام بگیرند؛ چون بسیاری از این سخنان با وجههٔ علمی پیشین شلمغانی سازش ندارد.
۵. ر.ک: الکامل فی التاریخ: ج ۵ ص ۱۶۵.
۶. همان: ج ۵ ص ۱۶۶.

مواجهه با انحراف

پس از گزارش سخنان ناهنجار شلمغانی برای خاندان بنی بسطام، و طرح ادّعای حلول و تناسخ به وسیلهٔ او، حسین بن روح دستور داد تا آنها از او کناره گیرند و به گفته‌هایش توجّه نکنند؛ ولی پیروی چشم بستهٔ مریدان شلمغانی از وی، همراه با مظلوم‌نمایی، فرصت‌طلبی و توجیه‌گریِ شلمغانی، موجب شد که این فرمان، کارگر نیفتد.

زندانی بودن حسین بن روح در این زمان، موجب جسارت شلمغانی در ابراز ادّعاهای خود شد. حسین بن روح از داخل زندان، توقیع امام﵇ در بارهٔ اعمال شلمغانی را منتشر کرد.

ابو علی بن همام ـ که واسطهٔ انتقال این توقیع و عامل انتشار آن است ـ گفته:

> حسین بن روح درباره موضع‌گیری خویش [از امام﵇] پرسش کرد زیرا او در زندان و اسیر حاکمان بود. امام﵇ امر به اظهار نظر او کرد و این که از دیگران ترسی نداشته باشد که در امان بوده و آزاد خواهد بود. پس از مدت کوتاهی او از زندان آزاد شد.[۱]

پس از انتشار این توقیع، شلمغانی اعتبار خویش را از دست داد و مورد لعن شیعیان قرار گرفت. او سپس به مقابله با حسین بن روح پرداخت و درخواست مباهله کرد. حسین بن روح به این ادّعای او نیز وقعی ننهاد و در پاسخ او گفت: هر کدام از ما که زودتر از دنیا برود، بر باطل باشد. عدم مباهلهٔ حسین بن روح با او، شاید بدان جهت باشد که طرح ادّعای مباهله نیز گونه‌ای شهرت و اهمیّت یافتن برای شلمغانی بود، ضمن آن که بهانه‌ای به دست حکومت می‌داد که به سختگیری نسبت به ناحیه وکالت اقدام کند و در صورت موفقیت حسین بن روح، وی بیشتر

---

۱. ر.ک: ص ۱۵۷ ح ۶۶۹.

تحت تعقیب حکومت قرار می‌گرفت.[۱]

از این مرحله به بعد، شلمغانی از ادّعای نیابت، فراتر رفت و به ناسزاگویی و توهین پرداخت.[۲]

شلمغانی همچنین ادّعا کرد که توقیعات امام مهدی علیه السلام را خود نوشته و به ایشان نسبت داده است. این ادّعا نیز در توقیعی به وسیلهٔ امام علیه السلام تکذیب شد.

ظاهراً در این دوران، شلمغانی امیدی به بازیابی موقعیت خویش به عنوان وکیل امام عصر علیه السلام در میان شیعیان نداشته و از این رو، در بی‌اعتمادسازی مردم نسبت به سازمان وکالت، کوشیده است.

فرجام شلمغانی

عدم توجه شیعیان به ادّعای وکالت شلمغانی،[۳] موجب شد که او با ادّعاهای جدید، در پی جذب طرفدار برای خود باشد. او با برخی از وزیران خلافت عباسی ارتباط پیدا نمود[۴] و رسماً ادّعای تناسخ، حلول[۵] و اباحهٔ محرّمات را مطرح ساخت. پشتیبانی وزیران و قدرتمندان نیز او را در این کار، جری می‌ساخت.[۶]

برکناری ابن فرات از وزارت، موجب فراری شدن او و پناه بردن به دولت حَمْدانی گشت.[۷] ظاهراً در این سال‌ها هر زمان که دولتی موافق با او در بغداد و در دستگاه خلافت عبّاسی حضور داشت، او به بغداد می‌آمد و به نشر عقاید خویش

---

۱. الغیبة، طوسی: ص ۳۰۷ ح ۲۵۸.
۲. همان: ص ۳۹۱.
۳. همان: ص ۳۹۲.
۴. الکامل فی التاریخ: ج ۵ ص ۱۶۶.
۵. همان‌جا.
۶. اللّباب فی تهذیب الأنساب: ج ۲ ص ۲۰۶.
۷. الکامل فی التاریخ: ج ۵ ص ۱۶۵.

می‌پرداخت. عقاید او در میان غیر شیعیان و افراد لاابالی حکومتی نیز طرفدارانی داشت.[۱]

شلمغانی، عاقبت در سال ۳۲۲هجری و در زمان وزارت ابن مقله، دستگیر و به اعدام، محکوم شد.

دقّت در انحراف شلمغانی و ادّعاهای خاص او در هر مرحله، نشانگر آن است که ریاست‌طلبی او، ریشهٔ اساسی انحرافش بوده است. او در هر مرحله با طرح ادّعاهای جدید و بزرگ‌تر، سعی می‌کرد به گونه‌ای خودنمایی کرده، قدرت خود را بیشتر کند. ناسزاگویی او به سازمان وکالت و حسین بن روح نیز از حسادت او سرچشمه می‌گرفت؛ ولی در همهٔ مراحل با شکست رو به رو شد.

شلمغانی و کتاب «التکلیف»

اهمیّت انحراف شلمغانی، به سبب شهرت شلمغانی به عنوان نویسندهٔ توانای شیعی بود. کتاب التکلیف او در آن سال‌ها کتاب رسمی و رایج شیعه شناخته می‌شد و در منزل بسیاری از شیعیان وجود داشت. انحراف او و تبلیغات غالیانهٔ طرفداران او، موجب رواج بی‌اعتمادی به باورهای شیعی می‌گشت. ظاهراً کتاب التکلیف، در سال‌های پیش از انحراف شلمغانی نوشته و توزیع شده بود. بسیاری از مطالب آن هم به تأیید حسین بن روح، رسیده بود.[۲]

رواج کتاب التکلیف، همراه با انحراف و لعن شلمغانی، موجب پریشانی شیعیان شد. عبد اللّه کوفی خادم حسین بن روح می‌گوید:

> از شیخ ابو القاسم، وضعیت نوشته‌های او را جویا شدند و پرسیدند: با کتاب‌های او چه کنیم که خانه‌هایمان از آنها پر است؟

---

۱. همان‌جا.

۲. الغیبة، طوسی: ص ۳۸۹ ح ۳۵۴.

ابو القاسم گفت: همان چیزی را می‌گویم که امام حسن بن علی عسکری ـ که درودهای خدا بر هر دوی آنان باد ـ در پاس خبه سؤالی مشابه فرمود. در بارهٔ کتاب‌های بنی فضّال پرسیدند: با کتاب‌هایشان چه کنیم که خانه‌هایمان از آنها پر است؟ امام ـ که درودهای خدا بر او باد ـ فرمود: «آنچه را روایت کرده‌اند، بگیرید و آنچه را نظر داده‌اند، رها کنید».[۱]

این مشکل نیز با بازبینی کتاب التکلیف توسّط حسین بن روح و حکم او به صحّت قریب به اتّفاق روایات و احکام موجود در آن، حل شد.

بعضی از محقّقان با توجّه به گزارش‌های در دسترس کتاب التکلیف و مقایسهٔ متون آن با کتاب فقه الرضاﷺ، نتیجه گرفته‌اند که کتاب المسمّی بفقه الرضاﷺ، همان کتاب التکلیف شلمغانی است.[۲]

شلمغانی از منظر رجالیان

روشن است که شلمغانی به سبب اتّهامات دوران پایانی عمر خویش، به وسیلهٔ رجالیان توثیق نشده است.

شیخ طوسی در کتاب الرجال، او را غالی شمرده[۳] و در کتاب الفهرست در بارهٔ او نوشته است:

> از او کتاب‌ها و روایاتی بر جای مانده است. او ابتدا بر طریق مستقیم بود و سپس، منحرف گشته، گفتارهای ناپسندی از او شنیده شد ... از جمله کتاب‌هایی که آنها را در دورهٔ استقامت خویش نوشته، کتاب التکلیف است.[۴]

---

۱. ر.ک: ج ۳ ص ۳۶۹ ح ۶۳۹.

۲. قاموس الرجال: ج ۹ ص ۴۴۸. ظاهراً اصل این نظریه از مرحوم سیّد حسن صدر است. ر.ک: ده مقاله، رضا استادی.

۳. رجال الطوسی: ص ۴۴۸.

۴. الفهرست، طوسی: ص ۲۲۴.

علّامه حلی و ابن داوود، او را تضعیف کرده‌اند[۱] و روشن است که این تضعیف، ناظر به دوران آخر زندگی اوست.

با وجود آن که در متن گزارش شده از خادم حسین بن روح، اعتماد به روایات شلمغانی بیان شده است، آیة الله خویی به سبب ناشناخته بودن خادم حسین بن روح، شلمغانی را توثیق نکرده و روایات او را هم معتبر نمی‌شمارد.[۲]

۳/۴
دروغ پردازان اخیر

در پایان این فصل، مناسب است اشاره کوتاهی داشته باشیم به کسانی که در سال‌های اخیر با ادّعای نیابت و وکالت، به فریب مردم پرداخته، ادّعاهای ناصحیح مطرح کرده‌اند. این گروه که شمار آنان روز به روز در حال افزایش است، در ایران، عراق، لبنان و سوریه، گسترده شده‌اند. در این مجال به ذکر برخی از مدّعیان وکالت در دورهٔ معاصر می‌پردازیم.

جریان‌های مدّعی نزدیک بودن ظهور که در سال‌های اخیر در عراق پدید آمده، از این گروه محسوب می‌شوند. پس از برطرف شدن فشارهای پدید آمده در طول سی سال حکومت بعثی‌ها و آزادی عمل شیعیان و آمادگی آنان برای پذیرش هر سخنی که وضعیت بهتری را نوید دهد، جریاناتی با ادّعای نزدیک بودن ظهور و یا نیابت امام مهدی عجل‌الله‌تعالی‌فرجه در عراق پدید آمده است که یا همانند «جیش المهدی» و «انصار المهدی»، ادّعای سپاه امام عجل‌الله‌تعالی‌فرجه بودن را دارند و یا همانند «احمد الحسن» و «سیّد محمود حسنی»، ادّعایی بیش از آن را مطرح کرده‌اند. کورانی می‌نویسد:

این حرکت‌ها تا این زمان (شعبان ۱۴۳۳) از بین رفته و فقط جنبش احمد کویطع

---

۱. خلاصة الأقوال: ص ۳۹۹، رجال ابن داوود: ص ۲۷۴.

۲. ر.ک: معجم رجال الحدیث: ج ۱۸ ص ۵۴.

احمد الحسن و مرسومی[۱] بر جای مانده است.[۲]

اکنون گزارش اجمالی از برخی از این حرکت‌ها ارائه می‌شود.

جند السماء و ضیاء الکرعاوی

در سال ۲۰۰۶ م، جنبشی مذهبی ـ نظامی در اطراف نجف پدید آمد که به «جند السماء» شهرت یافت. رهبری این گروه را احمد کاظم کرعاوی بصری (ضیاء کرعاوی) و سامر بوقمره (کاظم عبد الزهره) بر عهده داشتند. گفته شده است که کرعاوی خود را علی بن ابی طالب نامیده و گروه وی، او را مهدی منتظر نامیدند.

در بارهٔ وی گفته شده که او منتسب به قبیلهٔ اکرع در اطراف حلّه بوده و اساساً سیّد نیست. وی فارغ التحصیل آکادمی هنرهای زیبا در بغداد بوده و نوازندگی هم می‌دانسته و هیچ نوع تمایلات دینی نداشته است، گر چه نقلی حکایت از آن دارد که مدّتی در نجف بوده است.

گروهی که وی ایجاد کرد، یک گروه دینی ـ نظامی بودند و در فاصلهٔ سیزده کیلومتری نجف در محدوده‌ای که شامل پنجاه تا شصت خانه می‌شد و تجهیزات فراوانی در آنها جاسازی شده بود، استقرار داشتند. نامی که آنان برای خود برگزیده بودند، «جند السماء» و «جیش الرعب» بود.

هدف این گروه، این بود که روز عاشورا با حمله به نجف، مراجع تقلید را بکشند و این شهر را مرکز خود اعلام کنند؛ امّا پیش از آن، در روز نهم محرّم، نیروهای عراقی همراه شماری از نیروهای امریکایی به آنان یورش بردند.[۳] در این حمله،

---

۱. فاضل عبد الحسین مرسومی که ادّعا کرد «الإمام الربّانی» است.

۲. ر.ک: دجّال البصرة: ص ۷۶.

۳. برای دیدن شماری از گزارش‌های رسمی و غیر رسمی در مطبوعات و مصاحبه‌ها، ر.ک: دجّال البصرة: ص ۱۵۸.

علاوه بر رئیس آنان، کرعاوی، جمعاً ۲۶۳ نفر کشته و ۴۴۸ نفر دستگیر شدند.[۱] ده نفر از آنان به اعدام، ۸۱ نفر به حبس ابد و ۳۵۰ نفر به زندان‌های کوتاه‌مدّت، محکوم شدند. ۵۴ نفر نیز آزاد شدند. کتابی با عنوان قاضی السماء در این تشکیلات به اسم رئیس این گروه چاپ شده که حاوی ادّعاهای اوست.

به نظر می‌رسد نوعی فریبکاری برای توده‌های مردم در پشت این حرکت مشکوک بوده است تا او را به عنوان «مهدی» و «مهدی منتظر» معرّفی کند؛ امّا اصل ماجرا نوعی توطئهٔ سازماندهی شده توسّط دیگران و البتّه با فرماندهی یک فرد قدرت‌طلب فعّال برای کسب کمک‌ها و حمایت‌ها از دیگران بوده است.[۲]

جنبش احمد اسماعیل کویطع سویلمی

احمد اسماعیل ـ که از اندکی بعد، به «احمد الحسن» مشهور شد ـ، از شهرک مُدینه از توابع بصره و از طوایف صیامره بود. وی فارغ التحصیل از دانشکدهٔ هندسه است. وی خود را «یَمانی» و اندکی بعد، «سفیر الإمام المهدی» معرّفی کرد و بعد هم گفت که فرزند و وصیّ حضرت است. وی ادّعاهای خود را از سال ۱۴۲۴قمری شروع کرد.

وی نام خانوادگی خود «کویطع» را حذف و نسبی که سیادت وی را تأیید کند، ساخته و منتشر کرد. گفته می‌شود: مدّت کوتاهی در نجف درس خواند؛ امّا به سرعت، مشغول این قبیل ادّعاها شد و درس را رها کرد. این شخص که گروهی را فریفتهٔ خویش کرده، یک بار هم به قم آمد و نشریّه‌هایی در بارهٔ دعوت یَمانی خود،

---

۱. موسوعة الحرّة (ر.ک: سایت ویکی‌پدیا، مدخل «جند السماء»).

۲. در تجربهٔ انقلاب اسلامی ایران، داستان این قبیل گروه‌ها که پس از انقلاب، مثل قارچ می‌رویدند، چنین بود که غالب آنها مارکسیستی و ادّعای آنان، تشکیل دولت‌های سوسیالیستی و مردمی و کارشان آموزش نظامی در نقاط امنی بود که آن زمان، دور از دسترس حکومت تازه‌تأسیس بود.

انتشار داد و همراه جماعت خود از قم تا جمکران راه‌پیمایی کردند که نیروهای انتظامی، آنان را دستگیر کردند.

وی یک گروه پانصد نفری مسلّح را در بصره فراهم کرد و یک بار روز عاشورا، در وسط جمعیت با فریاد «ظهر المهدی»، حرکت خود را آغاز کردند که تیراندازی میان آنان و پلیس بصره آغاز شد. در این ماجرا، حدود یکصد نفر کشته و عدّهٔ زیادی دستگیر شدند.[۱] وی به امارات گریخت و گروه وی هم‌اکنون در بصره و در برخی از مناطق دیگر، فعّال است.

یک مجموعه نُه جلدی از آثار وی منتشر شده و روی جلد کتاب، نام وی «السیّد أحمد الحسن وصی و رسول الإمام المهدی و الیمانی الموعود»، درج شده است.

با توجّه به اطّلاعات مندرج در سایت او، مشاهدات افراد، ادّعاهای هواداران و فعّالیت‌های فرهنگی و سیاسی آنها و اطّلاعات موجود در کتاب دجّال البصره[۲]، این جریان یکی از بهترین نمونه‌ها برای کشف و تبیین چگونگی رشد جریان‌های مهدویت، ابزارهای فریب و چگونگی استفاده از عقب‌ماندگی جوامع و اوضاع سیاسی متلاطم است.

جنبش سیّد محمود حسنی صرخی

یکی از موارد دیگر در حوزهٔ مهدویت و بابیت، ظهور شخصی به نام «سیّد محمود حسنی صرخی» است که با استفاده از فضای عراق در دههٔ اخیر، ادّعاهایی را مطرح کرد و اساس کار خود را مقابله با مراجع نجف گذاشته است. فضای سایت او ظهور را بسیار نزدیک دانسته و معارف مربوط به آن را به تفصیل، بیان کرده است.

---

۱. دجّال البصرة، ص ۴۹.

۲. دجّال البصرة، ص ۷۶.

این حرکت در قالب حرکتی سیاسی در مقابله با دولت و با استفاده از تمام ابزارهای تبلیغاتی، در صحنهٔ سیاسی عراق نیز فعّال بوده است. وی خود را منتسب به مرحوم شهید سیّد محمّدباقر صدر کرده و زیر لوای نام وی به فعّالیت مشغول شده است. از سال ۱۴۲۵ قمری در محیط مجازی متنی با عنوان «کشف الفتنة الصرخیّة» از نبیل الکرخی، مطالبی از وی نقل شده و آنها را نقد کرده است، که بر اساس منابع آن، تا آن زمان، چندین کتاب از وی به چاپ رسیده بوده که عمدتاً در نقد مرجعیت شیعی است: اتّباع الحقّ هو الوحدة، التقلید و السیر فی طریق التکامل، قبسات حسنیة فی الحقیقة الحسینیة، المرجعیة بین الوهم و الحقیقة. کتابی هم با عنوان نبذة عن حیاة محمود الصرخی، از سوی یکی از شاگردانش در بارهٔ او منتشر شده است.

آنچه در بارهٔ وی و پدیدهٔ ظهور مطرح است، اوّلاً استناد به عنوان «حسنی» است که وی با طرح آن، زمینهٔ دعوت به سیّد حسنی را فراهم کرده است. به علاوه در سایت وی، حجم بالایی از اطّلاعات و گفتگوها به امر ظهور، اختصاص یافته و مظاهر مختلف این بحث، از جمله سفیانی و حوادث آخر الزمانی و مباحثی تحت عنوان «الظهور المقدّس هو القیامة الصغری»، بحث و بررسی گردیده است.

به نظر می‌رسد این حرکت، به تدریج سعی کرده است که در یک قالب معمولی‌تر حرکت کند. اخبار فراوانی از این حرکت، در سایت‌های مختلف خبری و فرهنگی وجود دارد.

بخش پنجم

توقیعات امام مهدی علیه‌السلام

فصل یکم : مکتوب‌هایی در پاسخ پرسش‌های عقیدتی و سیاسی

فصل دوم : مکتوب‌هایی در پاسخ پرسش‌های فقهی

فصل سوم : مکتوب‌هایی حکایت‌گر کرامت‌ها

فصل چهارم : مکتوبات کوتاه‌کون

درآمد [1]

واژهٔ «توقیع»، مصدر باب تفعیل و از ریشهٔ «وقع»، به معنای نشان نـهادن بـر یک نوشته است، خواه به شکل امضا کردن، یا اعلام رد و تأیید و خواه با نوشتن پاسخ در میان، حاشیه و یا پشت آن.[2]

معنای اصطلاحی توقیع نیز به همین معنا و بیشتر در بارهٔ پاسخ یک شخصیت برتر (مانند: پیشوای دینی، حاکم و نمایندگان ارشد آنها) به درخواست‌ها، نامه‌ها و استفتائات به کار می‌رود و به همین منظور، خطّی با همین نام در گذشته‌های دور، ابداع شده بود تا پاسخ‌های حکومتی را با آن خط بنگارند.[3]

در فرهنگ شیعی، واژهٔ «توقیع» بر مکاتبه‌ها، منشورها و نامه‌های امامان علیهم‌السلام حتّی بدون دریافت نامه و درخواست قبلی، اطلاق می‌شود و گاه برخی پیام‌های شفاهی امام عصر علیه‌السلام را نیز توقیع نامیده‌اند.[4]

نخستین نوشته از امامان علیهم‌السلام که آن را توقیع نامیده‌اند، دست‌خطّ مبارک امام کاظم علیه‌السلام به درخواست کتبی دایی حسن بن علی وشّاء است. او درخواست کرده تا امام علیه‌السلام برای پسردار شدن وی، دعا کند و راوی، پاسخ امام علیه‌السلام به این درخواست را چنین گزارش کرده است:

---

۱. به قلم پژوهشگر ارجمند، حجة الإسلام والمسلمین عبد الهادی مسعودی.

۲. ر.ک: لغت‌نامهٔ دهخدا: مدخل «توقیع»، الصحاح، جوهری: ج ۳ ص ۱۳۰۳، معجم مقاییس اللغة: ج ۶ ص ۱۳۳، العین: ج ۲ ص ۱۷۷.

۳. ر.ک: دانش‌نامهٔ جهان اسلام: ج ۸ مدخل «توقیع».

۴. ر.ک: کمال الدین: ص ۵۰۳ـ۵۰۵.

فوقّع فی الکتاب: «قَد قَضَی اللهُ ـ تَبارَکَ وَ تَعالیٰ ـ حاجَتَکَ وَ سَمِّه مُحَمَّداً».[۱]

حضرت در ذیل نامه نوشت: خداوند ـ تبارک و تعالی ـ، حاجت تو را برآورد. اسم او را محمّد بگذار.

روایت‌هایی نیز به توقیعات امام رضا ﷺ اشاره دارند[۲] و چند نوشتهٔ تاریخدار امام جواد ﷺ نیز در دسترس‌اند.[۳] البتّه به موازات تشدید حصر امامان ﷺ و گسترده شدن جامعهٔ شیعی، مکاتبات و توقیعات امام هادی ﷺ و امام عسکری ﷺ فراوان‌تر شده‌اند.[۴] این توقیعات، مانند آنچه در بارهٔ توقیعات ولیّ عصر ﷺ خواهیم گفت، شامل پاسخ سؤالات فقهی و عقایدی، پاسخ درخواست‌ها و دعا، نصب وکیلان و یا لعن برخی منحرفان بوده است.[۵]

توقیع‌های امام عصر ﷺ

همان گونه که انتظار می‌رفته است، پس از امام یازدهم، ارتباط شیعیان با امام عصرِ خود به شیوهٔ قبل استمرار یافت و پس از آغاز امامت حجّت ﷺ و تعیین نخستین نایب ایشان، عثمان بن سعید عَمری، او و سپس فرزندش محمّد، سؤالات و درخواست‌های شیعیان را به امام عصر ﷺ ارائه می‌دادند و پاسخ‌ها را در همان نامه‌ها و گاه به صورت مستقل گرفته، به صاحبان آنها می‌رساندند.[۶]

شیخ صدوق و شیخ طوسی برخی از توقیعات دورهٔ غیبت را نقل کرده‌اند که

---

۱. قرب الإسناد: ص ۳۳۲ ح ۱۲۳۱.

۲. الکافی: ج ۳ ص ۵ ح ۱ (عبارت الکافی این گونه است: «فوقّع ﷺ بخطّه فی کتابی؛ امام ﷺ به خطّ خود، در نامهٔ من نوشت»)، تهذیب الأحکام: ج ۱ ص ۲۴۴ ح ۷۰۵.

۳. سیّد محمّدجواد شبیری در دانش‌نامهٔ جهان اسلام (ج ۸ ص ۵۷۷ «توقیع» ۳) نوشته‌های تاریخدار امام جواد ﷺ را گزارش کرده است.

۴. برای دیدن توقیعات امام هادی ﷺ، ر.ک: کتاب من لا یحضره الفقیه: ج ۴ ص ۱۹۵ و ۲۱۸، تهذیب الأحکام: ج ۳ ص ۲۱۶ و ۲۳۱ و ج ۴ ص ۱۶ و....

۵. ر.ک: دانش‌نامهٔ جهان اسلام: ج ۸ ص ۵۷۷ «توقیع».

۶. خصیبی، برخی از این مکاتبات را گاه با واژهٔ توقیع و گاه بدون آن، گزارش کرده است که سال‌های ۲۶۰ تا ۲۷۳ ق را در بر می‌گیرد (ر.ک: الهدایة الکبری: ص ۳۶۹، ۳۷۱ و ۳۷۳).

برخی در زمان سفارت محمّد بن عثمان عَمری (نایب دوم) و برخی در زمان ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی (نایب سوم امام عصر﵇) به نگارش در آمده‌اند.[۱] بر اساس اسناد موجود در کتب مشهور و کهن حدیثی بویژه الکافی، الغیبةی طوسی و کمال الدین، حدود یکصد توقیع موجود است[۲] که بیشتر آنها در دورهٔ طولانی سفارت سفیر دوم و نیز سفیر سوم صادر شده‌اند که با توجّه به کوتاهی دورهٔ سفیر اوّل و چهارم، طبیعی می‌نماید.[۳]

گفتنی است در سال‌های حکومت سختگیرانهٔ مقتدر عبّاسی ـ که شیخ حسین بن روح، مدّتی زندانی بوده است ـ، صدور توقیع، کمتر بوده و یا کمتر گزارش شده است. به هر روی، تاریخ توقیع‌ها ـ که در تعداد قابل توجّهی از آنها معلوم است ـ، نشان از فراگیری صدور توقیع در دورهٔ زمانی غیبت صغرا دارد؛ امّا در عصر غیبت کبرا تنها دو توقیع خطاب به شیخ مفید (م ۴۱۳ ق) در اواخر عمر او گزارش شده[۴] که در انتساب آنها تردیدهایی شده است.[۵]

دسته‌بندی موضوعی توقیع‌ها

محتوا و مضمون نامه‌های امام زمان﵇ را ـ که متن آنها در همین فصل آمده است ـ به بیش از ده گروه می‌توان تقسیم نمود. آن گونه که این متون نشان می‌دهند، توقیعات فقهی و پس از آن، دعا در پاسخ طلب دعای افراد گوناگون، اگر دعاهای بدون درخواست را نیز بر آن بیفزاییم، بیشترین حجم را میان توقیعات دارند.

---

۱. ر.ک: کمال الدین: ص ۵۰۵، الغیبة، طوسی: ص ۲۷۳ ـ ۲۸۰ و ۳۱۵ ـ ۳۱۶ و ۳۶۷، الاحتجاج: ج ۲ ص ۵۳۵ به بعد.

۲. در کمال الدین (ص ۴۸۲ باب ویژهٔ توقیعات)، ۴۹ توقیع و یک دعا آمده و ۴۳ توقیع و روایت نیز در الغیبةی طوسی است که دوازده عدد از آنها از شیخ صدوق، نقل شده است.

۳. حدود صد متن نیز در این دانش‌نامه آمده؛ امّا برخی تکرار و برخی تقطیع و برخی مشابه دیگری اند و در نتیجه تقریباً عدد هشتاد، پذیرفتنی است.

۴. ر.ک: ص ۴۳۵ (فصل چهارم / مکتوب منسوب به ناحیه در زمان غیبت کبرا خطاب به شیخ مفید).

۵. ر.ک: ص ۴۴۵ (فصل چهارم / نکته).

گفتنی است بسیاری از توقیعات طولانی، گاه ترکیبی از این سه یا چهار موضوع کلّی اند:

۱. معارف اعتقادی و سیاسی

بخش مهمّی از پرسش‌ها مربوط به معارف اعتقادی مانند: صفات خدا، نبوّت، ختم قرآن و بویژه مسئلهٔ امامت و مبادی علوم امامان و تبَری از غالیان و منحرفان بوده است.[۱] امام زمان ﷺ در جواب این گونه سؤالات با یادآوری و تأکید بر این که زمین هیچ گاه خالی از حجّت نبوده است و این سنّت الهی تا قیامت ادامه پیدا می‌کند، به وظیفهٔ امام در تعیین امام بعد از خود پرداخته و خاطرنشان ساخته که امام عسکری ﷺ ایشان را به امامت معرّفی نموده است. از امامت به طور کلّی و از امامت خویش در برابر افرادی مثل جعفر کذّاب، دفاع نموده، شیعیان را از تعیین وقت ظهور، معرّفی، جانمایی و جستجوی از خود، نهی کرده و در عوض، وکیلان متعدّد و قابل اعتمادی را به جای خود، نصب نموده است.

به احتمال فراوان، خبر دادن‌های شگفت‌انگیز ناحیهٔ مقدّسه از امور مالی و پنهانی پیروان و مراجعان،[۲] برای تثبیت مسئلهٔ امامت و امیدبخشی به شیعه، در دورهٔ غیبت بوده است.[۳]

۲. احکام فقهی

بخش گسترده و قابل اعتنایی از محتوای توقیع‌ها، پاسخ سؤالات فقهی است. در این توقیعات، به پرسش‌های متعدّد شیعیان در بارهٔ طهارت، نماز، روزه، حج،

---

۱. سؤالاتی از قبیل: آیا در بهشت، زاد و ولد وجود دارد؟ (ر.ک: ص ۱۹۶ ح ۶۹۰) آیا خدا خالق و رازق است یا ائمّه نیز می‌توانند خالق یا رازق باشند؟ (ر.ک: ص ۱۳۲ ح ۶۵۹ و یا سؤال از علم امام (ر.ک: ص ۱۴۴ ح ۶۶۲.

۲. ر.ک: ص ۳۲۳ (فصل سوم: متکوب‌های حکایت‌گر امت‌ها).

۳. ر.ک: ص ۱۳۱ (فصل یکم: مکتوب‌هایی در پاسخ پرسش‌هایی عقیدتی و سیاسی).

شهادت، قضا، وقف، معاملات، خمس، صدقه، نکاح، مُسکرات، زیارت قبور ائمّه، استخارهٔ ذات الرقاع و تسبیح حضرت فاطمه و ... جواب داده شده است.[۱]

بخش مهم و عمدهٔ توقیع‌های فقهی، با آنچه ما در دیگر کتاب‌های حدیثی و فقهی داریم، هماهنگ و با فتاوای مشهور فقیهان شیعه، همسو و سازگار است، هر چند گاه اختلاف‌هایی به چشم می‌آیند که مانند دیگر تعارض‌های جزئی و ابتدایی احادیث فقهی، نیاز به حل و جمع فقهی دارند.

۳. کرامت‌ها و دعاها

بخش دیگری از توقیع‌ها، در بر دارندهٔ اموری است که به گونه‌ای کرامت‌های امام مهدی را نشان می‌دهند، از جمله: دعاهای امام در پی درخواست‌های متعدّد و همارهٔ شیعیان و دوستداران ایشان و نیز خبر دادن امام از برخی حقوق مالی پنهان و دیگر امور نهانی، که هم در آن زمان و هم در این عصر، می‌توانند یکی از بهترین دلیل‌ها بر اثبات حقّانیت و امامت حجّت به شمار آیند.[۲]

۴. موضوعات پراکنده

برخی توقیع‌ها، در بر دارندهٔ مسائل پراکنده و مختلف اند، به گونه‌ای که نمی‌توان آنها را در یک موضوع کلّی جای داد. برای نمونه، جواب مسائل اسحاق بن یعقوب، مشتمل بر مسائل: امامت، غیبت، توثیق و تضعیف وکیلان حقیقی و دروغین و نیز برخی احکام فقهی است.

گفتنی است که توقیع‌های منسوب به امام عصر نیز در این فصل آمده و

---

۱. ر.ک: ص ۱۸۱ (فصل دوم: مکتوب‌هایی در پاسخ پرسش‌های فقهی).
۲. ر.ک: ص ۳۲۳ (فصل سوم: مکتوب‌هایی حکایت‌گر کرامت‌ها).

صحّت انتساب آنها بررسی شده‌اند.[۱]

ارزیابی توقیع‌ها

بیشتر توقیع‌ها و مکاتبه‌های امام زمان ﷺ، در دو کتاب معتبر و بسیار مشهور کمال الدین شیخ صدوق و الغیبة‌ی شیخ طوسی نقل شده‌اند. از این رو از جهت مأخذ و منبع، مشکلی ندارند، افزون بر این که بیشتر آنها با سند، ذکر شده‌اند و بسیاری از اسناد آنها، متّصل و عالی یعنی کم‌واسطه اند، هر چند به دلیل توجّه بیشتر رجال‌شناسان به اسناد احادیث فقهی و یا موجود در کتب اربعه، برخی از افراد در این اسناد، معرّفی نشده‌اند. با این همه، تعداد قابل توجّهی از اسناد این توقیع‌ها، حتّی با سختگیری متداول علم رجال نیز معتبر به شمار می‌آیند و اسناد برخی احادیثی که شیخ طوسی در تهذیب الأحکام و نیز الغیبة نقل کرده، به طور رسمی متّصل و صحیح شمرده شده‌اند.[۲]

البتّه این به معنای عدم صحّت بقیّهٔ توقیع‌ها نیست؛ زیرا برخی از آنها از طریق مشایخ شیخ صدوق نقل شده‌اند که برخی از رجال‌شناسان، آن دسته از مشایخی را که شیخ صدوق برایشان ترضّی[۳] نموده،[۴] «ممدوح» می‌دانند[۵] و برخی از توقیع‌ها نیز مانند دعای امام زمان ﷺ برای به دنیا آمدن شیخ صدوق و لعن شلمغانی، شهرت و استفاضه دارند.[۶]

---

۱. ر.ک: ص ۴۲۷ (فصل چهارم: مکتوبات گوناگون).

۲. اعتبار اسناد توقیعات را بررسی کرده و در ذیل روایات آورده‌ایم. از باب نمونه ر.ک: ص ۱۵۶ ح ۶۶۹ و ص ۱۶۴ ح ۶۷۱ و ص ۱۸۱ ح ۶۸۳ و ص ۱۸۱ ح ۶۸۴ و ص ۱۸۷ ح ۶۸۶ و .... از طریق نرم‌افزار «درایة النور» می‌توان به صحّت آنها پی برد.

۳. ترضّی: پس نام شخص «رضی الله عنه» و امثال آن گفتن.

۴. ر.ک: کمال الدین: ص ۴۴۵ ـ ۴۵۱ ح ۱۹ و ....

۵. ر.ک: فوائد الوحید: ص ۵۳، مقیاس الهدایة: ج ۲ ص ۲۷۵.

۶. ر.ک: ص ۱۵۷ ح ۶۶۹ و ص ۳۲۳ (فصل سوم / مستجاب شدن دعا برای صدوق اوّل).

قابل توجّه است که ارزیابی احادیث، منحصر به ارزیابی سند آنها نیست؛ بلکه می‌توان مانند پیشینیان از طریق بررسی مضمونی و یافتن قرینه‌های صدق برای محتوای آنها، به صحّت مضمونی حدیث دست یافت؛ روشی که شیخ طوسی در کتاب عدّة الأُصول بِدان توجّه کافی نشان داده و می‌توان گفت: از آن در بررسی و سنجش احادیثی که در کتاب دیگرش الغیبة آورده، بهره برده است.

اکنون ما نیز می‌توانیم با سنجش متن توقیعات با اصول و محکمات فقه و عقاید، صحّت بسیاری از آنها را به دست آورده به آنها عمل کنیم، که خوش‌بختانه بسیاری از آنها با مجموعهٔ احادیث، هماهنگ و مورد عمل فقها هستند. می‌توان افزود که تعداد نه چندان اندکی از توقیع‌ها، به مسائل مالی و نیز دعاهای درخواستی پرداخته‌اند که انگیزه‌ای برای وضع (جعل) و دسّ در آنها نمی‌یابیم.[1]

تنها نکته باقی‌مانده، مقایسه اعتبار و ارزش مکاتبه و نوشتار با بیان شفاهی معصوم است که با توجّه به روش بسیار متداول و ریشه‌دار کتابت میان همهٔ اقوام و نیز سیرهٔ مستمرّ ائمّه‌ﷺ از زمان پیامبر خداﷺ تا آخرین امام، هیچ تردیدی نمی‌ماند که اگر به صدور در مکاتبه و توقیع اطمینان یافتیم، جواز و وجوب عمل به آن ثابت می‌شود. البتّه این، بِدان معنا نیست که چشم خود را بر آسیب‌هایی ببندیم که در متن حدیث از ناحیهٔ نسخه‌برداری و کتابت پیش می‌آیند، مانند: تصحیف، قلب، درج و ...؛ بلکه مکاتبه‌ها و توقیع‌ها در راه رسیدن به فقیهان و راویان طبقات و نسل‌های بعد، از راه‌ها و واسطه‌های بشری گذر کرده که همزاد خطاهای احتمالی ـ هر چند

---

۱. ممکن است به خاطر احتمال دسترس حاکمان ستمکار به متن نوشته، احتمال تقیّه و توریه در حدیث کتبی، بیشتر باشد؛ امّا باید گفت: تدابیر امامﷺ و سفیران و راویان، زمینهٔ نیاز به تقیّه را کاهش داده بود، مانند استفاده از تعبیرهای رمزی، شبیه‌سازی توقیع‌ها به فتاوای فقیهان، کاهش دادن مکاتبه‌ها به هنگام سخت‌تر شدن وضعیت امنیتی و استفاده از وکیلان و پیک‌های ویژه و ناشناخته.

اندک ـ هستند.

به سخن دیگر، حتّی توقیع‌هایی که به خطّ شریف امام مهدی ﷺ و یا سفیران ایشان بوده‌اند، به گونهٔ مستقیم و مباشر به همه نمی‌رسیده و در گذر نقل و به هنگام قرائت و نسخه‌برداری از سوی راویان طبقهٔ سوم و چهارم، ممکن بوده است به آسیب‌هایی گرفتار شوند، هر چند اندک بودن واسطه‌های نقل توقیع‌ها و حاذق بودن هر دو گردآورندهٔ بزرگ آنها (شیخ صدوق و شیخ طوسی) از شدّت و تعداد این آسیب‌ها کاسته است.

منابع توقیع‌ها

همزمان با صدور و نشر توقیع‌ها، برخی محدّثان به گردآوری آنها همّت گماشتند. از جمله مؤلّف پُرکار، عبد الله بن جعفر حمیری، بزرگ قمیان در نیمهٔ دوم قرن سوم و از عالمان دوران غیبت صغرا، چهار کتاب در این باره نوشت که یکی از آنها ویژهٔ توقیع‌های ولیّ عصر ﷺ، به نام قرب الإسناد إلی صاحب الأمر ﷺ است.[۱]

افزون بر او، محمّد بن عیسی بن عبید، کتابی به نام التوقیعات نگاشته[۲] که به دست ما نرسیده است؛ ولی دور از ذهن است که به توقیعات امام زمان ﷺ پرداخته باشد؛ زیرا او از راویان امام جواد ﷺ (م ۲۲۰ ق) است و بعید است که تا اواخر قرن سوم، زنده و یا دست کم به تألیف مشغول بوده باشد و همین استدلال در بارهٔ عبد الله بن صلت ـ که او را دارای کتابی به نام التواقیع دانسته‌اند ـ[۳] جاری است؛ زیرا وی نیز از یاران امام رضا ﷺ (م ۲۰۳ ق) بوده[۴] و احتمال زنده ماندن او تا اواخر قرن

---

۱. رجال النجاشی: ج ۲ ص ۱۸ ش ۵۷۱.
۲. رجال النجاشی: ج ۲ ص ۲۱۸ ش ۸۹۷.
۳. کتاب‌خانهٔ ابن طاووس، کولبرگ: ص ۵۷۶ ش ۶۲۰.
۴. رجال النجاشی: ج ۲ ص ۱۳ ش ۵۶۲.

سوم، بعید است.

کتاب‌های نوشته شده در بارهٔ وکیلان و سفیران امام زمان﵇ نیز منابع گزارش دهندهٔ توقیع‌های ولیّ عصر﵇ هستند، مانند: أخبار وکلاء الأربعة تألیف احمد بن محمّد بن عیّاش (م ۴۰۱ ق).[۱] نمونه‌های دیگر، کتاب احمد بن محمّد بن نوح سیرافی با همین نام است[۲] و کتاب هبة الله کاتب در بارهٔ اخبار ابو عمرو عَمری و ابو جعفر عَمری ـ وکیل اوّل و دوم امام﵇ ـ[۳] که هیچ یک از آنها در دسترس نیست؛ امّا نقل قول‌هایی در الغیبة‌ی طوسی[۴] و نیز توصیف آنها از سوی نجاشی، نشان از در اختیار داشتن آنها از سوی این دو رجال‌شناس و فهرست‌نگار بزرگ شیعه دارد.

گفتنی است: رجال‌شناس دیگر شیعه، کشّی، تنها چند توقیع از امام عصر﵇ گزارش کرده است، با آن که توقیعات امامان دیگر را به فراوانی یاد کرده است. علّت این امر می‌تواند ناشی از قرب زمانی صدور توقیعات به عصر وی و بُعد مکانی کشّی از سوی دیگر باشد؛ زیرا او در دورترین نقاط شرق اسلامی می‌زیسته و رسیدن اخبار مربوط به توقیعات ـ که بیشتر آنها در اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم صادر شده‌اند ـ، نیازمند زمانی بیشتر بوده که کشّی ـ که حدود اواسط قرن چهارم وفات یافته ـ به آنها دسترس یابد.

این نکته را تاریخ درگذشت سه مؤلّف یاد شده (احمد بن محمّد بن عیّاش، احمد بن محمّد بن نوح سیرافی و هبة الله کاتب) تأیید می‌کند. این سه، همگی در

---

۱. رجال النجاشی: ج ۱ ص ۲۲۵ ش ۲۰۵. الفهرست، طوسی: ص ۷۹ ش ۹۹. شیخ طوسی، کتاب او را أخبار وکلاء الأئمة الأربعة خوانده و آن را مختصر دانسته است.

۲. در الفهرست طوسی (ص ۸۴ ش ۱۱۷)، نام کتاب، أخبار الأبواب و در رجال النجاشی (ج ۲ ص ۲۲۶ ش ۲۰۷) نام وی، احمد بن علی بن عبّاس بن نوح سیرافی آمده است.

۳. رجال النجاشی: ج ۲ ص ۴۰۸ ش ۱۱۸۶.

۴. ر.ک: ج ۳ ص ۳۲۶ ح ۶۱۲ و ص ۳۳۸ ح ۶۱۸ و ص ۳۴۶ ح ۶۲۴.

اواخر قرن چهارم و در عراق می‌زیسته‌اند. گفتنی است در بارهٔ همان یک توقیع گزارش‌شدهٔ کشّی در بارهٔ لعن احمد بن هلال عبرتایی، این تردید وجود دارد که توقیع از جانب امام عسکری علیه السلام و یا از جانب امام زمان علیه السلام است، هر چند قول به صدور آن از امام زمان، قرینه‌های بیشتری دارد.[۱]

مهم‌ترین منابع توقیع‌های امام عصر علیه السلام، کمال الدین شیخ صدوق و الغیبة شیخ طوسی هستند که بابی جداگانه را به توقیع‌های ولیّ عصر علیه السلام اختصاص داده‌اند و در ابواب دیگر کتاب هم، توقیع‌هایی را گزارش کرده‌اند. کلینی ـ که خود در عصر غیبت صغرا می‌زیسته و در مراکز اصلی حدیث (قم، ری و بغداد) حضور داشته ـ، پیش‌تر از این دو، توقیع‌هایی را در نخستین جلد الکافی گزارش کرده است. بعدها و در کتاب‌های حدیثی متأخّر، مانند: الاحتجاج، معادن الحکمة، بحار الأنوار و نیز کتاب‌هایی که در دورهٔ معاصر در بارهٔ امام زمان علیه السلام و یا مکاتبه‌های ایشان و امامان علیهم السلام نوشته شده‌اند، مانند آنچه آیة الله احمدی میانجی در جلد هفتم مکاتیب الأئمّة آورده است، گزارش‌های مفصّل و دقیقی در بارهٔ توقیع‌ها به چشم می‌آیند که شیخ آقا بزرگ تهرانی و آقای مهدی‌پور، بسیاری از آنها را نام برده‌اند.[۲] آقای جبّاری نیز چند کتاب دیگر را نام برده است، مانند: کلمة الإمام المهدی علیه السلام سیّد حسن شیرازی، إلزام الناصب علی یزدی حائری، توقیعات مقدّسه‌ی جعفر وجدانی، مجموعه سخنان و توقیع‌ها و ادعیهٔ حضرت بقیّة الله علیه السلام خادمی شیرازی.[۳] همچنین سیّد محمّدجواد شبیری، در بارهٔ بعضی توقیع‌ها و مفاد آنها، برخی بررسی‌های ویژه را در مدخل

---

۱. ر.ک: قاموس الرجال: ج ۱ ص ۶۷۱ ش ۶۱۷، رجال الکشّی: ج ۲ ص ۸۱۶ ش ۱۰۲۰.

۲. برای دسترس به فهرست این کتاب‌ها، ر.ک: الذریعة: ج ۴ ص ۵۰۰، کتاب‌نامهٔ حضرت مهدی علیه السلام: ج ۱ ص ۲۳۷ و ج ۲ ص ۵۷۷ و ۸۱۴.

۳. سازمان وکالت و نقش آن در عصر ائمه: ص ۳۰۸.

«توقیع ۳» دانش‌نامهٔ جهان اسلام، گزارش کرده است.[۱]

خطّ توقیع‌ها

توقیع در معنای اصلی خود، پاسخ کتبی دادن به سؤال و درخواست است، خواه این پاسخ را شخصِ مورد سؤال و درخواست، خود، بنویسد و خواه به منشیان خود، فرمان کتابت آن را بدهد و سپس امضا و نشان و مُهر خود را به علامت تأیید بر آن بنشاند. در میان مکاتبه‌ها و توقیع‌های امامان، در برخی تصریح شده است که امام با خطّ خود، پاسخ را نوشته است،[۲] چنان که در میان توقیع‌های صاحب الأمر نیز این تصریح دیده می‌شود.[۳]

سفیران دریافت کنندهٔ توقیع و نیز برخی دیگر از وکیلان امام مهدی با خطّ امام آشنا بودند و سفیر دوم و سوم ایشان، به دلیل سفارت درازمدّتشان ـ که اکثر قریب به اتّفاق توقیع‌ها در زمان آنها صادر شده ـ، با خطّ امام و یا مُهر و نشان تأیید کنندهٔ محتوای آن، به خوبی خو گرفته بودند.[۴] از این رو، تردیدی از این جهت نمی‌توان داشت که امکان جعل پاسخ و انتساب آن به ولیّ عصر وجود نداشته است.

---

۱. دانش‌نامهٔ جهان اسلام: ج ۸ ص ۵۷۷.

۲. ر.ک: پاسخ کتبی امام رضا (الکافی: ج ۱ ص ۹۶)، پاسخ کتبی امام هادی (الکافی: ج ۱ ص ۱۰۲)، پاسخ کتبی امام عسکری (الکافی: ج ۱ ص ۱۰۳). نیز، ر.ک: الکافی: ج ۱ ص ۱۰۷ و ۵۱۰، دانش‌نامهٔ جهان اسلام: ج ۸ ص ۵۷۷ مدخل «توقیع ۳».

۳. ر.ک: ج ۴ ص ۱۴۴ ح ۶۶۳ و ص ۱۶۴ ح ۶۷۱ (نهی از تعیین وقت برای قیام) و ص ۴۲۶ ح ۷۵۰ (پاسخ پرسش‌های اسحاق بن یعقوب)، (الغیبة، طوسی: ص ۲۸۵ ح ۲۴۵ و ص ۲۹۰ ح ۲۴۷، کمال الدین: ص ۴۸۳ ح ۳ ـ ۴).

۴. ر.ک: ص ۱۶۴ ح ۶۷۱ (سمعت محمّد بن عثمان العمری ـ قدس الله روحه ـ یقول: «خرج توقیع بخطّ أعرفه؛ شنیدم محمّد بن عثمان عَمری ـ که خداوند، روحش را پاک بدارد ـ می‌گوید: توقیعی بیرون آمد که خطّ آن را می‌شناختم»).

افزون بر این، چون بسیاری از توقیع‌ها در لا به لای سطور همان نامهٔ ارسال شده و یا زیر و پشت آن، نگاشته می‌شدند و نامهٔ ارسالی از طریق سفیران خاصّ امام به ایشان می‌رسیدند می‌شد، گیرنده و درخواست کننده، به درستیِ آن اطمینان می‌یافت. دلیل دیگر بر اعتبار خطوط توقیع‌ها، گزارش شیخ طوسی به نقل از هبة الله کاتب (زنده در ۴۰۰ ق)، نوهٔ دختری ابو جعفر محمّد بن عثمان عَمری، سفیر دوم امام زمان علیه السلام است:

كانَت توقيعات صاحِبِ الأَمرِ علیه السلام تَخرُجُ عَلىٰ يَدَى عُثمانِ بنِ سَعيدٍ وَ ابنِهِ أبى جَعفَرٍ مُحَمَّدِ بنِ عُثمانَ، إلىٰ شيعَتِهِ وَ خَواصِّ أبيهِ أبى مُحَمَّدٍ علیه السلام بِالأَمرِ وَ النَّهيِ وَ الأَجوِبَةِ عَمّا يَسأَلُ الشّيعَةُ عَنهُ إذَا احتاجَت إلَى السُّؤالِ فيهِ، بِالخَطِّ الَّذى كانَ يَخرُجُ فى حَياةِ الحَسَنِ علیه السلام.[1]

توقیع‌های صاحب الأمر علیه السلام که در بر دارندهٔ امر و نهی و پاسخ پرسش‌ها و درخواست‌های شیعیان بود، به دست عثمان بن سعید و فرزندش ابو جعفر محمّد بن عثمان، به شیعیان صاحب الامر علیه السلام و خواصّ پدرش امام عسکری علیه السلام می‌رسید. خطّ توقیع‌ها، همان خطّ توقیع‌هایی بود که در روزگار حیات امام حسن علیه السلام بیرون می‌آمد.

این عبارت، خواه به معنای شباهت کامل خطّ امام عصر علیه السلام به خطّ پدرشان باشد و خواه به معنای این که هر دو خط، نوشتهٔ یک منشی خاص بوده است، این اطمینان را می‌آورد که توقیع و پاسخ از سوی شخص دیگری نوشته نشده و «دسّ» و «وضع» در آن راه ندارد.

گفتنی است با توجّه به وجود دست‌خطّ امام عسکری علیه السلام در نامه‌هایی به صفّار

---

۱. ر.ک: ج ۳ ص ۳۲۶ ح ۶۱۲.

(از بزرگان قم در اوایل غیبت صغرا) که ابن بابویه آنها را در اختیار داشته[۱] و نیز درخواست احمد بن اسحاق (از بزرگان قم در عصر امامان متأخّر شیعه) از امام عسکری﵇ مبنی بر نگارش دست‌خطّی برای آشنایی وی با خطّ امام،[۲] می‌توان نتیجه گرفت که احتمال اوّل، موجّه‌تر است و شیعه به سبب آشنایی با خطّ امام عسکری﵇، از طریق شباهت خطّ توقیع‌های صادر شده از ناحیه با خطّ امام عسکری﵇، به آنها اطمینان می‌یافتند، و حتّی نگارش آنها به وسیلهٔ یک منشی ثابت در هر دو دورهٔ امامت امام عسکری﵇ و امام عصر﵇ نیز از اعتبار آنها نمی‌کاهد.

گفتنی است که دقّت در خطّ توقیع‌های صادر شده در دوران غیبت صغرا ادامه داشته و گزارش زیر، نشان دهندهٔ این امر است. عبد الله بن جعفر حمیری می‌گوید:

> لَمّا مَضیٰ أبو عَمرٍو ـ رَضِیَ اللهُ تَعالیٰ عَنهُ ـ أتَتنَا الکُتُبُ بِالخَطِّ الَّذی کُنّا نُکاتِبُ بِهِ بِإقامَةِ أبی جَعفَرٍ﵇ مَقامَهُ.[۳]
>
> هنگامی که ابو عمرو[۴] ـ که خدای متعال، از او خشنود باد ـ درگذشت، نامه‌هایی در جانشینی ابو جعفر (محمّد بن عثمان عَمری) به ما رسید که با همان خطّی بود که قبلاً با آن مکاتبه می‌کردیم.

افزون بر این، اگر وکیلان منحرف و برکنار شده به طمع دریافت اموال و یا دیگر اغراض دنیوی، توقیعی را می‌ساختند و آن را به امام﵇ منسوب می‌کردند و یا

---

۱. ر.ک: کتاب من لا یحضره الفقیه: ج ۱ ص ۱۴۲ و ج ۲ ص ۱۵۴ و ج ۳ ص ۶۸ و ج ۴ ص ۲۰۳.

۲. الکافی: ج ۱ ص ۵۱۳ ح ۲۷ («احمد بن اسحاق گفت: دخلت علی أبی محمّد﵇ فسألته أن یکتب لأنظر إلی خطّه فأعرفه إذا ورد، فقال: نعم؛ بر امام عسکری﵇ وارد شدم و از ایشان خواستم که بنویسی تا به خطّش نظر کنم تا چون نامهٔ ایشان بر من وارد شد، آن را بشناسم. فرمود: باشد!»).

۳. ر.ک: ج ۳ ص ۳۳۸ ح ۶۱۷.

۴. ابو عمرو عثمان بن سعید، اوّلین نایب امام زمان﵇ است.

توقیعی واقعی را از آنِ خود می‌خواندند، با عکس العمل تند امام ﷺ و یا سفیران ایشان رو به رو می‌شدند[۱] و همین امر، خیال «جعل» و «دسّ» را از اندیشه‌ها می‌ربود.

سنّت عرضهٔ حدیث و تشویق امام عصر ﷺ به استمرار آن نیز بر استواری توقیع‌ها می‌افزود و واضعان را جلو می‌گرفت.[۲] این همه، جدا از اعجازها و نکات کرامت‌آمیزی بود که در متن توقیع‌ها و در دل پاسخ‌ها و نوشته‌های امام ﷺ، گاه به عیان مشاهده می‌شدند یا در طریق وصول آنها به تحقّق می‌پیوستند.

گفتنی است در یک توقیع عصر غیبت صغرا و یک توقیع منسوب در عصر غیبت کبرا تصریح شده است که خطّ آن از امام عصر ﷺ نیست. توقیع نخست، به خطّ احمد بن ابراهیم نوبختی و املای سفیر سوم ولیّ عصر ﷺ، ابو القاسم حسین بن روح نوبختی، بوده است.[۳] در توقیع دوم نیز تصریح شده است که املای حجّت ﷺ و کتابت فردی معتمد است.[۴]

---

۱. ر.ک: ادّعای فارس قزوینی در زمان امام عسکری ﷺ (رجال الکشّی: ج ۲ ص ۸۰۸ ح ۱۰۰۷ ـ ۱۰۰۸) و شلمغانی در روزگار امام عصر ﷺ: «فجمیعُهُ جَوابُنا عن المَسائل و لا مدخل للمخذول الضالّ المضلّ المعروف بالعزاقری ـ لعنه الله ـ فی حرف منه؛ همهٔ آن، پاسخ ما به سؤال‌هاست و یک حرف آن هم از [شلمغانی] وا نهادهٔ گم‌راهِ گم‌راه کننده، معروف به عزاقری ـ که خدا لعنتش کند ـ نیست» (ر.ک: ج ۳ ص ۳۳۷ ح ۶۱۵).

۲. ر.ک: ص ۱۸۱ (فصل دوم).

۳. ر.ک: ص ۲۲۸ ح ۶۹۵. سفیران، هیچ گاه در پاسخ سؤال‌های شیعیان از امام زمان ﷺ، سخنی از خود نمی‌گفته‌اند، سخن ابو عمرو عَمری: «و لا أقول هذا من عندی، فلیس لی أن أُحلِّل و لا أُحرّم؛ من این را از پیش خود نمی‌گویم. من حق ندارم حلال و حرام را تعیین کنم» ر.ک: ج ۵ ص ۵۸ ح ۷۹۳، سخن ابو القاسم حسین بن روح: «لإن أخرّ من السماء فتخطفنی الطیر أو تهوی بی الریح فی مکان سحیق أحبّ الیّ من أن أقول فی دین الله ﷻ برأیی أو مِن عند نَفسی، بل ذلک عن الأصل و مسموع عن الحجّة صلوات الله علیه و سلامه؛ اگر از آسمان سقوط کنم و پرندگان [شکاری] مرا بربایند و یا باد، مرا به جایی دور بیفکند، برایم بهتر از آن است که در بارهٔ دین خدا، بر طبق نظرم یا از جانب خودم سخن بگویم؛ بلکه آنچه می‌گویم، از اصل و شنیده شده از حجّت ـ که درودها و سلام خدا بر او باد ـ است» ر.ک: ج ۳ ص ۳۶۸ ح ۶۴۰.

۴. ر.ک: ص ۴۳۴ ح ۷۵۳.

یادآوری می‌شود که توقیع‌ها، به آنچه در این قسم آمده، منحصر نیستند؛ بلکه توقیع‌های دیگری وجود دارند که در بخش‌های مختلف کتاب آمده‌اند و به منظور پرهیز از تکرار، به آنها ارجاع داده می‌شود:

ر.ک: ج ۲ ص ۲۷۶ ح ۳۶۲ (بخش دوم / فصل دوم / خبر ولادت و تأکید بر پنهان کردن امام ﷺ)

و ج ۲ ص ۳۲۶ ح ۶۱۲ (بخش چهارم / فصل چهارم / نایب اوّل: عثمان بن سعید)

و ص ۳۳۶ ح ۶۱۵ (بخش چهارم / فصل چهارم / نایب دوم: محمّد بن عثمان)

و ص ۳۵۶ ح ۶۲۸ (بخش چهارم / فصل چهارم / نایب سوّم: حسین بن روح)

و ج ۵ ص ۳۰ (بخش ششم / فصل دوم / ابو الأدیان)

و ج ۶ ص ۲۶۱ ح ۱۰۹۱ (بخش هشتم / فصل هفتم / دعای معرفت از مصباح المتهجّد)

و ص ۲۷۱ ح ۱۰۹۲ (فصل هفتم / دعای صلوات از الغیبة‌ی طوسی)

و ص ۲۹۹ ح ۱۰۹۷ (فصل هشتم / دعای فَرَج: «اللّهمَّ ربَّ النُّور العَظیم» از مصباح المتهجّد)

و ص ۳۰۱ ح ۱۰۹۸ (فصل هشتم / دعا برای حاجت‌خواهی از مهج الدعوات)

و ص ۳۱۱ ح ۱۱۰۲ (فصل هشتم / دعای هر روز از ماه رجب از مصباح المتهجّد)

و ص ۳۱۳ ح ۱۱۰۳ (فصل هشتم / دعای توسّل به دو مولود رجب از مصباح المتهجّد)

و ص ۳۲۱ ح ۱۱۰۶ (فصل هشتم / دعای روز بیست و هفتم رجب از مصباح المتهجّد)

و ص ۳۲۷ ح ۱۱۰۷ (فصل نهم / استخاره به دعا از فتح الأبواب)

و ص ۳۶۹ ح ۱۱۱۵ و ص ۳۷۷ ح ۱۱۱۶ (بخش نهم/فصل اوّل/زیارت آل یاسین به روایت الاحتجاج و المزار الکبیر)

و ج ۷ ص ۹ ح ۱۱۲۴ و ص ۳۷ ح ۱۱۲۵ (بخش نهم/فصل دوم/زیارت امام حسین ﷺ در روز عاشورا/زیارت اوّل و زیارت دوم).

الفصل الأوّل

توقيعات في المسائل العقائدية والسياسية

١ / ١

صفة الله سبحانه

٦٥٨. الغيبة للطوسي: أخبَرَنا الحُسَينُ بنُ إبراهيمَ، عَن أبِي العَبّاسِ أحمَدَ بنِ عَلِيِّ بنِ نوحٍ، عَن أبي نَصرٍ هِبَةِ اللهِ بنِ مُحَمَّدٍ الكاتِبِ، قالَ: حَدَّثَني أبُو الحَسَنِ أحمَدُ بنُ مُحَمَّدِ بنِ تربك[1] الرُّهاوِيُّ، قالَ: حَدَّثَني أبو جَعفَرٍ مُحَمَّدُ بنُ عَلِيِّ بنِ الحُسَينِ بنِ موسَى بنِ بابَوَيهِ، أو قالَ أبُو الحَسَنِ (عَلِيُّ بنُ) أحمَدَ الدَّلّالُ القُمِّيُّ، قالَ:

اِختَلَفَ جَماعَةٌ مِنَ الشّيعَةِ في أنَّ اللهَ ﷻ فَوَّضَ إلَى الأَئِمَّةِ صَلَواتُ اللهِ عَلَيهِم أن يَخلُقوا أو يَرزُقوا، فَقالَ قَومٌ: هٰذا مُحالٌ لا يَجوزُ عَلَى اللهِ تَعالىٰ؛ لِأَنَّ الأَجسامَ لا يَقدِرُ عَلىٰ خَلقِها غَيرُ اللهِ ﷻ، وقالَ آخَرونَ: بَلِ اللهُ تَعالىٰ أقدَرَ الأَئِمَّةَ عَلىٰ ذٰلِكَ وفَوَّضَهُ إلَيهِم، فَخَلَقوا ورَزَقوا. وتَنازَعوا في ذٰلِكَ تَنازُعاً شَديداً، فَقالَ قائِلٌ: ما بالُكُم لا تَرجِعونَ إلىٰ أبي جَعفَرٍ مُحَمَّدِ بنِ عُثمانَ العَمرِيِّ فَتَسأَلونَهُ عَن ذٰلِكَ فَيوضِحَ لَكُمُ الحَقَّ فيهِ، فَإِنَّهُ الطَّريقُ إلىٰ صاحِبِ الأَمرِ عَجَّلَ اللهُ فَرَجَهُ. فَرَضِيَتِ الجَماعَةُ

---

١. في بحار الأنوار: «بُرَيك».

فصل یکم

مکتوب‌هایی در پاسخ پرسش‌های عقیدتی و سیاسی

۱/۱
صفات خدا

۶۵۸ . **الغیبة**، طوسی ـ با سندش به نقل از ابو الحسن علی بن احمد دلّال قمی ـ: گروهی از شیعیان با هم اختلاف نظر کردند که: آیا خدای ﷻ، آفرینش و روزی دادن را به امامان ـ که درودهای خدا بر ایشان باد ـ تفویض کرده است یا نه؟ گروهی گفتند: این، محال است و برای خداوند متعال، ممکن نیست؛ زیرا کسی جز خدای ﷻ، قادر بر آفرینش اجسام نیست و گروهی دیگر گفتند: خداوند متعال، امامان را بر این کار قادر ساخته و این امور را به آنان تفویض کرده است و آنان نیز آفریده‌اند و روزی داده‌اند.

این دو گروه به سختی با هم درگیر شدند و کسی گفت: چرا به ابو جعفر محمّد بن عثمان عَمری مراجعه نمی‌کنید تا این موضوع را از او بپرسید و او حق را در مسئله برایتان روشن کند، که او طریق راهیابی به صاحب الأمر ـ که خداوند در فَرَجش تعجیل کند ـ است؟

آن گروه به ابو جعفر رضایت دادند و تسلیم این سخن شدند و مسئله را نوشتند و برای وی فرستادند.

بِأبي جَعفَرٍ وسَلَّمَت وأَجابَت إلىٰ قَولِهِ، فَكَتَبُوا المَسأَلَةَ وأَنفَذوها إلَيهِ.

فَخَرَجَ إلَيهِم مِن جِهَتِهِ تَوقيعٌ نُسخَتُهُ: إنَّ اللهَ تَعالىٰ هُوَ الَّذي خَلَقَ الأَجسامَ وقَسَّمَ الأَرزاقَ، لِأَنَّهُ لَيسَ بِجِسمٍ ولا حالٍّ في جِسمٍ، لَيسَ كَمِثلِهِ شَيءٌ وهُوَ السَّميعُ العَليمُ، وأَمَّا الأَئِمَّةُ عليهم السلام فَإِنَّهُم يَسأَلونَ اللهَ تَعالىٰ فَيَخلُقُ، ويَسأَلونَهُ فَيَرزُقُ، إيجاباً لِمَسأَلَتِهِم وإعظاماً لِحَقِّهِم.

۲/۱
النُّبوَّةُ والإمامَةُ

۶۵۹. الغيبة للطوسي: بِهٰذَا الإسنادِ[1]، عَن أَبِي الحُسَينِ مُحَمَّدِ بنِ جَعفَرٍ الأَسَدِيِّ رضي الله عنه عَن سَعدِ بنِ عَبدِ اللهِ الأَشعَرِيِّ، قالَ: حَدَّثَنَا الشَّيخُ الصَّدوقُ أَحمَدُ بنُ إسحاقَ بنِ سَعدٍ الأَشعَرِيُّ رَحِمَهُ اللهُ، أَنَّهُ جاءَهُ بَعضُ أصحابِنا يُعلِمُهُ أَنَّ جَعفَرَ بنَ عَلِيٍّ كَتَبَ إلَيهِ كِتاباً يُعَرِّفُهُ فيهِ نَفسَهُ، ويُعلِمُهُ أَنَّهُ القَيِّمُ بَعدَ أَخيهِ، وأَنَّ عِندَهُ مِن عِلمِ الحَلالِ وَالحَرامِ ما يَحتاجُ إلَيهِ، وغَيرَ ذٰلِكَ مِنَ العُلومِ كُلِّها.

قالَ أَحمَدُ بنُ إسحاقَ: فَلَمّا قَرَأتُ الكِتابَ كَتَبتُ إلىٰ صاحِبِ الزَّمانِ عليه السلام، وصَيَّرتُ كِتابَ جَعفَرٍ في دَرجِهِ، فَخَرَجَ الجَوابُ إلَيَّ في ذٰلِكَ:

بِسمِ اللهِ الرَّحمٰنِ الرَّحيمِ، أَتاني كِتابُكَ أَبقاكَ اللهُ، وَالكِتابُ الَّذي أَنفَذتَهُ دَرجَهُ، وأَحاطَت مَعرِفَتي بِجَميعِ ما تَضَمَّنَهُ عَلَى اختِلافِ أَلفاظِهِ، وتَكَرُّرِ الخَطَأِ فيهِ، ولَو تَدَبَّرتَهُ لَوَقَفتَ عَلىٰ بَعضِ ما وَقَفتُ عَلَيهِ مِنهُ، وَالحَمدُ لِلّٰهِ رَبِّ العالَمينَ حَمداً لا شَريكَ لَهُ عَلىٰ إحسانِهِ إلَينا، وفَضلِهِ عَلَينا، أَبَى اللهُ عز وجل لِلحَقِّ إلّا إتماماً، ولِلباطِلِ

---

۱. أي: جماعة، عن أبي محمّد التلّعُكبَري، عن أحمد بن عليّ الرازي.

در پاسخ آنان، توقیعی به دست ابو جعفر بیرون آمد که متن آن، چنین است: «خداوند متعال، همان کسی است که اجسام را آفرید و روزی‌ها را قسمت کرد؛ زیرا او نه جسم است و نه در جسمی حلول کرده و نه چیزی مانند او هست و او شنوا و داناست. و امّا امامان، از خدای متعال می‌خواهند و او می‌آفریند، و از او می‌طلبند و او روزی می‌دهد، برای پاسخگویی به درخواست آنان و بزرگداشت حقّشان».[1]

۲/۱
نبوّت و امامت

۶۵۹. **الغیبة**، طوسی ـ با سندش به نقل از احمد بن اسحاق بن سعد اشعری، پس از آن که یکی از یاران وی نزدش می‌آید و به او اطّلاع می‌دهد که جعفر بن علی (جعفر کذّاب) نامه‌ای به او نوشته و خود را در آن به او شناسانده و به وی اعلام کرده که ولیّ پس از برادرش [امام عسکری] اوست و آنچه از علم حلال و حرام که به آن نیاز دارد و همهٔ دانش‌های دیگر، نزد وی هست ـ: هنگامی که نامه را خواندم، به صاحب الزمان نامه نوشتم و نامهٔ جعفر را در آن نهادم و جواب نامه برایم چنین آمد: «بسم الله الرحمن الرحیم. نامه‌ات به من رسید ـ خداوند، باقی‌ات بدارد ـ و نیز نامه‌ای که در آن نهاده و فرستاده بودی و همهٔ محتوای آن را، با اضطراب لفظی و خطاهای مکرّرش، متوجه شدم و اگر تو نیز تدبّر می‌کردی، به برخی از آنچه من دانسته‌ام، پی می‌بردی و ستایش، ویژهٔ پروردگار جهانیان است؛ کسی که در احسانش به ما و فضلش بر ما، همتایی ندارد. خدای، جز به کامل کردن حق و از میان بردن باطل، رضایت نمی‌دهد و او گواه بر چیزی است که می‌گویم و آنچه می‌گویم. در روزی که هیچ تردیدی در آن نیست و در آن، گِرد هم می‌آییم برای من‌بر شما حجّت خواهد بود و خداوند از آنچه در آن اختلاف داریم، از ما

---

۱. الغیبة، طوسی: ص ۲۹۳ ح ۲۴۸، الاحتجاج: ج ۲ ص ۵۴۵ ح ۳۴۵، بحار الأنوار: ج ۲۵ ص ۳۲۹ ح ۴.

إلّا زُهوقاً[۱]، وهُوَ شاهِدٌ عَلَيَّ بِما أذكُرُهُ، ولي عَلَيكُم بِما أقولُهُ إذَا اجتَمَعنا لِيَومٍ لا رَيبَ فيهِ، ويَسأَلُنا عَمّا نَحنُ فيهِ مُختَلِفونَ، إنَّهُ لَم يَجعَل لِصاحِبِ الكِتابِ عَلَى المَكتوبِ إلَيهِ ولا عَلَيكَ ولا عَلىٰ أحَدٍ مِنَ الخَلقِ جَميعاً إمامَةً مُفتَرَضَةً، ولا طاعَةً ولا ذِمَّةً، وسَأُبَيِّنُ لَكُم جُملَةً تَكتَفونَ بِها إن شاءَ اللهُ تَعالىٰ.

يا هٰذا يَرحَمُكَ اللهُ، إنَّ اللهَ تَعالىٰ لَم يَخلُقِ الخَلقَ عَبَثاً، ولا أهمَلَهُم سُدىً، بَل خَلَقَهُم بِقُدرَتِهِ، وجَعَلَ لَهُم أسماعاً وأبصاراً وقُلوباً وأَلباباً، ثُمَّ بَعَثَ إلَيهِمُ النَّبِيّينَ ﷺ مُبَشِّرينَ ومُنذِرينَ، يَأمُرونَهُم بِطاعَتِهِ ويَنهَونَهُم عَن مَعصِيَتِهِ، ويُعَرِّفونَهُم ما جَهِلوهُ مِن أمرِ خالِقِهِم ودينِهِم، وأَنزَلَ عَلَيهِم كِتاباً، وبَعَثَ إلَيهِم مَلائِكَةً يَأتينَ بَينَهُم وبَينَ مَن بَعَثَهُم إلَيهِم بِالفَضلِ الَّذي جَعَلَهُ لَهُم عَلَيهِم، وما آتاهُم مِنَ الدَّلائِلِ الظّاهِرَةِ وَالبَراهينِ الباهِرَةِ، وَالآياتِ الغالِبَةِ.

فَمِنهُم مَن جَعَلَ النّارَ عَلَيهِ بَرداً وسَلاماً وَاتَّخَذَهُ خَليلاً، ومِنهُم مَن كَلَّمَهُ تَكليماً وجَعَلَ عَصاهُ ثُعباناً مُبيناً، ومِنهُم مَن أحيَا المَوتىٰ بِإذنِ اللهِ، وأَبرَأَ الأَكمَهَ[۲] وَالأَبرَصَ[۳] بِإذنِ اللهِ، ومِنهُم مَن عَلَّمَهُ مَنطِقَ الطَّيرِ وأُوتِيَ مِن كُلِّ شَيءٍ، ثُمَّ بَعَثَ مُحَمَّداً ﷺ رَحمَةً لِلعالَمينَ، وتَمَّمَ بِهِ نِعمَتَهُ، وخَتَمَ بِهِ أنبِياءَهُ، وأَرسَلَهُ إلَى النّاسِ كافَّةً، وأَظهَرَ مِن صِدقِهِ ما أظهَرَ، وبَيَّنَ مِن آياتِهِ وعَلاماتِهِ ما بَيَّنَ. ثُمَّ قَبَضَهُ ﷺ حَميداً فَقيداً سَعيداً.

وجَعَلَ الأَمرَ (مِن) بَعدِهِ إلىٰ أخيهِ وَابنِ عَمِّهِ ووَصِيِّهِ ووارِثِهِ عَلِيِّ بنِ أبي طالِبٍ ﷺ، ثُمَّ إلَى الأَوصِياءِ مِن وُلدِهِ واحِداً واحِداً، أحيا بِهِم دينَهُ، وأَتَمَّ بِهِم

---

۱. زَهَقَ الباطِلُ: زالَ وَبَطَلَ (المصباح المنير: ص ۲۵۸ «زهق»).

۲. كَمِهَ فهو أكمه: وهو العمىٰ الذي يولد عليه الإنسان، وربّما كان من مرض (المصباح المنير: ص ۵۴۱ «كمه»).

۳. البَرَصُ: لون مختلط حُمرَةً وبياضاً، ولا يَحصُل إلّا من فساد المزاج وخلل في الطبيعة (مجمع البحرين: ج ۱ ص ۱۴۱ «برص»).

سؤال خواهد کرد. خدا برای صاحب این نامه (جعفر کذّاب) بر عهدهٔ کسی که نامه به او فرستاده شده و نه بر تو و نه هیچ کس دیگری از مردم، امامت واجب الإطاعه و حق و پیمانی ننهاده است و در اِدامه، سخنی روشنگر می‌گویم که برایتان کافی باشد، إن شاء الله تعالی.

ای احمد بن اسحاق! خدا رحمتت کند! خداوند متعال، مردم را بیهوده نیافرید و آنها را مُهمَل ننهاد؛ بلکه آنها را با قدرت خود آفرید و برایشان گوش و دیده و دل و مغز قرار داد و سپس پیامبران را برای بشارت و هشدار آنان برانگیخت و به سوی ایشان فرستاد تا آنان را به اطاعت خدا فرمانشان دهند و از سرپیچی او، بازشان دارند و آنچه را از آفریدگار و دینشان نمی‌دانند، به آنان بیاموزند، و کتابی بر آنان فرو فرستاد و فرشتگانی برانگیخت تا میان آنها و خدایی که آنان را به سوی ایشان فرستاد، رفت و آمد کنند، افزون بر فضیلتی که برای پیامبران نسبت به مردم قرار داد و دلیل‌هایی آشکار، برهان‌هایی هویدا و نشانه‌هایی چیره را همراهشان کرد. از آنان، برای یکی، آتش را سرد و سلامت کرد و او را دوست خود گرفت، و از آنان، با یکی، سخن گفت و چوب‌دستی‌اش را تبدیل به ماری بزرگ و آشکار کرد، و یکی از آنان، مرده را به اذن الهی زنده می‌کرد و کور مادرزاد و پیسی را به اذن خدا شفا می‌داد و به یکی از آنان، زبان پرندگان را آموخت و بخشی از همهٔ چیزهای دیگر را به او عطا کرد و سپس محمّدﷺ را برانگیخت تا رحمت برای جهانیان باشد و نعمتش را با او به کمال و سلسلهٔ نبوّت را با وی به پایان رساند و او را به سوی همهٔ مردم فرستاد و صداقتش را آشکار ساخت و نشانه‌ها و آیاتی را برای وی هویدا کرد، و آن گاه او را ستوده و سعادتمند، قبض روح کرد و از میان مردم برد.

و کار را پس از او به برادر، پسرعمو، وصی و وارثش، علی بن ابی طالبؓ سپرد و سپس به اوصیای از نسل او، یکی پس از دیگری، و دینش را با آنان زنده کرد و نورش را با آنان به کمال رساند و میان ایشان و برادران و پسرعموها و نزدیکان و حتّی نزدیک‌ترین خویشان ایشان، تفاوتی آشکار نهاد تا حجّت، از آن که بر او احتجاج می‌شود و امام از مأموم، شناخته شود، بدین گونه که آنان را از در افتادن به گناهان، نگاه داشت و از عیب‌ها پاک نمود و از آلودگی پالود و از آمیختگی [با فرهنگ جاهلی] دورشان داشت و ایشان را

نورَهُ، وجَعَلَ بَينَهُم وبَينَ إخوانِهِم وبَني عَمِّهِم وَالأَدنينَ فَالأَدنينَ مِن ذَوي أرحامِهِم فُرقاناً بَيِّناً يُعرَفُ بِهِ الحُجَّةُ مِنَ المَحجوجِ، وَالإمامُ مِنَ المَأمومِ. بِأَن عَصَمَهُم مِنَ الذُّنوبِ، وبَرَّأَهُم مِنَ العُيوبِ، وطَهَّرَهُم مِنَ الدَّنَسِ، ونَزَّهَهُم مِنَ اللَّبسِ، وجَعَلَهُم خُزّانَ عِلمِهِ، ومُستَودَعَ حِكمَتِهِ، ومَوضِعَ سِرِّهِ، وأَيَّدَهُم بِالدَّلائِلِ، ولَولا ذٰلِكَ لَكانَ النّاسُ عَلىٰ سَواءٍ، ولَادَّعىٰ أمرَ اللهِ ﷻ كُلُّ أحَدٍ، ولَما عُرِفَ الحَقُّ مِنَ الباطِلِ، ولَا العالِمُ مِنَ الجاهِلِ.

وقَدِ ادَّعىٰ هٰذَا المُبطِلُ المُفتَري عَلَى اللهِ الكَذِبَ بِمَا ادَّعاهُ، فَلا أدري بِأَيَّةِ حالَةٍ هِيَ لَهُ رَجاءَ أن يَتِمَّ دَعواهُ، أبِفِقهٍ في دينِ اللهِ؟ فَوَاللهِ، ما يَعرِفُ حَلالاً مِن حَرامٍ، ولا يُفَرِّقُ بَينَ خَطَإٍ وصَوابٍ، أم بِعِلمٍ؟ فَما يَعلَمُ حَقّاً مِن باطِلٍ، ولا مُحكَماً مِن مُتَشابِهٍ، ولا يَعرِفُ حَدَّ الصَّلاةِ ووَقتِها، أم بِوَرَعٍ؟ فَاللهُ شَهيدٌ عَلىٰ تَركِهِ الصَّلاةَ الفَرضَ أربَعينَ يَوماً، يَزعُمُ ذٰلِكَ لِطَلَبِ الشَّعوَذَةِ[1]، ولَعَلَّ خَبَرَهُ قَد تَأَدّىٰ إلَيكُم، وهاتيكَ ظُروفُ مُسكِرِهِ مَنصوبَةٌ، وآثارُ عِصيانِهِ لِلّٰهِ ﷻ مَشهورَةٌ قائِمَةٌ، أم بِآيَةٍ؟ فَلْيَأتِ بِها، أم بِحُجَّةٍ؟ فَلْيُقِمها، أم بِدَلالَةٍ؟ فَلْيَذكُرها.

قالَ اللهُ ﷻ في كِتابِهِ: ﴿بِسْمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحْمَـٰنِ ٱلرَّحِيمِ * حمٓ * تَنزِيلُ ٱلْكِتَـٰبِ مِنَ ٱللَّهِ ٱلْعَزِيزِ ٱلْحَكِيمِ * مَا خَلَقْنَا ٱلسَّمَـٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَأَجَلٍ مُّسَمًّى وَٱلَّذِينَ كَفَرُوا۟ عَمَّآ أُنذِرُوا۟ مُعْرِضُونَ * قُلْ أَرَءَيْتُم مَّا تَدْعُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ أَرُونِى مَاذَا خَلَقُوا۟ مِنَ ٱلْأَرْضِ أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِى ٱلسَّمَـٰوَٰتِ ٱئْتُونِى بِكِتَـٰبٍ مِّن قَبْلِ هَـٰذَآ أَوْ أَثَـٰرَةٍ مِّنْ عِلْمٍ إِن كُنتُمْ صَـٰدِقِينَ * وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّن يَدْعُوا۟ مِن دُونِ ٱللَّهِ مَن لَّا يَسْتَجِيبُ لَهُۥٓ إِلَىٰ

---

۱. الشَّعوَذَةُ: خِفَّةٌ في اليد وأُخَذٌ؛ كالسِّحر، يُرَى الشيءُ بغير ما عليه أصله في رأي العين (القاموس المحيط: ج ۱ ص ۳۵۵ «شعذ»).

گنجوَران دانش و امانتداران حکمت و جایگاه راز خویش قرار داد و با دلیل‌هایی تأیید و استوارشان کرد، و اگر این گونه نبود، همهٔ مردم به یک گونه و در یک درجه بودند و [در ولایت،] هر کسی امر خدایﷻ را برای خود ادّعا می‌کرد و حق از باطل و عالِم از جاهل، شناخته نمی‌شد.

و این باطل‌اندیش دروغگو، با ادّعای خویش، نسبت نادرستی را به خدا داده است که نمی‌دانم با اتّکا و امید به چه چیزش، می‌خواهد ادّعایش را پیش ببرد. آیا با فهم دین خداست؟ که ـ به خدا سوگند ـ حلال را از حرام تشخیص نمی‌دهد و میان درست و نادرست، تفاوت نمی‌نهد، یا با علم است؟ که حق را از باطل تشخیص نمی‌دهد و محکم را از متشابه باز نمی‌شناسند و مفهوم نماز و وقت آن را نمی‌داند، و یا با پارسایی است؟ که خدا گواه است چهل روز نماز واجبش را ترک کرده و ادّعا می‌کند که در پی شعبده‌بازی بوده است ـ شاید خبرش به شما رسیده باشد ـ و بدانید که ظرف‌های شرابِ مست کننده‌اش، برقرار و آثار نافرمانی‌اش از خدایﷻ، آشکار و موجود است، یا با نشانه‌ای دیگر، ادّعای امامت کرده است؟ که باید ارائه دهد و یا با حجّتی؟ که باید اقامه کند و یا به دلیلی؟ که باید بیان کند.

خدایﷻ در کتابش فرموده است: ﴿**به نام خداوند گسترده‌مهر مهربان. حا، میم. فرو فرستادن کتاب از سوی خدای عزیز حکیم است. آسمان‌ها و زمین و آنچه را میان آن دو است، جز به حقیقت و [برای] مدّتی معیّن نیافریدیم و کافران، از آنچه هشدار داده شدند، روی‌گردان اند. بگو: آیا آنچه را به جای خداوند می‌خوانید، دیده‌اید؟ به من نشان دهید که از زمین چه آفریده‌اند؟ یا در [آفرینش] آسمان‌ها شرکت داشته‌اند؟ اگر راست می‌گویید، کتابی را که پیش از این [قرآن] دارید، یا نشانی بازمانده از دانش پیشینیان برایم بیاورید. و چه کسی گم‌راه‌تر از کسی است که به جای خداوند، کسی را می‌خواند که تا روز قیامت هم پاسخ او را نمی‌دهد و آنان از خواندن اینها بی‌خبرند؟ و چون در رستاخیز، مردم، گِرد آورده شوند، دشمنانِ اینان خواهند بود و پرستش آنها را انکار خواهند کرد**﴾.

خدا توفیقت دهد! آنچه را برایت گفتم، از او بخواه و او را بیازمای و از او بخواه یک آیه از کتاب خدا را تفسیر و یا حدود و واجبات یک نماز واجب را بیان کند، تا حال و وزنش را بدانی و عیب و کاستی‌اش برایت آشکار شود و خداوند، برای او بس است.

يَوْمِ ٱلْقِيَـٰمَةِ وَهُمْ عَن دُعَآئِهِمْ غَـٰفِلُونَ * وَإِذَا حُشِرَ ٱلنَّاسُ كَانُوا۟ لَهُمْ أَعْدَآءً وَكَانُوا۟ بِعِبَادَتِهِمْ كَـٰفِرِينَ﴾[1].

فَالتَمِس ـ تَوَلَّى اللهُ تَوفيقَكَ ـ مِن هٰذَا الظَّالِمِ ما ذَكَرتُ لَكَ، وَامتَحِنهُ وسَلهُ عَن آيَةٍ مِن كِتابِ اللهِ يُفَسِّرُها، أو صَلاةٍ فَريضَةٍ يُبَيِّنُ حُدودَها وما يَجِبُ فيها؟ لِتَعلَمَ حالَهُ ومِقدارَهُ، ويَظهَرَ لَكَ عُوارُهُ ونُقصانُهُ، وَاللهُ حَسيبُهُ. حَفِظَ اللهُ الحَقَّ عَلىٰ أهلِهِ، وأَقَرَّهُ في مُستَقَرِّهِ، وقَد أبَى اللهُ ﷻ أن تَكونَ الإمامَةُ في أخَوَينِ بَعدَ الحَسَنِ وَالحُسَينِ ﷺ، وإذا أذِنَ اللهُ لَنا فِي القَولِ ظَهَرَ الحَقُّ، وَاضمَحَلَّ الباطِلُ وَانحَسَرَ عَنكُم، وإلَى اللهِ أرغَبُ فِي الكِفايَةِ، وجَميلِ الصُّنعِ وَالوِلايَةِ، وحَسبُنَا اللهُ ونِعمَ الوَكيلُ، وصَلَّى اللهُ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وآلِ مُحَمَّدٍ.

۳/۱
الأرضُ لا تَخلو مِنَ الحُجَّةِ

۶۶۰. **كمال الدين**: تَوقيعٌ مِن صاحِبِ الزَّمانِ ﷺ كانَ خَرَجَ إلَى العَمرِيِّ وَابنِهِ ﷺ، ما رَواهُ سَعدُ بنُ عَبدِ اللهِ، قالَ الشَّيخُ أبو عَبدِ اللهِ جَعفَرٌ ﷺ: وَجَدتُهُ مُثبَتاً عَنهُ رَحِمَهُ اللهُ:

وَفَّقَكُمَا اللهُ لِطاعَتِهِ، وثَبَّتَكُما عَلىٰ دينِهِ، وأَسعَدَكُما بِمَرضاتِهِ، انتَهىٰ إلَينا ما ذَكَرتُما أنَّ الميثَمِيَّ أخبَرَكُما عَنِ المُختارِ ومُناظَراتِهِ مَن لَقِيَ، وَاحتِجاجِهِ بِأنَّهُ لا خَلَفَ غَيرُ جَعفَرِ بنِ عَلِيٍّ، وتَصديقِهِ إيّاهُ، وفَهِمتُ جَميعَ ما كَتَبتُما بِهِ مِمّا قالَ أصحابُكُما عَنهُ، وأنَا أعوذُ بِاللهِ مِنَ العَمىٰ بَعدَ الجِلاءِ، ومِنَ الضَّلالَةِ بَعدَ الهُدىٰ، ومِن موبِقاتِ الأعمالِ ومُرديَاتِ الفِتَنِ، فَإنَّهُ ﷻ يَقولُ: ﴿الٓمٓ * أَحَسِبَ ٱلنَّاسُ أَن يُتْرَكُوٓا۟ أَن يَقُولُوٓا۟ ءَامَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ﴾[2].

---

۱. الأحقاف: ۱ ـ ۶.

۲. العنكبوت: ۱ و ۲.

خدا حق را برای اهلش حفظ نموده و آن را در جایگاهش، مستقر کرده و خدای‌ﷻ ابا کرده که امامت را پس از حسنؑ و حسینؑ، در دو برادر قرار دهد و هنگامی که خداوند به ما اجازهٔ سخن دهد، حق آشکار خواهد شد و باطل، نابود و از شما دور می‌شود و از خدا می‌خواهم که مرا کفایت کند و کار و سرپرستی‌ام را به زیبایی به عهده گیرد، که خداوند، ما را بس است و او بهترین وکیل است، و خداوند بر محمّد و خاندان محمّد، درود فرستد».[1]

۳/۱
زمین از حجّت، خالی نمی‌ماند

۶۶۰. **کمال الدین** ـ به نقل از شیخ ابو عبد الله جعفر [دوریستی]، در بیان توقیعی از صاحب الزمانؑ به عَمری و فرزندش ـ: آن توقیع را به طریقی از سعد بن عبد الله ـ که خدا رحمتش کند ـ در اختیار دارم که [متنش چنین است]: «خداوند، شما را به اطاعتش موفّق و بر دینش استوار بدارد و شما را با رضایتش، خوش‌بخت گرداند! آنچه را ذکر کرده‌اید، به ما رسیده است که میثمی به شما از مناظره‌های مختار با دیدار کنندگان، چنین خبر داده که او استدلال نموده کسی جز جعفر بن علی (جعفر کذّاب)، جانشین [امام عسکریؑ] نیست و وی او را تصدیق کرده است، و من آنچه را که او با یارانتان در این باره گفته و شما نوشته‌اید، فهمیدم، و من از کوری پس از روشنایی، و گم‌راهی پس از راهیابی، و از کارهای هلاکت‌آور و فتنه‌های ساقط کننده، به خدا پناه می‌برم، که خداوندﷻ می‌فرماید: **﴿الف. لام. میم. آیا مردم پنداشتند این که بگویند: «ایمان آوردیم»، رها می‌گردند و آزموده نمی‌شوند؟!﴾**.

چگونه در فتنه سقوط می‌کنند و در حیرت، سرگردان می‌مانند و به راست و چپ می‌روند؟ از دینشان بریده‌اند، یا به شک افتاده‌اند؟ یا با حق سر ستیز دارند؟ یا روایت‌های راست و اخبار صحیح را نمی‌دانند؟ و یا اینها را می‌دانند؛ ولی خودشان را به ندانستن زده‌اند؟ زمین از حجّت، خالی نمی‌ماند، آشکار یا نهان.

آیا نمی‌دانند که رشتهٔ به هم پیوستهٔ امامت پس از پیامبرشان، یکی پس از دیگری آمد

---

۱. الغیبة، طوسی: ص ۲۸۷ ح ۲۴۶، الاحتجاج: ج ۲ ص ۵۳۸ ح ۳۴۳، بحار الأنوار: ج ۵۳ ص ۱۹۳ ح ۲۱.

كَيفَ يَتَساقَطونَ فِي الفِتنَةِ ويَتَرَدَّدونَ فِي الحَيرَةِ، ويَأخُذونَ يَميناً وشِمالاً، فارَقوا دينَهُم أمِ ارتابوا؟ أم عانَدُوا الحَقَّ؟ أم جَهِلوا ما جاءَت بِهِ الرِّواياتُ الصّادِقَةُ وَالأَخبارُ الصَّحيحَةُ؟ أو عَلِموا ذٰلِكَ فَتَناسوا ما يَعلَمونَ؟

إنَّ الأَرضَ لا تَخلو مِن حُجَّةٍ، إمّا ظاهِراً وإمّا مَغموراً، أوَ لَم يَعلَمُوا انتِظامَ أئِمَّتِهِم بَعدَ نَبِيِّهِم صلى الله عليه وآله، واحِداً بَعدَ واحِدٍ إلىٰ أن أفضَى الأَمرُ بِأَمرِ اللهِ عزوجل إلَى الماضِي ـ يَعنِي الحَسَنَ بنَ عَلِيٍّ عليه السلام ـ فَقامَ مَقامَ آبائِهِ عليهم السلام يَهدي إلَى الحَقِّ وإلىٰ طَريقٍ مُستَقيمٍ، كانوا نوراً ساطِعاً وشِهاباً لامِعا وقَمَراً زاهِراً.

ثُمَّ اختارَ اللهُ عزوجل لَهُ ما عِندَهُ، فَمَضىٰ عَلىٰ مِنهاجِ آبائِهِ عليهم السلام حَذوَ النَّعلِ بِالنَّعلِ، عَلىٰ عَهدِ عَهِدَهُ، ووَصِيَّةٍ أوصىٰ بِها إلىٰ وَصِيٍّ سَتَرَهُ اللهُ عزوجل بِأَمرِهِ إلىٰ غايَةٍ، وأَخفىٰ مَكانَهُ بِمَشيئَتِهِ لِلقَضاءِ السّابِقِ وَالقَدَرِ النّافِذِ، وفينا مَوضِعُهُ ولَنا فَضلُهُ، ولو قَد أذِنَ اللهُ عزوجل فيما قَد مَنَعَهُ عَنهُ، وأَزالَ عَنهُ ما قَد جَرىٰ بِهِ مِن حُكمِهِ لَأَراهُمُ الحَقَّ ظاهِراً بِأَحسَنِ حِليَةٍ، وأَبيَنِ دَلالَةٍ، وأَوضَحِ عَلامَةٍ، ولَأَبانَ عَن نَفسِهِ وقامَ بِحُجَّتِهِ.

ولٰكِنَّ أقدارَ اللهِ عزوجل لا تُغالَبُ، وإرادَتَهُ لا تُرَدُّ، وتَوفيقَهُ لا يُسبَقُ، فَليَدَعوا عَنهُمُ اتِّباعَ الهَوىٰ، وَليُقيموا عَلىٰ أصلِهِمُ الَّذي كانوا عَلَيهِ، ولا يَبحَثوا عَمّا سَتَرَ عَنهُم فَيَأثَموا، ولا يَكشِفوا سِترَ اللهِ عزوجل فَيَندَموا، وَليَعلَموا أنَّ الحَقَّ مَعَنا وفينا لا يَقولُ ذٰلِكَ سِوانا إلّا كَذّابٌ مُفتَرٍ، ولا يَدَّعيهِ غَيرُنا إلّا ضالٌّ غَوِيٌّ، فَليَقتَصِروا مِنّا عَلىٰ هٰذِهِ الجُملَةِ دونَ التَّفسيرِ، ويَقنَعوا مِن ذٰلِكَ بِالتَّعريضِ دونَ التَّصريحِ إن شاءَ اللهُ.

۶۶۱. **كمال الدين**: حَدَّثَنا مُحَمَّدُ بنُ الحَسَنِ رضي الله عنه، عَن سَعدِ بنِ عَبدِ اللهِ، عَن عَلِيِّ بنِ مُحَمَّدٍ الرّازِيِّ المَعروفِ بِعَلّانٍ الكُلَينِيِّ، قالَ: حَدَّثَني مُحَمَّدُ بنُ جَبرَئيلَ الأَهوازِيُّ، عَن إبراهيمَ ومُحَمَّدٍ ابنَي الفَرَجِ، عَن مُحَمَّدِ بنِ إبراهيمَ بنِ مَهزِيارَ، أنَّهُ وَرَدَ العِراقَ شاكّاً

تا به فرمان خدای‌ﷻ، نوبت به امامِ درگذشته (امام عسکری‌ﷺ) رسید و او جانشین پدرانش شد و به سوی حقیقت و راه راست، ره نمود؟ آنان نوری فروزان و شهابی درخشان و ماهی نورافشان بودند. سپس خدای‌ﷻ آنچه را نزد خود داشت، برایش برگزید و او بر روش پدرانش رفت و گام بر جای پای آنان نهاد، با همان عهدی که نمود و وصیّتی که به وصیّ پنهان شده برای مدّت معیّن و به فرمان خدا، نمود؛ وصیّی که خداوند با خواستِ برخاسته از قضای پیشین و تقدیر مؤثّر خود، جایش را پنهان ساخت. او از میان ما و فضیلتش از آنِ ماست و اگر خدای‌ﷻ آنچه را منع کرده بود، اجازه می‌داد و حکمِ جاری شده‌اش را از آن بر می‌داشت، حق را به زیباترین وجه، متمایزترین دلیل و روشن‌ترین نشان، به آنها می‌نمایاند و خود را هویدا می‌کرد و برهان خویش را برپا می‌نمود.

امّا تقدیرهای خدای‌ﷻ، مغلوب نمی‌شوند و اراده‌اش رد نمی‌گردد و بر توفیق او پیشی گرفته نمی‌شود. باید که پیروی از هوس خویش را فرو نهند و به همان اصلی که بر آن بوده‌اند، باز گردند و آنچه را برایشان پوشیده‌اند، نکاوند ـ که به گناه می‌افتند ـ و پردهٔ ستر خدای‌ﷻ را ندرند ـ که پشیمان می‌شوند ـ و بدانند که حق با ما و در ماست و غیر از ما، کس دیگری جز دروغگوی افترا زننده، این سخن را نمی‌گوید و جز گم‌راه سرگردان، این ادّعا را نمی‌کند.

از ما به همین سخن بسنده کنند، بی آن که تفسیرش را بخواهند و از این مسئله به سخنی سربسته خرسند باشند و صراحت را نجویند، إن شاء الله».[1]

۶۶۱. **کمال الدین** ـ با سندش به نقل از ابراهیم و محمّد، فرزندان فَرَج ـ: محمّد بن ابراهیم بن مهزیار وارد بغداد شد، در حالی که [در امام زمان‌ﷺ] شک و تردید داشت. پس توقیعی [چنین] به او رسید: «به مهزیاری بگو: آنچه را از دوستداران ما در منطقهٔ خود حکایت کردی، فهمیدیم. به آنان بگو: آیا سخن خدای‌ﷻ را نشنیده‌اید که می‌فرماید: **﴿ای مؤمنان! از خدا و فرستاده‌اش و صاحبان امرتان، اطاعت کنید﴾**؟ آیا امری بجز آنچه تا روز قیامت

---

۱. کمال الدین: ص ۵۱۰ ح ۴۲، بحار الأنوار: ج ۵۳ ص ۱۹۰ ح ۱۹.

مُرتاداً[۱] فَخَرَجَ إلَيهِ:

قُل لِلمَهزِيارِيِّ: قَد فَهِمنا ما حَكَيتَهُ عَن مَوالينا بِناحِيَتِكُم، فَقُل لَهُم: أما سَمِعتُمُ اللهَ ﷻ يَقولُ: ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَأَطِيعُواْ ٱلرَّسُولَ وَأُوْلِى ٱلۡأَمۡرِ مِنكُمۡ﴾ هَل أمرٌ إلّا بِما هُوَ كائِنٌ إلىٰ يَومِ القِيامَةِ؟ ألَم تَرَوا أنَّ اللهَ ﷻ جَعَلَ لَكُم مَعاقِلَ تَأوونَ إلَيها، وأَعلاماً تَهتَدونَ بِها مِن لَدُن آدَمَ ﷺ إلىٰ أن ظَهَرَ الماضي أبو مُحَمَّدٍ ﷺ؟ كُلَّما غابَ عَلَمٌ بَدا عَلَمٌ، وإذا أفَلَ نَجمٌ طَلَعَ نَجمٌ، فَلَمّا قَبَضَهُ اللهُ إلَيهِ ظَنَنتُم أنَّ اللهَ ﷻ قَد قَطَعَ السَّبَبَ بَينَهُ وبَينَ خَلقِهِ، كَلّا ما كانَ ذٰلِكَ ولا يَكونُ، حَتّىٰ تَقومَ السّاعَةُ ويَظهَرَ أمرُ اللهِ ﷻ وهُم كارِهونَ.

يا مُحَمَّدَ بنَ إبراهيمَ، لا يَدخُلكَ الشَّكُّ فيما قَدِمتَ لَهُ، فَإنَّ اللهَ ﷻ لا يُخلِي الأَرضَ مِن حُجَّةٍ، أ لَيسَ قالَ لَكَ أبوكَ قَبلَ وَفاتِهِ: أحضِرِ السّاعَةَ مَن يُغَيِّرُ هٰذِهِ الدَّنانيرَ الَّتي عِندي، فَلَمّا أبطَئَ ذٰلِكَ عَلَيهِ وخافَ الشَّيخُ عَلىٰ نَفسِهِ الوَحا[۲]، قالَ لَكَ: غَيِّرها عَلىٰ نَفسِكَ، وأَخرَجَ إلَيكَ كيساً كَبيراً وعِندَكَ بِالحَضرَةِ ثَلاثَةُ أكياسٍ وصُرَّةٌ فيها دَنانيرُ مُختَلِفَةُ النَّقدِ، فَغَيَّرتَها وخَتَمَ الشَّيخُ بِخاتَمِهِ وقالَ لَكَ: اِختِم مَعَ خاتَمي، فَإن أعِش فَأَنَا أحَقُّ بِها، وإن أمُت فَاتَّقِ اللهَ في نَفسِكَ أوَّلاً، ثُمَّ فِيَّ، فَخَلِّصني وكُن عِندَ ظَنّي بِكَ؟

أخرِج ـ رَحِمَكَ اللهُ ـ الدَّنانيرَ الَّتي استَفضَلتَها مِن بَينِ النَّقدَينِ مِن حِسابِنا وهِيَ بِضعَةَ عَشَرَ ديناراً[۳]، وَاستَرِدَّ مِن قِبَلِكَ؛ فَإنَّ الزَّمانَ أصعَبُ مِمّا كانَ، وحَسبُنَا اللهُ ونِعمَ الوَكيلُ.

---

۱. في دلائل الإمامة والخرائج والجرائح: «مرتاباً» بدل «مرتاداً».

۲. الوَحا: بالمدّ والقصر: أي السرعة ـ في الموت ـ (مجمع البحرين: ج ۳ ص ۱۹۱۸ «وحى»).

۳. في دلائل الإمامة إلى «ديناراً».

واقع می‌شود، هست؟ آیا ندیده‌اید که خدای‌ﷻ پناهگاه‌هایی برایتان قرار داد که در آن مأوی می‌گیرید و نیز نشانه‌هایی برای راهیابی‌تان از آدمﷺ تا امامِ درگذشته، ابو محمّد (امام عسکریﷺ)؟ هر گاه نشانه‌ای ناپیدا شد، نشانه‌ای دیگر پدیدار گردید و هر گاه ستاره‌ای غروب کرد، ستاره‌ای دیگر طلوع نمود و هنگامی که او را به نزد خود برد، پنداشتید که خدای‌ﷻ رشتهٔ میان خود و آفریدگانش را بریده است. هرگز چنین نبوده است و تا برپایی قیامت، چنین نخواهد شد و امر خدای‌ﷻ با همهٔ ناخرسندی ایشان، ظاهر می‌شود.

ای محمّد بن ابراهیم! در آنچه برایش آمده‌ای، تردید مکن، که خدای‌ﷻ زمین را از حجّت، تهی نمی‌گذارد. آیا پدرت پیش از وفاتش برایت نگفت: همین الآن کسی را حاضر کن تا این دینارهای نزد خودم را به عاریه به او بسپارم؛ و چون طول کشید و پیرمرد ترسید که جان دهد، به تو گفت: خودت آنها را به عاریه بگیر؛ آن گاه، کیسهٔ بزرگی بیرون آورد و تو آنها را در سه کیسه و یک کیسهٔ کوچک‌تر ـ که دینارهای مختلفی در آن است و نزد تو بود ـ، ریختی و آنها را به عاریه گرفتی و پیرمرد، مهر خود را بر آنها زد و به تو گفت: درِ آنها را با مُهر من مهر کن، که اگر زنده ماندم، خود به آنها سزامندترم؛ ولی اگر مُردم، در بارهٔ آنها در برابر خداوند، اوّل از خودت و سپس از من مراقبت کن [و آنها را به صاحبش برسان] و مرا خلاص کن و همان گونه باش که به تو گمان دارم؟

خدا رحمتت کند! دینارهایی را که از حساب ما برداشته و به دینارهای خود افزوده‌ای و ده دینار و اندی است، خودت باز گردان که روزگار بسیار سختی است و خداوند، ما را بس است و او بهترین وکیل است».

محمّد بن ابراهیم گفت: برای زیارت، به سامرّا و به سوی ناحیهٔ مقدّسه رفتم که زنی مرا دید و گفت: تو محمّد بن ابراهیم هستی؟ گفتم: آری. به من گفت: باز گرد؛ چرا که تو در این زمان به او نمی‌رسی؛ ولی شب باز گرد که در برایت باز است.

قالَ مُحَمَّدُ بنُ إبراهيمَ: وقَدِمتُ العَسكَرَ زائِراً فَقَصَدتُ النّاحِيَةَ، فَلَقِيَتني امرَأَةٌ وقالَت: أنتَ مُحَمَّدُ بنُ إبراهيمَ؟ فَقُلتُ: نَعَم، فَقالَت لي: اِنصَرِف، فَإِنَّكَ لا تَصِلُ في هٰذَا الوَقتِ، وَارجِعِ اللَّيلَةَ فَإِنَّ البابَ مَفتوحٌ لَكَ، فَادخُلِ الدّارَ وَاقصِدِ البَيتَ الَّذي فيهِ السِّراجُ.

فَفَعَلتُ وقَصَدتُ البابَ فَإِذا هُوَ مَفتوحٌ، فَدَخَلتُ الدّارَ وقَصَدتُ البَيتَ الَّذي وَصَفَتهُ، فَبَينا أنَا بَينَ القَبرَينِ أنتَحِبُ وأبكي، إذ سَمِعتُ صَوتاً وهُوَ يَقولُ: يا مُحَمَّدُ، اِتَّقِ اللهَ وتُب مِن كُلِّ ما أنتَ عَلَيهِ، فَقَد قَلَّدتَ أمراً عظيماً.

۴ / ۱
خَتمُ النُّبوَّةِ ومَبادِئُ عِلمِ الإمامِ

۶۶۲. **دلائل الإمامة**: قالَ عَلِيُّ بنُ مُحَمَّدٍ السَّمُرِيُّ: كَتَبتُ إلَيهِ أسأَلُهُ عَمّا عِندَكَ مِنَ العُلومِ، فَوَقَّعَ عليه السلام: عِلمُنا عَلىٰ ثَلاثَةِ أوجُهٍ: ماضٍ، وغابِرٍ[1]، وحادِثٍ، أمَّا الماضي فَتَفسيرٌ، وأمَّا الغابِرُ فَمَوقوفٌ[2]، وأمَّا الحادِثُ فَقَذفٌ فِي القُلوبِ، ونَقرٌ فِي الأَسماعِ، وهُوَ أفضَلُ عِلمِنا، ولا نَبِيَّ بَعدَ نَبِيِّنا صلى الله عليه وآله.

۵ / ۱
رَدُّ مَن زَعَمَ أنَّ أبا مُحَمَّدٍ العَسكَرِيَّ مَضىٰ ولا خَلَفَ لَهُ

۶۶۳. **الغيبة للطوسي**: أخبَرَني جَماعَةٌ، عَن أبي مُحَمَّدٍ التَّلَّعُكبَرِيِّ، عَن أحمَدَ بنِ عَلِيٍّ

---

۱. الغابِرُ: الباقي (مجمع البحرين: ج ۲ ص ۱۳۰۳ «غبر»).

۲. جاءت في الكافي و بعض نسخه كلمة «مزبور» -بمعني المكتوب- و «المرموز» أيضاً، و إذا أخذنا هذا بنظر الاعتبار و كذلك شرح الملا صالح المازندراني علي الكافي، فإن المجموعات الثلاثة لعلم الأئمه، تعني العلم بالماضي عن طريق وراثة العلم من النبي الأعظم و العلم بالوقائع الجارية بامتلاك كتاب علي عليه السلام و علم فاطمة عليها السلام المكتوب و العلم بحوادث الوجود و تغيراته عن طريق الإلهام الرباني و تحدث ملائكة الله معهم، و هو أفضل علومهم و لأنه يمثل درجة رفيعة، فقد قال الإمام مباشرة: إنه لا يعني النبوة.

داخل خانه شو و به سوی اتاقی برو که در آن، چراغ است.

من چنین کردم و به سوی در رفتم. باز بود. داخل خانه شدم و به سوی همان اتاقی رفتم که زن توصیف کرده بود و در حالی که میان دو قبر، گریه و زاری می‌کردم، صدایی شنیدم که می‌گفت: «ای محمّد! تقوا پیشه کن و از هر چه در آن هستی، باز گرد، که تو کار بزرگی را به گردن گرفته‌ای».[۱]

۴ / ۱

ختم نبوّت و پایه‌های علم امام علیه‌السلام

۶۶۲. **دلائل الإمامة** ـ به نقل از علی بن محمّد سَمُری ـ: به امام علیه‌السلام نامه نوشتم و از دانش‌های نزد او پرسیدم.

در توقیع نوشت: «دانش ما، سه گونه است: گذشته، باقی‌مانده و نوپدید. دانش گذشته، تفسیر، دانش باقی مانده، موقوف[۲] و دانش نوپدید، تابیده بر دل‌ها و دمیده در گوش‌هاست و آن، برترین دانش ماست و پیامبری پس از پیامبر ما نیست».[۳]

۵ / ۱

تکذیب کسانی که پنداشته‌اند امام عسکری علیه‌السلام بدون جانشین از دنیا رفته است

۶۶۳. **الغیبة**، طوسی ـ با سندش به نقل از علی بن ابراهیم رازی ـ: شیخ مورد اعتماد،

---

۱. کمال الدین: ص ۴۸۶ ح ۸، دلائل الإمامة: ۵۲۶ ح ۴۹۹، الخرائج و الجرائح: ج ۳ ص ۱۱۱۶ ح ۳۱ و ص ۱۱۱۷ ح ۳۲، بحار الأنوار: ج ۵۳ ص ۱۸۵ ح ۱۶.

۲. در الکافی و برخی نسخه‌های آن، «مزبور (به معنای مکتوب)» و «مرموز» هم آمده است که با توجّه به آن و شرح ملّا صالح مازندرانی بر الکافی، سه دسته دانش امامان به معنای: علم به گذشته از طریق وراثت علم از پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، علم به وقایع جاری با در دست داشتن کتاب: علی علیه‌السلام و دانش مکتوب فاطمه علیهاالسلام، و علم به حوادث و تغییرات هستی از طریق الهام ربّانی و سخن گفتن فرشتگان الهی با ایشان است که برترین علم ایشان است و چون مقام بالایی است، امام علیه‌السلام بلافاصله فرموده است: این به معنای نبوّت نیست.

۳. دلائل الإمامة: ص ۵۲۴ ح ۴۹۵.

الرّازِيِّ، عَنِ الحُسَينِ بنِ عَلِيٍّ القُمِّيِّ، قالَ: حَدَّثَني مُحَمَّدُ بنُ عَلِيِّ بنِ بُنانٍ الطَّلحِيُّ الآبِيُّ، عَن عَلِيِّ بنِ مُحَمَّدِ بنِ عَبدَةَ النَّيسابورِيِّ، قالَ: حَدَّثَني عَلِيُّ بنُ إبراهيمَ الرّازِيُّ، قالَ: حَدَّثَني الشَّيخُ المَوثوقُ بِهِ (أبو عَمرٍو العَمرِيُّ)[1] بِمَدينَةِ السَّلامِ، قالَ: تَشاجَرَ ابنُ أبي غانِمٍ القَزوينِيُّ وجَماعَةٌ مِنَ الشّيعَةِ فِي الخَلَفِ، فَذَكَرَ ابنُ أبي غانِمٍ: أنَّ أبا مُحَمَّدٍ ﷺ مَضىٰ ولا خَلَفَ لَهُ، ثُمَّ إنَّهُم كَتَبوا في ذٰلِكَ كِتاباً وأَنفَذوهُ إلَى النّاحِيَةِ، وأَعلَموهُ بِما تَشاجَروا فيهِ، فَوَرَدَ جَوابُ كِتابِهِم بِخَطِّهِ عَلَيهِ وعَلىٰ آبائِهِ السَّلامُ:

بِسمِ اللهِ الرَّحمٰنِ الرَّحيمِ، عافانَا اللهُ وإيّاكُم مِنَ الضَّلالَةِ وَالفِتَنِ، ووَهَبَ لَنا ولَكُم روحَ اليَقينِ، وأَجارَنا وإيّاكُم مِن سوءِ المُنقَلَبِ، إنَّهُ أُنهِيَ إلَيَّ ارتِيابُ جَماعَةٍ مِنكُم فِي الدّينِ، وما دَخَلَهُم مِنَ الشَّكِّ وَالحَيرَةِ في وُلاةِ أُمورِهِم، فَغَمَّنا ذٰلِكَ لَكُم لا لَنا، وساءَنا فيكُم لا فينا، لِأَنَّ اللهَ مَعَنا ولا فاقَةَ بِنا إلىٰ غَيرِهِ، وَالحَقُّ مَعَنا فَلَن يوحِشَنا مَن قَعَدَ عَنّا، ونَحنُ صَنائِعُ رَبِّنا، وَالخَلقُ بَعدُ صَنائِعُنا.

يا هٰؤُلاءِ! ما لَكُم فِي الرَّيبِ تَتَرَدَّدونَ؟ وفِي الحَيرَةِ تَنعَكِسونَ؟ أوَما سَمِعتُمُ اللهَ ﷻ يَقولُ: ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَأَطِيعُواْ ٱلرَّسُولَ وَأُوْلِى ٱلأَمْرِ مِنكُمْ﴾[2]، أوَما عَلِمتُم ما جاءَت بِهِ الآثارُ مِمّا يَكونُ ويُحَدِّثُ في أئِمَّتِكُم عَنِ الماضينَ وَالباقينَ مِنهُم ﷺ؟ أوَما رَأَيتُم كَيفَ جَعَلَ اللهُ لَكُم مَعاقِلَ تَأوونَ إلَيها، وأَعلاماً تَهتَدونَ بِها، مِن لَدُن آدَمَ ﷺ إلىٰ أن ظَهَرَ الماضي ﷺ؟ كُلَّما غابَ عَلَمٌ بَدا عَلَمٌ، وإذا أفَلَ نَجمٌ طَلَعَ نَجمٌ، فَلَمّا قَبَضَهُ اللهُ إلَيهِ ظَنَنتُم أنَّ اللهَ تَعالىٰ أبطَلَ دينَهُ، وقَطَعَ السَّبَبَ بَينَهُ وبَينَ خَلقِهِ، كَلّا ما كانَ ذٰلِكَ ولا يَكونُ حَتّىٰ تَقومَ السّاعَةُ، ويَظهَرَ

---

۱. ما بين القوسين ليس في المصدر، وأثبتناه من الاحتجاج.

۲. النساء: ۵۹.

ابو عمرو عَمری، در بغداد برایم گفت: ابن ابی غانم قزوینی[۱] با گروهی از شیعیان در بارهٔ جانشین امام عسکری﵇ اختلاف پیدا کرد. او می‌گفت: ابو محمّد (امام عسکری) درگذشت، بی آن که جانشینی داشته باشد. از این رو، شیعیان نامه‌ای در این باره نوشتند و آن را برای ناحیهٔ مقدّسه فرستادند و اختلاف خود را به آگاهی صاحب ناحیه رساندند.

جواب نامهٔ آنان به خطّ مبارک امام ـ که بر او و پدرانش سلام باد ـ [چنین] رسید: «بسم الله الرحمن الرحیم. خداوند، ما و شما را از گم‌راهی و فتنه به سلامت دارد و به ما و شما آسودگیِ برخاسته از یقین، عطا نماید و ما و شما را از بدیِ بازگشتگاه، حفظ کند! خبر تردید گروهی از شما در دین و شک و سرگردانی در متولّیان کارهایشان به من رسید و ما برای شما و نه خودمان، اندوهگین شدیم و به خاطر شما و نه خودمان ناراحت شدیم؛ زیرا خداوند با ماست و ما به غیر او نیازی نداریم، و حق با ماست و تن زدن و همراهی نکردن دیگران، ما را نمی‌ترساند، و ما دست‌پروردگان خدایمان هستیم و پس از آن، مردم، دست‌پروردهٔ مایند.

ای فرستادگان نامه! چرا در شک، رفت و آمد می‌کنید و در سرگردانی، واژگون می‌شوید؟ آیا نشنیده‌اید که خدای﷿ می‌فرماید: **﴿ای مؤمنان! از خدا و فرستاده‌اش و صاحبان امرتان، پیروی کنید﴾**؟ آیا اخباری که وقایع را بیان می‌کنند و در بارهٔ امامانتان، درگذشتگان و باقی‌ماندگان، سخن می‌گویند، نمی‌دانید؟ آیا ندیده‌اید که خداوند، چگونه برایتان از آدم﵇ تا آشکار شدن امام پیشین﵇، پناهگاه‌هایی قرار داد که به آنها پناه بردید و نشانه‌هایی که با آنها راه جستید؟ هر گاه نشانه‌ای ناپیدا شد، نشانه‌ای دیگر آشکار گردید و هر گاه ستاره‌ای سر فرو برد، ستاره‌ای دیگر سر بر آورد و چون خداوند، او را نزد خود برد، پنداشتید که خدای متعال، دینش را باطل کرده و رشتهٔ میان خود و آفریدگانش را بریده است. هرگز چنین نبوده و تا روز قیامت، چنین نخواهد بود! و امر خدای سبحان پدیدار خواهد شد، با آن که آنها ناخوش می‌دارند.

---

۱. ابو جعفر محمّد بن عبد الله بن ابی غانم قزوینی (ر.ک: مستدرکات علم رجال الحدیث: ج ۷ ص ۱۶۴ ش ۱۳۶۶۶).

أمرُ اللهِ سُبحانَهُ وهُم كارِهونَ.

وإنَّ الماضِيَ عليه السلام مَضىٰ سَعيداً فَقيداً عَلىٰ مِنهاجِ آبائِهِ عليهم السلام حَذوَ النَّعلِ بِالنَّعلِ، وفينا وَصِيَّتُهُ وعِلمُهُ، ومَن هُوَ خَلَفُهُ، ومَن هُوَ يَسُدُّ مَسَدَّهُ، لا يُنازِعُنا مَوضِعَهُ إلّا ظالِمٌ آثِمٌ، ولا يَدَّعيهِ دونَنا إلّا جاحِدٌ كافِرٌ، ولَولا أنَّ أمرَ اللهِ تَعالىٰ لا يُغلَبُ، وسِرُّهُ لا يُظهَرُ ولا يُعلَنُ، لَظَهَرَ لَكُم مِن حَقِّنا ما تَبَيَّنُ[1] مِنهُ عُقولُكُم، ويُزيلُ شُكوكَكُم، لٰكِنَّهُ ما شاءَ اللهُ كانَ، ولِكُلِّ أجَلٍ كِتابٌ.

فَاتَّقُوا اللهَ وسَلِّموا لَنا، ورُدُّوا الأَمرَ إلَينا، فَعَلَينَا الإِصدارُ كَما كانَ مِنَّا الإِيرادُ، ولا تُحاوِلوا كَشفَ ما غُطِّيَ عَنكُم، ولا تَميلوا عَنِ اليَمينِ وتَعدِلوا إلَى الشِّمالِ، وَاجعَلوا قَصدَكُم إلَينا بِالمَوَدَّةِ عَلَى السُّنَّةِ الواضِحَةِ، فَقَد نَصَحتُ لَكُم، وَاللهُ شاهِدٌ عَلَيَّ وعَلَيكُم، ولَولا ما عِندَنا مِن مَحَبَّةِ صَلاحِكُم[2] ورَحمَتِكُم، وَالإِشفاقِ عَلَيكُم، لَكُنَّا عَن مُخاطَبَتِكُم في شُغُلٍ فيما قَدِ امتُحِنّا بِهِ مِن مُنازَعَةِ الظّالِمِ العُتُلِّ[3] الضّالِّ المُتَتابِعِ في غَيِّهِ، المُضادِّ لِرَبِّهِ، الدّاعي ما لَيسَ لَهُ، الجاحِدِ حَقَّ مَنِ افتَرَضَ اللهُ طاعَتَهُ، الظّالِمِ الغاصِبِ. وفِي ابنَةِ رَسولِ اللهِ صلى الله عليه وآله لي أُسوَةٌ حَسَنَةٌ، وسَيُردِي الجاهِلَ رِداءَةُ عَمَلِهِ، وسَيَعلَمُ الكافِرُ لِمَن عُقبَى الدّارِ.

عَصَمَنَا اللهُ وإيّاكُم مِنَ المَهالِكِ وَالأَسواءِ، وَالآفاتِ وَالعاهاتِ كُلِّها بِرَحمَتِهِ، فَإِنَّهُ وَلِيُّ ذٰلِكَ وَالقادِرُ عَلىٰ ما يَشاءُ، وكانَ لَنا ولَكُم وَلِيّاً وحافِظاً، وَالسَّلامُ عَلىٰ جَميعِ الأَوصِياءِ وَالأَولِياءِ وَالمُؤمِنينَ ورَحمَةُ اللهِ وبَرَكاتُهُ، وصَلَّى اللهُ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وآلِهِ وسَلَّمَ تَسليماً.

---

۱. في بحار الأنوار: «تبهر»، وفي الاحتجاج: «تبتزّ».

۲. في الاحتجاج: «صاحبكم» بدل «صلاحكم».

۳. العُتُلُّ: وهو الشديد الجافي، والفَظّ الغليظ من الناس (النهاية: ج ۳ ص ۱۸۰ «عتل»).

امامِ درگذشته، سعادتمند رفت و بر روش پدرانش از دست رفت و گام بر جای پای آنان نهاد؛ ولی وصیّت و دانش او، میان ماست و [نیز] کسی که جانشین اوست و آن که جای خالی‌اش را پر کرده است. جز ستمگر گناهکار، بر سر جایگاه او با ما نمی‌ستیزد و جز کافر انکار کننده، آن را به جای ما ادّعا نمی‌کند و اگر نبود که امر خدا مغلوب نمی‌شود و رازش آشکار و هویدا نمی‌گردد، حقّ ما چنان برایتان آشکار می‌شد که عقل‌هایتان آن را درمی‌یافت و شکّتان زایل می‌شد. آنچه را خدا بخواهد، می‌شود و هر مدّت و مهلتی، نوشته شده و معیّن است.

از خدا پروا کنید و تسلیم ما شوید و کار را به ما باز گردانید ـ که وارد کردن و در آوردن، هر دو، کار ماست ـ و در پی پرده بر گرفتن از آنچه از شما پوشیده داشته‌اند، نباشید و از راه راست به کژروی متمایل نشوید و آهنگ ما کنید، همراه دوستی و بر سنّت روشن [دین].

من برایتان خیرخواهی کردم و خداوند بر من و شما گواه است و اگر عشق به سامان‌یابی شما و رحمت بر شما و دلسوزی برایتان نبود، به سخن گفتن با شما نمی‌پرداختیم که ما به محنت ستیز با ستمگر خشن گمراهی مشغولیم که بر سرگردانی خویش می‌افزاید و با خدایش می‌ستیزد و آنچه را حقّش نیست، ادّعا می‌کند و حقّ کسی را که خداوند، اطاعتش را واجب کرده است، انکار و ستمگرانه غصب می‌کند، و دختر پیامبر خداﷺ، الگوی نیکوی من است. به زودی، پَستی عمل جاهل، او را سرنگون می‌کند و کافر خواهد دانست که فرجام آن سرا، از آنِ کیست.

خداوند، ما و شما را از همهٔ مهلکه‌ها، ناخوشی‌ها، آسیب‌ها و بیماری‌ها به رحمت خویش نگاه دارد، که او عهده‌دار این کار است و بر هر چه بخواهد، تواناست، و ولیّ و حافظ ما و شماست و سلام و رحمت و برکات خدا بر اوصیا و اولیا و مؤمنان، و درود و سلام فراوان خدا بر محمّد و خاندانش!».[1]

---

۱. الغیبة، طوسی: ص ۲۸۵ ح ۲۴۵، الاحتجاج: ج ۲ ص ۵۳۵ ح ۳۴۲، الصراط المستقیم: ج ۲ ص ۲۳۵، بحار الأنوار: ج ۵۳ ص ۱۷۸ ح ۹.

۶ / ۱
التَبَرّي مِنَ الغُلاةِ والمُنحَرِفينَ

۶۶۴. الاحتجاج : مِمّا خَرَجَ عَن صاحِبِ الزَّمانِ صَلَواتُ اللهِ عَلَيهِ ـ رَدّاً عَلَى الغُلاةِ ـ مِنَ التَّوقيعِ جَواباً لِكِتابٍ كُتِبَ إلَيهِ عَلىٰ يَدِ مُحَمَّدِ بنِ عَلِيِّ بنِ هِلالٍ الكَرخِيِّ:

يا مُحَمَّدَ بنَ عَلِيٍّ، تَعالَى اللهُ عَمّا يَصِفونَ، سُبحانَهُ وبِحَمدِهِ، لَيسَ نَحنُ شُرَكاءَهُ في عِلمِهِ ولا في قُدرَتِهِ، بَل لا يَعلَمُ الغَيبَ غَيرُهُ، كَما قالَ في مُحكَمِ كِتابِهِ تَبارَكَت أسماؤُهُ: ﴿قُل لَّا يَعْلَمُ مَن فِى ٱلسَّمَـٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ ٱلْغَيْبَ إِلَّا ٱللَّهُ﴾[1]، وأنَا وجَميعُ آبائي مِنَ الأَوَّلينَ: آدَمُ ونوحٌ وإبراهيمُ وموسىٰ، وغَيرُهُم مِنَ النَّبِيّينَ، ومِنَ الآخِرينَ مُحَمَّدٌ رَسولُ اللهِ، وعَلِيُّ بنُ أبي طالِبٍ، وغَيرُهُما مِمَّن مَضىٰ مِنَ الأَئِمَّةِ صَلَواتُ اللهِ عَلَيهِم أجمَعينَ، إلىٰ مَبلَغِ أيّامي ومُنتَهىٰ عَصري، عَبيدُ اللهِ، يَقولُ اللهُ: ﴿وَمَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِى فَإِنَّ لَهُۥ مَعِيشَةً ضَنكًا وَنَحْشُرُهُۥ يَوْمَ ٱلْقِيَـٰمَةِ أَعْمَىٰ * قَالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِىٓ أَعْمَىٰ وَقَدْ كُنتُ بَصِيرًا * قَالَ كَذَٰلِكَ أَتَتْكَ ءَايَـٰتُنَا فَنَسِيتَهَا وَكَذَٰلِكَ ٱلْيَوْمَ تُنسَىٰ﴾[2].

يا مُحَمَّدَ بنَ عَلِيٍّ؛ قَد آذانا جُهَلاءُ الشّيعَةِ وحُمقاؤُهُم، ومَن دينُهُ جَناحُ البَعوضَةِ أرجَحُ مِنهُ. فَأُشهِدُ اللهَ الَّذي لا إلٰهَ إلّا هُوَ وكَفىٰ بِهِ شَهيداً، ورَسولَهُ مُحَمَّداً صلى الله عليه وآله ومَلائِكَتَهُ وأَنبِياءَهُ، وأَولِياءَهُ عليهم السلام، وأُشهِدُكَ، وأُشهِدُ كُلَّ مَن سَمِعَ كِتابي هٰذا، أنّي بَريءٌ إلَى اللهِ وإلىٰ رَسولِهِ مِمَّن يَقولُ: إنّا نَعلَمُ الغَيبَ، أو نُشارِكُ اللهَ في مُلكِهِ، أو يُحِلُّنا مَحَلّاً سِوَى المَحَلِّ الَّذي رَضِيَهُ اللهُ لَنا وخَلَقَنا لَهُ، أو يَتَعَدّىٰ بِنا عَمّا قَد فَسَّرتُهُ لَكَ وبَيَّنتُهُ في صَدرِ كِتابي.

---

۱. النمل: ۶۵.

۲. طه: ۱۲۴ ـ ۱۲۶.

۶/۱
برائت از غالیان و منحرفان

۶۶۴. **الاحتجاج** ـ در یادکرد از بخشی از توقیع صادر شده از سوی امام زمان﵇ در ردّ غالیان و در جواب نامه‌ای نوشته و ارسال شده به دست محمّد بن علی بن هلال کرخی[1] ـ: «ای محمّد بن علی! خدایﷻ از آنچه توصیفش می‌کنند بالاتر است! او را منزّه می‌دارم و می‌ستایم. ما نه در دانایی او، شریک او هستیم و نه در توانایی او؛ بلکه هیچ کس جز او غیب نمی‌داند، همان گونه که خود ـ که نام‌هایش مبارک باد ـ در آیه‌های استوار کتابش فرموده است: **﴿بگو: جز خداوند، کسی دیگر در آسمان‌ها و زمین، غیب نمی‌داند﴾**.

من و همهٔ پدرانم از نخستین آنها: آدم و نوح و ابراهیم و موسی و پیامبران دیگر، تا آخرین آنها، محمّد پیامبر خدا، و علی بن ابی طالب و دیگر امامانِ درگذشته ـ که درودهای خدا بر همهٔ آنان باد ـ، تا آخرین روز حیاتم و پایان روزگارم، بندگان کوچک خدایﷻ هستیم. خداوندﷻ می‌فرماید: **﴿و هر کس از یاد من روی برگرداند، زندگی سختی خواهد داشت و او را روز قیامت، نابینا محشور خواهیم کرد. او خواهد گفت: پروردگار من! من که بینا بودم. چرا نابینا محشورم کردی؟ [خداوند] می‌فرماید: به این خاطر که آیه‌های ما به تو رسید و تو آنها را از یاد بردی و بدین گونه تو نیز امروز از یاد می‌روی﴾**.

ای محمّد بن علی! نابخردان و کم‌خِرَدان شیعه، ما را آزار دادند، و [بِدان که] هر کس [به اندازهٔ] بال پشه‌ای دین داشته باشد، از آنان برتر است. من خدای یکتا را ـ که معبودی جز او نیست و در گواه بودن، کافی است ـ و نیز فرستاده‌اش، محمّد، و فرشتگان و پیامبران و اولیایش و همچنین تو و هر کس را که از این نوشتهٔ من آگاه می‌شود، گواه می‌گیرم که من به خدا و فرستاده‌اش، بیزاری می‌جویم از کسی که [در بزرگداشت ما] می‌گوید ما علم غیبت داریم یا شریک خدا در فرمان‌روایی او هستیم، یا ما را در جایگاهی، جز آن جایگاهی می‌نشاند که خدا برایمان به آن رضایت داده و ما را برای آن آفریده است و نیز از کسی که در حقّ ما، از آنچه برایت روشن کردم و در آغاز نامه‌ام برایت بیان کردم، در گذرد.

---

۱. نام وی در کتاب‌های رجالی ذکر نشده است (ر.ک: مستدرکات علم رجال الحدیث: ج ۷ ص ۲۵۰ ش ۱۴۱۰۳).

وأُشهِدُكُم: أنَّ كُلَّ مَن نَبرَأُ مِنهُ فَإنَّ اللهَ يَبرَأُ مِنهُ ومَلائِكَتَهُ ورُسُلَهُ وأَولِياءَهُ، وجَعَلتُ هٰذَا التَّوقيعَ الَّذي في هٰذَا الكِتابِ أمانَةً في عُنُقِكَ وعُنُقِ مَن سَمِعَهُ أن لا يَكتُمَهُ مِن أحَدٍ مِن مَوالِيَّ وشيعَتي، حَتّىٰ يَظهَرَ عَلىٰ هٰذَا التَّوقيعِ الكُلُّ مِنَ المَوالي، لَعَلَّ اللهَ يَتَلافاهُم فَيَرجِعونَ إلىٰ دينِ اللهِ الحَقِّ، ويَنتَهونَ عَمّا لا يَعلَمونَ مُنتَهىٰ أمرِهِ، ولا يُبلَغُ مُنتَهاهُ، فَكُلُّ مَن فَهِمَ كِتابي ولَم يَرجِع إلىٰ ما قَد أمَرتُهُ ونَهَيتُهُ، فَقَد حَلَّت عَلَيهِ اللَّعنَةُ مِنَ اللهِ ومِمَّن ذَكَرتُ مِن عِبادِهِ الصّالِحينَ.

۶۶۵. **الغيبة للطوسي**: أخبَرَنا جَماعَةٌ، عَن أبي مُحَمَّدٍ التَّلَّعُكبَرِيِّ، عَن أبي عَلِيٍّ مُحَمَّدِ بنِ هَمّامٍ، قالَ: كانَ الشَّريعِيُّ يُكَنّىٰ بِأبي مُحَمَّدٍ، قالَ هارونُ[1]: وأَظُنُّ اسمَهُ كانَ الحَسَنَ، وكانَ مِن أصحابِ أبِي الحَسَنِ عَلِيِّ بنِ مُحَمَّدٍ ثُمَّ الحَسَنِ بنِ عَلِيٍّ بَعدَهُ عليهم السلام. وهُوَ أوَّلُ مَنِ ادَّعىٰ مَقاماً لَم يَجعَلهُ اللهُ فيهِ، ولَم يَكُن أهلاً لَهُ، وكَذَبَ عَلَى اللهِ وعَلىٰ حُجَجِهِ عليهم السلام، ونَسَبَ إلَيهِم ما لا يَليقُ بِهِم وما هُم مِنهُ بِراءٌ، فَلَعَنَتهُ الشّيعَةُ وتَبَرَّأَت مِنهُ، وخَرَجَ تَوقيعُ الإمامِ عليه السلام بِلَعنِهِ وَالبَراءَةِ مِنهُ.

قالَ هارونُ: ثُمَّ ظَهَرَ مِنهُ القَولُ بِالكُفرِ وَالإلحادِ.

۶۶۶. **الغيبة للطوسي**: رَوىٰ مُحَمَّدُ بنُ يَعقوبَ، قالَ: خَرَجَ إلَى العَمرِيِّ في تَوقيعٍ طَويلٍ اختَصَرناهُ:

ونَحنُ نَبرَأُ إلَى اللهِ تَعالىٰ مِن ابنِ هِلالٍ لا رَحِمَهُ اللهُ، ومِمَّن لا يَبرَأُ مِنهُ، فَأعلِمِ الإسحاقِيَّ[2] وأَهلَ بَلَدِهِ مِمّا أعلَمناكَ مِن حالِ هٰذَا الفاجِرِ، وجَميعَ مَن كانَ سَأَلَكَ

---

١. المقصود هو هارون بن موسي، أبو محمد التلعكبري، حيث سمع الشيخ الطوسي الرواية المذكورة منه، نقلاً عن عدة أشخاص.

٢. المراد على الأرجح، أحمد بن إسحاق القمي.

شما را گواه می‌گیرم که هر کسی که ما از او بیزاری می‌جوییم، خداوند و نیز فرشتگان و فرستادگان و اولیایش از او بیزاری می‌جویند، و این توقیع را در این نامه، امانتی بر گردن تو و گردن هر که از آن آگاه می‌شود، می‌نهم و [می‌خواهم که هیچ کس] آن را از هیچ یک از دوستداران و پیروانم پنهان ندارد و همهٔ دوستدارانم را از این توقیع آگاه کند. شاید خدای ﷻ آنان را دریابد و به دین حقیقی خدا، باز گردند و از چیزی که پایان آن را نمی‌دانند و به پایان هم نمی‌رسد، دست کشند. پس هر کس نوشتهٔ مرا بفهمد و به آنچه فرمانش داده‌ام یا از آن بازش داشته‌ام، باز نگردد، لعنت خدا و بندگان شایسته‌ای که ذکر کردم، بر او روا خواهد بود».[۱]

۶۶۵. **الغیبة**، طوسی ـ با سندش به نقل از ابو علی محمّد بن همّام ـ: ابو محمّد شریعی[۲] ـ که به گمان هارون،[۳] نامش حسن و از همراهان امام هادی ﷺ و پس از او، امام عسکری ﷺ بود ـ، نخستین کسی بود که ادّعای جایگاهی را کرد که خداوند، او را در آن جا قرار نداده بود و شایستهٔ آن هم نبود و به خداوند و حجّت‌هایش دروغ بست و چیزهایی را به آنها نسبت داد که شایستهٔ ایشان نبود و ایشان از آن بیزار بودند. از این رو، شیعیان، او را لعنت کردند و از او بیزاری جستند و توقیع امام ﷺ در نفرین و بیزاری از او بیرون آمد.

هارون گفت: سپس کفر و کژرویِ او آشکار شد.[۴]

۶۶۶. **الغیبة**، طوسی ـ به نقل از محمّد بن یعقوب کلینی ـ: توقیعی طولانی به عَمری رسیده است که ما آن را [این گونه] کوتاه نمودیم: «و ما از ابن هلال ـ که خدا رحمتش نکند ـ و کسی که از او بیزاری نجوید، به خدای متعال، بیزاری می‌جوییم. آنچه را ما از حال این نابه کار برایت گفتیم، به اسحاقی[۵] و همشهریانش و همهٔ کسانی که از تو در بارهٔ او پرسیده‌اند و

---

۱. الاحتجاج: ج ۲ ص ۵۴۹ ح ۳۴۷، بحار الأنوار: ج ۲۵ ص ۲۶۶ ح ۹.

۲. ر.ک: ج ۴ ص ۸۰ (مدعیّان دروغین وکالت).

۳. ابو محمّد هارون بن موسی تلّعبکری (م ۳۸۵ ق): شیخ طوسی در کتاب رجالش آورده است: «جلیل القدر، عظیم المنزله، پُرروایت، بی‌نظیر و موثّق است و تمام اصول و مصنّفات را روایت می‌کند» (ر.ک: رجال الطوسی: ص ۴۴۹ ش ۶۳۸۶).

۴. الغیبة، طوسی: ص ۲۹۷ ح ۲۶۸ (با سند صحیح)، بحار الأنوار: ج ۵۱ ص ۳۶۷.

۵. به احتمال فراوان، مقصود، احمد بن اسحاق قمی است.

ويَسأَلُكَ عَنهُ.

۶۶۷. رجال الكشّي: عَلِيُّ بنُ مُحَمَّدِ بنِ قُتَيبَةَ، قالَ: حَدَّثَني أبو حامِدٍ أحمَدُ بنُ إبراهيمَ المَراغِيُّ، قالَ: وَرَدَ عَلَى القاسِمِ بنِ العَلاءِ نُسخَةُ ما خَرَجَ مِن لَعنِ ابنِ هِلالٍ، وكانَ ابتِداءُ ذٰلِكَ، أن كَتَبَ ﷺ إلىٰ قُوّامِهِ[1] بِالعِراقِ: «اِحذَروا الصّوفِيَّ المُتَصَنِّعَ».

قالَ: وكانَ مِن شَأنِ أحمَدَ بنِ هِلالٍ أنَّهُ قَد كانَ حَجَّ أربَعاً وخَمسينَ حَجَّةً، عِشرونَ مِنها عَلىٰ قَدَمَيهِ.

قالَ: وكانَ رُواةُ أصحابِنا بِالعِراقِ لَقوهُ وكَتَبوا مِنهُ، وأنكَروا ما وَرَدَ في مَذَمَّتِهِ، فَحَمَلُوا القاسِمَ بنَ العَلاءِ عَلىٰ أن يُراجِعَ في أمرِهِ. فَخَرَجَ إلَيهِ:

«قَد كانَ أمرُنا نَفَذَ إلَيكَ فِي المُتَصَنِّعِ ابنِ هِلالٍ لا رَحِمَهُ اللهُ، بِما قَد عَلِمتَ، لَم يَزَل ـ لا غَفَرَ اللهُ لَهُ ذَنبَهُ، ولا أقالَهُ عَثرَتَهُ ـ يُداخِلُ في أمرِنا بِلا إذنٍ مِنّا ولا رِضاً، يَستَبِدُّ بِرَأيِهِ، فَيَتَحامىٰ من دُيونِنا، لا يُمضي مِن أمرِنا إلّا بِما يَهواهُ ويُريدُ، أرداهُ[2] اللهُ بِذٰلِكَ في نارِ جَهَنَّمَ، فَصَبَرنا عَلَيهِ حَتّىٰ بَتَرَ[3] اللهُ بِدَعوَتِنا عُمُرَهُ.

وكُنّا قَد عَرَّفنا خَبَرَهُ قَوماً مِن مَوالينا في أيّامِهِ لا رَحِمَهُ اللهُ، وأَمَرناهُم بِإلقاءِ ذٰلِكَ إلَى الخاصِّ[4] مِن مَوالينا، ونَحنُ نَبرَأُ إلَى اللهِ مِن ابنِ هِلالٍ لا رَحِمَهُ اللهُ، ومِمَّن لا يَبرَأُ مِنهُ.

وأَعلِمِ الإسحاقِيَّ ـ سَلَّمَهُ اللهُ وأَهلَ بَيتَهُ ـ مِمّا أعلَمناكَ مِن حالِ هٰذَا الفاجِرِ، وجَميعَ مَن كانَ سَأَلَكَ ويَسأَلُكَ عَنهُ مِن أهلِ بَلَدِهِ وَالخارِجينَ، ومَن كانَ يَستَحِقُّ

---

۱. قَيِّمُ الأمر: مقيمه. وقَيِّمُ القوم: الذي يُقَوِّمهم ويَسوس أمرَهم (لسان العرب: ج ۱۲ ص ۵۰۲ «قوم»).

۲. في المصدر: «أراده»، والتصويب من بحار الأنوار.

۳. في المصدر: «تبر»، والتصويب من بحار الأنوار.

۴. في بحار الأنوار: «الخُلَّص» بدل «الخاصّ».

خواهند پرسید، اطّلاع بده».[۱]

۶۶۷. **رجال الکشّی** ـ با سندش به نقل از ابو حامد احمد بن ابراهیم مراغه‌ای[۲] ـ: نسخهٔ لعن بر [احمد] ابن هلال، به قاسم بن علاء[۳] رسید. آغاز آن ـ که به کارگزارانش در عراق نوشته بود ـ، این بود: «از صوفی ظاهرفریب بپرهیزید».

و احمد بن هلال، این گونه بود که پنجاه و چهار حج گزارد که بیست تای آنها را پیاده رفت. راویان حدیث شیعه در عراق او را می‌دیدند و از او حدیث می‌نوشتند و آنچه را در نکوهش او آمد، نپذیرفتند و قاسم بن علاء را وا داشتند که در کارش تجدید نظر کند، که توقیعی به او رسید: «فرمانی که از جانب ما در بارهٔ آن ظاهرفریب، ابن هلال ـ که خدا رحمتش نکند ـ، به تو رسید و از آن آگاه هستی، پا بر جاست. خداوند، گناهش را نیامرزد و از خطایش در نگذرد! بی اجازه و رضایت ما، به کار ما وارد می‌شود و تنها به نظر خود، عمل می‌کند. خود را از طلب‌های ما کنار می‌کشد و کار ما را جز به آن گونه که دوست دارد و می‌خواهد، به انجام نمی‌رساند. خداوند، او را به این خاطر، به آتش دوزخ بیفکند! ما در برابر او شکیب ورزیدیم تا آن جا که خداوند، عمرش را به دعای ما کوتاه کرد و ما گروهی از دوستدارانمان را از وضعیت او در روزگار حیاتش ـ که خداوند، رحمتش نکند ـ آگاه کردیم و به آنان فرمان دادیم که این را به برخی دوستداران خاصّ ما برسانند، و ما از ابن هلال ـ که خدا رحمتش نکند ـ و نیز هر کسی که از او بیزاری نجوید، به خداوند، بیزاری می‌جوییم.

آنچه را در بارهٔ حال این نابه‌کار به تو اعلام کردیم، به اسحاقی ـ که خداوند، او و

---

۱. الغیبة، طوسی: ص ۳۵۳ ح ۳۱۳ (با سند صحیح)، بحار الأنوار: ج ۵۰ ص ۳۰۷ ح ۳.

۲. احمد بن ابراهیم، ابو حامد مراغی: شیخ طوسی، او را از اصحاب امام عسکری ﷺ شمرده و علّامه در کتاب رجالش، او را شخصی مورد اعتماد، معرّفی کرده است. ابن داوود گفته است: او ستوده و باعظمت است (ر.ک: رجال الطوسی: ص ۳۹۷ ش ۵۸۳۰، خلاصة الأقوال: ص ۱۸ ش ۲۹ و رجال ابن داوود: ص ۳۶ ش ۵۵).

۳. قاسم بن علاء: از اهالی آذربایجان و از مشایخ کلینی بوده که کلینی بر او رحمت فرستاده است. پیراهنی داشت که امام رضا ﷺ به او خلعت داده بود. او با امام هادی ﷺ و امام عسکری ﷺ دیدار کرد. شیخ طوسی در کتاب رجالش از او در باب «کسانی که از امامان ﷺ روایت نکرده‌اند»، یاد کرده است و می‌گوید: «جلیل القدر بوده است». شیخ صدوق، نام او را از شمار کسانی که بر معجزه‌های امام زمان ﷺ آگاه بوده و آنها را دیده، بر شمرده است. از طرف امام زمان ﷺ به او توقیعی رسید (ر.ک: ص ۳۷۸ ح ۷۲۷ و ص ۴۰۴ ح ۷۴۲ و ص ۴۱۰ ح ۷۴۳، رجال الطوسی: ص ۴۳۶ ش ۶۲۴۳، معجم رجال الحدیث: ج ۱۵ ص ۳۵ ش ۹۵۴۳).

أن يَطَّلِعَ عَلىٰ ذٰلِكَ، فَإِنَّهُ لا عُذرَ لِأَحَدٍ مِن مَوالينا فِي التَّشكيكِ فيما يُؤَدّيهِ عَنّا ثِقاتُنا، قَد عَرَفوا بِأَنّنا نُفاوِضُهُم سِرَّنا، ونَحمِلُهُ إيّاهُ إلَيهِم، وعَرَفنا ما يَكونُ مِن ذٰلِكَ إن شاءَ اللهُ تَعالىٰ».

وقالَ أبو حامِدٍ: فَثَبتَ قَومٌ عَلىٰ إنكارِ ما خَرَجَ فيهِ، فَعاوَدوهُ فيهِ، فَخَرَجَ:

«لا شَكَرَ اللهُ قَدرَهُ، لَم يَدعُ المَرءُ رَبَّهُ بِأَن لا يُزيغَ قَلبَهُ بَعدَ أن هَداهُ، وأَن يَجعَلَ ما مَنَّ بِهِ عَلَيهِ مُستَقَرّاً ولا يَجعَلَهُ مُستَودَعاً. وقَد عَلِمتُم ما كانَ مِن أمرِ الدِّهقانِ[1] ـ عَلَيهِ لَعنَةُ اللهِ ـ وخِدمَتِهِ وطولِ صُحبَتِهِ، فَأَبدَلَهُ اللهُ بِالإيمانِ كُفراً حينَ فَعَلَ ما فَعَلَ، فَعاجَلَهُ اللهُ بِالنِّقمَةِ ولا يُمهِلهُ، وَالحَمدُ لِلّهِ لا شَريكَ لَهُ، وصَلَّى اللهُ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وآلِهِ وسَلَّمَ».

۶۶۸. رجال النجاشي: مُحَمَّدُ بنُ عَلِيٍّ الشَّلمَغانِيُّ أبو جَعفَرٍ المَعروفُ بِابن أبِي العَزاقِرِ، كانَ مُتَقَدِّماً في أصحابِنا، فَحَمَلَهُ الحَسَدُ لِأَبِي القاسِمِ الحُسَينِ بنِ روحٍ عَلىٰ تَركِ المَذهَبِ وَالدُّخولِ فِي المَذاهِبِ الرَّديئَةِ، حَتّىٰ خَرَجَت فيهِ تَوقيعاتٌ، فَأَخَذَهُ السُّلطانُ وقَتَلَهُ وصَلَبَهُ.

۶۶۹. الغيبة للطوسي: أخبَرَنا جَماعَةٌ، عَن أبي مُحَمَّدٍ هارونَ بنِ موسىٰ، قالَ: حَدَّثَنا مُحَمَّدُ بنُ هَمّامٍ، قالَ: خَرَجَ عَلىٰ يَدِ الشَّيخِ أبِي القاسِمِ الحُسَينِ بنِ روحٍ ﷺ في ذِي الحِجَّةِ سَنَةَ اثنَتَي عَشرَةَ وثَلاثِمِئَةٍ في (لَعنِ) ابنِ أبِي العَزاقِرِ وَالمِدادُ رَطبٌ لَم يَجِفَّ.

وأَخبَرَنا جَماعَةٌ، عَنِ ابن داودَ، قالَ: خَرَجَ التَّوقيعُ مِنَ الحُسَينِ بنِ روحٍ فِي الشَّلمَغانِيِّ، وأَنفَذَ نُسخَتَهُ إلىٰ أبي عَلِيِّ بنِ هَمّامٍ في ذِي الحِجَّةِ سَنَةَ اثنَتَي عَشرَةَ وثَلاثِمِئَةٍ.

---

۱. هو عروة بن يحيى البغداديّ المعْروف بالدّهقان غال ملعون (ر.ک: رجال الكشي: ج ۲ ص ۸۴۲ ش ۱۰۸۶).

خاندانش را به سلامت دارد ـ اعلام کن و نیز همهٔ کسانی را که از شهر او و یا بیرون از آن در بارهٔ وی از تو پرسیده‌اند و می‌پرسند و هر که را استحقاق اطّلاع از این موضوع دارد، آگاه کن؛ چرا که هیچ یک از دوستداران ما عذری در تردید در آنچه افراد مورد اعتماد ما، از ما روایت می‌کنند، ندارند. آنان دانسته‌اند که ما راز خود را با ایشان در میان می‌گذاریم و به آنان می‌رسانیم و ما می‌دانیم که این موضوع چه می‌شود و به کجا می‌رسد، إن شاء الله تعالی».

گروهی بر انکار آنچه در بارهٔ او رسیده بود، پا بر جا ماندند و به او باز گشتند، که توقیعی آمد: «خداوند، ارجش ننهد! این آدم، از خدایش نخواست که دلش را پس از هدایتش، به کژراهه نبرد و آنچه را [از ایمان و باور] که بِدان بر او منّت نهاده [و به وی داده] است، برایش پابرجا و نه عاریتی و موقّت قرار دهد. شما وضعیت کار دهقان[1] ـ که لعنت خدا بر او باد ـ و خدمت و درازای همراهی‌اش را [با امامان] می‌دانید؛ ولی با وجود آن، خداوند، هنگامی که آن کار زشت را کرد، ایمانش را به کفر، دگرگون ساخت و در انتقامش شتاب ورزید و مهلتش نداد. ستایش، ویژهٔ خدای بی‌همتاست و خداوند بر محمّد و خاندانش درود و سلام بفرستد».[2]

۶۶۸. **رجال النجاشی:** ابو جعفر محمّد بن علی شلمغانی مشهور به ابن ابی عزاقر، از اصحاب متقدّم ما بود؛ امّا حسادت به ابو القاسم حسین بن روح، او را به رها کردن مذهب شیعه و در آمدن به مذهب‌هایی پست وا داشت، تا آن جا که توقیع‌هایی در مورد او بیرون آمد و حاکم وقت، او را گرفت و کُشت و به دار آویخت.[3]

۶۶۹. **الغیبة**، طوسی: گروهی به نقل از ابو محمّد هارون به ما خبر دادند که محمّد بن همّام می‌گوید: ذی حجّهٔ سال سیصد و دوازده، توقیعی به دست شیخ ابوالقاسم حسین بن روح، در لعن بر ابن ابی عزاقر رسید که هنوز نَم داشت و مرکّب کاغذ، خشک نشده بود.

---

۱. عروة بن یحیی بغدادی معروف به «دهقان»: غالی و ملعون که بر امام هادی﵇ و امام عسکری﵇ دروغ می‌بست واموال متعلّق به امام عسکری﵇ را برای خودش برداشت تا این که مورد لعن امام﵇ واقع شد و به شیعیان دستور داد که بر او به سبب بردن اموال، نفرین بفرستند (ر.ک: رجال الکشّی: ج ۲ ص ۸۴۲ش ۱۰۸۶، خلاصة الأقوال: ص ۲۴۴ ش ۹).

۲. رجال الکشّی: ج ۲ ص ۸۱۶ ح ۱۰۲۰، بحار الأنوار: ج ۵۰ ص ۳۱۸ ح ۱۵.

۳. رجال النجاشی: ج ۲ ص ۲۹۳ ش ۱۰۳۰.

قالَ ابنُ نوحٍ: وحَدَّثَنا أبُو الفَتحِ أحمَدُ بنُ ذَكا ـ مَولىٰ عَلِيِّ بنِ مُحَمَّدِ بنِ الفُراتِ رَحِمَهُ اللهُ ـ قالَ: أخبَرَنا أبو عَلِيِّ بنُ هَمّامِ بنِ سُهَيلٍ بِتَوقيعٍ خَرَجَ في ذِي الحِجَّةِ سَنَةَ اثنَتَي عَشرَةَ وثَلاثِمِئَةٍ.

قالَ مُحَمَّدُ بنُ الحَسَنِ بنِ جَعفَرِ بنِ (إسماعيلَ بنِ) صالِحٍ الصَّيمُرِيُّ: أنفَذَ الشَّيخُ الحُسَينُ بنُ روحٍ ﷺ مِن مَحبِسِهِ في دارِ المُقتَدِرِ إلىٰ شَيخِنا أبي عَلِيِّ بنِ هَمّامٍ في ذِي الحِجَّةِ سَنَةَ اثنَتَي عَشرَةَ وثَلاثِمِئَةٍ، وأَملاهُ أبو عَلِيٍّ عَلَيَّ وعَرَّفَني أنَّ أبَا القاسِمِ ﷺ راجَعَ في تَركِ إظهارِهِ، فَإنَّهُ في يَدِ القَومِ وحَبسِهِم، فَأَمَرَ بِإظهارِهِ وأن لا يَخشىٰ ويَأمَنَ، فَتَخَلَّصَ وخَرَجَ مِنَ الحَبسِ بَعدَ ذٰلِكَ بِمُدَّةٍ يَسيرَةٍ وَالحَمدُ لِلّٰهِ.

التَّوقيعُ: عَرَّف ـ قالَ الصَّيمُرِيُّ: عَرَّفَكَ اللهُ الخَيرَ: أطالَ اللهُ بَقاءَكَ وعَرَّفَكَ الخَيرَ كُلَّهُ وخَتَمَ بِهِ عَمَلَكَ ـ مَن تَثِقُ بِدينِهِ وتَسكُنُ إلىٰ نِيَّتِهِ مِن إخوانِنا أسعَدَكُمُ اللهُ ـ وقالَ ابنُ داودَ: أدامَ اللهُ سَعادَتَكُم مَن تَسكُنُ إلىٰ دينِهِ وتَثِقُ بِنِيَّتِهِ ـ جَميعاً بِأَنَّ مُحَمَّدَ بنَ عَلِيٍّ المَعروفَ بِالشَّلمَغانِيِّ ـ زادَ ابنُ داودَ: وهُوَ مِمَّن عَجَّلَ اللهُ لَهُ النَّقِمَةَ ولا أمهَلَهُ ـ قَدِ ارتَدَّ عَنِ الإسلامِ وفارَقَهُ ـ اِتَّفَقوا ـ وأَلحَدَ في دينِ اللهِ وَادَّعىٰ ما كَفَرَ مَعَهُ بِالخالِقِ ـ قالَ هارونُ: فيهِ بِالخالِقِ ـ جَلَّ وتَعالىٰ، وَافتَرىٰ كَذِباً وزوراً، وقالَ: بُهتاناً وإثماً عَظيماً ـ قالَ هارونُ: وأَمراً عَظيماً ـ كَذَبَ العادِلونَ بِاللهِ وضَلّوا ضَلالاً بَعيداً، وخَسِروا خُسراناً مُبيناً، وإنّا قَد بَرِئنا إلَى اللهِ تَعالىٰ وإلىٰ رَسولِهِ وآلِهِ صَلَواتُ اللهِ وسَلامُهُ ورَحمَتُهُ وبَرَكاتُهُ عَلَيهِم بِمَنِّهِ، ولَعَنّاهُ عَلَيهِ لَعائِنُ اللهِ ـ اِتَّفَقوا زادَ ابنُ داودَ تَتَرىٰ ـ فِي الظّاهِرِ مِنّا وَالباطِنِ، فِي السِّرِّ وَالجَهرِ، وفي كُلِّ وَقتٍ وعَلىٰ كُلِّ حالٍ، وعَلىٰ مَن شايَعَهُ وتابَعَهُ أو بَلَغَهُ هٰذَا القَولُ مِنّا وأَقامَ عَلىٰ تَوَلّيهِ بَعدَهُ، وأَعلِمهُم ـ قالَ الصَّيمُرِيُّ: تَوَلّاكُمُ اللهُ. قالَ ابنُ ذكا: أعَزَّكُمُ اللهُ ـ أنّا مِنَ التَّوَقّي ـ وقالَ ابنُ داودَ:

و گروهی از قول ابن داوود به ما خبر دادند که توقیع در بارهٔ [ابن ابی عزاقر معروف به] شلمغانی به دست حسین بن روح بیرون آمد و او نسخه‌ای از آن را در ذی حجّهٔ سال سیصد و دوازده برای ابو علی بن همّام فرستاد. ابن نوح می‌گوید: ابو الفتح احمد بن ذَکا، وابستهٔ علی بن محمّد بن فرات ـ که خدا رحمتش کند ـ، گفت: ابو علی بن همّام برای ما از توقیعی خبر داد که در ذی حجّهٔ سال سیصد و دوازده بیرون آمد.

محمّد بن حسن بن جعفر بن اسماعیل بن صالح صیمری می‌گوید: شیخ حسین بن روح، در ذی حجّهٔ سال سیصد و دوازده، از بازداشتگاهش در سرای مقتدر [خلیفهٔ عبّاسی]، توقیع را برای استادمان ابو علی بن همّام فرستاد و ابو علی آن را برای من خواند و به من گفت که ابو القاسم [حسین بن روح] چند بار خواسته است که آن آشکار نشود؛ زیرا در چنگال و زندان این جماعت است؛ ولی امام عصر﵇ به آشکار کردن آن، فرمان داده است و این که نترسد و آسوده‌خاطر باشد و به حمد الهی، اندکی نگذشته، رهایی یافت و از زندان بیرون آمد.

توقیع، چنین آغاز می‌شود: «بشناسان[1] به همهٔ برادران ما که به دینشان اطمینان داری و از نیّتشان آسوده‌خاطری ـ که خداوند، شما را سعادتمند کند (ابن داوود، این بخش را چنین نقل کرده است: خداوند، سعادتتان را مستدام بدارد! به هر کسی که از دینش آسوده‌خاطری و به نیّتش اعتماد داری،) [برسان که] محمّد بن علی مشهور به شلمغانی[2] از دین اسلام بیرون رفته و جدا گشته است (این جمله را هر دو نقل دارند) و در دین خدا کژروی کرده و چیزی را ادّعا کرده که با آن[3] به آفریدگار بزرگ متعال، کفر ورزیده است، و دروغ و باطل گفته و بهتان و گناهی[4] بزرگ، بر زبان آورده است.

شریک گیرندگان برای خدا، دروغ می‌بافند و از راه، بسی دور افتاده‌اند و زیانی آشکار کرده‌اند و ما از آنان به خدای متعال و پیامبرش و خاندان وی ـ که درودهای خدا و سلام و رحمت و برکات و نعمت‌هایش ارزانی آنان باد ـ بیزاری می‌جوییم و او را لعنت کردیم.

---

۱. در گزارش صیمری چنین است: خدا خیر را به تو بشناساند، و خداوند، طول عمرت دهد و همهٔ خیرها را به تو بشناساند و عملت را ختم به خیر کند!

۲. در نقل ابن داوود افزوده: از کسانی که خدا در انتقامش شتاب کرد و مهلتش نداد.

۳. در نسخهٔ هارون: در آن.

۴. در نسخهٔ هارون: امری.

اِعلَم أنّنا مِنَ التَّوَقّي لَهُ. قالَ هارونُ: وأَعلِمهُم أنّنا فِي التَّوَقّي ـ وَالمُحاذَرَةِ مِنهُ. ـ قالَ ابنُ داودَ وهارونُ: عَلىٰ مِثلِ (ما كانَ) مَن تَقَدَّمَنا لِنُظَرائِهِ، قالَ الصَّيمُرِيُّ: عَلىٰ ما كُنّا عَلَيهِ مِمَّن تَقَدَّمَهُ مِن نُظَرائِهِ. وقالَ ابنُ ذَكا: عَلىٰ ما كانَ عَلَيهِ مَن تَقَدَّمَنا لِنُظَرائِهِ. اِتَّفَقوا ـ مِنَ الشَّريعِيِّ وَالنُّمَيرِيِّ وَالهِلالِيِّ وَالبِلالِيِّ وغَيرِهِم، وعادَةُ اللهِ ـ قالَ ابنُ داودَ وهارونُ: جَلَّ ثَناؤُهُ. وَاتَّفَقوا ـ مَعَ ذٰلِكَ قَبلَهُ وبَعدَهُ عِندَنا جَميلَةٌ، وبِهِ نَثِقُ، وإيّاهُ نَستَعينُ، وهُوَ حَسبُنا في كُلِّ أُمورِنا ونِعمَ الوَكيلُ.

قالَ هارونُ: وأَخَذَ أبو عَلِيٍّ هٰذَا التَّوقيعَ ولَم يَدَع أحَداً مِنَ الشُّيوخِ إلّا وأَقرَأَهُ إيّاهُ، وكوتِبَ مَن بَعُدَ مِنهُم بِنُسخَتِهِ في سايرِ الأَمصارِ، فَاشتَهَرَ ذٰلِكَ فِي الطّائِفَةِ فَاجتَمَعَت عَلىٰ لَعنِهِ وَالبَراءَةِ مِنهُ.

وقُتِلَ مُحَمَّدُ بنُ عَلِيٍّ الشَّلمَغانِيُّ في سَنَةِ ثَلاثٍ وعِشرينَ وثَلاثِمِئَةٍ.

۶۷۰. الاحتجاج: رَوىٰ أصحابُنا: أنَّ أبا مُحَمَّدٍ الحَسَنَ الشَّريعِيَّ كانَ مِن أصحابِ أبِي الحَسَنِ عَلِيِّ بنِ مُحَمَّدٍ ثُمَّ الحَسَنِ بنِ عَلِيٍّ ﷺ، وهُوَ أوَّلُ مَنِ ادَّعىٰ مَقاماً لَم يَجعَلهُ اللهُ فيهِ مِن قِبَلِ صاحِبِ الزَّمانِ ﷺ، وكَذَبَ عَلَى اللهِ وعَلىٰ حُجَجِهِ ﷺ، ونَسَبَ إلَيهِم ما لا يَليقُ بِهِم وما هُم مِنهُ بِراءٌ، ثُمَّ ظَهَرَ مِنهُ القَولُ بِالكُفرِ وَالإلحادِ، وكَذٰلِكَ كانَ مُحَمَّدُ بنُ نَصيرٍ النُّمَيرِيُّ مِن أصحابِ أبي مُحَمَّدٍ الحَسَنِ ﷺ، فَلَمّا تُوُفِّيَ ادَّعَى النِّيابَةَ لِصاحِبِ الزَّمانِ، فَفَضَحَهُ اللهُ تَعالىٰ بِما ظَهَرَ مِنهُ مِنَ الإلحادِ وَالغُلُوِّ وَالقَولِ بِالتَّناسُخِ، وكانَ أيضاً يَدَّعي أنَّهُ رَسولُ نَبِيٍّ أرسَلَهُ عَلِيُّ بنُ مُحَمَّدٍ ﷺ، ويَقولُ فيهِ بِالرُّبوبِيَّةِ، ويَقولُ بِالإباحَةِ لِلمَحارِمِ.

وكانَ أيضاً مِن جُملَةِ الغُلاةِ: أحمَدُ بنُ هِلالٍ الكَرخِيُّ، وقَد كانَ مِن قَبلُ في عِدادِ أصحابِ أبي مُحَمَّدٍ ﷺ، ثُمَّ تَغَيَّرَ عَمّا كانَ عَلَيهِ وأَنكَرَ نِيابَةَ أبي جَعفَرٍ مُحَمَّدِ بنِ

لعنت‌های[۱] خدا در آشکار و نهان ما و در درون و برون و در هر زمان و هر حال بر او باد و بر هر کس که از او پیروی و دنباله‌روی کند، و یا کسی که این سخن ما به او برسد و پس از آن بر دوستی وی باقی بماند!

خدا سرپرستی‌تان را بپذیرد![۲] به ایشان اعلام کن که ما از او در مراقبت و حذر هستیم،[۳] مانند آنچه از همانندان او در گذشته بوده‌ایم، مانند: شَریعی و نُمَیری و هِلالی و بِلالی و غیر ایشان و با این همه، سنّت خداوند[۴] در پس و پیش این فتنه‌ها نزد ما زیبا بوده و به او اطمینان داریم و از او یاری می‌جوییم و در همهٔ کارهایمان او برای ما، کافی و بهترین وکیل است».

هارون می‌گوید: ابو علی همّام، این توقیع را گرفت و هیچ یک از بزرگان را ننهاد، جز آن که آن را برایش خواند و از طریق ایشان، نسخهٔ توقیع برای همهٔ شهرها نوشته و در میان شیعه مشهور شد و شیعیان بر لعن و بیزاری از او، اتّفاق و اجماع کردند.

محمّد بن علی شلمغانی در سال سیصد و سیزده [به دست حکومت] کشته شد.[۵]

۶۷۰. **الاحتجاج** ـ به نقل از محدثان شیعه ـ: ابو محمّد حسن شریعی، از همراهان امام هادی﵇ و سپس امام عسکری﵇ بود و او نخستین کسی بود که مقامی را از جانب امام زمان﵇ ادّعا کرد که خداوند، او را در آن جایگاه ننهاده بود و بر خدا و حجّت‌هایش دروغ بست و چیزهایی را به آنان نسبت داد که شایستهٔ ایشان نبود و ایشان از آنها بیزار بودند و سپس کفر و کژروی او آشکار شد. محمّد بن نصیر نُمَیری نیز چنین بود. او از همراهان امام عسکری﵇ بود و چون امام﵇ درگذشت، ادّعای نیابت امام زمان﵇ کرد و خدای متعال، او را با آشکار کردن کژروی و غلو و رأی به تناسخ، رسوا کرد. او همچنین ادّعا می‌کرد که پیامبری فرستاده شده از سوی امام هادی﵇ است. او قائل به خدایی امام هادی﵇ بود و محرّمات را نیز حلال می‌دانست.

---

۱. در نسخهٔ ابن داوود افزوده است: پیاپی.

۲. در نسخهٔ صیمری، این گونه است؛ ولی در نسخهٔ ابن ذکا نقل کرده: خدا عزیزتان بدارد!

۳. در این جا تفاوت‌های اندکی در سه نسخه وجود داشت که تأثیر چندانی در متن فارسی ندارد و ما آنها را ذکر نکردیم. (م)

۴. در نسخه‌های ابن داوود و هارون: که ثنایش بشکوه باد.

۵. الغیبة، طوسی: ص ۴۰۹ ح ۳۸۴ (با سند صحیح)، بحار الأنوار: ج ۵۱ ص ۳۷۶.

عُثمانَ، فَخَرَجَ التَّوقيعُ بِلَعنِهِ مِن قِبَلِ صاحِبِ الأَمرِ وبِالبَراءَةِ مِنهُ، في جُملَةِ مَن لَعَنَ وتَبَرَّأَ مِنهُ.

وكَذٰلِكَ كانَ أبو طاهِرٍ مُحَمَّدُ بنُ عَلِيِّ بنِ بِلالٍ، وَالحُسَينُ بنُ مَنصورٍ الحَلّاجُ، ومُحَمَّدُ بنُ عَلِيٍّ الشَّلمَغانِيُّ المَعروفُ بِابنِ أبِي العَزاقِرِ، لَعَنَهُمُ اللهُ، فَخَرَجَ التَّوقيعُ بِلَعنِهِم وَالبَراءَةِ مِنهُم جَميعاً، عَلىٰ يَدِ الشَّيخِ أبِي القاسِمِ الحُسَينِ بنِ روحٍ رحمه الله، ونُسخَتُهُ:

عَرَّفَ ـ أطالَ اللهُ بَقاكَ، وعَرَّفَكَ اللهُ الخَيرَ كُلَّهُ وخَتَمَ بِهِ عَمَلَكَ ـ مَن تَثِقُ بِدينِهِ وتَسكُنُ إلىٰ نِيَّتِهِ مِن إخوانِنا ـ أدامَ اللهُ سَعادَتَهُم ـ بِأَنَّ مُحَمَّدَ بنَ عَلِيٍّ المَعروفَ بِالشَّلمَغانِيِّ ـ عَجَّلَ اللهُ لَهُ النَّقِمَةَ ولا أمهَلَهُ ـ قَدِ ارتَدَّ عَنِ الإسلامِ وفارَقَهُ، وأَلحَدَ في دينِ اللهِ، وَادَّعىٰ ما كَفَرَ مَعَهُ بِالخالِقِ جَلَّ وتَعالىٰ، وَافتَرىٰ كَذِباً وزوراً، وقالَ بُهتاناً وإثماً عَظيماً، كَذَبَ العادِلونَ بِاللهِ وضَلّوا ضَلالاً بَعيداً، وخَسِروا خُسراناً مُبيناً.

وإنّا بَرِئنا إلَى اللهِ تَعالىٰ وإلىٰ رَسولِهِ ـ صَلَواتُ اللهِ عَلَيهِ وسَلامُهُ ورَحمَتُهُ وبَرَكاتُهُ ـ مِنهُ، ولَعَنّاهُ؛ عَلَيهِ لَعائِنُ اللهِ تَترىٰ[1] فِي الظّاهِرِ مِنّا وَالباطِنِ، فِي السِّرِّ وَالجَهرِ، وفي كُلِّ وَقتٍ وعَلىٰ كُلِّ حالٍ، وعَلىٰ مَن شايَعَهُ وبَلَغَهُ هٰذَا القَولُ مِنّا فَأَقامَ عَلىٰ تَوَلِّيهِ[2] بَعدَهُ.

أعلِمهُم ـ تَوَلّاكُمُ اللهُ ـ أنّنا فِي التَّوَقّي وَالمُحاذَرَةِ مِنهُ عَلىٰ مِثلِ ما كُنّا عَلَيهِ مِمَّن تَقَدَّمَهُ مِن نُظَرائِهِ، مِنَ: الشَّريعِيِّ، وَالنُّمَيرِيِّ، وَالهِلالِيِّ، وَالبِلالِيِّ وغَيرِهِم. وعادَةُ اللهِ

---

۱. المواترة: المتابعة. قال الله تعالى: ﴿ثُمَّ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا تَتْرَى﴾ أي واحداً بعد واحدٍ (الصحاح: ج ۲ ص ۸۴۳ «وتر»).

۲. في المصدر: «تولّاه»، والتصويب من بحار الأنوار.

و از زمرهٔ غالیان، احمد بن هلال کرخی بود که پیش‌تر، از همراهان امام حسن عسکری﵇ به شمار می‌رفت و سپس حالش دگرگون شد و نیابت ابو جعفر محمّد بن عثمان را انکار کرد و توقیعی از جانب صاحب الأمر﵇ در لعن و بیزاری از او، در زمرهٔ کسانی رسید که [امام، آنان را] لعن کرده و از آنها بیزاری جسته بود.

و همین گونه است ابو طاهر محمّد بن علی بن بلال و حسین بن منصور حلّاج و محمّد بن علی شلمغانی، مشهور به ابن ابی عزاقر ـ خدا لعنتشان کند ـ که توقیع در لعن و بیزاری جستن از همهٔ آنها به دست شیخ ابو القاسم حسین بن روح، بیرون آمد و متنش چنین است: «خدا عمرت را طولانی کند! خداوند، همهٔ نیکی‌ها را به تو بشناساند و کارت را ختم به خیر کند! هر یک از برادران ما را ـ خداوند، سعادتشان را مستدام بدارد ـ که به دینش اطمینان داری و از نیّتش آسوده‌خاطری، آگاه کن که محمّد بن علی معروف به شلمغانی ـ خداوند، هر چه زودتر و بی مهلت از او انتقام گیرد ـ از اسلام بیرون رفته و جدا شده و در دین خدا، کژروی کرده است و ادّعایی کرده که با آن به خدای جلیل متعال، کفر ورزیده و دروغ و باطل بسته و بهتان و گناهی بزرگ بر زبان آورده است. شریک قرار دهندگان برای خداوند، دروغ بافته و از راه، بسی دور افتاده و زیانی بزرگ کرده‌اند.

ما از او به خدای متعال و فرستاده‌اش ـ که درودهای خدا و سلام و رحمت و برکاتش بر او باد ـ بیزاری می‌جوییم و پی در پی، آشکار و نهان و در خلوت و جلوت و در هر زمان و هر حال بر او لعنت می‌فرستیم و نیز بر هر که از او پیروی کند و با وجود رسیدن این سخن ما به او، بر دوستی وی باقی بماند.

خداوند، سرپرستی‌تان را به عهده گیرد! به آنان اعلام کن که ما از او در حذر و مراقبت هستیم، همان گونه که از مدّعیان دروغین پیشین همانند او، همچون شریعی، نمیری، هلالی و بلالی و جز ایشان، در حذر بودیم. با وجود این، روش و سنّت خداوند ـ که ثنایش بشکوه باد ـ چه در پیش و چه در پس واقعه، نزد ما

جَلَّ ثَناؤُهُ مَعَ ذٰلِكَ قَبلَهُ وبَعدَهُ عِندَنا جَميلَةٌ، وبِهِ نَثِقُ وإيّاهُ نَستَعينُ، وهُوَ حَسبُنا في كُلِّ أُمورِنا ونِعمَ الوَكيلُ.

۷/۱
النَّهيُ عَنِ التَّوقيتِ

۶۷۱. **كمال الدين**: حَدَّثَنا مُحَمَّدُ بنُ إبراهيمَ بنِ إسحاقَ الطّالَقانِيُّ ﷺ، قالَ: سَمِعتُ أبا عَلِيٍّ مُحَمَّدَ بنَ هَمّامٍ يَقولُ: سَمِعتُ مُحَمَّدَ بنَ عُثمانَ العَمرِيَّ قَدَّسَ اللهُ روحَهُ يَقولُ: خَرَجَ تَوقيعٌ بِخَطٍّ أعرِفُهُ: «مَن سَمّاني في مَجمَعٍ مِنَ النّاسِ بِاسمي فَعَلَيهِ لَعنَةُ اللهِ». قالَ أبو عَلِيٍّ مُحَمَّدُ بنُ هَمّامٍ: وكَتَبتُ أسأَلُهُ عَنِ الفَرَجِ مَتىٰ يَكونُ؟ فَخَرَجَ إلَيَّ:

كَذَبَ الوَقّاتونَ.

۸/۱
النَّهيُ عَنِ التَّسمِيَةِ وتَعريفِ المَكانِ

۶۷۲. **الكافي**: عَلِيُّ بنُ مُحَمَّدٍ، عَن أبي عَبدِ اللهِ الصالِحِيِّ، قالَ: سَأَلَني أصحابُنا بَعدَ مُضِيِّ أبي مُحَمَّدٍ ﷺ أن أسأَلَ عَنِ الاِسمِ وَالمَكانِ، فَخَرَجَ الجَوابُ:

إن دَلَلتَهُم عَلَى الاِسمِ أذاعوهُ، وإن عَرَفُوا المَكانَ دَلّوا عَلَيهِ.

۶۷۳. **الغيبة للطوسي**: بِهٰذَا الإِسنادِ[1] عَن مُحَمَّدِ بنِ عَلِيٍّ، عَن أبيهِ، قالَ: حَدَّثَنا عَلِيُّ بنُ سُلَيمانَ الزُّرارِيُّ، عَن عَلِيِّ بنِ صَدَقَةَ القُمِّيِّ رَحِمَهُ اللهُ، قالَ: خَرَجَ إلىٰ مُحَمَّدِ بنِ عُثمانَ العَمرِيِّ ﷺ ابتِداءً مِن غَيرِ مَسأَلَةٍ؛ لِيُخبِرَ الَّذينَ يَسأَلونَ عَنِ الاِسمِ:

إمّا السُّكوتُ وَالجَنَّةُ، وإمّا الكَلامُ وَالنّارُ، فَإِنَّهُم إن وَقَفوا عَلَى الاِسمِ أذاعوهُ، وإن

---

۱. أي: جماعة.

زیباست و به آن اطمینان داریم و تنها از او کمک می‌جوییم و او در همهٔ کارهایمان برای ما بسنده و بهترین وکیل است».[۱]

۷ / ۱
نهی از تعیین وقت برای قیام

۶۷۱. **کمال الدین** ـ با سندش به نقل از ابو علی محمّد بن همّام ـ: شنیدم محمّد بن عثمان عَمری ـ که خداوند، روحش را پاک بدارد ـ می‌گوید: توقیعی [چنین] بیرون آمد که خطّ آن را می‌شناختم: «لعنت خدا بر کسی که نام مرا در مجلسی از مردم ببرد!».

نامه‌ای نوشتم و زمان فَرَج را از وی پرسیدم. توقیعی برایم آمد: «وقت‌گذاران، دروغ می‌گویند».[۲]

۸ / ۱
نهی از بردن نام و شناساندن مکان امام علیه‌السلام

۶۷۲. **الکافی** ـ با سندش به نقل از ابو عبد الله صالحی[۳] ـ: پس از درگذشت امام عسکری علیه‌السلام، یاران ما از من خواستند که از نام و جا[ی جانشین او] بپرسم. جواب آمد: «اگر آنان را به نام، راه‌نمایی کنی، آن را پخش می‌کنند و اگر جای را بدانند، آن را [به حاکمان ستمگر] نشان می‌دهند».[۴]

۶۷۳. **الغیبة**، طوسی ـ با سندش به نقل از علی بن صدقهٔ قمی ـ: توقیعی برای محمّد بن عثمان عَمری آمد، بی آن که او خواسته باشد، به او دستور داده بود به کسانی که پیجوی نام هستند، بگوید: «یا ساکت می‌مانند و به بهشت می‌روند، یا سخن می‌گویند و به دوزخ می‌روند؛ چرا که آنان اگر از نام [امام] آگاه شوند، آن را پخش

---

۱. الاحتجاج: ج ۲ ص ۵۵۲، بحار الأنوار: ج ۵۱ ص ۳۸۰ ح ۲.
۲. کمال الدین: ص ۴۸۳ ح ۳ (با سند معتبر)، إعلام الوری: ج ۲ ص ۲۷۰، بحار الأنوار: ج ۵۳ ص ۱۸۴ ح ۱۴.
۳. شاید همان ابو عبد الله بن صالح باشد (ر.ک: ص ۳۳۱ ح ۷۰۲).
۴. الکافی: ج ۱ ص ۳۳۳ ح ۲، بحار الأنوار: ج ۵۱ ص ۳۳ ح ۸.

وَقَفوا عَلَى المَكانِ دَلّوا عَلَيهِ.

۶۷۴. كمال الدين: حَدَّثَنَا المُظَفَّرُ بنُ جَعفَرِ بنِ المُظَفَّرِ العَلَوِيُّ ﷺ، قالَ: حَدَّثَني جَعفَرُ بنُ مُحَمَّدِ بنِ مَسعودٍ وحَيدَرُ بنُ مُحَمَّدِ بنِ [نُعَيمٍ] السَّمَرقَندِيُّ، قالا: حَدَّثَنا أبُو النَّضرِ مُحَمَّدُ بنُ مَسعودٍ، قالَ: حَدَّثَنا آدَمُ بنُ مُحَمَّدٍ البَلخِيُّ، قالَ: حَدَّثَنا عَلِيُّ بنُ الحَسَنِ الدَّقّاقُ، وإبراهيمُ بنُ مُحَمَّدٍ، قالا: سَمِعنا عَلِيَّ بنَ عاصِمٍ الكوفِيَّ يَقولُ: خَرَجَ في تَوقيعاتِ صاحِبِ الزَّمانِ: مَلعونٌ مَلعونٌ مَن سَمّاني في مَحفِلٍ مِنَ النّاسِ.

راجع: ج ۸ ص ۱۴۲ (القسم الحادی عشر / الفصل الاوّل / النهي عن التوقيت و تكذيب المؤقتين).

۹ / ۱
النَّهيُ عَنِ الطَّلَبِ

۶۷۵. الغيبة للطوسي: أخبَرَني جَماعَةٌ، عَن مُحَمَّدِ بنِ عَلِيِّ بنِ الحُسَينِ، قالَ: حَدَّثَنا أبو مُحَمَّدٍ عَمّارُ بنُ الحُسَينِ بنِ إسحاقَ الاسروشني، قالَ: حَدَّثَنا أبُو العَبّاسِ أحمَدُ بنُ الحَسَنِ[1] بنِ أبي صالِحٍ الخُجَندِيُّ[2]، وكانَ قَد ألَحَّ فِي الفَحصِ وَالطَّلَبِ، وسارَ فِي البِلادِ، وكَتَبَ عَلىٰ يَدِ الشَّيخِ أبِي القاسِمِ بنِ روحٍ ﷺ إلَى الصّاحِبِ ﷺ يَشكو تَعَلُّقَ قَلبِهِ، وَاشتِغالَهُ بِالفَحصِ وَالطَّلَبِ، ويَسأَلُ الجَوابَ بِما تَسكُنُ إلَيهِ نَفسُهُ، ويَكشِفُ لَهُ عَمّا يَعمَلُ عَلَيهِ، قالَ: فَخَرَجَ إلَيَّ تَوقيعٌ نُسخَتُهُ: «مَن بَحَثَ فَقَد طَلَبَ، ومَن طَلَبَ فَقَد ذَلَّ، ومَن ذَلَّ فَقَد أشاطَ، ومَن أشاطَ فَقَد أشرَكَ».

قالَ: فَكَفَفتُ عَنِ الطَّلَبِ وسَكَنَت نَفسي، وعُدتُ إلىٰ وَطَني مَسروراً وَالحَمدُ لِلّهِ.

---

۱. في كمال الدين «الخضر» بدل «الحسن».

۲. في بحار الأنوار: «الجحدري».

می‌کنند و اگر از مکّان اطّلاع یابند، [مأموران حکومت را] به سوی آن ره می‌نمایند».[۱]

۶۷۴. کمال الدین ـ با سندش به نقل از علی بن عاصم کوفی[۲] ـ: در توقیع‌های صاحب الزمان، چنین آمد: «ملعون است، ملعون، هر کس که نام مرا در محفل و مجلسی از مردم، به زبان آورد».[۳]

ر.ک: ج ۸ ص ۱۴۳ (بخش یازدهم / فصل یکم / نهی از توقیت و تکذیب وقت‌گذاران).

۹/۱
نهی از پی‌گیری (جای امام علیه‌السلام)

۶۷۵. الغیبة، طوسی ـ با سندش به نقل از ابو محمّد عمّار بن حسین بن اسحاق اسروشنی ـ: ابو عبّاس احمد بن حسن بن ابو صالح خُجَندی[۴] که بر جستجو و پیجویی [از امام زمان علیه‌السلام] پافشاری داشت و به شهرها سفر می‌کرد، به وسیلهٔ شیخ ابو القاسم بن روح به صاحب الأمر علیه‌السلام نامه نوشت و از تعلّق خاطر و اشتغال به جستجو و پیجویی‌اش شِکوه کرد و جوابی می‌خواست که جانش را آرام کند و آنچه را بر آن عمل می‌نمود، برایش روشن نماید. او گفت: توقیعی برای من آمد که متنش این بود: «هر کس بکاود، پیجویی کرده و هر کس پیجویی کند، خوار شده و هر کس خوار شود، به بیراهه رفته و هر کس به بیراهه رود، مشرک شده است». او گفت: از پیجویی دست کشیدم و جانم آرام گرفت و خوش‌حال به وطنم باز گشتم. ستایش، ویژهٔ خداست.[۵]

---

۱. الغیبة، طوسی: ص ۳۶۴ ح ۳۳۱، بحار الأنوار: ج ۵۱ ص ۳۵۱.

۲. علی بن عاصم کوفی: بزرگ شیعه در عصر خود و از اصحاب امام عسکری علیه‌السلام بود. آن امام علیه‌السلام زیراندازی را که بر آن آثاری از انبیا و اوصیا بود، به وی نشان داد که این نشان از ستودگی و کمال او دارد. آیة الله خویی می‌گوید: «در بزرگی این مرد، تردیدی نیست؛ امّا وثاقت او ثابت نشده است». در زندان معتضد، از دنیا رفت (ر.ک: مشارق أنوار الیقین: ص ۱۵۵، مستدرکات علم رجال الحدیث: ج ۵ ص ۳۹۲ ش ۱۰۱۱۲، معجم رجال الحدیث: ج ۱۳ ص ۷۰ ش ۸۲۳۲).

۳. کمال الدین: ص ۴۸۲ ح ۱، بحار الأنوار: ج ۵۱ ص ۳۳ ح ۹.

۴. خجند: شهری در ماوراء النهر (تاجیکستان فعلی) است.
احمد بن حسن: گفته شده است که از مشایخ شیخ صدوق است و این روایت، بر حسن و کمال او دلالت دارد. در بحار الأنوار، «جحدری» و در کمال الدین، به جای «حسن»، «خضر» آمده است (ر.ک: أعیان الشیعة: ج ۲ ص ۵۸۵ ش ۳۷۵۷، مستدرکات علم رجال الحدیث: ج ۱ ص ۲۷۸ ش ۸۰۷ و ص ۳۰۸ ش ۹۴۲).

۵. الغیبة، طوسی: ص ۳۲۳ ح ۲۷۱، کمال الدین: ص ۵۰۹ ح ۳۹، بحار الأنوار: ج ۵۳ ص ۱۹۶ ح ۲۲.

۱۰ / ۱
تَوكيلُ مُحَمَّدِ بنِ إبراهيمَ بنِ مَهزِيار

۶۷۶. **الكافي**: عَلِيُّ بنُ مُحَمَّدٍ، عَن مُحَمَّدِ بنِ حَمَّوَيهِ السُّوَيداوِيِّ، عَن مُحَمَّدِ بنِ إبراهيمَ بنِ مَهزِيارَ، قالَ: شَكَكتُ عِندَ مُضِيِّ أبي مُحَمَّدٍ عليه السلام، وَاجتَمَعَ عِندَ أبي مالٌ جَليلٌ، فَحَمَلَهُ ورَكِبَ السَّفينَةَ وخَرَجتُ مَعَهُ مُشَيِّعاً، فَوُعِكَ وَعكاً شَديداً، فَقالَ: يا بُنَيَّ رُدَّني، فَهُوَ المَوتُ، وقالَ لي: اِتَّقِ اللهَ في هٰذَا المالِ، وأَوصىٰ إلَيَّ فَماتَ[1]، فَقُلتُ في نَفسي: لَم يَكُن أبي لِيوصِيَ بِشَيءٍ غَيرِ صَحيحٍ، أحمِلُ هٰذَا المالَ إلَى العِراقِ وأَكتَري داراً عَلَى الشَّطِّ ولا أُخبِرُ أحَداً بِشَيءٍ، وإن وَضَحَ لي شَيءٌ كَوُضوحِهِ (في) أيّامِ أبي مُحَمَّدٍ عليه السلام أنفَذتُهُ وإلّا قَصَفتُ بِهِ[2]، فَقَدِمتُ العِراقَ وَاكتَرَيتُ داراً عَلَى الشَّطِّ وبَقيتُ أيّاماً، فَإذا أنَا بِرُقعَةٍ مَعَ رَسولٍ، فيها:

يا مُحَمَّدُ، مَعَكَ كَذا وكَذا في جَوفِ كَذا وكَذا.

حَتّىٰ قَصَّ عَلَيَّ جَميعَ ما مَعِيَ مِمّا[3] لَم أُحِط بِهِ عِلماً، فَسَلَّمتُهُ إلَى الرَّسولِ وبَقيتُ أيّاماً لا يُرفَعُ لي رَأسٌ وَاغتَمَمتُ، فَخَرَجَ إلَيَّ:

قَد أقَمناكَ مَكانَ[4] أبيكَ فَاحمَدِ اللهَ.

۶۷۷. **الغيبة للطوسي**: بِهٰذَا الإسنادِ[5] عَن مُحَمَّدِ بنِ هَمّامٍ، قالَ: حَدَّثَني مُحَمَّدُ بنُ

---

۱. وفي الإرشاد: «فمات بعد ثلاثة أيّام» بدل «فمات».

۲. في الغيبة: «وإلّا تَصَدَّقتُ به». وفي الإرشاد: «وإلّا أنفقته في ملاذّي وشهواتي» بدل «وإلّا قصفت به». والقَصفُ: اللهو واللعب (الصحاح: ج ۴ ص ۱۴۱۶ «قصف»).

۳. في الإرشاد: «وذكر في جملته شيئاً» بدل «ممّا».

۴. وفي الإرشاد: «مقام» بدل «مكان».

۵. أي: جماعة، عن هارون بن موسى.

۱۰/۱
وکالت محمّد بن ابراهیم بن مهزیار

۶۷۶. **الکافی** ـ با سندش به نقل از محمّد بن ابراهیم بن مهزیار[۱] ـ: پس از درگذشت ابو محمّد (امام عسکری علیه السلام)، [در بارهٔ جانشین داشتن ایشان] شک کردم. نزد پدرم وجوهات زیادی جمع شده بود. او آنها را برداشت و سوار کشتی شد و من نیز همراهش برای بدرقه رفتم. ناگاه، دچار تب شدیدی شد. گفت: پسرم! مرا برگردان که این، مرگ است. سپس به من گفت: در بارهٔ این پول‌ها از خدا بترس. به من وصیّت کرد و در گذشت.[۲]

با خودم گفتم: پدرم کسی نبود که وصیّت نادرستی بکند. این پول را به عراق می‌برم و خانه‌ای در ساحل اجاره می‌کنم و به هیچ کس چیزی نمی‌گویم. اگر حقیقت، مانند زمان خود ابو محمّد (امام عسکری علیه السلام) برایم روشن شد، پول‌ها را به او می‌دهم، و گرنه با آن خوش می‌گذرانم.[۳]

به عراق رفتم و خانه‌ای در ساحل اجاره کردم و چند روزی ماندم. ناگهان پیکی نامه آورد که در آن، نوشته شده بود: «ای محمّد! فلان مبلغ پول در ظروفی چنین و چنان، با تو هست» و [حتّی] آنچه را که همراهم بود و من از آن اطّلاع نداشتم، خبر داده بود. من هم آنها را تحویل پیک دادم. چند روزی گذشت و خبری نشد. غمگین شدم. باز نامه‌ای به من رسید که: «ما تو را به جای پدرت گماردیم. پس خدا را سپاس گوی».[۴]

۶۷۷. **الغیبة**، طوسی ـ با سندش به نقل از محمّد بن ابراهیم بن مهزیار اهوازی ـ: پس از وفات

---

۱. محمّد بن ابراهیم بن مهزیار اهوازی: از اصحاب امام عسکری علیه السلام و از سفیران و باب‌های معروف امام مهدی علیه السلام پس از پدرش است. توفیق زیارت امام مهدی علیه السلام را یافت و بر معجزهٔ ایشان واقف شد (ر.ک: ج ۳ ص ۳۳۹ ح ۶۱۶ و ج ۴ ص ۱۴۱ ح ۶۶۱ و ج ۵ ص ۹۲ ح ۸۱۰، رجال الطوسی: ص ۴۰۲ ش ۵۸۹۷، مستدرکات علم رجال الحدیث: ج ۶ ص ۳۷۰ ش ۱۲۲۸۵، قاموس الرجال: ج ۹ ص ۵ ش ۶۲۹۱، معجم رجال الحدیث: ج ۱۵ ص ۲۳۲ ش ۹۹۶۶. وی می‌گوید: «وکالت او ثابت نیست و بر وثاقت او دلالت نمی‌کند»).

۲. در الإرشاد آمده است: پس از سه روز در گذشت.

۳. در نسخهٔ الغیبهٔ طوسی، «وگرنه آن را صدقه می‌دهم» آمده است.

۴. الکافی: ج ۱ ص ۵۱۸ ح ۵، الإرشاد: ج ۲ ص ۳۵۵، الغیبة، طوسی: ص ۲۸۱ ح ۲۳۹، کشف الغمّة: ج ۲ ص ۴۵۰، بحار الأنوار: ج ۵۱ ص ۳۱۰ ح ۳۱.

حَمَّوَيهِ بنِ عَبدِ العَزيزِ الرّازِيُّ في سَنَةِ ثَمانينَ ومِئَتَينِ، قالَ: حَدَّثَنا مُحَمَّدُ بنُ إبراهيمَ بنِ مَهزِيارَ الأَهوازِيُّ، أنَّهُ خَرَجَ إلَيهِ بَعدَ وَفاةِ أبي عَمرٍو[1]:

وَالابنُ[2] ـ وَقاهُ اللهُ ـ لَم يَزَل ثِقَتَنا في حَياةِ الأَبِ رَضِيَ اللهُ عَنهُ وأَرضاهُ ونَضَّرَ وَجهَهُ، يَجري عِندَنا مَجراهُ، ويَسُدُّ مَسَدَّهُ، وعَن أمرِنا يَأمُرُ الابنُ وبِهِ يَعمَلُ، تَوَلّاهُ اللهُ، فَانتَهِ إلىٰ قَولِهِ، وعَرِّف مُعامِلينا ذٰلِكَ.

۱۱/۱
تَوكيلُ حاجِزِ بنِ يَزيدَ

۶۷۸. **الكافي**: عَلِيُّ بنُ مُحَمَّدٍ، عَنِ الحَسَنِ بنِ عَبدِ الحَميدِ، قالَ: شَكَكتُ في أمرِ حاجِزٍ، فَجَمَعتُ شَيئاً ثُمَّ صِرتُ إلَى العَسكَرِ، فَخَرَجَ إلَيَّ:

لَيسَ فينا شَكٌّ ولا فيمَن يَقومُ مَقامَنا بِأَمرِنا، رُدَّ ما مَعَكَ إلىٰ حاجِزِ بنِ يَزيدَ.

۶۷۹. **كمال الدين**: حَدَّثَني العاصِميُّ قالَ: إنَّ رَجُلاً تَفَكَّرَ في رَجُلٍ يوصِلُ إلَيهِ ما وَجَبَ لِلغَريمِ[3] عليه السلام، وضاقَ بِهِ صَدرُهُ، فَسَمِعَ هاتِفاً يَهتِفُ بِهِ: أوصِل ما مَعَكَ إلىٰ حاجِزٍ. قالَ: وخَرَجَ أبو مُحَمَّدٍ السَّروِيُّ إلىٰ سُرَّ مَن رَأىٰ ومَعَهُ مالٌ، فَخَرَجَ إلَيهِ ابتِداءً:

---

۱. نائب الأوّل.

۲. هو محمد بن عثمان، نائب الثاني.

۳. الغريم: مَن له الدَّين. والمراد به صاحب الزمان عجّل الله تعالى فرجه الشريف (مجمع البحرين: ج ۲ ص ۳۷۷).
قال الشيخ المفيد رحمه الله: «وهذا رمز كانت الشيعة تعرفه قديماً بينها، ويكون خطابها للتقيّة» (الإرشاد: ص ۳۵۴، المستجاد من الإرشاد: ص ۲۴۷).
وناقش في ذلك المولى الوحيد البهبهاني في ترجمة محمّد بن صالح بن محمّد الهمداني، قائلاً: «... لا يخلو ذلك من إشكال، إذ ظاهره أن يكون وكيلاً للصاحب بعد موت أبيه ويكون وكيلاً برأسه عن العسكري عليه السلام، وللصاحب وبعد موت الأب صارت وكالته عليه السلام إليه» (تنقيح المقال: ج ۳ ص ۱۳۲ الرقم ۱۰۸۹).
قال المحقّق التستري في رجاله وكذا المامقاني: «كون الغريم كناية عن الحجّة المنتظر عليه السلام في الأخبار الكثيرة دون غيره» (قاموس الرجال: ج ۹ ص ۳۳۵ ح ۶۸۳۸، تنقيح المقال: ج ۳ ص ۱۳۲).

ابو عمرو عَمری (نایب اوّل)، توقیعی چنین برایم آمد: «و فرزند[۱] ـ که خداوند، حفظش کند ـ همواره در روزگار حیات پدرش ـ که خدا از او خشنود باشد و او را خشنود کند و چهره‌اش را خرّم گرداند ـ، مورد اطمینان ما بوده و برای ما مانند پدر و پر کنندهٔ جای خالی اوست و فرزند به فرمان ما، فرمان می‌راند و عمل می‌کند. خداوند، سرپرستی او را بر عهده بگیرد! به [دستور و] سخن او عمل نما و این را به کسانی که با ما سر و کار دارند، اعلام کن»[۲].[۳]

۱۱/۱ وکالت حاجز

۶۷۸. **الکافی** ـ با سندش به نقل از حسن بن عبد الحمید ـ: در کار حاجز،[۴] شک کردم. مالی را گرد آوردم و به پادگان سامرّا بردم. توقیع برایم آمد که: «در ما تردیدی نیست و نیز در بارهٔ کسی که به فرمان ما به جای ما می‌ایستد. آنچه را با خود داری، به حاجز بن یزید باز گردان».[۵]

۶۷۹. **کمال الدین** ـ به نقل از عاصمی[۶] ـ: مردی در اندیشهٔ یافتن کسی بود که حقّ واجب صاحب

---

۱. مراد، محمّد بن عثمان، نایب دوم امام عصر ﷺ، فرزند ابو عمرو عثمان بن سعید (نایب اوّل امام ﷺ) است.

۲. طبق نسخه‌های دیگر که «معاملینا» و نه «معاملتنا» دارند. ترجمه شد. (م)

۳. الغیبة، طوسی: ص ۳۶۲ ح ۳۲۵، بحار الأنوار: ج ۵۱ ص ۳۴۹ ح ۳.

۴. حاجز بن یزید وشّاء: وکیل ناحیهٔ مقدّسه بوده است. شیخ صدوق، او را از کسانی شمرده که بر معجزه‌های امام زمان ﷺ آگاه بودند و از وکیلان بغدادی بوده که امام ﷺ را دیده است (ر.ک: ج ۴ ص ۳۳۷ ح ۷۰۴ـ۷۰۵ و ص ۳۴۶ ح ۷۱۴ و ص ۳۷۳ ح ۷۲۳، الخرائج و الجرائح: ج ۲ ص ۷۰۰، مستدرکات علم رجال الحدیث: ج ۲ ص ۲۵۵ ش ۲۹۹۹، که می‌گوید: «بنا بر قول اقوی، ثقه و جلیل است»، معجم رجال الحدیث: ج ۵ ص ۱۶۰ ش ۲۴۴۵، که می‌گوید: «وکالت، بر وثاقت دلالت ندارد»).

۵. الکافی: ج ۱ ص ۵۲۱ ح ۱۴، الإرشاد: ج ۲ ص ۳۶۱، إعلام الوری: ج ۲ ص ۲۶۴، کشف الغمّة: ج ۳ ص ۲۴۳، الصراط المستقیم: ج ۲ ص ۲۴۷ ح ۸، بحار الأنوار: ج ۵۱ ص ۳۳۴.

۶. شیخ صدوق، نام او را در شمار کسانی آورده که بر معجزه‌های امام زمان ﷺ آگاه بودند و از وکیلانی بوده که امام ﷺ را دیده است. گفته شده است: لقب چند نفر است: احمد بن محمّد بن احمد، احمد بن محمّد بن عاصم، محمّد بن سلامه، عیسی بن جعفر بن عاصم. آیة الله خویی می‌گوید: «مراد از عاصمی، احمد بن محمّد عاصمی است» (معجم رجال الحدیث: ج ۱۴ ص ۱۹۹ ش ۹۱۷۹ و ج ۳ ص ۳۴ ش ۸۱۵). مامقانی می‌گوید: «وی با عیسی بن جعفر بن عاصم، ابو جعفر عاصمی، یکی است» (ر.ک: ج ۵ ص ۹۲ ح ۸۱۰ «بخش ششم / فصل دوم / و این افراد»، قاموس الرجال: ج ۱۲ ص ۵۴ ش ۱۳۷ـ۱۳۹، تنقیح المقال: ج ۳ ص ۵۴ «فصل الألقاب»).

فَلَيسَ فينا شَكٌّ، ولا فيمَن يَقومُ مَقامَنا شَكٌّ، ورُدَّ ما مَعَكَ إلىٰ حاجِزٍ.

۱۲/۱
تَوكيلُ مُحَمَّدِ بنِ جَعفَرٍ العَرَبِيِّ

۶۸۰. الغيبة للطوسي: قَد كانَ في زَمانِ السُّفَراءِ المَحمودينَ أقوامٌ ثِقاتٌ تَرِدُ عَلَيهِمُ التَّوقيعاتُ مِن قِبَلِ المَنصوبينَ لِلسَّفارَةِ. مِنهُم أبُو الحُسَينِ مُحَمَّدُ بنُ جَعفَرٍ الأَسَدِيُّ رَحِمَهُ اللهُ، أخبَرَنا أبُو الحُسَينِ بنُ أبي جِيدٍ القُمِّيُّ، عَن مُحَمَّدِ بنِ الحَسَنِ بنِ الوَليدِ، عَن مُحَمَّدِ بنِ يَحيَى العَطّارِ، عَن مُحَمَّدِ بنِ أحمَدَ بنِ يَحيىٰ، عَن صالِحِ بنِ أبي صالِحٍ، قالَ: سَأَلَني بَعضُ النّاسِ في سَنَةِ تِسعينَ ومِئَتَينِ قَبضَ شَيءٍ، فَامتَنَعتُ مِن ذٰلِكَ، وكَتَبتُ أستَطلِعُ الرَّأيَ، فَأَتانِي الجَوابُ:

بِالرَّيِّ مُحَمَّدُ بنُ جَعفَرٍ العَرَبِيُّ، فَليُدفَع إلَيهِ فَإِنَّهُ مِن ثِقاتِنا.

الأمر را به او برساند و از این مسئله به تنگ آمده بود که شنید هاتفی به او ندا می‌دهد: «آنچه را با خود داری، به حاجز برسان». نیز ابو محمّد سروی به سامرّا رفت و مالی به همراه داشت. نامه‌ای بدون سابقهٔ قبلی به سوی او آمد که: «در ما شکّی نیست و نه در کسی که به جای ما می‌نشیند. آنچه با خود داری، به حاجز بده».[1]

۱۲/۱
وکالت محمّد بن جعفر عربی

۶۸۰. **الغیبة**، طوسی: در روزگار سفیران ستوده، مردانی معتمد بودند که توقیعات از سوی منصوب شدگان به سفارت، به آنها می‌رسید، مانند ابو الحسین محمّد بن جعفر اسدی[2] ـ که خدا او را رحمت کند ـ.

ابو الحسین بن ابی جیّد قمی، از محمّد بن حسن بن ولید، از محمّد بن یحیی عطّار، از محمّد بن احمد بن یحیی، از صالح بن ابی صالح[3] نقل می‌کند که: یکی از مردم در سال دویست و نود از من خواست که چیزی را تحویل بگیرم؛ امّا خودداری کردم و طی نامه‌ای

---

۱. کمال الدین: ص ۴۹۸ ح ۲۳، بحار الأنوار: ج ۵۱ ص ۳۳۴.

۲. ابو حسین محمّد بن جعفر بن محمّد اسدی رازی (م ۳۱۲ ق): به او محمّد بن ابی عبد الله نیز می‌گویند. اهل کوفه بود؛ امّا در ری سکونت داشت. ثقه بود و حدیث را درست نقل می‌کرد؛ امّا از ضعیفان نیز روایت داشت. یکی از ابواب به شمار می‌رفت و روایاتی که بر وکالتش دلالت دارند، فراوان اند. تلّعکبری، کتاب او را روایت کرده است. شیخ طوسی در کتاب رجالش وی را در زمرهٔ کسانی شمرده که از ائمّه علیهم السلام روایت نقل نکرده‌اند. وی از مشایخ کلینی است و شیخ صدوق در کتاب من لایحضره الفقیه او را در زمرهٔ مشایخ مورد اعتماد آورده است. البتّه در اعتقاد و مذهب او بحث است (ر.ک: ج ۳ ص ۲۱۶ و ۲۶۳ و ۲۶۶ (فصل یکم: نهاد وکالت در عصر امامان اهل بیت) و ج ۴ ص ۱۸۱ ح ۶۸۳ـ۶۸۵ و ص ۳۷۵ ح ۷۲۴ و ج ۵ ص ۹۲ ح ۸۱۰ و...، رجال النجاشی: ج ۲ ص ۲۸۴ ش ۱۰۲۱، رجال الطوسی: ص ۴۳۹ ش ۶۲۷۸، معجم رجال الحدیث: ج ۱۶ ص ۱۷۶ ش ۱۰۴۱۱).

۳. صالح بن ابو صالح: وحید در تعلیقه‌اش بر منهج در شرح حال «محمّد بن جعفر اسدی» اشاره دارد که وی وکیل بوده است و از مستثنیات ابن ولید نیست (که این بر اعتماد ابن ولید بر او دلالت دارد). شاید وی صالح بن محمّد جلیل باشد (ر.ک: تعلیقة علی منهج المقال: ص ۲۰۳).
آیة الله خویی می‌گوید: «این روایت بر وکالت صالح بن ابو صالح دلالت نمی‌کند؛ بلکه ممکن است بر عدم وکالت، دلالت داشته باشد، و وکالت، بر وثاقت دلالت ندارد و چون خود، راوی حدیث است، استدلال به وثاقت به این حدیث ممکن نیست» (معجم رجال الحدیث: ج ۱۰ ص ۶۲ ش ۵۸۰۵).

۱۳ / ۱
وِقايَةُ الوُكَلاءِ مِن شَرِّ الأعداءِ

۶۸۱. الكافي: الحُسَينُ بنُ الحَسَنِ العَلَوِيُّ، قالَ: كانَ رَجُلٌ مِن نُدَماءِ روز حسنى[1] وآخَرُ مَعَهُ، فَقالَ لَهُ: هُو ذا[2] يَجبِي الأَموالَ ولَهُ وُكَلاءُ، وسَمَّوا جَميعَ الوُكَلاءِ فِي النَّواحي، وأُنهِيَ ذٰلِكَ إلىٰ عُبَيدِ اللهِ بنِ سُلَيمانَ الوَزيرِ، فَهَمَّ الوَزيرُ بِالقَبضِ عَلَيهِم، فَقالَ السُّلطانُ: أُطلُبوا أينَ هٰذَا الرَّجُلُ؟ فَإِنَّ هٰذا أمرٌ غَليظٌ. فَقالَ عُبَيدُ اللهِ بنُ سُلَيمانَ: نَقبِضُ عَلَى الوُكَلاءِ، فَقالَ السُّلطانُ: لا، ولٰكِن دُسّوا لَهُم قَوماً لا يُعرَفونَ بِالأَموالِ، فَمَن قَبَضَ مِنهُم شَيئاً قُبِضَ عَلَيهِ. قالَ: فَخَرَجَ بِأَن يَتَقَدَّمَ إلىٰ جَميعِ الوُكَلاءِ أَلّا يَأخُذوا مِن أحَدٍ شَيئاً وأَن يَمتَنِعوا مِن ذٰلِكَ ويَتَجاهَلُوا الأَمرَ، فَاندَسَّ لِمُحَمَّدِ بنِ أحمَدَ رَجُلٌ لا يَعرِفُهُ وخَلا بِهِ، فَقالَ: مَعِيَ مالٌ أُريدُ أن أُوصِلَهُ. فَقالَ لَهُ مُحَمَّدٌ: غَلِطتَ، أنَا لا أعرِفُ مِن هٰذا شَيئاً، فَلَم يَزَل يَتَلَطَّفُهُ ومُحَمَّدٌ يَتَجاهَلُ عَلَيهِ، وبَثُّوا

---

۱. روز حسني: كأنّه كان وليّاً بالعسكر. (الوافي: ج ۳ ص ۸۸۱) وفي بعض النسخ: «بدر حسني» (هامش المصدر). وفي مرآة العقول (ج ۶ ص ۲۰۰) و الظاهر أنّ روز حسني اسم مركب وقيل: «حسني» نعت رجلٍ.

۲. أشار به إلي الصاحب عليه السلام (الوافي: ج ۲ ص ۸۸۰).

نظر [امام﵇] را جویا شدم. پاسخ آمد: «محمّد بن جعفر عربی، در ری است. باید به او داده شود، که او از افراد مورد اعتماد ماست».[۱]

۱۳/۱
حفاظت وکیلان از آسیب دشمن

۶۸۱. **الکافی** ـ به نقل از حسین بن حسن علوی ـ: مردی بود از ندیمان «روزحسنی»[۲] و یک نفر دیگر هم با او بود. آن ندیم به روزحسنی گفت: او [یعنی صاحب الزمان﵇][۳] وجوهات را جمع می‌کند و وکلایی دارد. [آن گاه] همهٔ وکلای اطراف را نام بردند. این خبر به عبید الله بن سلیمانِ وزیر رسید. وزیر خواست آنها را دستگیر کند. خلیفه گفت: جست و جو کنید، ببینید خود این مرد کجاست؟ چرا که این کار، قابل تحمّل نیست.

عبید الله بن سلیمان گفت: وکلا را دستگیر می‌کنیم.

خلیفه گفت: نه؛ بلکه عدّه‌ای ناشناس را مأمور کنید که با پول نزد آنها بروند. هر یک از آنها چیزی گرفت، دستگیرش کنید.

از امام﵇ نامه آمد که به همهٔ وکلا دستور بدهند [فعلاً] از هیچ کس چیزی نگیرند و از دریافت وجوهات، خودداری نمایند و اظهار بی‌اطّلاعی کنند.

مردی که محمّد بن احمد، او را نمی‌شناخت، نزدش آمد و در خلوت به او گفت: پولی آورده‌ام و می‌خواهم آن را [به امام﵇] برسانم.

محمّد گفت: اشتباه آمده‌ای! من در این باره چیزی نمی‌دانم.

آن مرد سعی داشت با چرب‌زبانی او را بفریبد و محمّد همچنان اظهار بی‌اطّلاعی می‌کرد. به همه جا جاسوس فرستادند؛ امّا هیچ یک از وکلا، بنا به

---

۱. الغیبة، طوسی: ص ۴۱۵ ح ۳۹۱، بحار الأنوار: ج ۵۱ ص ۳۶۲ ح ۱۰.

۲. الوافی می‌گوید: «رُوزُحَسنی، گویا والی عسکر (سامرّا) بوده است». در برخی منابع، «بدر حسنی» آمده است و ظاهراً روز حسنی، اسمی مرکّب است و گفته شده است که «حسنی» صفت مردی است.

۳. الوافی می‌گوید: «اشاره است به صاحب﵇».

الجَواسيسَ، وَامتَنَعَ الوُكَلاءُ كُلُّهُم؛ لِما كانَ تَقَدَّمَ إلَيهِم.

۱۴/۱
وُقوعُ الغَيبَةِ التّامّةِ

۶۸۲. الاحتجاج: أمّا الأبوابُ المَرضِيّونَ، وَالسُّفَراءُ المَمدوحونَ في زَمانِ الغَيبَةِ: فَأَوَّلُهُم: الشَّيخُ المَوثوقُ بِهِ أبو عَمرٍو عُثمانُ بنُ سَعيدٍ العَمرِيُّ، نَصَبَهُ أوَّلاً أبُو الحَسَنِ عَلِيُّ بنُ مُحَمَّدٍ العَسكَرِيُّ، ثُمَّ ابنُهُ أبو مُحَمَّدٍ الحَسَنُ، فَتَوَلَّى القِيامَ بِأُمورِهِما حالَ حَياتِهِماﷺ، ثُمَّ بَعدَ ذٰلِكَ قامَ بِأَمرِ صاحِبِ الزَّمانِﷺ، وكانَت تَوقيعاتُهُ وجَوابُ المَسائِلِ تَخرُجُ عَلىٰ يَدَيهِ.

فَلَمّا مَضىٰ لِسَبيلِهِ، قامَ ابنُهُ أبو جَعفَرٍ مُحَمَّدُ بنُ عُثمانَ مَقامَهُ، ونابَ مَنابَهُ في جَميعِ ذٰلِكَ. فَلَمّا مَضىٰ هُوَ، قامَ بِذٰلِكَ أبُو القاسِمِ حُسَينُ بنُ روحٍ مِن بَني نَوبَختَ. فَلَمّا مَضىٰ هُوَ، قامَ مَقامَهُ أبُو الحَسَنِ عَلِيُّ بنُ مُحَمَّدٍ السَّمُرِيُّ، ولَم يَقُم أحَدٌ مِنهُم بِذٰلِكَ إلّا بِنَصٍّ عَلَيهِ مِن قِبَلِ صاحِبِ الأَمرِﷺ، ونَصبِ صاحِبِهِ الَّذي تَقَدَّمَ عَلَيهِ، ولَم تَقبَلِ الشّيعَةُ قَولَهُم إلّا بَعدَ ظُهورِ آيَةٍ مُعجِزَةٍ تَظهَرُ عَلىٰ يَدِ كُلِّ واحِدٍ مِنهُم مِن قِبَلِ صاحِبِ الأَمرِﷺ تَدُلُّ عَلىٰ صِدقِ مَقالَتِهِم، وصِحَّةِ بابِيَّتِهِم. فَلَمّا حانَ رَحيلُ أبِي الحَسَنِ السَّمُرِيِّ مِنَ الدُّنيا وقَربَ أجَلُهُ قيلَ لَهُ: إلىٰ مَن توصي؟ فَأَخرَجَ إلَيهِم تَوقيعاً نُسخَتُهُ:

دستوری که قبلاً به آنها داده شده بود، چیزی نمی‌گرفت.[۱]

۱۴ / ۱
وقوع غیبت تام (کامل)

۶۸۲. **الاحتجاج:** ابواب مورد رضایت و سفیران ستودهٔ روزگار غیبت، چند تن اند که نخستین آنها، شیخ مورد اطمینان، ابو عمرو عثمان بن سعید عَمری است که ابتدا امام هادی﵇ او را نصب کرد و سپس فرزندش، امام حسن عسکری﵇ او را ابقا نمود. وی در روزگار حیات هر دو امام به سرپرستی کارهای آنان همّت گماشت و پس از آن به کار صاحب الزمان﵇ پرداخت و توقیع‌ها و پاسخ سؤال‌ها به دست او بیرون می‌آمد.

هنگامی که در گذشت، فرزندش ابو جعفر محمّد بن عثمان، جانشین او شد و در همهٔ این کارها، جای او را گرفت و هنگامی که او نیز در گذشت، ابو القاسم حسین بن روح، از نوبختیان، جای او را گرفت و چون او در گذشت، ابو الحسن علی بن محمّد سَمُری به جای او نشست، و هیچ یک از ایشان جز با دستور صریح صاحب الأمر﵇، به این کار نپرداخت و هر کدام را نایب پیشین نصب کرد و شیعه هم ادّعای هیچ یک از آنان را نپذیرفت، جز پس از آن که معجزه و کرامتی به دست هر کدام از آنها از سوی صاحب الأمر﵇ پدیدار شد، به گونه‌ای که راستی ادّعایشان و صحّت باب بودنشان را نشان می‌داد.

و هنگامی که زمانِ از دنیا رفتن ابو الحسن سَمُری و نزدیک شدن مرگش فرا رسید، به او گفته شد: به چه کسی وصیّت می‌کنی؟ و او توقیعی بیرون آورد که متنش این بود: «بسم الله الرحمن الرحیم. ای علی بن محمّد سَمُری! خداوند، اجر

---

۱. الکافی: ج ۱ ص ۵۲۵ ح ۳۰، بحار الأنوار: ج ۵۱ ص ۳۱۰ ح ۳۰.

بِسمِ اللهِ الرَّحمٰنِ الرَّحيمِ، يا عَلِيَّ بنَ مُحَمَّدٍ السَّمُرِيَّ، أعظَمَ اللهُ أجرَ إخوانِكَ فيكَ، فَإِنَّكَ مَيِّتٌ ما بَينَكَ وبَينَ سِتَّةِ أيّامٍ، فَاجمَع أمرَكَ ولا توصِ إلىٰ أحَدٍ فَيَقومَ مَقامَكَ بَعدَ وَفاتِكَ، فَقَد وَقَعَتِ الغَيبَةُ التّامَّةُ، فَلا ظُهورَ إلّا بَعدَ إذنِ اللهِ تَعالىٰ ذِكرُهُ، وذٰلِكَ بَعدَ طولِ الأَمَدِ، وقَسوَةِ القُلوبِ، وَامتِلاءِ الأَرضِ ظُلماً وجَوراً.

وسَيَأتي إلىٰ شيعَتي مَن يَدَّعِي المُشاهَدَةَ، ألا فَمَنِ ادَّعَى المُشاهَدَةَ قَبلَ خُروجِ السُّفيانِيِّ وَالصَّيحَةِ فَهُوَ كَذّابٌ مُفتَرٍ، ولا حَولَ ولا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ العَلِيِّ العَظيمِ.

فَنَسَخوا هٰذَا التَّوقيعَ وخَرَجوا، فَلَمّا كانَ اليَومُ السّادِسُ عادوا إلَيهِ وهُوَ يَجودُ بِنَفسِهِ. فَقالَ لَهُ بَعضُ النّاسِ: مَن وَصِيُّكَ مِن بَعدِكَ؟ فَقالَ: لِلّهِ أمرٌ هُوَ بالِغُهُ، وقَضىٰ، فَهٰذا آخِرُ كَلامٍ سُمِعَ مِنهُ.

برادرانت را به خاطر [از دست دادن] تو، بزرگ بدارد که تو تا شش روز دیگر، از دنیا می‌روی. پس کارهایت را جمع و جور کن و به هیچ کس برای جانشینی پس از خودت، وصیّت نکن، که غیبت تام (کامل) واقع شده و تا خدای‌ﷻ اجازه ندهد، ظهوری نیست و آن هم پس از به درازا کشیدن غیبت، سخت شدن دل‌ها و پر شدن زمین از ستم خواهد بود. به زودی، کسانی به سوی شیعیان من می‌آیند که ادّعای مشاهدهٔ مرا دارند. بدانید که هر کس پیش از خروج سفیانی و بانگ [آسمانی]، ادّعای مشاهده کند، دروغگو و افترا زننده است. هیچ جنبش و نیرویی جز از سوی خداوندِ والای بزرگ نیست».

آنان از این توقیع، نسخه‌برداری کردند و از نزد او بیرون آمدند و چون روز ششم شد، به سوی سَمُری باز گشتند که در حال جان دادن بود. برخی به او گفتند: وصیّ پس از تو کیست؟ گفت: «خدا را کاری است که خود، آن را به انجام می‌رساند» و در گذشت و این، آخرین سخنی بود که از او شنیده شد.[1]

---

۱. الاحتجاج: ج ۲ ص ۵۵۴، بحار الأنوار: ج ۵۱ ص ۳۶۲ ح ۹. نیز، ر.ک: همین دانش‌نامه: ج ۳ ص ۳۳۹ ح ۶۵۷.

الفصل الثاني

توقيعاتٌ في المسائلِ الفقهيّة [1]

١ / ٢

جوابُ مسائلِ محمّدِ بنِ عثمانَ العَمْريّ

٦٨٣. **كتاب من لايحضره الفقيه**: عَن أبي الحُسَينِ مُحَمَّدِ بنِ جَعفَرٍ الأَسَدِيِّ رضي الله عنه [2]: أنَّهُ وَرَدَ عَلَيهِ فيما وَرَدَ مِن جَوابِ مَسائِلِهِ مِن مُحَمَّدِ بنِ عُثمانَ العَمرِيِّ ـ قَدَّسَ اللهُ روحَهُ ـ: «وأمّا ما سَأَلتَ عَنهُ مِنَ الصَّلاةِ عِندَ طُلوعِ الشَّمسِ وعِندَ غُروبِها، فَلَئِن كانَ كَما يَقولُ النّاسُ: إنَّ الشَّمسَ تَطلُعُ بَينَ قَرنَي شَيطانٍ، وتَغرُبُ بَينَ قَرنَي شَيطانٍ، فَما أُرغِمَ أنفُ الشَّيطانِ بِشَيءٍ أفضَلَ مِنَ الصَّلاةِ، فَصَلِّها وأَرغِم أنفَ الشَّيطانِ».

٦٨٤. **كمال الدين**: حَدَّثَنا مُحَمَّدُ بنُ أحمَدَ الشَّيبانِيُّ وعَلِيُّ بنُ أحمَدَ بنِ مُحَمَّدٍ الدَّقّاقُ وَالحُسَينُ بنُ إبراهيمَ بنِ أحمَدَ بنِ هِشامٍ المُؤَدِّبُ وعَلِيُّ بنُ عَبدِ اللهِ الوَرّاقُ رَضِيَ اللهُ عَنهُم، قالوا: حَدَّثَنا أبُو الحُسَينِ مُحَمَّدُ بنُ جَعفَرٍ الأَسَدِيُّ رضي الله عنه، قالَ: كانَ فيما وَرَدَ عَلَيَّ مِنَ الشَّيخِ

---

١. بعد إيراد تقارير التواقيع، سوف نقوم بدراسة اجمالية للمصادر الفقهية الموجودة (ر. ك: ص ٢٣٧). والآن نقول على سبيل الاشارة والإجمال: إن معظم التوقيعات الفقهية تتفق مع فتاوي الفقهاء المشهورة، و إذا لم تتطابق أحياناً في بعض المواضع مع آراء الفقهاء، فإنها بحاجة إلي دراسات فقهية لايتسع المجال لذكرها.

٢. وما كان فيه عن أبي الحسين محمّد بن جعفر الأسدي ـ رضي الله عنه ـ فقد رويته عن عليّ بن أحمد بن موسى ومحمّد بن أحمد السناني والحسين بن إبراهيم بن أحمد بن هشام المؤدّب ـ رضي الله عنهم ـ، عن أبي الحسين محمّد بن جعفر الأسدي الكوفي (كتاب من لا يحضره الفقيه: ج ٤ ص ٤٧٦).

فصل دوم

مکتوب‌هایی در پاسخ پرسش‌های فقهی [1]

۱/۲
پاسخ پرسش‌های محمّد بن عثمان عَمری

۶۸۳. **کتاب من لا یحضره الفقیه** ـ در بارهٔ ابو الحسین محمّد بن جعفر اسدی ـ: در پاسخ مسئله‌های او، از طریق محمّد بن عثمان عَمری ـ خداوند، روحش را پاک بدارد ـ، این گونه جواب آمد: «و امّا سؤالت از نماز هنگام طلوع و غروب خورشید، اگر این گونه است که مردم می‌گویند: خورشید، میان دو شاخ شیطان، طلوع می‌کند و میان دو شاخ شیطان، غروب می‌کند [و نتیجه می‌گیرند که در این دو وقت نباید نماز خواند، پاسخت این است که:] چه چیزی بهتر از نماز، بینی شیطان را به خاک می‌مالد؟! پس هنگام طلوع و غروب آفتاب نیز نماز بخوان و بینی شیطان را به خاک بمال». [2]

۶۸۴. **کمال الدین** ـ با سندش به نقل از ابو الحسین محمّد بن جعفر اسدی ـ: در پی سؤال‌هایی که از صاحب الزمان﵇ از طریق شیخ ابو جعفر محمّد بن عثمان ـ خداوند، روحش را پاک بدارد ـ پرسیده بودم، از سوی او چنین پاسخ آمد:

---

۱. پس از گزارش توقیعات، به بررسی اجمالی مفاد فقهی موجود در آن خواهیم پرداخت (ر.ک: ص ۲۴۰). اکنون به اجمال و اشاره می‌گوییم: اکثر توقیعات فقهی، با فتاوای مشهورِ فقها سازگارند و مواردی که با نظرات فقها مطابق نیستند، نیازمند بررسی فقهی اند که از حوصلهٔ این مجموعه خارج است.

۲. کتاب من لا یحضره الفقیه: ج ۱ ص ۴۹۸ ح ۱۴۲۷، تهذیب الأحکام: ج ۲ ص ۱۷۵ ح ۶۹۷، الاستبصار: ج ۱ ص ۲۹۱ ح ۱۰۶۷، الغیبة، طوسی: ص ۲۹۶ ح ۲۵۰ (همهٔ این منابع با سندهای معتبر).

أبي جَعفَرٍ مُحَمَّدِ بنِ عُثمانَ قَدَّسَ اللهُ روحَهُ، في جَوابِ مَسائلي إلىٰ صاحِبِ الزَّمانِ عليه السلام:

۱/۶۸۴ أمّا ما سَأَلتَ عَنهُ مِنَ الصَّلاةِ عِندَ طُلوعِ الشَّمسِ وعِندَ غُروبِها، فَلَئِن كانَ كَما يَقولونَ: إنَّ الشَّمسَ تَطلُعُ بَينَ قَرنَيِ الشَّيطانِ وتَغرُبُ بَينَ قَرنَيِ الشَّيطانِ، فَما أرغَمَ أنفَ الشَّيطانِ أفضَلُ مِنَ الصَّلاةِ، فَصَلِّها وأَرغِم أنفَ الشَّيطانِ.

۲/۶۸۴ وأَمّا ما سَأَلتَ عَنهُ مِن أمرِ الوَقفِ عَلىٰ ناحِيَتِنا، وما يُجعَلُ لَنا ثُمَّ يَحتاجُ إلَيهِ صاحِبُهُ، فَكُلُّ ما لَم يُسَلَّم فَصاحِبُهُ فيهِ بِالخِيارِ، وكُلُّ ما سَلَّمَ فَلا خِيارَ فيهِ لِصاحِبِهِ، احتاجَ إلَيهِ صاحِبُهُ أو لَم يَحتَجِ، افتَقَرَ إلَيهِ أوِ استَغنىٰ عَنهُ.

۳/۶۸۴ وأَمّا ما سَأَلتَ عَنهُ مِن أمرِ مَن يَستَحِلُّ ما في يَدِهِ مِن أموالِنا، ويَتَصَرَّفُ فيهِ تَصَرُّفَهُ في مالِهِ مِن غَيرِ أمرِنا، فَمَن فَعَلَ ذٰلِكَ فَهُوَ مَلعونٌ ونَحنُ خُصَماؤُهُ يَومَ القِيامَةِ، فَقَد قالَ النَّبِيُّ صلى الله عليه وآله: المُستَحِلُّ مِن عِترَتي ما حَرَّمَ اللهُ، مَلعونٌ عَلىٰ لِساني ولِسانِ كُلِّ نَبِيٍّ، فَمَن ظَلَمَنا كانَ مِن جُملَةِ الظّالِمينَ، وكانَ لَعنَةُ اللهِ عَلَيهِ؛ لِقَولِهِ تَعالىٰ ﴿أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ﴾[1].

۴/۶۸۴ وأَمّا ما سَأَلتَ عَنهُ مِن أمرِ المَولودِ الَّذي تَنبُتُ غُلفَتُهُ بَعدَ ما يُختَنُ، هَل يُختَنُ مَرَّةً أُخرىٰ؟ فَإِنَّهُ يَجِبُ أن يُقطَعَ غُلفَتُهُ، فَإِنَّ الأَرضَ تَضِجُّ إلَى اللهِ عز وجل مِن بَولِ الأَغلَفِ أربَعينَ صَباحاً.

۵/۶۸۴ وأَمّا ما سَأَلتَ عَنهُ مِن أمرِ المُصَلّي وَالنّارُ وَالصّورَةُ وَالسِّراجُ بَينَ يَدَيهِ، هَل تَجوزُ صَلاتُهُ؟ فَإِنَّ[2] النّاسَ اختَلَفوا في ذٰلِكَ قَبلَكَ، فَإِنَّهُ جائِزٌ لِمَن لَم يَكُن مِن أولادِ عَبَدَةِ الأَصنامِ أو عَبَدَةِ النّيرانِ أن يُصَلِّيَ وَالنّارُ وَالصّورَةُ وَالسِّراجُ بَينَ يَدَيهِ، ولا يَجوزُ ذٰلِكَ

---

۱. هود: ۱۸.

۲. كما فى المصدر وسائر المنابع ولكن فى وسائل الشيعة: ج ۳ ص ۴۶۰ ح ۵ (وإنّ) وهو الصحيح.

[۶۸۴ / ۲] «و امّا سؤالت از نماز هنگام طلوع و غروب خورشید، اگر این گونه است که مردم می‌گویند: خورشید، میان دو شاخ شیطان، طلوع می‌کند و میان دو شاخ شیطان، غروب می‌کند [و نتیجه می‌گیرند که در این دو وقت نباید نماز خواند، پاسخت این است که:] چه چیزی بهتر از نماز، بینی شیطان را به خاک می‌مالد؟! پس در آن دو وقت نیز نماز بخوان و بینی شیطان را به خاک بمال.

[۶۸۴ / ۲] و امّا سؤالت در بارهٔ وقف بر ناحیهٔ دستگاه ما و آنچه برای ما قرار داده می‌شود و سپس صاحبش به آن نیاز پیدا می‌کند، [پاسخ، این است که:] هر چه را تحویل نداده و نسپرده است، صاحبش اختیار [باز گرداندن] دارد و هر چه را تحویل داده، صاحبش دیگر اختیاری ندارد، به آن احتیاج داشته باشد یا نداشته باشد، به آن نیازمند باشد یا بی‌نیاز از آن باشد.

[۶۸۴ / ۳] و امّا سؤالت در بارهٔ کسی که آنچه را از اموال ما در دست دارد، حلال می‌شمرد و بدون فرمان ما، در آنها، مانند اموال خودش تصرّف می‌کند، [پاسخ، این است که:] هر که باشد، ملعون است و روز قیامت، ما طرف دعوای او هستیم. پیامبرﷺ فرمود: "هر کس آنچه را که خداوند، حقّ عترتم و بر دیگران حرام دانسته، حلال بشمرد، بر زبان من و زبان هر پیامبری لعن شده است". پس هر کس به ما ستم کند، از زمرهٔ ستمکاران و لعنت خدا بر او خواهد بود، به دلیل سخن خدای متعال: **﴿هان! لعنت خدا بر ستمکاران است﴾**.

[۶۸۴ / ۴] و امّا سؤالت در بارهٔ نوزادی که پس از ختنه کردن، پوست روی آلتش روییده است، که آیا دوباره باید ختنه شود؟ [پاسخ، این است که:] واجب است که پوستش بریده [و دوباره ختنه] شود؛ زیرا زمین از پیشاب کسی که آلتش پوست دارد، تا چهل روز به خدایﷻ فریاد بر می‌آورد.

[۶۸۴ / ۵] و امّا سؤالت در بارهٔ جواز نماز خواندن، در حالی که آتش یا تصویر یا چراغ، جلوی اوست، [پاسخ، این است که:] مردم پیش از تو در این باره اختلاف کردند. پس برای کسی که از فرزندان بت‌پرستان و آتش‌پرستان نباشد، جایز است که نماز بخواند، در حالی که آتش و تصویر و چراغ، جلوی اوست؛ ولی این برای کسی که از فرزندان بت‌پرستان و آتش‌پرستان است، جایز نیست.

لِمَن كانَ مِن أولادِ عَبَدَةِ الأَصنامِ وَالنّيرانِ.

۶/۶۸۴ وأَمّا ما سَأَلتَ عَنهُ مِن أمرِ الضِّياعِ الَّتي لِناحِيَتِنا، هَل يَجوزُ القِيامُ بِعِمارَتِها، وأَداءِ الخَراجِ مِنها، وصَرفِ ما يَفضُلُ مِن دَخلِها إلَى النّاحِيَةِ احتِساباً لِلأَجرِ، وتَقَرُّباً إلَينا؟ فَلا يَحِلُّ لِأَحَدٍ أن يَتَصَرَّفَ في مالِ غَيرِهِ بِغَيرِ إذنِهِ، فَكَيفَ يَحِلُّ ذٰلِكَ في مالِنا؟ مَن فَعَلَ شَيئاً مِن ذٰلِكَ مِن غَيرِ أمرِنا فَقَدِ استَحَلَّ مِنّا ما حَرَّمَ عَلَيهِ، ومَن أكَلَ مِن أموالِنا شَيئاً فَإِنَّما يَأكُلُ في بَطنِهِ ناراً وسَيَصلىٰ سَعيراً.

۷/۶۸۴ وأَمّا ما سَأَلتَ عَنهُ مِن أمرِ الرَّجُلِ الَّذي يَجعَلُ لِناحِيَتِنا ضَيعَةً ويُسَلِّمُها مِن قَيِّمٍ يَقومُ بِها، ويَعمُرُها ويُؤَدّي مِن دَخلِها خَراجَها ومَؤونَتَها، ويَجعَلُ ما يَبقىٰ مِنَ الدَّخلِ لِناحِيَتِنا، فَإِنَّ ذٰلِكَ جائِزٌ لِمَن جَعَلَهُ صاحِبُ الضَّيعَةِ قَيِّماً عَلَيها، إنَّما لا يَجوزُ ذٰلِكَ لِغَيرِهِ.

۸/۶۸۴ وأَمّا ما سَأَلتَ عَنهُ مِن أمرِ الثِّمارِ مِن أموالِنا، يَمُرُّ بِهَا المارُّ فَيَتَناوَلُ مِنهُ ويَأكُلُهُ، هَل يَجوزُ ذٰلِكَ لَهُ؟ فَإِنَّهُ يَحِلُّ لَهُ أكلُهُ ويَحرُمُ عَلَيهِ حَملُهُ.

۶۸۵. **كتاب من لايحضره الفقيه**: قالَ الصّادِقُ عليه السلام: مَن أفطَرَ يَوماً مِن شَهرِ رَمَضانَ خَرَجَ روحُ الإيمانِ مِنهُ، ومَن أفطَرَ في شَهرِ رَمَضانَ مُتَعَمِّداً فَعَلَيهِ كَفّارَةٌ واحِدَةٌ وقَضاءُ يَومٍ مَكانَهُ وأُنثىٰ لَهُ بِمِثلِهِ.

وأَمّا الخَبَرُ الَّذي رُوِيَ فيمَن أفطَرَ يَوماً مِن شَهرِ رَمَضانَ مُتَعَمِّداً أنَّ عَلَيهِ ثَلاثُ كَفّاراتٍ، فَإِنّي أُفتي بِهِ فيمَن أفطَرَ بِجِماعٍ مُحَرَّمٍ عَلَيهِ، أو بِطَعامٍ مُحَرَّمٍ عَلَيهِ؛ لِوُجودِ ذٰلِكَ في رِواياتِ أبِي الحُسَينِ الأَسَدِيِّ عليه السلام فيما وَرَدَ عَلَيهِ مِنَ الشَّيخِ أبي جَعفَرٍ مُحَمَّدِ بنِ عُثمانَ العَمرِيِّ ـ قَدَّسَ اللهُ روحَهُ ـ.[1]

---

۱. في الغيبة والاحتجاج من «الخبر الذي ...».

[۶۸۴ / ۶] و امّا سؤالت در بارهٔ مزارع ناحیهٔ (دستگاه) ما که: آیا جایز است آبادانی آنها را به عهده گرفت و خراج آنها را پرداخت و هر چه را از درآمد آن اضافه آمد، به قصد اجر و ثواب و نزدیکی به ما، به دستگاه ما رساند؟ [پاسخ، این است که:] برای هیچ کس روا نیست که در مال غیر خودش بدون اجازهٔ او تصرّف کند. پس چگونه در مال ما روا باشد؟ هر کس چیزی از این کارها را بدون فرمان ما بکند، چیزی را که از ما بر او حرام شده، حلال شمرده است، و هر کس چیزی را از اموال ما بخورد، آتش به دل خود برده و به زودی در کام زبانه‌های آتش فرو می‌رود.

[۶۸۴ / ۷] و امّا سؤالت در بارهٔ کسی که مزرعه برای ناحیهٔ (دستگاه) ما وقف می‌کند و آن را به قیّمی می‌سپارد تا به کارهایش بپردازد و آن را آباد کند و از درآمدش، خراج و هزینه‌هایش را بدهد و باقی‌ماندهٔ درآمد را برای ناحیهٔ ما قرار دهد، [پاسخ، این است که:] این تنها برای کسی که صاحب مزرعه، او را قیّم آن قرار داده، جایز است و برای کس دیگری جایز نیست.

[۶۸۴ / ۸] و امّا سؤالت از میوه‌های مزارع ما، که اگر کسی بر آنها بگذرد و از آنها برگیرد و بخورد، جایز است یا نه؟ [پاسخ، این است که:] خوردنش برایش حلال و بردنش بر او حرام است».[۱]

۶۸۵. **کتاب من لایحضره الفقیه:** امام صادق‌ؑ فرمود: «هر کس یک روز از ماه رمضان را روزه نگیرد، روح ایمان از او خارج می‌شود و هر کس روزهٔ خود را در ماه رمضان به عمد بخورد، یک کفّاره و قضای یک روز به جای آن به گردن اوست، و دیگر کجا مانند آن را می‌یابد؟!».

[نکته:] و امّا حدیثی که نقل می‌کند: «اگر کسی یک روز از ماه رمضان را به عمد بخورد، سه کفّاره به گردن اوست»، من به آن در صورتی فتوا می‌دهم که روزه‌اش را با هم‌بستری حرام و یا خوردن غذایی که بر او حرام است، باطل کند؛ زیرا این در حدیث‌های ابو الحسین اسدی [از امام عصرؑ] که از طریق شیخ ابو جعفر محمّد بن عثمان عَمری ـ خدا روحش را پاک بدارد ـ به وی رسیده، موجود است.[۲]

---

۱. کمال الدین: ص ۵۲۰ ح ۴۹ (با سند معتبر)، الاحتجاج: ج ۲ ص ۵۵۸ ح ۳۵۱، بحار الأنوار: ج ۵۳ ص ۱۸۲ ح ۱۱.

۲. کتاب من لا یحضره الفقیه: ج ۲ ص ۱۱۸ ح ۱۸۹۲، الغیبة، طوسی: ص ۲۹۶ ح ۲۵۱، الاحتجاج: ج ۲ ص ۵۶۱، بحار الأنوار: ج ۹۶ ص ۲۸۰ ح ۴.

۲ / ۲
جَوابُ مَسائِلِ مُحَمَّدِ بنِ عَبدِاللهِ الحِميَرِيِّ

۶۸۶. **تهذيب الأحكام**: رَوىٰ مُحَمَّدُ بنُ أحمَدَ بنِ داودَ عَن أبيهِ[۱]، قالَ: حَدَّثَنا مُحَمَّدُ بنُ عَبدِاللهِ الحِميَرِيُّ، قالَ: كَتَبتُ إلَى الفَقيهِ ﷺ[۲]: أسأَلُهُ عَنِ الرَّجُلِ يَزورُ قُبورَ الأَئِمَّةِ ﷺ، هَل يَجوزُ لَهُ أن يَسجُدَ عَلَى القَبرِ أم لا؟ وهَل يَجوزُ لِمَن صَلّىٰ عِندَ قُبورِهِم أن يَقومَ وَراءَ القَبرِ ويَجعَلَ القَبرَ قِبلَةً ويَقومَ عِندَ رَأسِهِ ورِجلَيهِ؟ وهَل يَجوزُ أن يَتَقَدَّمَ القَبرَ ويُصَلِّيَ ويَجعَلَهُ خَلفَهُ أم لا؟

فَأَجابَ ﷺ وقَرَأتُ التَّوقيعَ ومِنهُ نَسَختُ: أمَّا السُّجودُ عَلَى القَبرِ فَلا يَجوزُ في نافِلَةٍ ولا فَريضَةٍ ولا زِيارَةٍ، بَل يَضَعُ خَدَّهُ الأَيمَنَ عَلَى القَبرِ، وأَمَّا الصَّلاةُ فَإِنَّها خَلفَهُ، يَجعَلُهُ الإِمامَ، ولا يَجوزُ أن يُصَلِّيَ بَينَ يَدَيهِ؛ لِأَنَّ الإِمامَ لا يُتَقَدَّمُ ويُصَلّي عَن يَمينِهِ وشِمالِهِ.[۳]

۶۸۷. **تهذيب الأحكام**: عَنهُ[۴]، عَن أبيهِ، عَن مُحَمَّدِ بنِ عَبدِاللهِ بنِ جَعفَرٍ الحِميَرِيِّ، قالَ: كَتَبتُ إلَى الفَقيهِ ﷺ أسأَلُهُ: هَل يَجوزُ أن يُسَبِّحَ الرَّجُلُ بِطينِ قَبرِ الحُسَينِ ﷺ؟ وهَل فيهِ فَضلٌ؟

---

۱. قال الشيخ الطوسي: وما ذكرته عن أحمد بن داود القمّي فقد أخبرني به الشيخ أبو عبد الله محمّد بن محمّد بن النعمان والحسين بن عبيد الله، عن أبي الحسن محمّد بن أحمد بن داود عن أبيه (تهذيب الأحكام: ج ۱۰ المشيخة ص ۷۸).

۲. «الفقيه» تعبير رمزي للإشارة إلى الإمام الحجة الذي يمثل الفقيه، كي يكون كاتب الرسالة أو حاملها في مأمن إن وقعت بيد الحكومة.

۳. أي يجعل القبر بمنزلة الإمام في الصلاة. فكما أنّه لا يجوز للمأموم أن يتقدّم على الإمام بأن يكون موقفه أقرب إلى القبلة من موقف الإمام، كذلك لا يجوز أن يتقدّم على القبر الشريف (انظر: بحار الأنوار: ج ۸۳ ص ۳۱۶). هذا وفي رواية الاحتجاج الآتي: «يَجعَلُ القَبرَ أمامَهُ».

۴. أي: محمّد بن أحمد بن داود.

۲ / ۲
پاسخ پرسش‌های محمّد بن عبد الله حمیری

۶۸۶. **تهذیب الأحکام** ـ با سندش به نقل از محمّد بن عبد الله حمیری[۱] ـ: به فقیه[ﷺ][۲] نوشتم و از او در بارهٔ کسی که به زیارت قبر امامان‌ﷺ می‌رود، پرسیدم: برای او جایز است که بر قبر، سجده کند یا نه؟ و آیا جایز است کسی که نزد قبر ایشان نماز می‌خواند، پشت قبر بِایستد و قبر را [در سمت] قبله قرار دهد و نزد سر و پاهایشان بِایستد؟ و آیا جایز است که جلوی قبر بایستد و آن را پشت سرش قرار دهد یا نه؟

[امام‌ﷺ] پاسخ داد و من توقیع را خواندم و از آن نسخه برداشتم: «امّا سجود بر قبر، نه در نماز مستحبّی و نه واجب و نه در زیارت، جایز نیست؛ بلکه باید گونهٔ راستش را بر قبر بگذارد و امّا نماز، در پشت آن است و قبر را پیش روی خود قرار دهد، و جایز نیست که جلوتر از قبر نماز بخواند؛ زیرا بر امام پیشی گرفته نمی‌شود و در راست و چپش نماز خوانده می‌شود»[۳].[۴]

۶۸۷. **تهذیب الأحکام** ـ با سندش به نقل از محمّد بن عبد الله بن حمیری ـ: به فقیه[ﷺ] نامه نوشتم و پرسیدم: آیا جایز است که انسان با تربت قبر حسین [تسبیح بسازد و] تسبیح بگوید؟ و آیا در این کار، فضیلتی هست؟

---

۱. ابو جعفر محمّد بن عبد اللّه بن جعفر حِمیری قمی: ثقه، برجسته و از مشایخ کلینی است. وی با امام مهدی‌ﷺ مکاتبه داشته و پرسش‌هایی در امور دینی با ایشان در میان گذاشته. او دارای روایات و کتب است. شیخ طوسی در کتاب رجالش وی را در زمرهٔ کسانی شمرده که از ائمه‌ﷺ روایت نقل نکرده‌اند (ر.ک: ج ۵ ص ۷۶ ح ۸۰۲، رجال النجاشی: ج ۲ ص ۲۵۳ ش ۹۵۰، رجال الطوسی: ص ۴۳۹ ش ۶۲۷۱، الفهرست، طوسی: ص ۲۳۷ ش ۷۰۸، مستدرکات علم رجال الحدیث: ج ۷ ص ۱۶۹ ش ۱۳۶۹۱).

۲. «فقیه» تعبیری رمزگونه برای فقیه حقیقی، یعنی حجت‌ﷺ بوده تا اگر توقیع ایشان به دست حکومت افتاد، نویسنده و حامل نامه در امان بماند.

۳. یعنی قبر را همانند امام [جماعت] در برابرش قرار دهد. پس همان گونه که جایز نیست مأموم جلوتر از امام بِایستد، یعنی جای ایستادنش نزدیک‌تر از امام به قبله باشد، جایز نیست کسی جلوتر از قبر بایستد. در حدیث بعدی الاحتجاج، آمده است: «قبر را در برابرش قرار دهد».

۴. تهذیب الأحکام: ج ۲ ص ۲۲۸ ح ۸۹۸ (با سند صحیح).

فَأَجابَ وقَرَأتُ التَّوقيعَ ومِنهُ نَسَختُ: يُسَبِّحُ بِهِ، فَما في شَيءٍ مِنَ التَّسبيحِ أفضَلُ مِنهُ، ومِن فَضلِهِ أنَّ المُسَبِّحَ يَنسَى التَّسبيحَ ويُديرُ السُّبحَةَ فَيُكتَبُ لَهُ ذٰلِكَ التَّسبيحُ.

۶۸۸. تهذيب الأحكام: عَنهُ[1]، عَن أبيهِ، عَن مُحَمَّدِ بنِ عَبدِاللهِ بنِ جَعفَرٍ الحِميَرِيِّ، قالَ: كَتَبتُ إلَى الفَقيهِ عليه السلام: أسأَلُهُ عَن طينِ القَبرِ[2] يوضَعُ مَعَ المَيِّتِ في قَبرِهِ، هَل يَجوزُ ذٰلِكَ أم لا؟

فَأَجابَ وقَرَأتُ التَّوقيعَ ومِنهُ نَسَختُ: يوضَعُ مَعَ المَيِّتِ في قَبرِهِ، ويُخلَطُ بِحَنوطِهِ[3] إن شاءَ اللهُ.

۶۸۹. الاحتجاج: وفي كِتابٍ... لِمُحَمَّدِ بنِ عَبدِاللهِ الحِميَرِيِّ إلىٰ صاحِبِ الزَّمانِ عليه السلام، مِن جَوابِ مَسائِلِهِ الَّتي سَأَلَهُ عَنها في سَنَةِ سَبعٍ وثَلاثِمِئَةٍ.

۶۸۹/۱ سَأَلَ عَنِ المُحرِمِ: يَجوزُ أن يَشُدَّ الميزَرَ مِن خَلفِهِ عَلىٰ عَقِبِهِ بِالطّولِ، ويَرفَعَ طَرَفَيهِ إلىٰ حَقوَيهِ[4] ويَجمَعَهُما في خاصِرَتِهِ ويَعقِدَهُما، ويُخرِجَ الطَّرَفَينِ الآخَرَينِ مِن بَينِ رِجلَيهِ ويَرفَعَهُما إلىٰ خاصِرَتِهِ، ويَشُدَّ طَرَفَيهِ إلىٰ وَرِكَيهِ، فَيَكونَ مِثلَ السَّراويلِ يَستُرُ ما هُناكَ، فَإِنَّ الميزَرَ الأَوَّلَ كُنّا نَتَّزِرُ بِهِ إذا رَكِبَ الرَّجُلَ جَمَلَهُ يَكشِفُ ما هُناكَ، وهٰذا سِترٌ؟

فَأَجابَ عليه السلام: جازَ أن يَتَّزِرَ الإِنسانُ كَيفَ شاءَ، إذا لَم يُحدِث فِي الميزَرِ حَدَثاً بِمِقراضٍ ولا إبرَةٍ يُخرِجُهُ بِهِ عَن حَدِّ الميزَرِ، وغَرَزَهُ غَرزاً ولَم يَعقِدهُ، ولَم يَشُدَّ بَعضَهُ بِبَعضٍ، وإذا غَطّىٰ سُرَّتَهُ ورُكبَتَيهِ كِلاهُما، فَإِنَّ السُّنَّةَ المُجمَعَ عَلَيها بِغَيرِ خِلافٍ تَغطِيَةُ

---

۱. أي: محمّد بن أحمد بن داود.

۲. أي طين قبر الحسين عليه السلام.

۳. الحَنوطُ: وهو ما يُخلط من الطيب لأكفان الموتى وأجسامهم خاصّة (النهاية: ج ۱ ص ۴۵۰ «حنط»).

۴. الحقو: الخصر ومشدّ الإزار من الجنب (الصحاح: ج ۶ ص ۲۳۱۷ «حقا»).

[امام﵇] پاسخ داد و من توقیع را خواندم و از روی آن نوشتم [اگر]: «با آن، تسبیح بگوید، که در تسبیح، بهتر از آن نیست و از فضیلت آن، این است که [اگر] تسبیح‌گو فراموش می‌کند تسبیح بگوید؛ ولی تسبیح را که می‌چرخاند، برایش [ثواب] تسبیح گفتن می‌نویسند».[۱]

۶۸۸. **تهذیب الأحکام** ـ با سندش به نقل از محمّد بن عبد الله بن جعفر حمیری ـ: به فقیه [﵇] نامه نوشتم و از او پرسیدم: آیا جایز است تربت قبر حسین﵇ را همراه مرده در قبرش بگذارند یا جایز نیست؟

[امام﵇] پاسخ داد و من توقیع را خواندم و از آن [این گونه] نسخه برداشتم: «آن را همراه مرده در قبرش می‌گذارند و با حنوط[۲] مخلوط می‌کنند، إن شاء الله».[۳]

۶۸۹. **الاحتجاج** ـ در نقل نوشته‌ای از محمّد بن عبد الله حمیری که در سال ۳۰۷، به صاحب الزمان﵇ نوشته و جواب سؤال‌هایش را گرفته بود ـ:

[۶۸۹ / ۱] سؤال کرده بود: آیا جایز است مُحرِم، پارچهٔ میان پاهای خود را از پشت خود بکشد و بیاورد تا دو سر آن به تهیگاهش برسد و سپس در کمرش، آنها را گره بزند و دو سر دیگر را از میان پاهایش بیاورد و تا کمرش بالا بیاورد و هر دو سر را به رانش محکم کند تا مانند شلوار، آن جا را بپوشاند؟ زیرا پارچهٔ اوّلی (لُنگی) که برای حفظ عورت استفاده می‌کردیم، هنگامی که کسی سوار شتر می‌شد، آنچه آن جا بود، دیده می‌شد؛ ولی این گونهٔ بستن، پوشیده می‌دارد. جواب فرموده بود: «جایز است انسان هر گونه بخواهد، پارچهٔ میان پاها را ببندد تا آن گاه که با قیچی و سوزن، در آن تغییری ایجاد نکند که از حدّ پارچهٔ ساتر عورت بودن، بیرون رود؛ بلکه آن را سوراخ کند و سر پارچه را در آن فرو ببرد؛ امّا گره نزند و بخشی از آن را با بخش دیگرش نبندد و چون ناف و زانوانش هر دو را پوشاند [، کافی است]؛ چرا که سنّت مقبول همگان و بدون مخالف، پوشاندن ناف و دو زانوست و ما دوست‌تر داریم و نیز برای همه بهتر است که به همان شیوهٔ متداول میان

---

۱. تهذیب الأحکام: ج ۶ ص ۷۵ ح ۱۴۸ (با سند صحیح)، بحار الأنوار: ج ۱۰۱ ص ۱۳۲ ح ۶۲.

۲. بعد از غسل واجب است میت را حنوط کنند یعنی به پیشانی و کف دست‌ها و سر زانوها و سر دو انگشت بزرگ پاهای او کافور بمالند و مستحب است به سر بینی میت هم کافور بمالند.

۳. تهذیب الأحکام: ج ۶ ص ۷۶ ح ۱۴۹ (با سند صحیح)، بحار الأنوار: ج ۱۰۱ ص ۱۳۳.

السُّرَّةِ وَالرُّكبَتَينِ، وَالأَحَبُّ إلَينا وَالأَفضَلُ لِكُلِّ أحَدٍ شَدُّهُ عَلَى السَّبيلِ المَألوفَةِ المَعروفَةِ لِلنّاسِ جَميعاً إن شاءَ اللهُ.

۲/۶۸۹ وسَأَلَ: هَل يَجوزُ أن يَشُدَّ عَلَيهِ مَكانَ العَقدِ تِكَّةً[1]؟

فَأَجابَ: لا يَجوزُ شَدُّ الميزَرِ بِشَيءٍ سِواهُ مِن تِكَّةٍ ولا غَيرِها.

۳/۶۸۹ وسَأَلَ عَنِ التَّوَجُّهِ لِلصَّلاةِ أن يَقولَ عَلىٰ مِلَّةِ إبراهيمَ ودينِ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه وآله، فَإِنَّ بَعضَ أصحابِنا ذَكَرَ: أنَّهُ إذا قالَ: عَلىٰ دينِ مُحَمَّدٍ فَقَد أبدَعَ، لِأَنّا لَم نَجِدهُ في شَيءٍ مِن كُتُبِ الصَّلاةِ خَلا حَديثاً واحِداً في كِتابِ القاسِمِ بنِ مُحَمَّدٍ، عَن جَدِّهِ، عَنِ الحَسَنِ بنِ راشِدٍ: أنَّ الصّادِقَ عليه السلام قالَ لِلحَسَنِ: كَيفَ تَتَوَجَّهُ؟ فَقالَ: أقولُ: لَبَّيكَ وسَعدَيكَ.

فَقالَ لَهُ الصّادِقُ عليه السلام: لَيسَ عَن هٰذا أسأَلُكَ. كَيفَ تَقولُ: وَجَّهتُ وَجهِيَ لِلَّذي فَطَرَ السَّماواتِ وَالأَرضَ حَنيفاً[2] مُسلِماً؟ قالَ الحَسَنُ: أقولُهُ. فَقالَ الصّادِقُ عليه السلام: إذا قُلتَ ذٰلِكَ فَقُل: عَلىٰ مِلَّةِ إبراهيمَ ودينِ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه وآله، ومِنهاجِ عَلِيِّ بنِ أبي طالِبٍ عليه السلام، وَالاِيتِمامِ بِآلِ مُحَمَّدٍ، حَنيفاً مُسلِماً وما أنَا مِنَ المُشرِكينَ.

فَأَجابَ عليه السلام: التَّوَجُّهُ كُلُّهُ لَيسَ بِفَريضَةٍ، وَالسُّنَّةُ المُؤَكَّدَةُ فيهِ الَّتي هِيَ كَالاِجماعِ الَّذي لا خِلافَ فيهِ: وَجَّهتُ وَجهِيَ لِلَّذي فَطَرَ السَّماواتِ وَالأَرضَ حَنيفاً مُسلِماً عَلىٰ مِلَّةِ إبراهيمَ ودينِ مُحَمَّدٍ وهُدىٰ أميرِ المُؤمِنينَ، وما أنَا مِنَ المُشرِكينَ. إنَّ صَلاتي ونُسُكي[3] ومَحيايَ ومَماتي لِلّهِ رَبِّ العالَمينَ، لا شَريكَ لَهُ وبِذٰلِكَ اُمِرتُ وأنَا

---

۱. التِكَّةُ: رباط السراويل (تاج العروس: ج ۱۳ «تكك»).

۲. الحَنيفُ: وهو المائل إلى الإسلام. الثابت عليه (النهاية: ج ۱ ص ۴۵۱ «حنف»).

۳. النُّسُكُ: الطاعة والعبادة وكلما تُقُرِّبَ به إلى الله تعالى (النهاية: ج ۵ ص ۴۸ «نسك»).

همهٔ مردم، آن را ببندند، إن شاء الله».

[۶۸۹ / ۲] سؤال کرده بود: آیا جایز است که به جای گره زدن، از بند استفاده کند؟

جواب فرموده بود: «جایز نیست که پارچهٔ میان پاها را بـه چـیزی غـیر از خـود آن، محکم کنند، خواه بند باشد و یا چیز دیگری».

[۶۸۹ / ۳] سؤال کرده بود: آیا می‌شود هنگام گفتن ذکر «وَجَّهتُ وَجهی لِلَّذی...» پیش از آغاز نماز، بگوید: «بر دین ابراهیم و دین محمّد»؛ زیرا برخی از اصحاب ما گفته‌اند: هنگامی که بگوید: «بر دین محمّد»، بدعت نهاده است؛ زیرا آن را در هیچ یک از کتاب‌های مربوط به نماز نیافته‌ایم، جز یک حدیث در کتاب قاسم بن محمّد، از جدّش، از حسن بن راشد که امام صادق‌ؑ به حسن فرمود: «چگونه توجّه مـی‌کنی؟». گـفت: مـی‌گویم: لبّیک! چـه می‌گویی؟ امام صادق‌ؑ به او فرمود: «در این باره نمی‌پرسم؛ بلکه [در بارهٔ توجّه آغاز نماز می‌پرسم که] چگونه می‌گویی: "وَجَّهتُ وَجهی لِـلَّذی فَـطَرَ السَّـماواتِ وَ الأرضَ حَـنیفاً مُسلماً"[۱]؟». حسن گفت: آن را می‌گویم. امام صادق‌ؑ فرمود: «هنگامی که این را گفتی، بگو: "بر دین ابراهیم و دین محمّد و روش علی بن ابی طالب و پذیرش امامت خاندان محمّد، پاک‌دین و مسلمان، و من از مشرکان نیستم"».

[نام مهدی‌ؑ] جواب فرموده بود: «هیچ بخشی از ذکر "توجّه"، واجب نیست؛ ولی مورد اتّفاق همگان و بدون مخالف است که گفتن این ذکر، مستحبّ مؤکّد است: «با دینی پاک و از سرِ تسلیم، به سوی کسی روی آوردم که آسمان‌ها و زمین را آفرید. بـر دیـن ابراهیم و دین محمّد و هدایت امیر مؤمنان هستم و از مشرکان نیستم. نماز و عـبادتم و زندگی و مرگم برای خداوند، صاحب اختیار جهانیان، است. شریکی ندارد و بـه ایـن، فرمان یافته‌ام و من از مسلمانان هستم. خدایا! مرا از مسلمانان قرار ده. از شیطانِ رانـده شده، به خداوند شنوای دانا پناه مـی‌برم. بسـم الله الرحـمن الرحـیم" و سـپس حـمد را می‌خوانی».

فقیهی[۲] که در علمش تردیدی نیست، می‌گوید: «دین، از آنِ محمّد و هدایت، از آنِ علی، امیر مؤمنانؑ است؛ زیرا آن، در او و در نسل وی تا روز قیامت می‌ماند. پس هر

---

۱. یعنی: به سوی کسی توجّه می‌کنم که آسمان‌ها و زمین را آفرید، با دینی پاک و از سرِ تسلیم.

۲. ر.ک: ص ۱۸۷ ح ۶۸۶ پانوشت ۲.

مِنَ المُسلِمينَ. اللّٰهُمَّ اجعَلني مِنَ المُسلِمينَ، أعوذُ بِاللهِ السَّميعِ العَليمِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيمِ، بِسمِ اللهِ الرَّحمٰنِ الرَّحيمِ، ثُمَّ تَقرَأُ الحَمدَ.

قالَ الفَقيهُ[1] الَّذي لا يُشَكُّ في عِلمِهِ: (إنَّ) الدّينَ لِمُحَمَّدٍ وَالهِدايَةَ لِعَلِيٍّ أميرِ المُؤمِنينَ؛ لِأَنَّها لَهُ ﷺ وفي عَقِبِهِ باقِيَةٌ إلىٰ يَومِ القِيامَةِ، فَمَن كانَ كَذٰلِكَ فَهُوَ مِنَ المُهتَدينَ، ومَن شَكَّ فَلا دينَ لَهُ، ونَعوذُ بِاللهِ مِنَ الضَّلالَةِ بَعدَ الهُدىٰ.

۴/۶۸۹ وسَأَلَهُ: عَنِ القُنوتِ فِي الفَريضَةِ إذا فَرَغَ مِن دُعائِهِ، (يَجوزُ) أن يَرُدَّ يَدَيهِ عَلىٰ وَجهِهِ وصَدرِهِ لِلحَديثِ الَّذي رُوِيَ: «أنَّ اللهَ ﷻ أجَلُّ مِن أن يَرُدَّ يَدَي عَبدِهِ صِفراً، بَل يَملَؤُها مِن رَحمَتِهِ» أم لا يَجوزُ؟ فَإِنَّ بَعضَ أصحابِنا ذَكَرَ أنَّهُ عَمَلٌ فِي الصَّلاةِ؟

فَأَجابَ ﷺ: رَدُّ اليَدَينِ مِنَ القُنوتِ عَلَى الرَّأسِ وَالوَجهِ غَيرُ جائِزٍ فِي الفَرائِضِ، وَالَّذي عَلَيهِ العَمَلُ فيهِ، إذا رَفَعَ يَدَهُ في قُنوتِ الفَريضَةِ وفَرَغَ مِنَ الدُّعاءِ، أن يَرُدَّ بَطنَ راحَتَيهِ مَعَ صَدرِهِ تِلقاءَ رُكبَتَيهِ عَلىٰ تَمَهُّلٍ، ويُكَبِّرَ ويَركَعَ، وَالخَبَرُ صَحيحٌ، وهُوَ في نَوافِلِ النَّهارِ وَاللَّيلِ دونَ الفَرائِضِ، وَالعَمَلُ بِهِ فيها أفضَلُ.

۵/۶۸۹ وسَأَلَ: عَن سَجدَةِ الشُّكرِ بَعدَ الفَريضَةِ، فَإِنَّ بَعضَ أصحابِنا ذَكَرَ أنَّها بِدعَةٌ، فَهَل يَجوزُ أن يَسجُدَهَا الرَّجُلُ بَعدَ الفَريضَةِ، وإن جازَ فَفي صَلاةِ المَغرِبِ هِيَ بَعدَ الفَريضَةِ أو بَعدَ الأَربَعِ رَكَعاتِ النّافِلَةِ؟

فَأَجابَ ﷺ: سَجدَةُ الشُّكرِ مِن أَلزَمِ السُّنَنِ وأَوجَبِها، ولَم يَقُل أنَّ هٰذِهِ السَّجدَةَ بِدعَةٌ إلّا مَن أرادَ أن يُحدِثَ في دينِ اللهِ بِدعَةً.

فَأَمَّا الخَبَرُ المَروِيُّ فيها بَعدَ صَلاةِ المَغرِبِ، وَالاختِلافُ في أنَّها بَعدَ الثَّلاثِ أو

---

۱. الفقيه تعبير رمزى للإشارة إلى الإمام الحجة الذي يمثل الفقيه، كي يكون كاتب الرسالة أو حاملها في مأمن إن وقعت بيد الحكومة.

کس باورش این گونه باشد، از ره‌یافتگان و هر کس مردّد باشد، بی‌دین است، و از گمراهی پس از راهیابی، به خداوند، پناه می‌بریم».

[۶۸۹ / ۴] سؤال کرده بود: آیا جایز است پس از دعا در قنوت نماز واجب، دستانش را بر صورت و سینه‌اش بکشد، به خاطر حدیثی که می‌گوید: «خدای ﷻ، بزرگ‌تر از آن است که دستان بنده‌اش را تهی باز گرداند؛ بلکه آن را از رحمتش پر می‌کند»، یا این کار جایز نیست؟ زیرا برخی یاران ما گفته‌اند که آن، عملی [اضافه] در نماز است.

جواب فرموده بود: «باز گرداندن و کشیدن دست‌ها پس از قنوت به سر و رو، در نمازهای واجب، جایز نیست و عمل بایسته در این حالت، آن است که چون دستانش را در قنوت نماز واجب، بالا برد و از دعا فارغ شد، کف دستانش را با سینه‌اش به آرامی به سوی زانوانش ببرد و تکبیر بگوید و رکوع کند. حدیث یاد شده هم درست است؛ امّا برای نافله‌های روز و شب و نه نمازهای واجب و عمل به آن در این نمازها بهتر است».

[۶۸۹ / ۵] سؤال کرده بود: برخی یاران ما، سجدهٔ شکر را پس از نماز واجب، بدعت می‌خوانند. آیا جایز است که انسان پس از نماز واجب، آن سجده را بگزارد و اگر جایز است، در نماز مغرب، پس از خود نماز باشد یا پس از خواندن چهار رکعت نافلهٔ آن؟

جواب فرموده بود: «سجدهٔ شکر، از لازم‌ترین و مؤکّدترین مستحب‌هاست و کسی آن را بدعت نخوانده، جز کسی که می‌خواهد در دین خدا بدعت بنهد. امّا خبر روایت شده در بارهٔ سجدهٔ پس از نماز مغرب و اختلاف در این که آن پس از سه رکعت نماز مغرب است یا پس از خواندن چهار رکعت نافله‌اش، باید دانست که برتری دعا و تسبیح، پس از نماز واجب، بر دعا و تسبیح پس از نافله، مانند برتری خود نماز واجب بر نافله است. سجدهٔ شکر، گونه‌ای دعا و تسبیح است. پس بهتر آن است که پس از نماز واجب باشد، و اگر هم پس از نوافل انجام دهد، جایز است».

[۶۸۹ / ۶] سؤال کرده بود: یکی از برادران آشنا و شناخته شدهٔ ما، مزرعه‌ای نو در کنار مزرعه‌ای خراب دارد که سهمی از آن، برای حاکم است و کارگران او، گاه که مرزهای مزرعه را می‌کارند، کارگزاران حاکم، آنها را آزار می‌دهند و به غلّات مزرعهٔ او، دست‌اندازی می‌کنند. مزرعهٔ خراب، قیمتی ندارد؛ زیرا حدود بیست سال است که کشت

بَعدَ الأَربَعِ، فَإِنَّ فَضلَ الدُّعاءِ وَالتَّسبيحِ بَعدَ الفَرائِضِ عَلَى الدُّعاءِ بِعَقيبِ النَّوافِلِ كَفَضلِ الفَرائِضِ عَلَى النَّوافِلِ، وَالسَّجدَةُ دُعاءٌ وتَسبيحٌ، فَالأَفضَلُ أن يَكونَ بَعدَ الفَرضِ، فَإن جُعِلَت بَعدَ النَّوافِلِ أيضاً جازَ.

۶/۶۸۹ وسَأَلَ: إنَّ لِبَعضِ إخوانِنا مِمَّن نَعرِفُهُ ضَيعَةً[1] جَديدَةً بِجَنبِ ضَيعَةٍ خَرابٍ، لِلسُّلطانِ فيها حِصَّةٌ، وأَكرَتُهُ رُبَّما زَرَعوا حُدودَها، وتُؤذيهِم عُمّالُ السُّلطانِ ويَتَعَرَّضونَ فِي الكُلِّ مِن غَلّاتِ ضَيعَتِهِ، ولَيس لَها قيمَةٌ لِخَرابِها، وإنَّما هِيَ بائِرَةٌ مُنذُ عِشرينَ سَنَةً، وهُوَ يَتَحَرَّجُ مِن شِرائِها؛ لِأَنَّهُ يُقالُ: إنَّ هٰذِهِ الحِصَّةَ مِن هٰذِهِ الضَّيعَةِ كانَت قُبِضَت عَنِ الوَقفِ قَديماً لِلسُّلطانِ، فَإن جازَ شِراؤُها مِنَ السُّلطانِ، وكانَ ذٰلِكَ صَواباً، كانَ ذٰلِكَ صَوناً وصَلاحاً وعِمارَةً لِضَيعَتِهِ، وإنَّهُ يَزرَعُ هٰذِهِ الحِصَّةَ مِنَ القَريَةِ البائِرَةِ بِفَضلِ ماءِ ضَيعَتِهِ العامِرَةِ، ويَنحَسِمُ عَنهُ طَمَعُ أولِياءِ السُّلطانِ، وإن لَم يَجُز ذٰلِكَ عَمِلَ بِما تَأمُرُهُ بِهِ إن شاءَ اللهُ تَعالىٰ؟

فَأَجابَ ﷺ: الضَّيعَةُ لا يَجوزُ ابتِياعُها إلّا مِن مالِكِها أو بِأَمرِهِ أو رِضاً مِنهُ.

۷/۶۸۹ وسَأَلَ: عَن رَجُلٍ استَحَلَّ بِامرَأَةٍ خارِجَةٍ مِن حُجّابِها، وكانَ يَحتَرِزُ مِن أن يَقَعَ (لَهُ) وَلَدٌ فَجاءَت بِابنٍ، فَتَحَرَّجَ الرَّجُلُ أن لا يَقبَلَهُ فَقَبِلَهُ وهُوَ شاكٌّ فيهِ، وجَعَلَ يُجري النَّفَقَةَ عَلىٰ أُمِّهِ وعَلَيهِ حَتّىٰ ماتَتِ الأُمُّ، وهُوَ ذا يُجري عَلَيهِ غَيرَ أَنَّهُ شاكٌّ فيهِ لَيسَ يَخلِطُهُ بِنَفسِهِ، فَإن كانَ مِمَّن يَجِبُ أن يَخلِطَهُ بِنَفسِهِ ويَجعَلَهُ كَسائِرِ وُلدِهِ فَعَلَ ذٰلِكَ، وإن جازَ أن يَجعَلَ لَهُ شَيئاً مِن مالِهِ دونَ حَقِّهِ فَعَلَ؟

فَأَجابَ ﷺ: الاِستِحلالُ بِالمَرأَةِ يَقَعُ عَلىٰ وُجوهٍ، وَالجَوابُ يَختَلِفُ فيها، فَليَذكُرِ الوَجهَ الَّذي وَقَعَ الاِستِحلالُ بِهِ مَشروحاً، لِيَعرِفَ الجَوابَ فيما يَسأَلُ عَنهُ مِن أمرِ

---

۱. الضَيعَةُ: العقار، والضَيعَةُ: الأرض المُغِلَّةُ (تاج العروس: ج ۱ ص ۳۱۵ «ضيع»).

نشده و کنار افتاده است و برادر ما هم از گناه خرید آن، دوری می‌کند؛ زیرا گفته می‌شود: سهم حاکم از این مزرعهٔ خراب، وقف بوده و از دست کسانی که بر آنها وقف شده، به نفع حاکم، گرفته شده است. حال اگر خریدن آن سهم از حاکم، کار جایز و درستی است، خریدش به صلاح و سامان یافتن و مایهٔ آبادانی مزرعهٔ برادرمان است، که اگر آن را بخرد، می‌تواند با آب اضافی مزرعهٔ آبادش، در آن جا هم کشت کند و هم دست کارگزاران حاکم را کوتاه می‌کند، و اگر جایز نیست، به هر چه فرمان دهی، همان را عمل می‌کند، إن شاء الله تعالیٰ.

جواب فرموده بود: «جایز نیست مزرعه را جز از مالک حقیقی آن و یا به فرمان و رضایت او خرید».

[۶۸۹ / ۷] سؤال کرده بود: مردی زنی را دور از چشم حاجبان او، برای خود [عقد و] حلال کرده است و از بچّه‌دار کردنش پرهیز می‌کرده است؛ امّا پسری متولّد می‌شود و مرد هم، با وجود شکّش گناه نپذیرفتن آن را به عهده نگرفته و کودک را پذیرفته است و هزینهٔ مادر و کودک را پرداخته، تا آن که مادر مرده است و اکنون نیز هزینهٔ کودک را می‌دهد؛ امّا هنوز شک دارد و او را به درون زندگی خود نمی‌آورد. حال اگر واجب است که چنین کند و او را مانند بقیّهٔ فرزندانش قرار دهد، [بفرمایید تا] بکند و اگر جایز است که بخشی از مالش را به جای حقّش به او بدهد، بکند.

جواب فرموده بود: «حلال کردن زن، به چندین گونه [مانند ازدواج، خرید کنیز و...] است. بدین خاطر، جواب هم مختلف می‌شود. باید به طور مشروح بگوید که حلال کردن، به چه طریقی صورت گرفته است تا جوابش را در بارهٔ کودک بگیرد، إن شاء الله».

و در پایان، خواسته بود که امام برایش دعا کند. جواب این گونه آمده بود: «خداوند بر او ببخشد، آن گونه که خدای بزرگ و متعال، خود، شایستهٔ آن است، به خاطر حقّی که بر ما دارد و رعایت حقّ پدرش ـ که خدا رحمتش کند ـ و

الوَلَدِ إن شاءَ اللهُ.

وسَأَلَهُ الدُّعاءَ لَهُ.

فَخَرَجَ الجَوابُ: جادَ اللهُ عَلَيهِ بِما هُوَ جَلَّ وتَعالىٰ أهلُهُ، إيجابَنا لِحَقِّهِ، ورِعايَتَنا لِأَبيهِ رَحِمَهُ اللهُ، وقُربِهِ مِنّا، وقَد رَضينا بِما عَلِمناهُ مِن جَميلِ نِيَّتِهِ، ووَقَفنا عَلَيهِ مِن مُخاطَبَتِهِ المُقَرَّبَةِ لَهُ مِنَ اللهِ، الَّتي تُرضِي اللهَ ﷻ ورَسولَهُ وأَولِياءَهُ ﷺ وَالرَّحمَةَ بِما بَدَأنا، نَسأَلُ اللهَ بِمَسأَلَتِهِ ما أَمَّلَهُ مِن كُلِّ خَيرٍ عاجِلٍ وآجِلٍ، وأَن يُصلِحَ لَهُ مِن أمرِ دينِهِ ودُنياهُ ما يُحِبُّ صَلاحَهُ، إنَّهُ وَلِيُّ قَديرٌ.

۶۹۰. الاحتجاج: وكَتَبَ [مُحَمَّدِ بنِ عَبدِاللهِ الحِميَرِيِّ] إلَيهِ صَلَواتُ اللهِ عَلَيهِ أيضاً في سَنَةِ ثَمانٍ وثَلاثِمِئَةٍ كِتاباً سَأَلَهُ فيهِ عَن مَسائِلَ أُخرىٰ.

۶۹۰/۱ كَتَبَ فيهِ: بِسمِ اللهِ الرَّحمٰنِ الرَّحيمِ، أطالَ اللهُ بَقاءَكَ، وأَدامَ عِزَّكَ وكَرامَتَكَ، وسَعادَتَكَ وسَلامَتَكَ، وأَتَمَّ نِعمَتَهُ عَلَيكَ، وزادَ في إحسانِهِ إلَيكَ، وجَميلِ مَواهِبِهِ لَدَيكَ، وفَضلِهِ عَلَيكَ، وجَزيلِ قِسَمِهِ لَكَ، وجَعَلَني مِنَ السّوءِ كُلِّهِ فِداكَ، وقَدَّمَني قِبَلَكَ، إنَّ قِبَلَنا مَشايِخَ وعَجايِزَ يَصومونَ رَجَباً مُنذُ ثَلاثينَ سَنَةً وأَكثَرَ، ويَصِلونَ بِشَعبانَ وشَهرِ رَمَضانَ. ورَوىٰ لَهُم بَعضُ أصحابِنا: إنَّ صَومَهُ مَعصِيَةٌ؟

فَأَجابَ ﷺ: قالَ الفَقيهُ: يَصومُ مِنهُ أيّاماً إلىٰ خَمسَةَ عَشَرَ يَوماً ثُمَّ يَقطَعُهُ، إلّا أن يَصومَهُ عَنِ الثَّلاثَةِ الأَيّامِ الفائِتَةِ، لِلحَديثِ أن نِعمَ شَهرُ القَضاءِ رَجَبٌ.[1]

۶۹۰/۲ وسَأَلَ: عَن رَجُلٍ يَكونُ في مَحمِلِهِ وَالثَّلجُ كَثيرٌ بِقامَةِ رَجُلٍ، فَيَتَخَوَّفُ إن نَزَلَ

---

۱. إن صيام كل أيام رجب مستحب، بل إن للنصف الثاني من شهر رجب فضلاً أكبر و لذلك تحتمل التقية في هذا النوع من المراسلات التي كان حكام الجور بإمكانهم الوصول إليها، أو أن يكون النهي عن صيام ثلاثة شهور متتالية. (راجع وسائل الشيعه: ج ۱۰ ص ۴۸۲ ح ۱۳۹۰۰، و الحدائق الناضرة: ج ۱۳ ص ۴۵۴).

نزدیکی‌اش به ما! ما نیّت نیکویش را دانستیم و به آن خشنودیم و از سخن گفتن نزدیک کننده‌اش به خداوند، به خاطر آغازش از ما اطّلاع یافتیم؛ سخن گفتنی که خدای ﷻ و پیامبر و اولیایش ـ که بر آنان درود و رحمت باد ـ را خشنود می‌کند.

ما نیز همراه درخواست او، از خدا می‌خواهیم که هر خیری را که آرزو دارد، مربوط به این دنیای زودگذر و یا آخرت باشد، برایش برآورد و امر دین و دنیایش را که دوست دارد به سامان آید، به سامان آورد، که او سرپرستی تواناست».[۱]

۶۹۰. **الاحتجاج** ـ در نقل مکاتبه‌ای دیگر میان محمّد بن عبد الله حمیری و امام عصر ﷺ، در سال ۳۰۸ قمری ـ:

[۶۹۰ / ۱] نوشته بود: بسم الله الرحمن الرحیم. خداوند، عمرت را طولانی کند و عزّت، کرامت، سعادت و سلامتت را مستدام بدارد و نعمتش را بر تو کامل کند و در احسانش به تو و موهبت‌های زیبایش نزد تو و فزون‌بخشی‌اش بر تو و سهم فراوان تو بیفزاید و در رویارویی با هر بدی، مرا فدای تو کند و پیش‌مرگ تو گرداند!

[آن گاه سؤال کرده بود:] نزد ما، پیرمردان و پیرزنانی هستند که بیش از سی سال است که ماه رجب را روزه می‌گیرند و روزهٔ ماه شعبان را به رمضان متّصل می‌کنند، و اکنون یکی از یاران ما برایشان روایت کرده که این روزه حرام است.

جواب آمده بود: فقیه ﷺ می‌فرماید: «روزهایی را از آن (ماه رجب) تا پانزده روز، روزه بگیرد و سپس قطع کند، مگر آن که قضای روزهٔ مستحبّی سه روز از دست رفته[ی هر ماه] را بخواهد بگیرد که حدیث داریم بهترین ماه برای قضاکردن روزه، ماه رجب است».[۲]

[۶۹۰ / ۲] سؤال کرده بود: مردی در کجاوه است و برفی فراوان به قامت یک انسان، روی زمین نشسته است و از این می‌ترسد که اگر فرود آید، در آن فرو رود، و گاه در همان حال که در کجاوه نشسته، برف فرو می‌ریزد و آن قدر فراوان و پر و سنگین است که

---

۱. الاحتجاج: ج ۲ ص ۵۷۳، بحار الأنوار: ج ۵۳ ص ۱۵۹ ح ۲.

۲. روزهٔ همهٔ روزهای رجب، مستحب است و حتّی نیمهٔ دوم ماه رجب، فضیلت بیشتری دارد. از این رو، احتمال تقیّه در این گونه مکاتبات که دسترس حاکمان جور به آن بیشتر بوده است، می‌رود و یا این که نهی از روزهٔ سه ماه پیاپی است.

الغَوصَ فيهِ، ورُبَّما يَسقُطُ الثَّلجُ وهُوَ عَلىٰ تِلكَ الحالِ، ولا يَستَوي لَهُ أن يُلَبَّدَ[1] شَيئاً مِنهُ لِكَثرَتِهِ وتَهافُتِهِ، هَل يَجوزُ أن يُصَلِّيَ فِي المَحمِلِ الفَريضَةَ، فَقَد فَعَلنا ذٰلِكَ أيّاماً، فَهَل عَلَينا في ذٰلِكَ إعادَةٌ أم لا؟

فأجاب عليه السلام: لا بَأسَ بِهِ عِندَ الضَّرورَةِ وَالشِّدَّةِ.

۳/۶۹۰ وسَأَلَ: عَنِ الرَّجُلِ يَلحَقُ الإمامَ وهُوَ راكِعٌ فَيَركَعُ مَعَهُ، ويَحتَسِبُ تِلكَ الرَّكعَةَ. فَإِنَّ بَعضَ أصحابِنا قالَ: إن لَم يَسمَع تَكبيرَةَ الرُّكوعِ فَلَيسَ لَهُ أن يَعتَدَّ بِتِلكَ الرَّكعَةِ؟

فَأَجابَ عليه السلام: إذا لَحِقَ مَعَ الإمامِ مِن تَسبيحِ الرُّكوعِ تَسبيحَةً واحِدَةً، اعتَدَّ بِتِلكَ الرَّكعَةِ، وإن لَم يَسمَع تَكبيرَةَ الرُّكوعِ.

۴/۶۹۰ وسَأَلَ: عَن رَجُلٍ صَلَّى الظُّهرَ ودَخَلَ في صَلاةِ العَصرِ، فَلَمّا أن صَلّىٰ مِن صَلاةِ العَصرِ رَكعَتَينِ، استَيقَنَ أنَّهُ صَلَّى الظُّهرَ رَكعَتَينِ، كَيفَ يَصنَعُ؟

فَأَجابَ عليه السلام: إن كانَ أحدَثَ بَينَ الصَّلاتَينِ حادِثَةً يَقطَعُ بِهَا الصَّلاةَ أعادَ الصَّلاتَينِ، وإن لَم يَكُن أحدَثَ حادِثَةً جَعَلَ الرَّكعَتَينِ الآخِرَتَينِ تَتِمَّةً لِصَلاةِ الظُّهرِ، وصَلَّى العَصرَ بَعدَ ذٰلِكَ.

وسَأَلَ: عَن أهلِ الجَنَّةِ هَل يَتَوالَدونَ إذا دَخَلوها أم لا؟

فَأَجابَ عليه السلام: إنَّ الجَنَّةَ لا حَملَ فيها لِلنِّساءِ ولا وِلادَةَ، ولا طَمثَ[2] ولا نِفاسَ، ولا شَقاءَ بِالطُّفولِيَّةِ. وفيها ما تَشتَهِي الأَنفُسُ وتَلَذُّ الأَعيُنُ، كَما قالَ سُبحانَهُ، فَإِذَا اشتَهَى المُؤمِنُ وَلَداً، خَلَقَهُ اللهُ عز وجل بِغَيرِ حَملٍ ولا وِلادَةٍ عَلَى الصّورَةِ الَّتي يُريدُ، كَما خَلَقَ آدَمَ عِبرَةً.

۵/۶۹۰ وسَأَلَ: عَن رَجُلٍ تَزَوَّجَ امرَأَةً بِشَيءٍ مَعلومٍ إلىٰ وَقتٍ مَعلومٍ، وبَقِيَ لَهُ عَلَيها

---

۱. يلبّد: أي يزيل ويُنحّي (انظر: لسان العرب: ج ۳ ص ۳۸۶ و ۳۸۷ «لبد»).

۲. طَمِثَتِ المرأةُ: إذا حاضت (المصباح المنير: ص ۳۷۷ «طمث»).

برایش میّسر نیست که چیزی از آن را کنار براند [و بیرون بیاید]. آیا جایز است که نماز واجب را در کجاوه بخواند. ما این کار را روزهایی انجام داده‌ایم. آیا این نمازها را باید دوباره بخوانیم یا نه؟ جواب آمده بود: «هنگام اضطرار و سختی، اشکالی ندارد».

[۶۹۰ / ۳] سؤال کرده بود: مردی به امام جماعت که در رکوع است، می‌رسد و به رکوع می‌رود و آن رکعت را به شمار می‌آورد؛ امّا برخی یاران ما می‌گویند: اگر تکبیر رکوع را نشنیده است، نمی‌تواند آن رکعت را به شمار آورد.

جواب آمده بود: «هنگامی که به یک تسبیح از تسبیحات رکوع امام نیز برسد، آن رکعت را به شمار می‌آورد، حتّی اگر تکبیرِ به رکوع رفتن را نشنیده باشد».

[۶۹۰ / ۴] سؤال کرده بود: شخصی نماز ظهر را خوانده و به نماز عصر وارد شده است. هنگامی که دو رکعت از نماز عصر را خواند، یقین می‌کند که نماز ظهر را دورکعتی خوانده است. چه کند؟

[۶۹۰ / ۵] جواب آمده بود: «اگر میان دو نماز، کاری که قطع کنندهٔ نماز است، انجام داده، هر دو نماز ظهر و عصر را دوباره بخواند و اگر چنین کاری نکرده است، دو رکعت دیگر را باقی‌ماندهٔ نماز ظهر قرار می‌دهد و نماز عصر را پس از آن می‌خواند».

سؤال کرده بود: آیا بهشتیان در بهشت، بچّه‌دار می‌شوند؟ جواب آمده بود: «زنان در بهشت، نه [زحمت] بارداری و ولادت فرزند دارند و نه حیض و نفاس می‌بینند و نه زحمت بچّه‌داری می‌کشند؛ ولی در آن، چیزهایی است که جان‌ها به آن شوق دارند و چشم‌ها از دیدنش لذّت می‌برند، همان گونه که خداوند فرموده است. پس هنگامی که مؤمن، فرزند بخواهد، خدای ﷻ بدون بارداری و تولّد، او را به همان شکلی که خواسته است، می‌آفریند، همان گونه که آدم را برای عبرت‌اندوزی آفرید».

سؤال کرده بود: مردی زنی را تا مدّتی معیّن و با اجرتی معلوم به ازدواج موقّت خود در آورده است و هنوز بخشی از مدّت زن، باقی مانده که مرد، آن را به او می‌بخشد. آن زن هم سه روز پیش از بخشیده شدن مدّتش، حائض شده است. آیا جایز است وقتی که زن پاک شد، مرد دیگری او را برای مدّتی معیّن با اجرتی معلوم به همسریِ خود در آورد

وَقتٌ، فَجَعَلَها في حِلٍّ مِمّا بَقِيَ لَهُ عَلَيها، وقَد كانَت طَمِثَت قَبلَ أن يَجعَلَها في حِلٍّ مِن أيّامِها بِثَلاثَةِ أيّامٍ، أيَجوزُ أن يَتَزَوَّجَها رَجُلٌ آخَرُ بِشَيءٍ مَعلومٍ إلىٰ وَقتٍ مَعلومٍ عِندَ طُهرِها مِن هٰذِهِ الحَيضَةِ، أو يَستَقبِلُ بِها حَيضَةً اُخرىٰ؟

فَأَجابَ ﷺ: يَستَقبِلُ حَيضَةً غَيرَ تِلكَ الحَيضَةِ؛ لِأَنَّ أقَلَّ تِلكَ العِدَّةِ حَيضَةٌ وطُهرَةٌ تامَّةٌ.[1]

۶/۶۹۰ وسَأَلَ: عَنِ الأَبرَصِ وَالمَجذومِ وصاحِبِ الفالِجِ، هَل يَجوزُ شَهادَتُهُم، فَقَد رُوِيَ لَنا: أنَّهُم لا يَؤُمّونَ الأَصِحّاءَ؟

فَأَجابَ ﷺ: إن كانَ ما بِهِم حادِثاً جازَت شَهادَتُهُم، وإن كانَ وِلادَةً لَم يَجُز.

۷/۶۹۰ وسَأَلَ: هَل يَجوزُ لِلرَّجُلِ أن يَتَزَوَّجَ ابنَةَ امرَأَتِهِ؟

فَأَجابَ ﷺ: إن كانَت رُبِّيَت في حِجرِهِ فَلا يَجوزُ، وإن لَم تَكُن رُبِّيَت في حِجرِهِ وكانَت اُمُّها في غَيرِ عِيالِهِ[2] فَقَد رُوِيَ: أنَّهُ جائِزٌ.[3]

۸/۶۹۰ وسَأَلَ: هَل يَجوزُ أن يَتَزَوَّجَ بِنتَ ابنَةِ امرَأَةٍ ثُمَّ يَتَزَوَّجَ جَدَّتَها بَعدَ ذٰلِكَ؟ أم لا يَجوزُ؟

فَأَجابَ ﷺ: قَد نُهِيَ عَن ذٰلِكَ.

۹/۶۹۰ وسَأَلَ: عَن رَجُلٍ ادَّعىٰ عَلىٰ رَجُلٍ ألفَ دِرهَمٍ وأَقامَ بِهِ البَيِّنَةَ العادِلَةَ، وَادَّعىٰ عَلَيهِ أيضاً خَمسَمِئَةِ دِرهَمٍ في صَكٍّ آخَرَ، ولَهُ بِذٰلِكَ كُلِّهِ بَيِّنَةٌ عادِلَةٌ، وَادَّعىٰ عَلَيهِ أيضاً ثَلاثَمِئَةِ دِرهَمٍ في صَكٍّ آخَرَ، ومِئَتَي دِرهَمٍ في صَكٍّ آخَرَ، ولَهُ بِذٰلِكَ كُلِّهِ بَيِّنَةٌ

---

۱. إن الأحاديث و الأقوال الفقهية حول الحد الأدني لعدة المرأة في الزواج المؤقت مختلفة و قد جاءت في كتب الحديث و الفقه.(راجع: الحدائق الناضرة، ج ۲۴، ص ۱۸۲ ببعد).

۲. خ ل: «حباله» كما في بحار الأنوار: ج ۵۳ ص ۱۶۶ و وسائل الشيعة: ج ۱۴ ص ۳۵۲ ح ۷.

۳. التقرير الروائي بحاجة إلي جمعه و مواءمته مع الروايات المتعددة الأخري و فتاوي الفقهاء حيث لايفرقون بين الفتاة المتربية في الحجر و غيره، و لا يجيزون كليهما. راجع: وسايل الشيعه: ج ۲۰ ص ۴۵۷ باب ۱۸ و مستمسک العروة الوثقى: ج ۱۴ ص ۱۸۹).

و یا باید صبر کند تا یک حیض دیگر ببیند؟

جواب آمده بود: «یک حیض دیگر، غیر از آن حیض نخست را انتظار کشد؛ زیرا حدّ اقل عدّهٔ ازدواج موقّت، یک حیض و یک طهر و پاکی کامل است».[۱]

[۶۹۰ / ۶] سؤال کرده بود: آیا گواهی دادن بیماران مبتلا به پیسی، جذام و فلج برخی اعضا، جایز است؟ [این تردید از آن روست که] برای ما روایت شده است آنان نمی‌توانند امام جماعت افراد تن‌درست بشوند.

جواب آمده بود: «اگر این عیب برایشان پیش آمده است، گواهیِ آنها جایز و اگر مادرزادی است، جایز نیست».

[۶۹۰ / ۷] سؤال کرده بود: آیا جایز است مرد با دختر همسرش ازدواج کند؟

جواب آمده بود: «اگر آن دختر در دامان او پرورش یافته است، جایز نیست، و اگر در دامان او پرورش نیافته و مادرش هم، اکنون همسر او نیست، روایت شده که جایز است».[۲]

[۶۹۰ / ۸] سؤال کرده بود: آیا جایز است با دختر دختر زنی ازدواج کند و پس از او، مادربزرگ آن دختر را به همسری بگیرد، یا جایز نیست؟

جواب آمده بود: «از این کار، نهی شده است».

[۶۹۰ / ۹] سؤال کرده بود: مردی ادّعا کرده که از فرد دیگری هزار درهم می‌خواهد و دو شاهد عادل هم آورده است و نیز ادّعا کرده است که پانصد درهم در قباله و سندی دیگر از او طلب دارد و برای همهٔ اینها گواه عادل دارد و همچنین سیصد درهم در قباله‌ای و دویست درهم در قباله‌ای دیگر را نیز ادّعا کرده و برای همهٔ آنها دو شاهد عادل دارد؛ ولی طرف دعوا می‌گوید که این قباله‌ها، همه، جزئی از آن قبالهٔ بدهی هزار درهمی اند؛ ولی مدّعی، منکرِ این گفتهٔ اوست. آیا تنها یک هزار درهم به عهدهٔ او می‌آید یا همان گونه که شاهدها شهادت داده‌اند، همهٔ مبالغِ موجود در قباله‌های دیگر هم به گردن او می‌آید و قباله‌ها از هم کم نمی‌شوند و با همان صورت ظاهری خود، بدهی‌های مجدّد را اثبات می‌کنند؟

---

۱. احادیث و اقوال فقهی در بارهٔ حدّ اقلِ عدّهٔ زن در ازدواج موقّت، گوناگون است.

۲. گزارش حدیثی، نیازمند جمع و سازگار کردن آن با احادیث متعدّد دیگر و فتاوی فقیهان است که میان دختر پرورش یافته در دامان و غیر آن، فرقی نمی‌نهند و هر دو را جایز نمی‌شمرند.

عادِلَةٌ، ويَزعُمُ المُدَّعىٰ عَلَيهِ أنَّ هٰذِهِ الصِّكاكَ كُلَّها قَد دَخَلَت فِي الصَّكِّ الَّذي بِأَلفِ دِرهَمٍ، وَالمُدَّعي مُنكِرٌ أن يَكونَ كَما زَعَمَ، فَهَل يَجِبُ عَلَيهِ الأَلفُ الدِّرهَمِ مَرَّةً واحِدَةً، أو يَجِبُ عَلَيهِ كَما يُقيمُ البَيِّنَةَ بِهِ ولَيسَ فِي الصِّكاكِ استِثناءٌ، إنَّما هِيَ صِكاكٌ عَلىٰ وَجهِها؟

فَأَجابَ ﷺ: يُؤخَذُ مِنَ المُدَّعىٰ عَلَيهِ أَلفُ دِرهَمٍ مَرَّةً واحِدَةً وهِيَ الَّتي لا شُبهَةَ فيها، ويُرَدُّ اليَمينُ فِي الأَلفِ الباقي عَلَى المُدَّعي، فَإِن نَكَلَ فَلا حَقَّ لَهُ.

۱۰/۶۹۰ وسَأَلَ عَن طينِ القَبرِ: يوضَعُ مَعَ المَيِّتِ في قَبرِهِ، هَل يَجوزُ ذٰلِكَ أم لا؟

فَأَجابَ ﷺ: يوضَعُ مَعَ المَيِّتِ في قَبرِهِ، ويُخلَطُ بِحَنوطِهِ إن شاءَ اللهُ.

۱۱/۶۹۰ وسَأَلَ فَقالَ: رُوِيَ لَنا عَنِ الصّادِقِ ﷺ: أَنَّهُ كَتَبَ عَلىٰ إزارِ إسماعيلَ ابنِهِ: إسماعيلُ يَشهَدُ: أن لا إلٰهَ إلَّا اللهُ، فَهَل يَجوزُ لَنا أن نَكتُبَ مِثلَ ذٰلِكَ بِطينِ القَبرِ أم غَيرِهِ؟

فَأَجابَ ﷺ: يَجوزُ ذٰلِكَ.

۱۲/۶۹۰ وسَأَلَ: هَل يَجوزُ أن يُسَبِّحَ الرَّجُلُ بِطينِ القَبرِ، وهَل فيهِ فَضلٌ؟

فَأَجابَ ﷺ: يُسَبِّحُ بِهِ فَما مِن شَيءٍ مِنَ التَّسبيحِ أفضَلَ مِنهُ، ومِن فَضلِهِ أنَّ الرَّجُلَ يَنسَى التَّسبيحَ ويُديرُ السُّبحَةَ فَيُكتَبُ لَهُ التَّسبيحُ.

۱۳/۶۹۰ وسَأَلَ: عَنِ السَّجدَةِ عَلىٰ لوحٍ مِن طينِ القَبرِ، وهَل فيهِ فَضلٌ؟

فَأَجابَ ﷺ: يَجوزُ ذٰلِكَ وفيهِ الفَضلُ.

۱۴/۶۹۰ وسَأَلَ: عَنِ الرَّجُلِ يَزورُ قُبورَ الأَئِمَّةِ ﷺ هَل يَجوزُ أن يُسجَدَ عَلَى القَبرِ أم لا؟ وهَل يَجوزُ لِمَن صَلّىٰ عِندَ بَعضِ قُبورِهِم: أن يَقومَ وَراءَ القَبرِ ويَجعَلَ القَبرَ قِبلَةً، أم يَقومُ عِندَ رَأسِهِ أو رِجلَيهِ؟ وهَل يَجوزُ أن يَتَقَدَّمَ القَبرَ ويُصَلِّيَ ويَجعَلَ القَبرَ خَلفَهُ أم لا؟

جواب آمده بود: «از طرف دعوا، یک هزار درهمِ اوّل را که در آن هیچ شبهه‌ای نیست، می‌گیرند و در مورد هزار درهم دوم [حاصل جمعِ قباله‌های پانصدی و سیصدی و دویستی]، سوگند خوردن را به مدّعی باز می‌گردانند و اگر سوگند نخورد، حقّی ندارد».

[۶۹۰ / ۱۰] سؤال کرده بود: آیا نهادن گِل قبر [امام حسین علیه السلام] با جنازهٔ مرده در قبر، جایز است یا نه؟

جواب آمده بود: «آن را همراه مرده در قبرش می‌نهند و با حنوطش نیز مخلوط می‌کنند، إن شاء الله».

[۶۹۰ / ۱۱] سؤال کرده بود: برای ما از امام صادق علیه السلام روایت شده است که بر یکی از پارچه‌های کفن فرزندش اسماعیل، نوشت: «اسماعیل گواهی می‌دهد که معبودی جز خداوند یگانه نیست». آیا جایز است که ما نیز مانند آن را با گِل قبر [امام حسین علیه السلام] یا غیر آن بنویسیم؟

جواب آمده بود: «جایز است».

[۶۹۰ / ۱۲] سؤال کرده بود: آیا جایز است که مرد، با گِل قبر [حسین علیه السلام]، تسبیح بگوید و آیا در آن، فضیلتی هست؟

جواب آمده بود: «با آن تسبیح [ساخته شده از گِل قبر حسین علیه السلام] ذکر بگوید که هیچ تسبیحی برتر از آن نیست و از برتری آن، این که اگر انسان، ذکر را فراموش کند و تسبیح را بچرخاند، برایش پاداش تسبیح گفتن می‌نویسند».

[۶۹۰ / ۱۳] سؤال کرده بود: آیا در سجده بر مُهر ساخته شده از گِل قبر [امام حسین علیه السلام]، فضیلتی است؟

جواب آمده بود: «این کار، جایز است و فضیلت دارد».

[۶۹۰ / ۱۴] سؤال کرده بود: آیا جایز است کسی که قبر امامان علیهم السلام را زیارت می‌کند، بر قبر، سجده کند یا نه؟ و آیا جایز است کسی که نزد قبر ایشان نماز می‌خواند، پشت قبر بِایستد و قبر را قبله قرار دهد یا نزد سر و یا پاهای امام مدفون، بِایستد؟ و آیا جایز است که جلوتر از قبر بِایستد و نماز بخواند و قبر را پشت سر خود قرار دهد؟

جواب آمده بود: «امّا سجده بر قبر، چه در نماز نافله و چه واجب و زیارت، جایز

فَأَجابَ ﷺ: أمَّا السُّجودُ عَلَى القَبرِ، فَلا يَجوزُ في نافِلَةٍ ولا فَريضَةٍ ولا زِيارَةٍ، وَالَّذي عَلَيهِ العَمَلُ: أن يَضَعَ خَدَّهُ الأَيمَنَ عَلَى القَبرِ. وأَمَّا الصَّلاةُ فَإِنَّها خَلفَهُ، ويَجعَلُ القَبرَ أمامَهُ، ولا يَجوزُ أن يُصَلِّيَ بَينَ يَدَيهِ ولا عَن يَمينِهِ ولا عَن يَسارِهِ، لِأَنَّ الإمامَ ﷺ لا يُتَقَدَّمُ ولا يُساوىٰ.

۱۵/۶۹۰ وسَأَلَ فَقالَ: هَل يَجوزُ لِلرَّجُلِ إذا صَلَّى الفَريضَةَ أو النّافِلَةَ وبِيَدِهِ السُّبحَةُ أن يُديرُها وهُوَ فِي الصَّلاةِ؟

فَأَجابَ ﷺ: يَجوزُ ذٰلِكَ إذا خافَ السَّهوَ وَالغَلَطَ.

۱۶/۶۹۰ وسَأَلَ: هَل يَجوزُ أن يُديرَ السُّبحَةَ بِيَدِهِ اليَسارِ إذا سَبَّحَ، أو لا يَجوزُ؟

فَأَجابَ ﷺ: يَجوزُ ذٰلِكَ وَالحَمدُ لِلّٰهِ رَبِّ العالَمينَ.

۱۷/۶۹۰ وسَأَلَ فَقالَ: رُوِيَ عَنِ الفَقيهِ ﷺ في بَيعِ الوُقوفِ خَبَرٌ مَأثورٌ: إذا كانَ الوَقفُ عَلىٰ قَومٍ بِأَعيانِهِم وأَعقابِهِم، فَاجتَمَعَ أهلُ الوَقفِ عَلىٰ بَيعِهِ وكانَ ذٰلِكَ أصلَحَ لَهُم أن يَبيعوهُ، وهَل يَجوزُ أن يُشتَرىٰ مِن بَعضِهِم إن لَم يَجتَمِعوا كُلُّهُم عَلَى البَيعِ، أم لا يَجوزُ إلّا أن يَجتَمِعوا كُلُّهُم عَلىٰ ذٰلِكَ؟ وعَنِ الوَقفِ الَّذي لا يَجوزُ بَيعُهُ؟

فَأَجابَ ﷺ: إذا كانَ الوَقفُ عَلىٰ إمامِ المُسلِمينَ فَلا يَجوزُ بَيعُهُ، وإن كانَ عَلىٰ قَومٍ مِنَ المُسلِمينَ فَليَبِع كُلُّ قَومٍ ما يَقدِرونَ عَلىٰ بَيعِهِ مُجتَمِعينَ ومُتَفَرِّقينَ إن شاءَ اللّٰهُ.

۱۸/۶۹۰ وسَأَلَ: هَل يَجوزُ لِلمُحرِمِ أن يُصَيِّرَ عَلىٰ إبطِهِ المَرتَكَ[1] أوِ التّوتيا[2] لِريحِ العَرَقِ، أم لا يَجوزُ؟

---

۱. المَرتَكُ: ما يعالج به الصُّنانُ [وهو ذَفَر الإبط] وهو معرّب (المصباح المنير: ص ۵۶۷ «مرتك»).

۲. التُّوتياء ـ بالمدّ ـ كُحلٌ، وهو معربٌ (المصباح المنير: ص ۷۸ «توت»).

نیست و آنچه عمل می‌شود، این است که گونهٔ راستش را بر قبر می‌نهد؛ و امّا نماز، در پشت قبر خوانده می‌شود و قبر را جلوی خود قرار دهد و جایز نیست که پیش رو و یا راست و چپِ مدفون در قبر خوانده شود؛ زیرا نه بر امام پیشی می‌گیرند و نه هم‌تراز او می‌ایستند».

[۶۹۰ / ۱۵] سؤال کرده بود: آیا جایز است نمازگزار در نماز واجب و یا نافله، تسبیح را در دستش بچرخاند؟

جواب آمده بود: «اگر بیم فراموشی و اشتباه دارد، جایز است».

[۶۹۰ / ۱۶] سؤال کرده بود: آیا جایز است هنگام تسبیح گفتن [در نمازی مانند نماز جعفر طیّار] تسبیح را با دست چپش بچرخاند، یا جایز نیست؟

جواب آمده بود: «این، جایز است و ستایش، ویژهٔ خداوند، پروردگار جهانیان، است».

[۶۹۰ / ۱۷] سؤال کرده بود: حدیثی از فقیه‌ﷺ در بارهٔ فروختن وقف آمده است که اگر وقف، بر اشخاص معیّنی، اعم از خودشان و نسل آنها باشد و همهٔ اهل وقف، بر فروش مال وقفی اتّفاق کنند و این برایشان بهتر و به مصلحت ایشان باشد، می‌توانند آن را بفروشند؟ و آیا جایز است که اگر همگی بر فروش اتّفاق نکردند، سهم برخی خریده شود؟ و یا جایز نیست، مگر آن که همهٔ آنان بر فروش توافق کنند؟ و وقفی که فروش آن جایز نیست، چیست؟

جواب آمده بود: «مالی که بر پیشوای مسلمانان وقف شده است، فروشش جایز نیست و اگر بر گروهی از مسلمانان وقف شده، هر کدام از آن افراد می‌توانند سهم خود را بفروشند، همه با هم باشند و یا جدا جدا، إن شاء الله».

[۶۹۰ / ۱۸] سؤال کرده بود: آیا برای مُحرم، جایز است که بر زیر بغلش، برای آن که بوی عرق ندهد، برخی دواها را مانند مرتک[1] و توتیا،[2] بمالد یا جایز نیست؟

جواب آمده بود: «این، جایز است و توفیق، از خداوند است».

---

۱. مرتک، مادّه‌ای است برای رفع بوی زیر بغل.

۲. توتیا، سنگ سرمه است.

فَأَجابَ ﷺ: يَجوزُ ذٰلِكَ وبِاللهِ التَّوفيقُ.

۱۹/۶۹۰ وسَأَلَ: عَنِ الضَّريرِ إذا أُشهِدَ في حالِ صِحَّتِهِ عَلىٰ شَهادَةٍ، ثُمَّ كُفَّ بَصَرُهُ ولا يَرىٰ خَطَّهُ فَيَعرِفَهُ، هَل تَجوزُ شَهادَتُهُ أم لا؟ وإن ذَكَرَ هٰذا الضَّريرُ الشَّهادَةَ، هَل يَجوزُ أن يَشهَدَ عَلىٰ شَهادَتِهِ أم لا يَجوزُ؟

فَأَجابَ ﷺ: إذا حَفِظَ الشَّهادَةَ وحَفِظَ الوَقتَ، جازَت شَهادَتُهُ.

۲۰/۶۹۰ وسَأَلَ: عَنِ الرَّجُلِ يوقِفُ ضَيعَةً أو دابَّةً ويُشهِدُ عَلىٰ نَفسِهِ بِاسمِ بَعضِ وُكَلاءِ الوَقفِ، ثُمَّ يَموتُ هٰذَا الوَكيلُ أو يَتَغَيَّرُ أمرُهُ ويَتَوَلّىٰ غَيرُهُ، هَل يَجوزُ أن يَشهَدَ الشّاهِدُ لِهٰذَا الَّذي أُقيمَ مَقامَهُ، إذا كانَ أصلُ الوَقفِ لِرَجُلٍ واحِدٍ أم لا يَجوزُ ذٰلِكَ؟

فَأَجابَ ﷺ: لا يَجوزُ ذٰلِكَ[1]، لِأَنَّ الشَّهادَةَ لَم تَقُم لِلوَكيلِ وإنَّما قامَت لِلمالِكِ، وقَد قالَ اللهُ تَعالىٰ: ﴿وَأَقِيمُواْ ٱلشَّهَـٰدَةَ لِلَّهِ﴾[2].

۲۱/۶۹۰ وسَأَلَ: عَنِ الرَّكعَتَينِ الأَخيرَتَينِ قَد كَثُرَت فيهِمَا الرِّواياتُ، فَبَعضٌ يَروي: أنَّ قِراءَةَ الحَمدِ وَحدَها أفضَلُ، وبَعضٌ يَروي: أنَّ التَّسبيحَ فيهِما أفضَلُ، فَالفَضلُ لِأَيِّهِما؛ لِنَستَعمِلَهُ؟

فَأَجابَ ﷺ: قَد نَسَخَت قِراءَةُ أُمِّ الكِتابِ في هاتَينِ الرَّكعَتَينِ التَّسبيحَ، وَالَّذي نَسَخَ التَّسبيحَ قَولُ العالِمِ ﷺ: كُلُّ صَلاةٍ لا قِراءَةَ فيها فَهِيَ خِداجٌ[3] إلّا لِلعَليلِ، أو مَن يَكثُرُ عَلَيهِ السَّهوُ فَيَتَخَوَّفُ بُطلانَ الصَّلاةِ عَلَيهِ.

۲۲/۶۹۰ وسَأَلَ فَقالَ: يُتَّخَذُ عِندَنا رُبُّ[4] الجَوزِ لِوَجَعِ الحَلقِ وَالبَحبَحَةِ، يُؤخَذُ الجَوزُ

---

۱. في بحار الأنوار: ج ۱۰۱ ص ۳۰۳ وسائل الشيعة: ج ۱۸ ص ۲۳۴ ح ۱ (غير ذلك).

۲. الطلاق: ۲.

۳. خَدَجَ الصلاة: إذا نقصها، ومعناه أتى بها غير كاملة (المصباح المنير: ص ۱۶۴ «خدج»).

۴. الرُّبُّ: دِبس الرطب إذا طبخ، ومنه رُبّ التوت ورُبُّ التفّاح... (مجمع البحرين: ج ۲ ص ۶۴۴ «ربب»).

[۶۹۰ / ۱۹] سؤال کرده بود: اگر نابینایی را پیش از نابینا شدن برای گواهی بر چیزی حاضر کنند و سپس نابینا شود و نتواند دست‌خطّ خود را ببیند و بشناسد، آیا گواهی دادنش جایز است یا نه؟ و اگر این نابینا، گواهی قبلی خود را به یاد آورد، آیا جایز است که بر آن، شهادت دهد یا نه؟

جواب آمده بود: «هنگامی که گواهی و زمان را به یاد داشته باشد، گواهی‌اش جایز است».

[۶۹۰ / ۲۰] سؤال کرده بود: مردی مزرعه یا مَرکبی را وقف می‌کند و برای [سپردن] این وقف به یکی از وکیلان وقف، شاهد می‌گیرد. سپس این وکیل می‌میرد و یا حالش دگرگون [و تباه] می‌شود و کس دیگری سرپرستی وقف را به عهده می‌گیرد. آیا جایز است شاهد برای این فرد جای‌گزین، شهادت دهد؟ یا جایز نیست، در حالی که می‌دانیم اصل وقف برای یک نفر است [و این دو فقط وکیل‌های اویند]؟

جواب آمده بود: «جایز نیست؛ زیرا شاهد برای وکیل نیامده بود؛ بلکه شاهد مالک بود، و خداوند متعال فرموده است: ﴿**و شهادت را برای خدا به پا دارید**﴾».[۱]

[۶۹۰ / ۲۱] سؤال کرده بود: احادیث متعدّدی در بارهٔ رکعت سوم و چهارم نماز است که برخی، خواندن سورهٔ حمد را (بدون سوره)، در آن بهتر می‌بینند و برخی می‌گویند: تسبیحات اربعه در آن دو رکعت، بهتر است. حال کدام یک فضیلت دارد تا آن را بخوانیم؟

جواب آمده بود: «[حدیثِ] خواندن سورهٔ حمد در این دو رکعت، [بهتر بودن قرائتِ] تسبیحات اربعه را نَسخ کرد. حدیثِ ناسخ، این سخن عالم ﷺ است: «هر نمازی که قرائت [حمد] در آن نباشد، ناقص است، مگر برای بیمار یا کسی که فراموشکار است و بیم آن دارد که [به دلیل مشابهت رکعات،] اشتباه کند و نمازش باطل شود».

[۶۹۰ / ۲۲] سؤال کرده بود: در آبادی ما، برای گلودرد و گرفتگی صدا، رُبّ گردو درست می‌کنند، به این گونه که گردوی تازه را قبل از سفت شدن می‌گیرند و خوب

---

۱. در نسخهٔ وسائل الشیعة و بحار الأنوار، «لا یَجوزُ غَیرُ ذلکَ» آمده که معنایش، جواز شهادت بر مسئله می‌شود و این با فقه و نیز استدلال به این که شاهد برای وکیل نبوده که با مردن و برکناری‌اش، شهادت از میان برود و همچنین استشهاد به آیه که ترغیب به شهادت دادن است، سازگارتر می‌نماید. (م)

الرَّطبُ مِن قَبلِ أن يَنعَقِدَ ويُدَقُّ دَقّاً ناعِماً، ويُعصَرُ ماؤُهُ ويُصَفّىٰ ويُطبَخُ عَلَى النِّصفِ ويُترَكُ يَوماً ولَيلَةً ثُمَّ يُنصَبُ عَلَى النّارِ، ويُلقىٰ عَلىٰ كُلِّ سِتَّةِ أرطالٍ مِنهُ رِطلُ عَسَلٍ ويُغلىٰ ويُنزَعُ رَغوَتُهُ، ويُسحَقُ مِنَ النّوشادُرِ[1] وَالشَّبِّ اليَمانِيِّ مِن كُلِّ واحِدَةٍ نِصفُ مِثقالٍ ويُدافُ[2] بِذٰلِكَ الماءُ، ويُلقىٰ فيهِ دِرهَمٌ زَعفَرانٍ مَسحوقٍ، ويُغلىٰ ويُؤخَذُ رَغوَتُهُ، ويُطبَخُ حَتّىٰ يَصيرَ مِثلَ العَسَلِ ثَخيناً، ثُمَّ يُنزَلُ عَنِ النّارِ ويَبرُدُ ويُشرَبُ مِنهُ، فَهَل يَجوزُ شُربُهُ أم لا؟

فَأَجابَ ﷺ: إذا كانَ كَثيرُهُ يُسكِرُ أو يُغَيِّرُ، فَقَليلُهُ وكَثيرُهُ حَرامٌ، وإن كانَ لا يُسكِرُ فَهُوَ حَلالٌ.

۲۳/۶۹۰ وسَأَلَ: عَنِ الرَّجُلِ يَعرِضُ لَهُ الحاجَةُ مِمّا لا يَدري أن يَفعَلَها أم لا، فَيَأخُذُ خاتَمَينِ فَيَكتُبُ في أحَدِهِما: (نَعَم افعَل) وفِي الآخَرِ: (لا تَفعَل) فَيَستَخيرُ اللهَ مِراراً، ثُمَّ يَرىٰ فيهِما، فَيُخرِجُ أحَدَهُما فَيَعمَلُ بِما يَخرُجُ، فَهَل يَجوزُ ذٰلِكَ أم لا؟ وَالعامِلُ بِهِ وَالتّارِكُ لَهُ أهُوَ مِثلُ الاِستِخارَةِ أم هُوَ سِوىٰ ذٰلِكَ؟

فَأَجابَ ﷺ: الَّذي سَنَّهُ العالِمُ ﷺ في هٰذِهِ الاِستِخارَةُ بِالرُّقاعِ وَالصَّلاةِ.[3]

۲۴/۶۹۰ وسَأَلَ: عَن صَلاةِ جَعفَرِ بنِ أبي طالِبٍ ﷺ في أيِّ أوقاتِها أفضَلُ أن تُصَلّىٰ فيهِ؟ وهَل فيها قُنوتٌ؟ وإن كانَ فَفي أيِّ رَكعَةٍ مِنها؟

فَأَجابَ ﷺ: أفضَلُ أوقاتِها صَدرُ النَّهارِ مِن يَومِ الجُمُعَةِ، ثُمَّ في أيِّ الأَيّامِ شِئتَ،

---

۱. النُوشادر: مادّةٌ قلوية ذات طعم حاد (فارسيّة) (المنجد: ص ۸۰۸ «نشد»).

۲. دافَهُ يَدوفُهُ: إذا خلطه (لسان العرب: ج ۹ ص ۱۰۸ «داف»).

۳. الاستخارة بالصلاة تعني أداء ركعتين من الصلاة و طلب الخير من الله، و استخارة ذات الرقاع تعني كتابة «افعل» و «لا تفعل» في عدة ورقات و أكملها ثلاث ورقات «افعل» و ثلاث ورقات «لا تفعل» في ست ورقات، و استخراج كل واحدة منها و العمل طبق غالبية الورقات المستخرجة بين خمس ورقات كحد أقصي.

می‌سایند و آبش را گرفته، صاف می‌کنند و آن را می‌پزند تا نیمی از آب آن، بخار شود و یک شبانه‌روز، آن را رها می‌کنند و سپس روی آتش می‌گذارند و به نسبت یک ششم، عسل رویش می‌ریزند و آن را می‌جوشانند و کفّش را می‌گیرند و نشادر[1] و زاج یمانی را می‌سایند و نیم مثقال از هر یک را با آن آب مخلوط می‌کنند و به وزن یک درهم، زعفرانِ ساییده شده در آن می‌ریزند و آن را می‌جوشانند و کف آن را می‌گیرند و آن را به اندازه‌ای می‌پزند تا مانند عسل سفت شود. آن گاه آن را از روی آتش بر می‌دارند و سردش می‌کنند و از آن می‌نوشند. آیا نوشیدن آن، جایز است؟

جواب آمده بود: «اگر مقدار فراوان آن، مست یا حالت انسان را دگرگون کند، کم و زیاد آن، حرام است و اگر مست نکند، حلال است».

[۶۹۰ / ۲۳] سؤال کرده بود: کسی که برایش کاری پیش آید و نداند چه کند و [برای رفع سرگردانی،] دو مُهر بر می‌دارد و در یکی کلمهٔ «بکن» و در دیگری «نکن» می‌نویسد و چندین بار از خدا طلب خیر می‌کند و سپس به آن دو می‌نگرد و یکی را بیرون می‌کشد و به هر چه آمد، عمل می‌کند، آیا این کار، جایز است یا نه؟ و آیا عمل کننده و یا عمل نکننده به آنچه بیرون آمده، مانند کسی است که استخاره کرده است، یا مانند آن نیست؟

جواب آمده بود: «سنّتی که عالِم﵀ در این موقعیت‌ها بنا نهاده است، استخاره با برگه‌ها و نماز استخاره است».[2]

[۶۹۰ / ۲۴] سؤال کرده بود: بهترین وقت برای خواندن نماز جعفر بن ابی طالب کدام است؟ آیا قنوت دارد؟ اگر دارد، در چه رکعتی بخواند؟

جواب آمده بود: «بهترین وقت آن، آغاز روز جمعه است و پس از آن، هر روزی که خواستی و در هر زمان از شب و روز که خواندی، جایز است و دو قنوت دارد: در رکعت دوم، پیش از رکوع و در رکعت چهارم پس از رکوع».

---

۱. ملحی است جامد از ترکیب جوهرفک و دارای طعم زننده (لغتنامه دهخدا).

۲. استخاره با نماز، یعنی خواندن دو رکعت نماز و طلب خیر از خداوند، و استخارهٔ ذات رقاع، یعنی نوشتن «بکن» و «نکن» در چند برگه که کامل‌ترین آن، سه «بکن» و سه «نکن» در شش برگه و در آوردن یک یک آنها و رفتار و عمل مطابق اکثریت برگه‌های خارج شده در میان حدّاکثر پنج برگه است ر.ک: ج ۶ ص ۳۲۷ (پژوهشی درباره استخاره‌های منسوب به امام زمان﵀).

وأيَّ وَقتٍ صَلَّيتَها مِن لَيلٍ أو نَهارٍ فَهُوَ جائِزٌ، وَالقُنوتُ فيها مَرَّتانِ: فِي الثّانِيَةِ قَبلَ الرُّكوعِ، وفِي الرّابِعَةِ بَعدَ الرُّكوعِ.

۲۵/۶۹۰ وسَأَلَ: عَنِ الرَّجُلِ يَنوي إخراجَ شَيءٍ مِن مالِهِ وأَن يَدفَعَهُ إلىٰ رَجُلٍ مِن إخوانِهِ ثُمَّ يَجِدُ في أقرِبائِهِ مُحتاجاً، أيَصرِفُ ذٰلِكَ عَمَّن نَواهُ لَهُ إلىٰ قَرابَتِهِ؟

فَأَجابَ عليه السلام: يَصرِفُهُ إلىٰ أدناهُما وأَقرَبِهِما مِن مَذهَبِهِ، فَإِن ذَهَبَ إلىٰ قَولِ العالِمِ عليه السلام: «لا يَقبَلُ اللهُ الصَّدَقَةَ وذو رَحِمٍ مُحتاجٍ» فَليَقسِم بَينَ القَرابَةِ وبَينَ الَّذي نَوىٰ حَتّىٰ يَكونَ قَد أَخَذَ بِالفَضلِ كُلِّهِ.

۲۶/۶۹۰ وسَأَلَ: فَقالَ: إختَلَفَ أصحابُنا في مَهرِ المَرأَةِ. فَقالَ بَعضُهُم: إذا دَخَلَ بِها سَقَطَ عَنهُ المَهرُ ولا شَيءَ عَلَيهِ. وقالَ بَعضُهُم: هُوَ لازِمٌ فِي الدُّنيا وَالآخِرَةِ، فَكَيفَ ذٰلِكَ ومَا الَّذي يَجِبُ فيهِ؟

فَأَجابَ عليه السلام: إن كانَ عَلَيهِ بِالمَهرِ كِتابٌ فيهِ ذِكرُ دَينٍ فَهُوَ لازِمٌ لَهُ فِي الدُّنيا وَالآخِرَةِ، وإن كانَ عَلَيهِ كِتابٌ فيهِ ذِكرُ الصَّداقِ سَقَطَ إذا دَخَلَ بِها، وإن لَم يَكُن عَلَيهِ كِتابٌ، فَإِذا دَخَلَ بِها سَقَطَ باقِي الصَّداقِ.[1]

۲۷/۶۹۰ وسَأَلَ فَقالَ: رُوِيَ لَنا عَن صاحِبِ العَسكَرِ عليه السلام أَنَّهُ سُئِلَ عَنِ الصَّلاةِ فِي الخَزِّ الَّذي يُغَشُّ بِوَبَرِ الأَرانِبِ؟ فَوَقَّعَ: يَجوزُ، ورُوِيَ عَنهُ أيضاً: أَنَّهُ لا يَجوزُ. فَأَيُّ الخَبَرَينِ نَعمَلُ بِهِ؟

فَأَجابَ عليه السلام: إنَّما حُرِّمَ في هٰذِهِ الأَوبارِ وَالجُلودِ، فَأَمَّا الأَوبارُ وَحدَها فَكُلٌّ حَلالٌ.

---

۱. و يمكن تسويغ هذه الرواية استناداً إلي سيرة المسلمين في ذلك الوقت. فقد كانوا يرسلون قسماً من المهر، قبل الدخول، بناء علي إرشادات القرآن و سنّة النبي (ص)، و كانوا يسلّمون المرأة بقية المهر بعد الزفاف و الدخول. و لذلك فقد كان الدخول علامة عامة علي دفع كل المهر أو قسم منه.

[۶۹۰ / ۲۵] سؤال کرده بود: کسی قصد دارد بخشی از دارایی‌اش را به یکی از برادران دینی‌اش بدهد، که یکی از خویشانش را نیازمند می‌یابد. آیا آن را به جای کسی که نیّت کرده، می‌تواند به خویشاوندش برساند؟

جواب آمده بود: «آن را به کسی بدهد که باور دینی نزدیک‌تری به او دارد، و اگر می‌خواهد به این سخن عالِمؑ عمل کند که: "خداوند، صدقه را از کسی که خویشاوندِ نیازمند دارد، نمی‌پذیرد"، آن دارایی را میان خویشاوند و کسی که نیّت کرده بود، قسمت کند تا همهٔ فضیلت را دریابد».

[۶۹۰ / ۲۶] سؤال کرده بود: یاران ما در مَهر زن، اختلاف کرده‌اند. برخی می‌گویند: اگر با او آمیزش کرده است، مهر از او ساقط شده است و چیزی به عهدهٔ او نیست. برخی نیز می‌گویند: مَهر در دنیا و آخرت به گردن اوست. حکم چیست و چه چیزی در آن واجب است؟

جواب آمده بود: «اگر در نوشته‌ای که در برابر شوهر دارد، مَهر به عنوان بدهی ذکر شده، آن در دنیا و آخرت به عهدهٔ اوست و اگر نوشته‌ای علیه شوهر دارد که مَهر را با همان عنوان مَهر در آن نوشته است، اگر شوهرش با او آمیزش کرده باشد، دیگر طلبی ندارد و پرداخت [مجدّد مَهر] به عهدهٔ شوهر نیست و اگر زن هیچ نوشته‌ای علیه شوهر ندارد، پس از آمیزش، بقیّهٔ مهر هم [از گردن شوهر] ساقط می‌شود».[۱]

[۶۹۰ / ۲۷] سؤال کرده بود: برای ما روایت شده است که در بارهٔ نماز خواندن در لباس خز که با کرک خرگوش آمیخته شده، از امام هادیؑ پرسیدند و ایشان نوشت: «جایز است» و نیز از ایشان روایت شده است که «جایز نیست». به کدام حدیث، عمل کنیم؟

جواب آمده بود: «تنها در کرک‌هایی که همراه پوست است، حرام شده و امّا همهٔ کرک‌ها به تنهایی، حلال اند و یکی از عالمان هم که از معنای این سخن صادقؑ[۲]: "در روباه و خرگوش نمی‌توان نماز خواند و نیز در پارچه‌های مانند آن" پرسید، [امامؑ]

---

۱. توجیه این حدیث با توجّه به سیرهٔ مسلمانان در آن روزگار، ممکن است. آنان به راهنمایی قرآن و سنّت پیامبرﷺ، پیش از آمیزش، بخشی از مهریّه را برای زن می‌فرستادند و پس از عروسی و آمیزش، بقیّهٔ آن را به زن می‌دادند. از این رو، آمیزش، یک نشانهٔ عمومی برای پرداخت همه یا بخشی از مَهر بود.

۲. بنا بر نسخهٔ «سئل» به صورت مجهول، ترجمه چنین می‌شود: و از یکی از عالمان (امام عصرؑ) در بارهٔ گفتهٔ امام صادقؑ پرسیده شد.

وقَد سَأَلَ بَعضُ العُلَماءِ عَن مَعنىٰ قَولِ الصّادِقِ عليه السلام: لا يُصَلّىٰ فِي الثَّعلَبِ ولا فِي الأَرنَبِ، ولا فِي الثَّوبِ الَّذي يَليهِ، فَقالَ عليه السلام: إنَّما عَنَى الجُلودَ دونَ غَيرِها.

۲۸/۶۹۰ وسَأَلَ[1] فَقالَ: يُتَّخَذُ بِأَصفَهانَ ثِيابٌ عُنّابِيَّةٌ عَلىٰ عَمَلِ الوَشيِ مِن قَزٍّ وإبريسَمٍ، هَل تَجوزُ الصَّلاةُ فيها أم لا؟

فَأَجابَ عليه السلام: لا تَجوزُ الصَّلاةُ إلّا في ثَوبٍ سَداهُ أو لَحمَتُهُ قُطنٌ أو كَتّانٌ.

۲۹/۶۹۰ وسَأَلَ: عَنِ المَسحِ عَلَى الرِّجلَينِ وبِأَيِّهِما يَبدَأُ؟ بِاليَمينِ، أو يَمسَحُ عَلَيهِما جَميعاً مَعاً؟

فَأَجابَ عليه السلام: يَمسَحُ عَلَيهِما جَميعاً مَعاً، فَإِن بَدَأَ بِإِحداهُما قَبلَ الأُخرىٰ فَلا يَبتَدِئُ إلّا بِاليَمينِ.

۳۰/۶۹۰ وسَأَلَ: عَن صَلاةِ جَعفَرٍ فِي السَّفَرِ، هَل يَجوزُ أن تُصَلّىٰ أم لا؟

فَأَجابَ عليه السلام: يَجوزُ ذٰلِكَ.

۳۱/۶۹۰ وسَأَلَ: عَن تَسبيحِ فاطِمَةَ عليها السلام: مَن سَها فَجازَ التَّكبيرَ أكثَرَ مِن أربَعٍ وثَلاثينَ، هَل يَرجِعُ إلىٰ أربَعٍ وثَلاثينَ أو يَستَأنِفُ، وإذا سَبَّحَ تَمامَ سَبعَةٍ وسِتّينَ هَل يَرجِعُ إلىٰ سِتَّةٍ وسِتّين أو يَستَأنِفُ، ومَا الَّذي يَجِبُ في ذٰلِكَ؟

فَأَجابَ عليه السلام: إذا سَها فِي التَّكبيرِ حَتّىٰ تَجاوَزَ أربَعاً وثَلاثينَ، عادَ إلىٰ ثَلاثٍ وثَلاثينَ ويَبني عَلَيها، وإذا سَها فِي التَّسبيحِ فَتَجاوَزَ سَبعاً وسِتّينَ تَسبيحَةً عادَ إلىٰ سِتَّةٍ وسِتّينَ وبَنىٰ عَلَيها، فَإِذا جاوَزَ التَّحميدَ مِنَّةً فَلا شَيءَ عَلَيهِ.[2]

---

۱. خ ل: سُئل.

۲. تتطابق هذه الرواية مع الروايات التي اعتبرت ذكر سبحان الله مقدماً علي ذكر الحمدلله.

فرمود: "مقصود، در پوست آن دو است، نه غیر آن مانند کرک".

[۶۹۰ / ۲۸] سؤال کرده بود: در اصفهان، پارچه‌های نقش و نگاردار عنّابی‌رنگی با ابریشم و حریر می‌بافند. آیا نماز در آن، جایز است یا نه؟

جواب آمده بود: «نماز، تنها در پارچه‌هایی که تار و پود آنها پنبه یا کتان باشد، جایز است».

[۶۹۰ / ۲۹] سؤال کرده بود: در مسح پاها، کدام را مقدّم کند؟ راست را و یا هر دو را با هم مسح کند؟

جواب آمده بود: «هر دو پا را با هم مسح کند و اگر به یکی پیش از دیگری آغاز کرد، جز راست را مقدّم ندارد».

[۶۹۰ / ۳۰] سؤال کرده بود: آیا جایز است در مسافرت، نماز جعفر طیّار خواند؟

جواب آمده بود: «جایز است».

[۶۹۱ / ۳۱] سؤال کرده بود: آیا اگر کسی اشتباه کرد و تکبیر را در تسبیحات فاطمه ﷺ، بیش از سی و چهار مرتبه گفت، آیا به شمارهٔ سی و چهارم باز گردد [و بدان اکتفا کند] و یا از نو آغاز کند؟ و هنگامی که شصت و هفتمین ذکر تسبیح را گفت، به شصت و ششمین باز گردد [و بدان اکتفا کند]، یا از نو آغاز کند؟ و چه کاری در این میان لازم است؟

جواب آمده بود: «اگر هنگام "الله أکبر" گفتن، اشتباه کرد و از سی و چهار گذشت، به سی و سه باز می‌گردد و بر آن بنا می‌نهد و اگر در "سبحان الله" گفتن، از شصت و هفت گذشت، به شصت و شش باز می‌گردد و بر آن بنا می‌نهد و چون با گفتن "الحمد لله" از صد گذشت، کاری به عهدهٔ او نیست»[۱].[۲]

---

۱. الاحتجاج: ج ۲ ص ۵۷۹ ح ۳۵۷، بحار الأنوار: ج ۵۳ ص ۱۶۲ ح ۴.

۲. این حدیث مطابق با احادیثی است که ذکر «سبحان الله»، را مقدّم بر ذکر «الحمد لله» دانسته‌اند (ر.ک: شناخت‌نامهٔ نماز: ص ۴۹۱ «چگونگی تسبیح فاطمه ﷺ»). (م)

۶۹۱. الغيبة للطوسي: مِن كِتابٍ آخَرَ[1]: فَرَأيُكَ أدامَ اللهُ عِزَّكَ في تَأَمُّلِ رُقعَتي، وَالتَّفَضُّلِ بِما يُسَهِّلُ لِأُضيفَهُ إلىٰ سائِرِ أياديكَ عَلَيَّ، وَاحتَجتُ أدامَ اللهُ عِزَّكَ أن تَسأَلَ لي بَعضَ

۶۹۱/۱ الفُقَهاءِ عَنِ المُصَلّي إذا قامَ مِنَ التَّشَهُّدِ الأَوَّلِ لِلرَّكعَةِ الثّالِثَةِ، هَل يَجِبُ عَلَيهِ أن يُكَبِّرَ؟ فَإِنَّ بَعضَ أصحابِنا قالَ: لا يَجِبُ عَلَيهِ التَّكبيرُ، ويُجزيهِ أن يَقولَ: بِحَولِ اللهِ وقُوَّتِهِ أقومُ وأَقعُدُ.

الجَوابُ: قالَ: إنَّ فيهِ حَديثَينِ، أمّا أحَدُهُما فَإِنَّهُ إذَا انتَقَلَ مِن حالَةٍ إلىٰ حالَةٍ أُخرىٰ فَعَلَيهِ تَكبيرٌ، وأَمَّا الآخَرُ فَإِنَّهُ رُوِيَ أَنَّهُ إذا رَفَعَ رَأسَهُ مِنَ السَّجدَةِ الثّانِيَةِ فَكَبَّرَ، ثُمَّ جَلَسَ ثُمَّ قامَ فَلَيسَ عَلَيهِ لِلقِيامِ بَعدَ القُعودِ تَكبيرٌ، وكَذٰلِكَ التَّشَهُّدُ الأَوَّلُ، يَجري هٰذَا المَجرىٰ، وبِأَيِّهِما أخَذتَ مِن جِهَةِ التَّسليمِ كانَ صَواباً.

۶۹۱/۲ وعَنِ الفَصِّ الخُماهَنِ[2]، هَل تَجوزُ فيهِ الصَّلاةُ إذا كانَ في إصبَعِهِ؟

الجَوابُ: فيهِ كَراهَةٌ أن يُصَلّيَ فيهِ، وفيهِ إطلاقٌ، وَالعَمَلُ عَلَى الكَراهِيَةِ.

۶۹۱/۳ وعَن رَجُلٍ اشتَرىٰ هَدياً لِرَجُلٍ غائِبٍ عَنهُ، وسَأَلَهُ أن يَنحَرَ عَنهُ هَدياً بِمِنىً، فَلَمّا أرادَ نَحرَ الهَدي نَسِيَ اسمَ الرَّجُلِ، ونَحَرَ الهَديَ ثُمَّ ذَكَرَهُ بَعدَ ذٰلِكَ، أيَجزي عَنِ الرَّجُلِ أم لا؟

الجَوابُ: لا بَأسَ بِذٰلِكَ وقَد أجزَأَ عَن صاحِبِهِ.

۶۹۱/۴ وعِندَنا حاكَةٌ مَجوسٌ يَأكُلونَ المَيتَةَ ولا يَغتَسِلونَ مِنَ الجَنابَةِ، ويَنسِجونَ لَنا ثِياباً، فَهَل تَجوزُ الصَّلاةُ فيها (مِن) قَبلِ أن تُغسَلَ؟

الجَوابُ: لا بَأسَ بِالصَّلاةِ فيها.

---

۱. يستفاد من الاحتجاج، هذا كتاب آخر للحميري وسندهما واحد معتبر.

۲. الخُماهن: كلمة فارسية، قالوا: حجر أسود يميل إلى الحُمرة، فالظاهر أنّه الحديد الصيني، وقيل: سواد وبياض (غريب الحديث: ج ۱ ص ۴۴۴ «خما»).

۶۹۱. **الغیبة**، طوسی ـ در نقل نوشته‌ای دیگر[۱] ـ: [سؤال:] خداوند، عزّتت را مستدام بدارد! نوشته‌ام را ببین و نظرت را به بنده بگو و با تفضّل و احسانت، کارم را آسان کن تا این نیکی‌ات را نیز بر دیگر نیکی‌هایت به من، بیفزایم. خداوند، عزّتت را مستدام گرداند! نیاز [۶۹۱ / ۱] پیدا کرده‌ام که از یکی از فقیهان در بارهٔ نمازگزاری بپرسی که چون از تشهّد اوّل و برای رکعت سوم بر می‌خیزد، آیا واجب است که تکبیر بگوید؟ برخی یاران ما می‌گویند: تکبیر بر او واجب نیست و همین که بگوید: «بِحَولِ اللهِ وَ قُوَّته أقومُ وَ أقعُد؛ به نیرو و قدرت خدا بر می‌خیزم و می‌نشینم»، کافی است.

جواب: او فرمود: «در این باره دو حدیث است. یک حدیث، این است که اگر از حالتی به حالت دیگر منتقل شد، تکبیر بگوید و حدیث دیگر، آن است که چون سرش را از سجدهٔ دوم برداشت و تکبیر گفت و سپس نشست، برای برخاستن پس از این نشستن، تکبیری نیست و این برای تشهّد اوّل هم به همین گونه است و از سر تسلیم، به هر یک از حدیث‌ها عمل کنی، درست و کافی است».

[۶۹۱ / ۲] سؤال: آیا می‌شود با انگشتری که نگین آن از خُماهَن[۲] است، نماز خواند؟

جواب: «در حالی که چنین انگشتری را به دست دارد، نماز کراهت دارد؛ امّا جایز و آزاد است و تنها مکروه است».

[۶۹۱ / ۳] سؤال: مردی برای فردی غایب که از وی خواسته است در مِنا برایش قربانی کند، گوسفندی می‌خرد؛ امّا هنگامی که می‌خواهد قربانی را ذبح کند، نام آن فرد را فراموش می‌کند و قربانی را ذبح می‌کند و پس از آن، یادش می‌آید. آیا این قربانی برای سفارش دهنده کفایت می‌کند؟

جواب: «اشکالی ندارد و از صاحبش کفایت می‌کند».

[۶۹۱ / ۴] سؤال: نزد ما بافندگان مجوسی هستند که گوشت مردار می‌خورند و غسل جنابت نمی‌کنند و برای ما لباس می‌بافند. آیا پیش از شستن این لباس‌ها جایز است در آنها

---

۱. از نقل الاحتجاج استفاده می‌شود که این نامهٔ دیگری از جمیری است و سند، یکی است. از این رو، حدیث از نظر سند، معتبر است.

۲. خماهن، سنگی سیاه متمایل به سرخ است و به احتمال فراوان، همان آهن چینی است.

۵/۶۹۱ وعَنِ المُصَلّي يَكونُ في صَلاةِ اللَّيلِ في ظُلمَةٍ، فَإذا سَجَدَ يَغلَطُ بِالسَّجّادَةِ ويَضَعُ جَبهَتَهُ عَلىٰ مِسحٍ أو نَطعٍ، فَإذا رَفَعَ رَأسَهُ وَجَدَ السَّجّادَةَ، هَل يَعتَدُّ بِهٰذِهِ السَّجدَةِ أم لا يَعتَدُّ بِها؟

الجَوابُ: ما لَم يَستَوِ جالِساً فَلا شَيءَ عَلَيهِ في رَفعِ رَأسِهِ لِطَلَبِ الخُمرَةِ[1].

۶/۶۹۱ وعَنِ المُحرِمِ يَرفَعُ الظِّلالَ، هَل يَرفَعُ خَشَبَ العَمّارِيَةِ أوِ الكَنيسَةِ[2]، ويَرفَعُ الجَناحَينِ[3] أم لا؟

الجَوابُ: لا شَيءَ عَلَيهِ في تَركِهِ وجَميعِ الخَشَبِ.

۷/۶۹۱ وعَنِ المُحرِمِ يَستَظِلُّ مِنَ المَطَرِ بِنَطعٍ أو غَيرِهِ حَذَراً عَلىٰ ثِيابِهِ وما في مَحمِلِهِ أن يَبتَلَّ، فَهَل يَجوزُ ذٰلِكَ؟

الجَوابُ: إذا فَعَلَ (ذٰلِكَ) فِي المَحمِلِ في طَريقِهِ فَعَلَيهِ دَمٌ.

۸/۶۹۱ و ۹ وَالرَّجُلُ يَحُجُّ عَن أُجرَةٍ،[4] هَل يَحتاجُ أن يَذكُرَ الَّذي حَجَّ عَنهُ عِندَ عَقدِ إحرامِهِ أم لا؟ وهَل يَجِبُ أن يَذبَحَ عَمَّن حَجَّ عَنهُ وعَن نَفسِهِ، أم يُجزيهِ هَديٌ واحِدٌ؟

الجَوابُ: يَذكُرُهُ، وإن لَم يَفعَل فَلا بَأسَ.[5]

۱۰/۶۹۱ وهَل يَجوزُ لِلرَّجُلِ أن يُحرِمَ في كِساءِ خَزٍّ[6] أم لا؟

الجَوابُ: لا بَأسَ بِذٰلِكَ، وقَد فَعَلَهُ قَومٌ صالِحونَ.

---

۱. الخُمرةُ: سجّادة صغيرة تُعمل من سعف النخل وتزمّل بالخيوط (مجمع البحرين: ج ۱ ص ۵۵۳ «خمر»).

۲. هي شيء يغرز في المحمل أو الرحل ويلقى عليه ثوب يستظلّ به الراكب ويستتر به (مجمع البحرين: ج ۴ ص ۱۰۰ «كنس»).

۳. الجناحان، تعبير مجازي و جميل عن المظلتين المتقدمين الجانبيتين للهودج.

۴. في الاحتجاج: «أحد» بدل «أجرة».

۵. لم يقع الجواب عن المسألة الثانية ولكن جاء في الاحتجاج وبحار الأنوار: ج ۹۸ ص ۱۱۵ عن الاحتجاج: لابدّ أن يذكر الرجل وقد يجزى هدي واحد وإن لم يفعل فلا بأس.

۶. الخَزُّ: ثياب تُنسَجُ من صوف وإبريسم (النهاية: ج ۲ ص ۲۸ «خزز»).

نماز بخوانیم؟

جواب: «نماز خواندن در آنها، اشکالی ندارد».

[۶۹۱ / ۵] سؤال: نمازگزار در جای تاریکی، نماز شب می‌خواند. چون سجده می‌کند، در تشخیص سجّاده اشتباه می‌کند و پیشانی‌اش را بر زیرانداز پشمی یا چرمی می‌نهد و چون سرش را بلند می‌کند، سجّاده را می‌یابد. آیا این سجده را به شمار آورد، یا آن را به شمار نیاورد؟

جواب: «اگر صاف ننشیند، چیزی بر او در برداشتن سر برای یافتن جای سجده نیست».

[۶۹۱ / ۶] سؤال: مُحرم، سایه‌بان را بر می‌دارد. آیا لازم است چوب کجاوه و بالای محمل و دو بال[1] آن را هم بر دارد؟

جواب: «برای ترک این کار و بر نداشتن همهٔ چوب‌ها، چیزی (کفّاره‌ای) به عهدهٔ او نمی‌آید».

[۶۹۱ / ۷] سؤال: مُحرم، با تکّه‌ای چرم یا غیر آن، سایه‌بانی برای خود در برابر باران درست می‌کند تا مبادا لباس و بارهایش، خیس شوند. آیا این کار، جایز است؟

جواب: «اگر این کار را هنگامی که در کجاوه و در راه است، انجام دهد، باید یک گوسفند، قربانی کند».

[۶۹۱ / ۸ و ۹] سؤال: مرد، حجّ استیجاری می‌کند. آیا نیاز است که هنگام احرام بستن، شخصی را که برایش حج می‌کند، نام ببرد؟ و آیا واجب است که یک قربانی از کسی که برایش حج می‌کند، انجام دهد و یک قربانی هم از طرف خودش، یا یک قربانی، او را کفایت می‌کند؟

جواب: «او را یاد کند و اگر هم نکرد، اشکالی ندارد».[2]

[۶۹۱ / ۱۰] سؤال: آیا جایز است مرد در عبای پشمی، احرام ببندد یا نه؟

جواب: «اشکال ندارد، و افراد صالحی آن را انجام داده‌اند».

---

۱. دو بال، تعبیر مجازی و زیبایی از دو سایه‌بان پیش آمدهٔ کناری کجاوه است.

۲. در این جا جواب سؤال دوم نیامده است؛ ولی در الاحتجاج آمده است: «باید او را یاد کند و یک قربانی برای هر دو (نایب و مَنوبٌ عنه) مُجزی است و اگر هم یاد نکرد، اشکالی ندارد».

۱۱/۶۹۱ وهَل يَجوزُ لِلرَّجُلِ أن يُصَلِّيَ وفي رِجلَيهِ بَطيطٌ[۱] لا يُغَطّي الكَعبَينِ أم لا يَجوزُ؟

الجَوابُ: جائِزٌ.

۱۲/۶۹۱ ويُصَلّي الرَّجُلُ، ومَعَهُ في كُمِّهِ أو سَراويلِهِ سِكّينٌ أو مِفتاحُ حَديدٍ، هَل يَجوزُ ذٰلِكَ؟

الجَوابُ: جائِزٌ.

۱۳/۶۹۱ و(عَنِ) الرَّجُلِ يَكونُ مَعَ بَعضِ هٰؤُلاءِ ومُتَّصِلاً بِهِم، يَحُجُّ ويَأخُذُ عَلَى الجادَّةِ، ولا يُحرِمونَ هٰؤُلاءِ مِنَ المَسلَخِ، فَهَل يَجوزُ لِهٰذَا الرَّجُلِ أن يُؤَخِّرَ إحرامَهُ إلىٰ ذاتِ عِرقٍ، فَيُحرِمَ مَعَهُم؛ لِما يَخافُ الشُّهرَةَ، أم لا يَجوزُ أن يُحرِمَ إلّا مِنَ المَسلَخِ؟[۲]

الجَوابُ: يُحرِمُ مِن ميقاتِهِ ثُمَّ يَلبَسُ (الثِّيابَ) ويُلَبّي في نَفسِهِ، فَإذا بَلَغَ إلىٰ ميقاتِهِم أظهَرَ.

۱۴/۶۹۱ وعَن لُبسِ النَّعلِ المَعطونِ[۳]، فَإنَّ بَعضَ أصحابِنا يَذكُرُ أنَّ لُبسَهُ كَريهٌ؟

الجَوابُ: جائِزٌ ذٰلِكَ، ولا بَأسَ بِهِ.

۱۵/۶۹۱ وعَنِ الرَّجُلِ مِن وُكَلاءِ الوَقفِ يَكونُ مُستَحِلّاً لِما في يَدِهِ، لا يَرِعُ[۴] عَن أخذِ مالِهِ، رُبَّما نَزَلتُ في قَريَةٍ وهُوَ فيها، أو أدخُلُ مَنزِلَهُ وقَد حَضَرَ طَعامُهُ فَيَدعوني إلَيهِ، فَإن لَم آكُل مِن طَعامِهِ عاداني عَلَيهِ، وقالَ: فُلانٌ لا يَستَحِلُّ أن يَأكُلَ مِن طَعامِنا، فَهَل يَجوزُ لي أن آكُلَ مِن طَعامِهِ وأَتَصَدَّقُ بِصَدَقَةٍ؟ وكَم مِقدارُ الصَّدَقَةِ؟

---

۱. قال الليث: البَطيط بلُغة أهل العراق: رأس الخُفّ، يُلبس، وقال كراع: البطيط عند العامّة: خُفّ مقطوع، قَدَمٌ بلا ساق (تاج العروس: ج ۱۰ ص ۱۹۸ «بطط»).

۲. المسلخ، بداية وادي العقيق، ميقات أهل العراق، و ذات العرق نهايته.(راجع: وسايل الشيعه: ج ۱۱ ص ۳۱۲).

۳. المَعطُونُ: المُنتِنُ والحذاء المصنوع من الجلد المدبوغ بالسرجين،أو في الملح. (النهاية: ج ۳ ص ۲۵۸ «عطن»).

۴. الوَرِعُ: الرجلُ التَقيُّ، وقد وَرِعَ يَرِعُ ـ بالكسر فيهما ـ(الصحاح: ج ۳ ص ۱۲۹۶ «ورع»).

[۶۹۱ / ۱۱] سؤال: آیا جایز است مرد نماز بخواند، در حالی که نعلینی (سرپایی) به پا دارد که [پشت پا و ساق ندارد و] بخش برآمدهٔ پا را نمی‌پوشاند، یا جایز نیست؟

جواب: «جایز است».

[۶۹۱ / ۲] سؤال: مرد نماز می‌خواند، در حالی که چاقو یا کلید آهنی در آستین یا شلوارش دارد. آیا این جایز است؟

جواب: «جایز است».

[۶۹۱ / ۱۳] سؤال: مردی با این جماعت اهل سنّت، مرتبط است. از راه اصلی به حج می‌رود [و در جادّه همراه آنان است]. آنان از مسلخ، مُحرم نمی‌شوند. آیا برای این مرد، جایز است که احرامش را تا میقات «ذات عِرق» به تأخیر اندازد و همراه ایشان مُحرم شود، از بیم آن که مبادا انگشت‌نما گردد، یا جایز نیست که جز از مسلخ، مُحرم شود؟[1]

جواب: «از میقاتش مُحرم می‌شود. سپس لباسش را می‌پوشد و نزد خود، تلبیه می‌گوید و چون به میقات آنان رسید، احرام و تلبیه را آشکار می‌کند».

[۶۹۱ / ۱۴] سؤال: به پا کردن کفشِ بدبو[2] چگونه است؟ برخی یاران می‌گویند که زشت است.

جواب: «جایز است و اشکالی ندارد».

[۶۹۱ / ۱۵] سؤال: مردی از وکیلان وقف، آنچه را به دستش سپرده‌اند، حلال می‌شمرد و در برداشتن از آن تقوا را رعایت نمی‌کند و من گاه در روستایی که او نیز در آن هست، فرود می‌آیم و یا به خانه‌اش می‌روم، در حالی که غذایش آماده است. مرا به آن دعوت می‌کند که اگر از آن نخورم، با من بر سر آن، دشمنی می‌کند و می‌گوید: «فلانی، خوردن از غذای ما را حلال نمی‌شمرد!». حال آیا جایز است که از غذای او بخورم و بهای آن را صدقه بدهم؟ اگر آری، چه قدر صدقه بدهم؟

و اگر این وکیل، هدیه‌ای به کس دیگری داد و او مرا به حضورش فرا خواند تا از آن استفاده کنم، در حالی که می‌دانم که وکیلِ یاد شده، در برداشت از اموالِ در اختیارش

---

۱. مسلخ، ابتدای وادی عقیق و میقات عراقیان است و ذات عِرق، انتهای آن است.

۲. کفشی که با چرم دبّاغی شده با سرگین و یا نمک، درست شده است.

وإن أهدىٰ هٰذَا الوَكيلُ هَدِيَّةً إلىٰ رَجُلٍ آخَرَ، فَأَحضَرَ فَيَدعوني أن أنالَ مِنها، وأَنَا أعلَمُ أنَّ الوَكيلَ لا يَرِعُ عَن أخذِ ما في يَدِهِ، فَهَل (عَلَيَّ) فيهِ شَيءٌ إن أنَا نِلتُ مِنها؟

الجَوابُ: إن كانَ لِهٰذَا الرَّجُلِ مالٌ أو مَعاشٌ غَيرُ ما في يَدِهِ، فَكُل طَعامَهُ وَاقبَل بِرَّهُ، وإلّا فَلا.

۱۶/۶۹۱ وعَنِ الرَّجُلِ (مِمَّن) يَقولُ بِالحَقِّ ويَرَى المُتعَةَ، ويَقولُ بِالرَّجعَةِ، إلّا أنَّ لَهُ أهلاً مُوافِقَةً لَهُ في جَميعِ أمرِهِ، وقَد عاهَدَها أن لا يَتَزَوَّجَ عَلَيها (ولا يَتَمَتَّعَ) ولا يَتَسَرّىٰ[1]. وقَد فَعَلَ هٰذا مُنذُ بِضعَ عَشرَةَ سَنَةً ووَفىٰ بِقَولِهِ، فَرُبَّما غابَ عَن مَنزِلِهِ الأَشهُرَ فَلا يَتَمَتَّعُ ولا تَتَحَرَّكُ نَفسُهُ أيضاً لِذٰلِكَ، ويَرىٰ أنَّ وُقوفَ مَن مَعَهُ مِن أخٍ ووَلَدٍ وغُلامٍ ووَكيلٍ وحاشِيَةٍ مِمّا يُقَلِّلُهُ في أعيُنِهِم، ويُحِبُّ المُقامَ عَلىٰ ما هُوَ عَلَيهِ مَحَبَّةً لِأَهلِهِ ومَيلاً إلَيها، وصِيانَةً لَها ولِنَفسِهِ، لا يُحَرِّمُ المُتعَةَ بَل يَدينُ اللهَ بِها، فَهَل عَلَيهِ في تَركِهِ ذٰلِكَ مَأثَمٌ أم لا؟

الجَوابُ: (في ذٰلِكَ) يُستَحَبُّ لَهُ أن يُطيعَ اللهَ تَعالىٰ (بِالمُتعَةِ) لِيَزولَ عَنهُ الحَلفُ عَلَى المَعرِفَةِ[2] ولَو مَرَّةً واحِدَةً.[3]

فَإن رَأَيتَ أدامَ اللهُ عِزَّكَ أن تَسأَلَ لي عَن ذٰلِكَ وتَشرَحَهُ لي، وتُجيبَ في كُلِّ مَسأَلَةٍ بِمَا العَمَلُ بِهِ، وتُقَلِّدَنِي المِنَّةَ في ذٰلِكَ، جَعَلَكَ اللهُ السَّبَبَ في كُلِّ خَيرٍ وأَجراهُ عَلىٰ يَدِكَ، فَعَلتَ مُثاباً إن شاءَ اللهُ. أطالَ اللهُ بَقاءَكَ وأَدامَ عِزَّكَ وتَأييدَكَ وسَعادَتَكَ وسَلامَتَكَ وكَرامَتَكَ، وأَتَمَّ نِعمَتَهُ عَلَيكَ، وزادَ في إحسانِهِ إلَيكَ، وجَعَلَني مِنَ السّوءِ

---

۱. التسرّي: اتّخاذ السراريّ؛ جمع سريّة، وهي الأمة التي بوّأتها بيتاً، أُخذت من السرّ: وهو الجماع، أو الإخفاء؛ لأنّ الإنسان كثيراً مّا يسرّها ويسترها عن زوجته، أو من السرور؛ لأنّه يُسرُّ بها، أو من السريّ، أي الشيء النفيس، يقال: تسرّرت وتسرّيت جارية (انظر: المبسوط للطوسي: ج ۶ ص ۲۵۱).

۲. في المصادر الأُخرىٰ: «في المعصية» بدل «على المعرفة».

۳. في الاحتجاج إلى هنا وليس فيه ذيله.

تقوا را رعایت نمی‌کند، آیا اگر چیزی از آن بر گیرم، ضامن هستم؟

جواب: «اگر این وکیل، مال یا درآمد دیگری غیر از اموال وقفی در دستش دارد، غذایش را بخور و هدیه‌اش را بپذیر و اگر چنین نیست، نه».

[۱۶/۶۹۱] سؤال: مردی معتقد به حقیقت [تشیّع] است و ازدواج موقّت را جایز می‌شمرد و به رجعت [و بازگشت پیروزمندانهٔ امامان] عقیده دارد؛ امّا همسری دارد که در همهٔ امورش، همراه اوست و به او تعهّد داده که با زن دیگری ازدواج نکند و ازدواج موقّت هم نکند و کنیز هم نگیرد و این مرد هم بیش از ده سال است که به قولش پایبند بوده و حتّی گاه چند ماه در خانه‌اش نیست [و در سفر است]، امّا ازدواج موقّت نمی‌کند و به فکر آن هم نمی‌افتد و چنین عقیده دارد که اگر برادر و فرزند و نوکر و وکیل و افرادش خبردار شوند، خود را از چشمشان می‌اندازد و او دوست دارد که همچنان در این حالت احترام و محبّت و میل همسرش بماند و او و خودش را حفظ کند. او ازدواج موقّت را حرام نمی‌شمرد؛ بلکه آن را جزو دین خدا می‌داند. حال آیا برای ترکش در این کار، گناهی کرده است یا نه؟

جواب: «برای او مستحب است که خداوند متعال را در این امر (ازدواج موقّت) ـ حتّی اگر یک بار هم بشود ـ اطاعت کند تا عهدی که بر ترک ازدواج [به نادرستی] بسته است، بشکند».

خداوند، عزّتت را مستدام بدارد! اگر صلاح می‌بینی، این سؤال‌های مرا [از امام زمان﵇] بپرس و برایم تشریح و وظیفه را در هر مسئله معیّن کن و منّتی دیگر را با این پاسخگویی، بر گردن من بنه. خداوند، تو را وسیلهٔ هر خیر کند و آن را به دست تو جاری نماید! إن شاء الله، عملت بی پاداش نماند! خداوند، طول عمرت دهد؛ عزّت و تأیید و خوش‌بختی و سلامت و کرامتت را مستدام بدارد؛ نعمتش را بر تو کامل کند؛ در احسانش به تو بیفزاید؛ مرا در رویارویی با بدی، فدای تو کند و پیش از تو و جلوتر از تو قرار دهد! ستایش، ویژهٔ خدای جهانیان است و خداوند بر محمّدِ پیامبر و خاندانش درود و سلام فراوان فرستد.

ابن نوح می‌گوید: این نسخه را از دو نوشتهٔ قدیمی که خطّ و توقیع‌ها در آن دو بودند، نسخه‌برداری کردم.

فِداكَ، وقَدَّمَني عَنكَ وقِبَلَكَ، الحَمدُ للهِ رَبِّ العالَمينَ، وصَلَّى اللهُ عَلىٰ مُحَمَّدٍ النَّبِيِّ وآلِهِ وسَلَّمَ كَثيراً.

قالَ ابنُ نوحٍ: نَسَختُ هٰذِهِ النُّسخَةَ مِنَ الدَّرجَينِ القَديمَينِ اللَّذَينِ فيهِمَا الخَطُّ وَالتَّوقيعاتُ. وكانَ أبُو القاسِمِ عليه السلام مِن أعقَلِ النّاسِ عِندَ المُخالِفِ وَالمُوافِقِ ويَستَعمِلُ التَّقِيَّةَ.

۳ / ۲
جَوابُ مَسائِلِ جَعفَرِ بنِ حَمدانَ

۶۹۲. **كمال الدين**: قالَ [سَعدُ بنُ عَبدِ اللهِ]: وكَتَبَ جَعفَرُ بنُ حَمدانَ، فَخَرَجَت إلَيهِ هٰذِهِ المَسائِلُ:

اِستَحلَلتُ بِجارِيَةٍ وشَرَطتُ عَلَيها أن لا أطلُبَ وَلَدَها ولا أُلزِمَها مَنزِلي، فَلَمّا أتىٰ لِذٰلِكَ مُدَّةٌ قالَت لي: قَد حَبَلتُ، فَقُلتُ لَها: كَيفَ ولا أعلَمُ أنّي طَلَبتُ مِنكِ الوَلَدَ؟ ثُمَّ غِبتُ وَانصَرَفتُ، وقَد أتَت بِوَلَدٍ ذَكَرٍ فَلَم أُنكِرهُ ولا قَطَعتُ عَنهَا الإجراءَ وَالنَّفَقَةَ.

ولي ضَيعَةٌ قَد كُنتُ قَبلَ أن تَصيرَ إلَيَّ هٰذِهِ المَرأَةُ، سَبَّلتُها عَلىٰ وَصاياىَ وعَلىٰ سائِرِ وُلدي، عَلىٰ أنَّ الأَمرَ فِي الزِّيادَةِ وَالنُّقصانِ مِنهُ إلَيَّ أيّامَ حَياتي، وقَد أتَت هٰذِهِ بِهٰذَا الوَلَدِ فَلَم أُلحِقهُ فِي الوَقفِ المُتَقَدِّمِ المُؤَبَّدِ، وأَوصَيتُ إن حَدَثَ بي حَدَثُ المَوتِ أن يَجرِيَ عَلَيهِ ما دامَ صَغيراً، فَإذا كَبِرَ أُعطِيَ مِن هٰذِهِ الضَّيعَةِ جُملَةَ مِئَتَي دينارٍ غَيرَ مُؤَبَّدٍ، ولا يَكونُ لَهُ ولا لِعَقِبِهِ بَعدَ إعطائِهِ ذٰلِكَ فِي الوَقفِ شَيءٌ، فَرَأيَكَ أعَزَّكَ اللهُ في إرشادي فيما عَمِلتُهُ، وفي هٰذَا الوَلَدِ بِما أمتَثِلُهُ، وَالدُّعاءِ لي بِالعافِيَةِ وخَيرِ الدُّنيا وَالآخِرَةِ.

جَوابُها: وأَمَّا الرَّجُلُ الَّذِي استَحَلَّ بِالجارِيَةِ وشَرَطَ عَلَيها أن لا يَطلُبَ وَلَدَها،

و ابو القاسم [ابن روح] ـ که خدایش بیامرزد ـ از عاقل‌ترین مردم نزد مخالف و موافق بود و تقیّه می‌نمود.[۱]

۳ / ۲
پاسخ پرسش‌های جعفر بن حمدان

۶۹۲. **کمال الدین** ـ به نقل از سعد بن عبد الله ـ: جعفر بن حمدان[۲] [نامه] نوشت و این مسئله‌ها [همراه پاسخ‌هایشان] برایش آمد:

زنی را برای خود حلال کرده و با او شرط کرده‌ام که بچّه‌دار نشود و او را در خانه‌ام ساکن نسازم و چون مدّتی این گونه سپری شد، به من گفت: باردار شده‌ام. به او گفتم: چگونه؟! تا آن جا که می‌دانم، از تو بچّه نمی‌خواستم؟ سپس غایب شدم و وقتی باز گشتم، پسری را آورد که انکارش نکردم و هزینه و نفقه‌اش را قطع ننمودم. مزرعه‌ای داشتم که آن را پیش از آمدن این زن نزد من، برای وصیّت‌ها و دیگر فرزندانم، گذاشته و وقف کرده بودم، به شرط این که تا زنده‌ام، اختیار کم و زیاد کردن در آن را داشته باشم و چون این زن، این فرزند را آورد، او را در وقفی که پیش‌تر و ابدی بود، به بقیّهٔ فرزندانم ملحق نکردم؛ ولی وصیّت کردم که اگر پیشامدی برایم رخ داد، مردم، هزینهٔ آن کودک را تا آن گاه که کوچک است، بدهند و چون بزرگ شد، دویست دینار از این مزرعه برای یک بار و نه هر سال، به او بدهند و دیگر برای او و نسل وی، پس از اعطای این دویست دینار، حقّی نیست. نظر شما چیست؟ خداوند، عزیزت بدارد به خاطر راه‌نمایی‌ات به من! چه کنم و در بارهٔ این کودک وظیفهٔ من چیست؟ و برایم به عافیت و خیر دنیا و آخرت دعا کنید.

جواب آن: «امّا مردی که آن زن را [با ازدواج موقّت] برای خود حلال کرده و با او شرط

---

۱. الغیبة، طوسی: ص ۳۷۸ ح ۳۴۶، الاحتجاج: ج ۲ ص ۵۶۸ ح ۳۵۵، بحار الأنوار: ج ۵۳ ص ۱۵۴ ح ۲.

۲. جعفر بن حمدان همدانی: شیخ صدوق، نام او را در شمار کسانی که بر معجزه‌های امام زمان﵇ آگاه بوده‌اند و او آنها را دیده، آورده است. وی، با امام﵇ نامه‌نگاری نیز داشته است. در أعیان الشیعة آورده که وی همان جعفر بن حمدان حضینی (/خصیبی) است که وقتی در توقیع ابراهیم بن مهزیار، امام﵇ خبر درگذشتش را شنید، فرمود: «خدا رحمتش کند! چه شب‌های بلندی را در عبادت گذرانید و چه قدر پاداش او بزرگ است!». (ر.ک: ج ۵ ص ۹۲ ح ۸۱۰ «بخش ششم / فصل دوم / و این افراد»، کمال الدین: ص ۴۴۵ ح ۱۹، مستدرکات علم رجال الحدیث: ج ۲ ص ۱۵۴ ش ۲۵۸۷، أعیان الشیعة: ج ۴ ص ۹۶).

فَسُبحانَ مَن لا شَريكَ لَهُ في قُدرَتِهِ، شَرطُهُ عَلَى الجارِيَةِ شَرطٌ عَلَى اللهِ عزوجل، هٰذا ما لا يُؤمَنُ أن يَكونَ، وحَيثُ عَرَفَ في هٰذَا الشَّكُّ ولَيسَ يَعرِفُ الوَقتَ الَّذي أتاها فيهِ، فَلَيسَ ذٰلِكَ بِموجِبِ البَراءَةِ في وَلَدِهِ، وأَمّا إعطاءُ المِئَتَي دينارٍ وإخراجُهُ إيّاهُ وعَقِبَهُ مِنَ الوَقفِ، فَالمالُ مالُهُ فَعَلَ فيهِ ما أرادَ.

قالَ أبُو الحُسَينِ: حَسِبَ الحِسابَ قَبلَ المَولودِ فَجاءَ الوَلَدُ مُستَوِياً، وقالَ: وَجَدتُ في نُسخَةِ أبِي الحَسَنِ الهَمدانِيِّ: أتاني أبقاكَ اللهُ كِتابُكَ وَالكِتابُ الَّذي أنفَذتَهُ، ورَوىٰ هٰذَا التَّوقيعَ الحَسَنُ بنُ عَلِيِّ بنِ إبراهيمَ عَنِ السَّيّارِيِّ.

۴ / ۲
جَوابُ مَسائِلِ الخِضرِ بنِ مُحَمَّدٍ

۶۹۳. **الخرائج والجرائح**: رُوِيَ عَن أحمَدَ بنِ أبي روحٍ، قالَ: خَرَجتُ إلىٰ بَغدادَ في مالٍ لِأَبِي الحَسَنِ الخِضرِ بنِ مُحَمَّدٍ لِأُوصِلَهُ، وأَمَرَني أن أدفَعَهُ إلىٰ أبي جَعفَرٍ مُحَمَّدِ بنِ عُثمانَ العَمرِيِّ، فَأَمَرَني أن لا أدفَعَهُ إلىٰ غَيرِهِ، وأَمَرَني أن أسأَلَهُ الدُّعاءَ لِلعِلَّةِ الَّتي هُوَ فيها، وأَسأَلَهُ عَنِ الوَبَرِ يَحِلُّ لُبسُهُ؟ فَدَخَلتُ بَغدادَ وصِرتُ إلَى العَمرِيِّ، فَأَبىٰ أن يَأخُذَ المالَ وقالَ: صِر إلىٰ أبي جَعفَرٍ مُحَمَّدِ بنِ أحمَدَ وَادفَع إلَيهِ؛ فَإِنَّهُ أمَرَهُ بِأَخذِهِ، وقَد خَرَجَ الَّذي طَلَبتَ.

فَجِئتُ إلىٰ أبي جَعفَرٍ فَأَوصَلتُهُ إلَيهِ، فَأَخرَجَ إلَيَّ رُقعَةً فَإِذا فيها: بِسمِ اللهِ الرَّحمٰنِ الرَّحيمِ، سَأَلتَ الدُّعاءَ مِنَ العِلَّةِ الَّتي تَجِدُها، وهَبَ اللهُ لَكَ العافِيَةَ، ودَفَعَ عَنكَ الآفاتِ، وصَرَفَ عَنكَ بَعضَ ما تَجِدُهُ مِنَ الحَرارَةِ، وعافاكَ وصَحَّ لَكَ جِسمُكَ.

کرده است که بچّه‌دار نشود، خدای بی‌همتا را در قدرتش تقدیس می‌کنم، شرط او با زن، شرط گذاشتن برای خدای شکست‌ناپذیر باشُکوه است. معلوم نیست که بچّه‌دار نشود و تردید او در این امر و جهلش به وقتی که نزد آن زن برای آمیزش رفته، موجب دوری جستن از فرزند نمی‌شود [و کودک، فرزند او به شمار می‌رود]؛ امّا دادن دویست دینار به او و بیرون کردن کودک و نسل او از وقف، در اختیار وی است؛ زیرا مال، مال او و به اختیار اوست».

ابو الحسین می‌گوید: آن مرد، مدّت زمان قبل از تولّد آن کودک (ایّام ازدواج و بارداری) را محاسبه کرد و [دید] فرزند، مطابق آن به طور صحیح متولّد شده است.

ابو الحسین می‌گوید: در نسخهٔ ابو الحسن همْدانی چنین یافتم: خداوند، باقی‌ات بدارد! نوشته‌ات و نوشته‌ای که فرستاده بودم، آمد، و این توقیع را حسن بن علی بن ابراهیم از سیّاری، نقل کرده است.[1]

۴/۲
پاسخ پرسش‌های خضر بن محمّد

۶۹۳. **الخرائج و الجرائح** ـ به نقل از احمد بن ابی روح[2] ـ: به سوی بغداد بیرون آمدم تا مالی را که از آنِ ابو الحسن خضر بن محمّد[3] بود، [به امام علیه السلام] برسانم و به من فرمان داده بود که آن را به ابو جعفر محمّد بن عثمان عَمری، تحویل دهم و به کس دیگری ندهم و امام علیه السلام دعایی برای بیماری‌اش بکند و از جواز پوشیدن کرک بپرسم.

به بغداد وارد شدم و نزد عَمری رفتم؛ ولی از پذیرش مال، خودداری کرد و گفت: نزد ابو جعفر محمّد بن احمد برو و مال را به او تحویل بده که [امام علیه السلام] فرمان داده او مال را بگیرد و جواب سؤال‌هایت هم آمده است [و نزد اوست].

نزد ابو جعفر رفتم و مال را به او رساندم و او هم برگه‌ای را بیرون آورد که در آن

---

۱. کمال الدین: ص ۵۰۰ ح ۲۵، بحار الأنوار: ج ۵۳ ص ۱۸۶ ح ۱۷.

۲. ر.ک: ص ۳۴۷ ح ۷۱۴.

۳. این توقیع بر حسن او دلالت دارد (مستدرکات علم رجال الحدیث: ج ۳ ص ۳۳۱ ش ۵۳۱۹).

وسَأَلتَ ما يَحِلُّ أن يُصَلّىٰ فيهِ مِنَ الوَبَرِ وَالسَّمّورِ[۱] وَالسِّنجابِ[۲] وَالفَنَكِ[۳] وَالدَّلَقِ[۴] وَالحَواصِلِ[۵]، فَأَمَّا السَّمّورُ وَالثَّعالِبُ فَحرامٌ عَلَيكَ وعَلىٰ غَيرِكَ الصَّلاةُ فيهِ، ويَحِلُّ لَكَ جُلودُ المَأكولِ مِنَ اللَّحمِ إذا لَم يَكُن (لَكَ) غَيرُهُ، وإن لَم يَكُن لَكَ بُدٌّ فَصَلِّ فيهِ، وَالحَواصِلُ جائِزٌ لَكَ أن تُصَلِّيَ فيهِ، وَالفِراءُ مَتاعُ الغَنَمِ، ما لَم تُذبَح بِأَرمينِيَّةَ تَذبَحُهُ النَّصارىٰ عَلَى الصَّليبِ، فَجائِزٌ لَكَ أن تَلبِسَهُ إذا ذَبَحَهُ أَخٌ لَكَ أو مُخالِفٌ تَثِقُ بِهِ.

۵ / ۲
جَوابُ مَسائِلِهِ هارونَ بنِ مُسلِمٍ

۶۹۴. **كتاب من لايحضره الفقيه**: رُوِيَ عَن هارونَ بنِ مُسلِمٍ، قالَ: كَتَبتُ إلىٰ صاحِبِ الدّارِ ﷺ[۶]: وُلِدَ لي مَولودٌ وحَلَقتُ رَأسَهُ، ووَزَنتُ شَعرَهُ بِالدَّراهِمِ وتَصَدَّقتُ بِهِ، قالَ: لا يَجوزُ وَزنُهُ إلّا بِالذَّهَبِ أوِ الفِضَّةِ، وكَذا جَرَتِ السُّنَّةُ.

---

۱. السَّمورُ: دابّة معروفة يُتَّخذ من جلدها فراء مثمنة (مجمع البحرين: ج ۲ ص ۸۷۸ «سمر»).

۲. السِّنجابُ: حيوان على حدّ اليربوع، أكبر من الفأرة، شعره في غاية النعومة، يتّخذ من جلده الفراء يلبسه المتنعّمون (مجمع البحرين: ج ۲ ص ۸۸۹ «سنجب»).

۳. الفَنَكُ: نوع من جراء الثعلب التركي (المصباح المنير: ص ۴۸۱ «فنك»).

۴. الدَّلَقُ: دُويبّةٌ نحو الهرّة، طويلة الظهر، يعمل منها الفرو، تشبه النمر (مجمع البحرين: ج ۱ ص ۶۰۶ «دلق»).

۵. الحَوَاصِلُ: جمع حوصل، وهو طير كبير يتَّخَذُ منه الفرو (مجمع البحرين: ج ۱ ص ۴۱۶ «حصل»).

۶. المراد بصاحب الدار صاحب الأمر ﷺ ظاهراً ويحتمل كونه أبا محمّد وأباالحسن باعتبار كونهما محبوسين (بالعسكر) في دار سرّ من رأى الّتي هما مزارهما (روضة المتقين: ج ۸ ص ۶۲۳).

نوشته بود: «بسم الله الرحمن الرحیم. دعایی برای بیماری‌ات خواسته بودی. خداوند به تو عافیت داد و آفت‌ها را از تو دور کرد و داغی‌ای که احساس می‌کردی، از تو برگرداند و تو را عافیت بخشید و بدنت سالم شد.

نیز پرسیده‌ای: در کرک خرگوش رومی، سمور، سنجاب، روباه کوچک، گربهٔ صحرایی و حواصل[1] می‌توان نماز خواند یا نه؟ امّا سمور و انواع روباه، بر تو و غیر تو در نماز حرام است و پوست حیوان‌های حلال‌گوشت، اگر لباس دیگری نداری، برایت حلال است و اگر چاره‌ای نداری، در آن نماز بخوان، و حواصل، جایز است که در آن نماز بخوانی، و [نیز] پوستین حیواناتی مانند گاو و گوسفند، تا آن گاه که مسیحیان ارمنستان، آنها را به نام صلیب [و نه خدا] سر نبریده باشند و برادرت و یا مخالفی که به او اطمینان داری [که نام خدا را می‌برد]، آن را سر ببرد، جایز است در آن نماز بخوانی».[2]

۵/۲
پاسخ پرسش هارون بن مسلم

۶۹۴. **کتاب من لا یحضره الفقیه** ـ به نقل از هارون بن مسلم ـ: به صاحب خانه﵇[3] نوشتم: نوزادی برایم متولّد شده است و سرش را تراشیده و به وزن موهایش، درهم صدقه دادم. فرمود: «روا نیست جز با طلا و نقره وزن شود و سنّت، بر این، جاری شده است».[4]

---

۱. حوصل مرغی بزرگ است که از پوست آن، پوستین درست می‌کنند و یا پوستینِ ساخت شده از آن مرغ را حواصل گویند.

۲. الخرائج و الجرائح: ج ۲ ص ۷۰۲ ح ۱۸، بحار الأنوار: ج ۵۳ ص ۱۹۷ ح ۲۳.

۳. مراد از «صاحب خانه» ظاهراً امام زمان﵇ است و احتمال امام هادی﵇ و امام عسکری﵇ هم وجود دارد؛ چراکه این دو امام در خانه‌ای در سامرّا محبوس بوده‌اند که اکنون مزار آنهاست (روضة المتقین: ج ۸ ص ۶۲۳).

۴. کتاب من لا یحضره الفقیه: ج ۳ ص ۴۸۹ ح ۴۷۲۷.

۶ / ۲
جَوابُ مَسائِلَ أُنفِذَت مِن قُمَّ

۶۹۵. **الغيبة للطوسي**: أخبَرَنا جَماعَةٌ، عَن أبِي الحَسَنِ مُحَمَّدِ بنِ أحمَدَ بنِ داودَ القُمِّيِّ، قالَ: وَجَدتُ بِخَطِّ أحمَدَ بنِ إبراهيمَ النَّوبَختِيِّ وإملاءِ أبِي القاسِمِ الحُسَينِ بنِ روحٍ ﷺ عَلىٰ ظَهرِ كِتابٍ فيهِ جَواباتٌ ومَسائِلُ أُنفِذَت مِن قُمَّ، يُسأَلُ عَنها هَل هِيَ جَواباتُ الفَقيهِ ﷺ أو جَواباتُ مُحَمَّدِ بنِ عَلِيٍّ الشَّلمَغانِيِّ؟ لِأَنَّهُ حُكِيَ عَنهُ أنَّهُ قالَ: هٰذِهِ المَسائِلُ أنَا أجَبتُ عَنها، فَكَتَبَ إلَيهِم عَلىٰ ظَهرِ كِتابِهِم:

«بِسمِ اللهِ الرَّحمٰنِ الرَّحيمِ، قَد وَقَفنا عَلىٰ هٰذِهِ الرُّقعَةِ وما تَضَمَّنَتهُ، فَجَميعُهُ جَوابُنا عَنِ المَسائِلِ، ولا مَدخَلَ لِلمَخذولِ الضّالِّ المُضِلِّ المَعروفِ بِالعَزاقِرِيِّ لَعَنَهُ اللهُ في حَرفٍ مِنهُ، وقَد كانَت أشياءُ خَرَجَت إلَيكُم عَلىٰ يَدَي أحمَدَ بنِ بِلالٍ[1] وغَيرِهِ مِن نُظَرائِهِ، وكانَ مِن ارتِدادِهِم عَنِ الإسلامِ مِثلُ ما كانَ مِن هٰذا، عَلَيهِم لَعنَةُ اللهِ وغَضَبُهُ».

فَاستَثبَتُّ[2] قَديماً في ذٰلِكَ، فَخَرَجَ الجَوابُ: ألا مَنِ استَثبَتَ فَإنَّهُ لا ضَررَ في خُروجِ ما خَرَجَ عَلىٰ أيديهِم، وإنَّ ذٰلِكَ صَحيحٌ.

ورُوِيَ قَديماً عَن بَعضِ العُلَماءِ عَلَيهِمُ السَّلامُ وَالصَّلاةُ وَالرَّحمَةُ، أنَّهُ سُئِلَ عَن مِثلِ هٰذا بِعَينِهِ في بَعضِ مَن غَضِبَ اللهُ عَلَيهِ، وقالَ ﷺ: العِلمُ عِلمُنا، ولا شَيءَ عَلَيكُم

---

۱. من المرجح، أن يكون «بلال» تصحيفاً لـ«هلال»، وأن يكون المقصود، أحمد بن هلال، أبا جعفر العبرتائي الذي كان يدعي كذباً السفارة لإمام العصر.

۲. قوله: «فاستثبت» من تتمّة ما كتب السائل أي كنت قديماً أطلب إثبات هذه التوقيعات هل هي منكم أو لا ولمّا كان جواب هذه الفقرة مكتوباً تحتها أفردها للإشعار بذلك (بحار الأنوار: ج ۵۳ ص ۱۵۴).

۶/۲
پاسخ پرسش‌هایی که از قم ارسال شده بودند

۶۹۵. **الغیبة**، طوسی ـ با سندش به نقل از ابو الحسن محمّد بن احمد بن داوود قمی[۱] ـ: نوشته‌ای از قم آمده بود که سؤال‌ها و جواب‌هایی در آن بود و پرسیده بودند: آیا جواب‌های آن، پاسخ فقیه (امام زمان)ﷺ است یا پاسخ‌های محمّد بن علی شلمغانی؟ زیرا از او نقل شده است که: این سؤال‌ها را من پاسخ داده‌ام.

من، پاسخ ابو القاسم حسین بن روح را دیدم که به احمد بن ابراهیم نوبختی[۲] املا کرده و او با خطّ خود و بر پشت همان نوشتهٔ فرستاده شدهٔ قمیان، چنین نوشته بود:

«بسم الله الرحمن الرحیم. از این نوشته و محتوای آن، آگاه شدیم. همهٔ آن، پاسخ ما به سؤال‌هاست و یک حرف آن هم از [شلمغانی] وانهادهٔ گمراه گمراه کننده، معروف به عزاقری ـ خدا لعنتش کند ـ نیست، و پیش‌تر نیز چیزهایی به دست احمد بن بلال[۳] و دیگر همتایانش به سوی شما آمده بود که آنها هم مانند همین شلمغانی عزاقری، از اسلام بیرون رفته‌اند. نفرین و خشم خدا بر ایشان باد!».

[در نامه بود که:] من در گذشته، صحّت و سقم آن را جویا می‌شدم.

چنین جواب آمده بود: «هان! هر کس از درستی و نادرستی جواب جویا می‌شود، دیگر از آنچه به دست اینها بیرون می‌آید، زیانی نمی‌بیند. این، کار درستی است.

از یکی از عالمان گذشته ـ سلام و درود و رحمت خدا بر ایشان باد ـ مانند همین سؤال را در بارهٔ یکی از مغضوبان درگاه الهی پرسیدند و اوﷺ فرمود: "علم، علم ماست

---

۱. ابو الحسن محمّد بن احمد بن داوود قمی (م ۳۶۸ ق): شیخ الطائفه و بزرگ اهالی قم بود. به بغداد مهاجرت کرد و در آن جا اقامت گزید. غضائری گفته است که در حافظه و فقه و شناخت حدیث، کسی را برتر از او ندیده است. چند کتاب از جمله المزار برای اوست (ر.ک: رجال النجاشی: ج ۲ ص ۳۰۴ ش ۱۰۴۶، رجال الطوسی: ص ۴۴۷ ش ۶۳۵۹، الفهرست، طوسی: ص ۲۱۱ ش ۶۰۳، خلاصة الأقوال: ص ۱۶۲ ش ۱۶۱).

۲. احمد بن ابراهیم نوبختی: نام او در منابع رجالی نیست (مستدرکات علم رجال الحدیث: ج ۱ ص ۲۴۴ ش ۶۴۳).

۳. به احتمال فراوان، «بلال» تصحیف «هلال» و مقصود، احمد بن هلال، ابو جعفر عبرتایی است که به دروغ، ادّعای سفارت امام عصرﷺ را داشت. ر.ک: ص ۸۰ (مدعیان دروغین وکالت).

مِن كُفرِ مَن كَفَرَ، فَما صَحَّ لَكُم مِمّا خَرَجَ عَلىٰ يَدِهِ بِروايَةِ غَيرِهِ لَهُ مِنَ الثِّقاتِ رَحِمَهُمُ اللهُ، فَاحمَدُوا اللهَ وَاقبَلوهُ، وما شَكَكتُم فيهِ أو لَم يَخرُج إلَيكُم في ذٰلِكَ إلّا عَلىٰ يَدِهِ فَرُدّوهُ إلَينا لِنُصَحِّحَهُ أو نُبطِلَهُ، وَاللهُ تَقَدَّسَت أسماؤُهُ وجَلَّ ثَناؤُهُ وَلِيُّ تَوفيقِكُم، وحَسبُنا في أُمورِنا كُلِّها ونِعمَ الوَكيلُ.

وقالَ ابنُ نوحٍ: أوَّلُ مَن حَدَّثَنا بِهٰذَا التَّوقيعِ أبُو الحُسَينِ مُحَمَّدُ بنُ عَلِيِّ بنِ تَمّامٍ، (و) ذَكَرَ أنَّهُ كَتَبَهُ مِنَ ظَهرِ الدَّرجِ[1] الَّذي عِندَ أبِي الحَسَنِ بنِ داودَ، فَلَمّا قَدِمَ أبُو الحَسَنِ بنُ داودَ وقَرَأتُهُ عَلَيهِ، ذَكَرَ أنَّ هٰذَا الدَّرجَ بِعَينِهِ كَتَبَ بِهِ أهلُ قُمَّ إلَى الشَّيخِ أبِي القاسِمِ وفيهِ مَسائِلُ، فَأجابَهُم عَلىٰ ظَهرِهِ بِخَطِّ أحمَدَ بنِ إبراهيمَ النَّوبَختِيِّ، وحَصَلَ الدَّرجُ عِندَ أبِي الحَسَنِ بنِ داودَ.

نُسخَةُ الدَّرجِ: مَسائِلُ مُحَمَّدِ بنِ عَبدِاللهِ بنِ جَعفَرٍ الحِميَرِيِّ: بِسمِ اللهِ الرَّحمٰنِ الرَّحيمِ، أطالَ اللهُ بَقاءَكَ، وأدامَ عِزَّكَ وتَأييدَكَ وسَعادَتَكَ وسَلامَتَكَ، وأتَمَّ نِعمَتَهُ (عَلَيكَ)، وزادَ في إحسانِهِ إلَيكَ، وجَميلِ مَواهِبِهِ لَدَيكَ، وفَضلِهِ عِندَكَ، وجَعَلَني مِنَ السّوءِ فِداكَ، وقَدَّمَني قِبلَكَ، النّاسُ يَتَنافَسونَ فِي الدَّرَجاتِ، فَمَن قَبِلتُموهُ كانَ مَقبولاً، ومَن دَفَعتُموهُ كانَ وَضيعاً، وَالخامِلُ مَن وَضَعتُموهُ، ونَعوذُ بِاللهِ مِن ذٰلِكَ، وبِبَلَدِنا ـ أيَّدَكَ اللهُ ـ جَماعَةٌ مِنَ الوُجوهِ، يَتَساوَونَ ويَتَنافَسونَ فِي المَنزِلَةِ.

ووَرَدَ ـ أيَّدَكَ اللهُ ـ كِتابُكَ إلىٰ جَماعَةٍ مِنهُم في أمرٍ أمَرتَهُم بِهِ مِن مُعاوَنَةِ «ص»[2]،

---

۱. الدَّرْج ـ بالفتح ـ: الذي يكتب فيه، ويحرّك، يقال: أنفذته في درج الكتاب: أي طيّة (تاج العروس: ج ۳ ص ۳۶۳ «درج»).

۲. عبّر عن المُعانِ برمز ص للمصلحة، من المرجع و من أجل إخفاء الشخص الذي تمت مساعدته، فقد ذكر برمز «ص». (بحار الأنوار: ج ۵۳ ص ۱۵۴).

و کفرِ کسی که کافر می‌شود، به شما زیانی نمی‌رساند. پس هر مطلب درستی از دست او به شما رسید و افراد مورد اعتماد ـ خدایشان رحمت کند ـ آن را نقل کردند، خدا را [بر آن] بستایید و آن مطالب را بپذیرید و هر مطلبی را که در آن شک کردید و یا تنها راوی آن، خود اوست، آن را به ما باز گردانید تا درستی و نادرستی آن را روشن کنیم. و خداوند ـ نام‌هایش پاک و مدحش بِشکوه باد ـ اختیاردار توفیق شما و کفایت کنندهٔ همهٔ کارهای ما و بهترین وکیل است".

ابن نوح گفت: نخستین کسی که این توقیع را برای ما روایت کرد، ابو الحسین محمّد بن علی بن تمّام بود و گفت که آن را از پشت کاغذی که نزد ابو الحسن [محمّد بن احمد] بن داوود قمی بوده، رونویسی کرده است. هنگامی که ابو الحسن بن داوود قمی آمد و آن را بر وی خواندم، گفت: این کاغذ، همان نوشته‌ای است که قمیان به شیخ ابو القاسم نوشتند و در آن، سؤال‌هایی بود و شیخ ابو القاسم در پشت همان کاغذ، به خطّ احمد بن ابراهیم نوبختی، جوابشان را داده است. و کاغذ به ابو الحسن بن داوود قمی رسیده است.

متن نوشته، چنین است: سؤال‌های محمّد بن عبد الله بن جعفر حمیری: بسم الله الرحمن الرحیم. خداوند، بقایت را دراز گرداند، و عزّت و شوکت و سعادت و سلامتت را مداوم بدارد و نعمتش را بر تو کامل کند و در احسانش به تو و نیز همهٔ آنچه را به تو بخشیده و افزونی‌هایی که به تو داده است، بیفزاید، و مرا فدای تو در ناخوشی‌ها کند و پیش از تو به پیشواز بلا بفرستد! مردم برای درجات [بهشت] با هم رقابت می‌کنند؛ امّا هر کس را شما بپذیرید، پذیرفته شده است و هر که شما او را برانید، فروپایه است. ساقط شده، کسی است که شما او را فرو گذاشتید و از اینها به خداوند، پناه می‌بریم.

در شهر ما ـ خدا تأییدت کند ـ گروهی از سرشناسان هستند که با هم برابر و هم‌رتبه و رقیب اند، و نامهٔ تو ـ خدا تأییدت نماید ـ که در آن به یاری دادن "ص"[1] در کاری، فرمانشان داده بودی، [تنها] به گروهی از آنها رسیده و علی بن محمّد بن حسین بن مالک، معروف به بادوکه، با این که داماد "ص" است ـ خدا رحمتشان کند ـ، در میان آنان نبوده و

---

۱. به احتمال فراوان، برای پنهان نگاه داشتن شخص یاری شده، با رمز «ص» از او یاد شده است. (م)

وأَخرَجَ عَلِيُّ بنُ مُحَمَّدِ بنِ الحُسَينِ بنِ مالِكٍ (المَعروفُ) بادوكة[۱]، وهُوَ خَتَنُ[۲] «ص» رَحِمَهُمُ اللهُ مِن بَينِهِم، فَاغتَمَّ بِذٰلِكَ، وسَأَلَني ـ أَيَّدَكَ اللهُ ـ أن أُعلِمَكَ ما نالَهُ مِن ذٰلِكَ، فَإِن كانَ مِن ذَنبٍ استَغفَرَ اللهَ مِنهُ، وإن يَكُن غَيرَ ذٰلِكَ عَرَّفتَهُ ما يَسكُنُ نَفسُهُ إلَيهِ إن شاءَ اللهُ.

التَّوقيعُ: لَم نُكاتِب إلّا مَن كاتَبَنا.

وقَد عَوَّدتَني ـ أدامَ اللهُ عِزَّكَ ـ مِن تَفَضُّلِكَ ما أنتَ أهلٌ أن تُجرِيَني عَلَى العادَةِ، وقِبَلَكَ ـ أعَزَّكَ اللهُ ـ فُقَهاءُ، أنَا مُحتاجٌ إلىٰ أشياءَ تَسأَلُ لي عَنها.

۱/۶۹۵ فَرُوِيَ لَنا عَنِ العالِمِ ﷺ: أنَّهُ سُئِلَ عَن إمامِ قَومٍ صَلّىٰ بِهِم بَعضَ صَلاتِهِم وحَدَثَت عَلَيهِ حادِثَةٌ، كَيفَ يَعمَلُ مَن خَلفَهُ؟ فَقالَ: يُؤَخِّرُ ويُقَدَّمُ بَعضُهُم، ويُتِمُّ صَلاتَهُم، ويَغتَسِلُ مَن مَسَّهُ.

التَّوقيعُ[۳]: لَيسَ عَلىٰ مَن نَحّاهُ إلّا غَسلُ اليَدِ، وإذا لَم تَحدُث حادِثَةٌ تَقطَعُ الصَّلاةَ تَمَّمَ صَلاتَهُ مَعَ القَومِ.

ورُوِيَ عَنِ العالِمِ ﷺ: أنَّ مَن مَسَّ مَيِّتاً بِحَرارَتِهِ غَسَلَ يَدَيهِ، ومَن مَسَّهُ وقَد بَرَدَ فَعَلَيهِ الغُسلُ.

وهٰذَا الإمامُ في هٰذِهِ الحالَةِ لا يَكونُ مَسُّهُ إلّا بِحَرارَتِهِ، وَالعَمَلُ مِن ذٰلِكَ عَلىٰ

---

۱. لم يذكره و في بحار الأنوار: «المَعروفُ بمالِكٍ بادوكة».

۲. خَتَنُ الرجل: أي زوج ابنته (النهاية: ج ۲ ص ۱۰ «ختن»).

۳. أي جواب الإمام المكتوب الذي كان علي الأرجح بشكل هامش في جنب هذا الموضوع نفسه، أو في تضاعيفه.

این، او را اندوهگین کرده است، و از من ـ خدا تأییدت کند ـ خواسته است که ناراحتی او را به شما برسانم تا اگر به خاطر گناهی است، آمرزشش را از خدا بخواهد و اگر به خاطر چیز دیگری است، به او اعلام بداری تا دلش آرام گیرد، إن شاء الله.

توقیع:[1] «ما تنها با کسی مکاتبه می‌کنیم که با ما مکاتبه کرده است [ولی او به ما نامه‌ای ننوشته است]».

و لطفت که در خور تفضّل همیشگی توست ـ خداوند، عزّتت را مستدام بدارد ـ، مرا عادت داده که با وجود فقیهان در کنار تو ـ خدا عزّتت دهد ـ این بار نیز سؤال‌هایم را از شما بپرسم.

۶۹۵ / ۱ [سؤال:] برای ما روایت شده که از عالِمؑ در بارهٔ امام جماعتی پرسیده‌اند که بخشی از نماز را با جماعت خوانده و پیشامدی [مرگبار مانند سکته] برایش پیش می‌آید. نمازگزاران پشت سر او، چه کنند؟ و عالِمؑ فرموده است: «امام را عقب می‌کشند و یکی از همان نمازگزاران، جلوتر می‌آید و نمازشان را به پایان می‌برند و آن کسی که دست به پیکر امام جماعت زده است، غسل می‌کند».

توقیع: «بر کسی که امام جماعتِ فوت کرده را دور کرده، جز شستن دست، چیزی واجب نیست، و اگر پیشامدی رخ دهد که به قطع نماز نینجامد، امام [جماعتِ دوم]، نمازش را با نمازگزاران ادامه می‌دهد و به پایان می‌رساند».

[سؤال]: و از عالِمؑ روایت شده است: «هر کس به مرده‌ای دست بزند که هنوز بدنش گرم است، دستش را باید بشوید و هر کس پس از سرد شدن، با او تماس بیابد، باید غسل کند».

و این امام جماعت در این حالت [که تازه مرده است]، هنوز بدنش گرم است. پس کسی که به او دست می‌زند، چه حکمی دارد؟ و شاید او را با لباسش بگیرد و دور کند و با بدن او تماس نیابد. پس چگونه غسل بر او واجب می‌شود؟

توقیع: «اگر در این حالت، او را مس کند، جز شستن دستش، چیزی بر او واجب نیست».

---

۱. یعنی پاسخ مکتوب امامؑ که به احتمال فراوان به صورت حاشیه در گوشهٔ همین مطلب و یا لا به لای آن بوده است. (م)

ما هُوَ، ولَعَلَّهُ يُنَحّيهِ بِثِيابِهِ ولا يَمَسُّهُ، فَكَيفَ يَجِبُ عَلَيهِ الغُسلُ؟

التَّوقيعُ: إذا مَسَّهُ عَلىٰ هٰذِهِ الحالَةِ لَم يَكُن عَلَيهِ إلّا غَسلُ يَدِهِ.

۲/۶۹۵ وعَن صَلاةِ جَعفَرٍ: إذا سَها فِي التَّسبيحِ في قِيامٍ أو قُعودٍ أو رُكوعٍ أو سُجودٍ، وذَكَرَهُ في حالَةٍ أُخرىٰ قَد صارَ فيها مِن هٰذِهِ الصَّلاةِ، هَل يُعيدُ ما فاتَهُ مِن ذٰلِكَ التَّسبيحِ فِي الحالَةِ الَّتي ذَكَرَها، أم يَتَجاوَزُ في صَلاتِهِ؟

التَّوقيعُ: إذا سَها في حالَةٍ مِن ذٰلِكَ ثُمَّ ذَكَرَ في حالَةٍ أُخرىٰ، قَضىٰ ما فاتَهُ فِي الحالَةِ الَّتي ذَكَرَ.

۳/۶۹۵ وعَنِ المَرأَةِ يَموتُ زَوجُها، هَل يَجوزُ أن تَخرُجَ في جِنازَتِهِ أم لا؟

التَّوقيعُ: تَخرُجُ في جِنازَتِهِ.

۴/۶۹۵ وهَل يَجوزُ لَها وهِيَ في عِدَّتِها أن تَزورَ قَبرَ زَوجِها أم لا؟

التَّوقيعُ: تَزورُ قَبرَ زَوجِها، ولا تَبيتُ عَن بَيتِها.

۵/۶۹۵ وهَل يَجوزُ لَها أن تَخرُجَ في قَضاءِ حَقٍّ يَلزَمُها، أم لا تَبرَحُ مِن بَيتِها وهِيَ في عِدَّتِها؟

التَّوقيعُ: إذا كانَ حَقٌّ خَرَجَت وقَضَتهُ، وإذا كانَت لَها حاجَةٌ لَم يَكُن لَها مَن يَنظُرُ فيها خَرَجَت لَها حَتّىٰ تَقضِيَ، ولا تَبيتُ عَن مَنزِلِها.

۶/۶۹۵ ورُوِيَ في ثَوابِ القُرآنِ فِي الفَرائِضِ وغَيرِها: أنَّ العالِمَ عليه السلام قالَ: عَجَباً لِمَن لَم يَقرَأ في صَلاتِهِ «إنّا أنزَلناهُ في لَيلَةِ القَدرِ» كَيفَ تُقبَلُ صَلاتُهُ؟ ورُوِيَ ما زَكَت صَلاةٌ لَم يُقرَأ فيها بِـ«قُل هُوَ اللهُ أحَدٌ». ورُوِيَ أنَّ مَن قَرَأَ في فَرائِضِهِ «الهُمَزَةَ» أُعطِيَ مِنَ

۶۹۵ / ۲ [سؤال:] اگر کسی گفتن تسبیحات نماز جعفر طیّار را در قیام یا قعود یا رکوع یا سجود آن فراموش کند و به حالت دیگری از نماز برود و در آن، یادش بیاید، آیا تسبیح‌هایی را که نگفته، در آن حالت که یادش آمد، بگوید، یا بگذارد و بگذرد؟

توقیع: «اگر در یک حالت از این نماز فراموش کرد و سپس در حالتی دیگر به یاد آورد، آنچه را نگفته، در آن حالتی که به یاد آورده، جبران می‌کند».

۶۹۵ / ۳ [سؤال:] زنی که شوهرش می‌میرد، جایز است که برای تشییع جنازه‌اش بیرون بیاید؟

توقیع: «برای تشییع جنازه بیرون می‌آید».

۶۹۵ / ۴ [سؤال:] و آیا برای این زن جایز است که در زمان عدّهٔ وفات شوهرش به زیارت قبر او برود؟

توقیع: «قبر شوهرش را زیارت می‌کند؛ ولی شب، بیرون از خانه به سر نمی‌برد».

۶۹۵ / ۵ [سؤال:] آیا برای این زن، جایز است که برای انجام دادن کار لازمی که به عهدهٔ اوست، بیرون بیاید، یا آن که در زمان عدّه‌اش، از خانه‌اش بیرون نیاید؟

توقیع: «اگر کار لازمی است، بیرون بیاید و ادا کند و اگر نیازی دارد که کسی نیست آن را پیگیری کند، بیرون می‌آید و آن را ادا می‌کند؛ امّا شب را بیرون از منزلش به سر نمی‌برد».

۶۹۵ / ۶ [سؤال:] روایت شده است که در بارهٔ ثواب قرائت قرآن در نمازهای واجب و غیر آن، عالِم﵇ گفته است: «شگفت از کسی که سورهٔ قدر را در نمازش نمی‌خواند، چگونه نمازش پذیرفته می‌شود!» و روایت شده است: «نمازی که سورهٔ توحید در آن خوانده نمی‌شود، بالنده [و بالا رونده] نیست» و روایت شده است: «هر کس سورهٔ هُمَزه را در نمازهای واجبش بخواند، از دنیا به او داده می‌شود».[1] پس آیا رواست که سورهٔ هُمَزه بخواند و این سوره‌هایی را که ذکر کردیم، وا نهد، با توجّه به حدیثی که می‌گوید:

---

۱. در نسخهٔ الاحتجاج، چنین آمده است: «یک دنیا ثواب به او داده می‌شود».

الدُّنيا[1]، فَهَل يَجوزُ أن يَقرَأَ «الهُمَزَةُ» ويَدَعَ هٰذِهِ السُّوَرَ الَّتي ذَكَرناها، مَعَ ما قَد رُوِيَ أنَّهُ لا تُقبَلُ صَلاةٌ ولا تَزكو إلّا بِهِما؟

التَّوقيعُ: الثَّوابُ فِي السُّوَرِ عَلىٰ ما قَد رُوِيَ، وإذا تَرَكَ سورَةً مِمّا فيهَا الثَّوابُ، وقَرَأَ «قُل هُوَ اللهُ أحَدٌ» و«إنّا أنزَلناهُ» لِفَضلِهِما، أُعطِيَ ثَوابَ ما قَرَأَ وثَوابَ السّورَةِ الَّتي تَرَكَ، ويَجوزُ أن يَقرَأَ غَيرَ هاتَينِ السّورَتَينِ وتَكونُ صَلاتُهُ تامَّةً، ولٰكِن يَكونُ قَد تَرَكَ الفَضلَ.

۷/۶۹۵ وعَن وَداعِ شَهرِ رَمَضانَ مَتىٰ يَكونُ؟ فَقَدِ اختَلَفَ فيهِ (أصحابُنا) فَبَعضُهُم يَقولُ: يَقرَأُ في آخِرِ لَيلَةٍ مِنهُ، وبَعضُهُم يَقولُ: هُوَ في آخِرِ يَومٍ مِنهُ، إذا رَأىٰ هِلالَ شَوّالٍ؟

التَّوقيعُ: العَمَلُ في شَهرِ رَمَضانَ في لَياليهِ، وَالوَداعُ يَقَعُ في آخِرِ لَيلَةٍ مِنهُ، فَإن خافَ أن يَنقُصَ جَعَلَهُ في لَيلَتَينِ.

وعَن قَولِ اللهِ ﷻ: ﴿إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ﴾ أنَّ رَسولَ اللهِ ﷺ المَعنِيُّ بِهِ؟ ﴿ذِى قُوَّةٍ عِندَ ذِى ٱلْعَرْشِ مَكِينٍ﴾ ما هٰذِهِ القُوَّةُ؟ ﴿مُّطَاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ﴾[2] ما هٰذِهِ الطّاعَةُ وأينَ هِيَ؟[3]

فَرَأيُكَ أدامَ اللهُ عِزَّكَ بِالتَّفَضُّلِ عَلَيَّ بِمَسأَلَةِ مَن تَثِقُ بِهِ مِنَ الفُقَهاءِ عَن هٰذِهِ المَسائِلِ، وإجابَتي عَنها مُنعِماً، مَعَ ما تَشرَحُهُ لي مِن أمرِ [عَلِيِّ بنِ][4] مُحَمَّدِ بنِ الحُسَينِ بنِ مالِكٍ المُقَدَّمِ ذِكرُهُ بِما يَسكُنُ إلَيهِ، ويَعتَدُّ بِنِعمَةِ اللهِ عِندَهُ، وتَفَضَّل عَلَيَّ بِدُعاءٍ جامِعٍ لي ولِإخواني لِلدُّنيا وَالآخِرَةِ، فَعَلتَ مُثاباً إن شاءَ اللهُ تَعالىٰ؟

---

۱. في الاحتجاج: «أُعطي من الثواب قدر الدُّنيا» بدل «أُعطي من الدُّنيا».

۲. التكوير: ۱۹ ـ ۲۰.

۳. زاد في الاحتجاج هنا: «ما خَرَجَ لهذه المسألة جوابٌ».

۴. أثبتناه من الاحتجاج وقد سقط من المصدر.

«نماز جز با این دو سوره (قدر و توحید) پذیرفته و بالنده نمی‌شود»؟

توقیع: «ثواب سوره‌ها، همان گونه است که روایت شده، و چون سوره‌ای را که ثواب دارد، نخواند و "توحید" و "قدر" را به خاطر فضیلتشان بخواند، ثواب قرائت همین دو و نیز ثواب قرائت سوره‌ای که نخوانده، به او داده می‌شود و جایز است که غیر این دو سوره را بخواند و نمازش هم کامل است؛ امّا فزونی [ثواب] و نماز برتر را رها کرده است».

۶۹۵ / ۱ [سؤال: آداب] وداع ماه رمضان، برای چه زمانی است؟ یاران ما در آن اختلاف کرده‌اند. برخی می‌گویند: در آخرین شب آن خوانده می‌شود و برخی می‌گویند: در آخرین روز آن، هنگامی که هلال ماه شوّال را دید.

توقیع: «اعمال ماه رمضان، در شب‌های آن است و وداع هم در آخرین شب آن انجام می‌گیرد و اگر می‌ترسد که ماه، کمتر از سی روز شود [و شب آخر را درک نکند]، اعمال وداع را در دو شب [بیست و نهم و سی‌ام] انجام دهد».

[سؤال:] در سخن خدای ﷻ: ﴿آن، سخن فرستاده‌ای کریم است﴾، مقصود از فرستادهٔ خدا [کیست؟] و نیز مقصود از نیرومندی در ﴿نیرومند و نزد صاحب عرش، محترم است﴾ چیست؟ و همچنین مقصود از اطاعت در ﴿آن جا از او اطاعت می‌شود و امین است﴾ چیست و این مکان کجاست؟ خدا عزّتت را مستدام کند! اگر صلاح می‌بینی، بر من منّت بنه و این سؤال‌ها را از فقیهی که اطمینان داری بتواند این سؤال‌ها را پاسخ دهد، بپرس و پاسخ آنها را به من هدیه کن، افزون بر تشریح و توضیح کار علی بن محمّد بن حسین بن مالک ـ که پیش‌تر ذکرش رفت ـ؛ توضیحی که او را آرام و به نعمت خدا متوجّه نماید، و بر من به دعایی منّت نهید که دنیا و آخرت را برای من و برادرانم گرد آورد. إن شاء الله، عملت بی پاداش نماند!

التَّوقيعُ: جَمَعَ اللهُ لَكَ ولِإخوانِكَ خَيرَ الدُّنيا وَالآخِرَةِ.

أطالَ اللهُ بَقاءَكَ، وأَدامَ عِزَّكَ وتَأييدَكَ، وكَرامَتَكَ وسَعادَتَكَ وسَلامَتَكَ، وأَتَمَّ نِعمَتَهُ عَلَيكَ، وزادَ في إحسانِهِ إلَيكَ، وجَميلِ مَواهِبِهِ لَدَيكَ، وفَضلِهِ عِندَكَ، وجَعَلَني مِن كُلِّ سوءٍ ومَكروهٍ فِداكَ، وقَدَّمَني قِبَلَكَ، الحَمدُ لِلّهِ رَبِّ العالَمينَ، وصَلَّى اللهُ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وآلِهِ أجمَعينَ.[1]

---

۱. ليس في الاحتجاج صدره إلى قوله «نسخة الدرج».

توقیع: «خداوند، خیر دنیا و آخرت را برایت گرد آورد!».

خداوند، عمرت را طولانی کند و عزّت و تأییدت و نیز کرامت و سعادت و سلامتت را استمرار بخشد و نعمتش را بر تو کامل کند و بر احسانش به تو و نیز موهبت‌های زیبایش به تو و افزونی‌هایش نزد تو، بیفزاید و مرا فدای تو در هر بدی و ناخوشی کند و مرا پیش‌مرگ تو نماید! ستایش، ویژهٔ خداست و درود خدا بر محمّد و همهٔ خاندانش![1]

۱. الغیبة، طوسی: ص ۳۷۳ ح ۳۴۵، الاحتجاج: ج ۲ ص ۵۶۳ ح ۳۵۴، بحار الأنوار: ج ۵۳ ص ۱۵۰ ح ۱.

تبیین توقیع‌های فقهی[1]

یکی از محورهای مهم در توقیعاتی که از ناحیهٔ مقدّسهٔ ولیّ عصر﵇ صادر شده‌اند، پاسخگویی به پرسش‌های فقهی و شرعی است؛ پرسش‌هایی که همانند دوره‌های امامان پیشین﵈ برای شیعیان پدید می‌آمده است. این پرسش‌ها که به دلیل عدم دسترس مستقیم به امام﵇، نوعاً از طریق واسطه و به وسیلهٔ نامه‌نگاری انجام گرفته، در زمینه‌های مختلف‌اند[2] و تنوّع آنها نشان می‌دهد که شیعیان به رغمِ دشواری رساندن پرسش‌های خود به محضر امام﵇، در موارد متعدّد، مسائل شرعی خود را از طریق یک، دو یا چند واسطه از ایشان می‌پرسیده‌اند.

از این رو، در مجموعه توقیعات فقهی باقی‌مانده، هم پرسش از احکام الزامی و مهم وجود دارد و هم از برخی آداب غیر الزامی، چنان که برخی نیز مربوط به ابهام

---

۱. به قلم پژوهشگر ارجمند، حجة الاسلام و المسلمین سیّد ضیاء الدین مرتضوی.

۲. در دورهٔ غیبت صغرا، گاه برخی افراد توفیق تشرّف به محضر ولیّ عصر﵇ را یافته و پاسخ پرسش‌های خود را از محضر ایشان ـ روحی و أرواح العالمین فداه ـ شنیده‌اند، چنان که شیخ طوسی و طبرسی از جناب کلینی روایت کرده‌اند که: شخصی به نام زُهری که مدّت‌ها در پیِ زیارت حجّت﵇ بود و اموال بسیاری نیز در این راه خرج کرده بود، پس از پیگیری فراوان، توانست از طریق جناب عَمری (ظاهراً عثمان بن سعید که وکیلِ نخست امام﵇ بود و یا احتمالاً فرزند وی محمّد بن عثمان که وکیل بعدی ایشان بود)، خدمت امام﵇ برسد و پاسخ همهٔ پرسش‌های خود را بگیرد و علاوه بر آن، جملهٔ «ملعونٌ ملعونٌ مَن أخَّرَ العشاءَ إلی أن تشتبکَ النجومُ؛ ملعونٌ ملعونٌ مَن أخَّرَ الغداةَ إلی أن تَنفَضَّ النجوم» را که در بارهٔ به تأخیر انداختن نماز عشا و صبح است، بشنود؛ سخنی که در فقه مورد بحث قرار گرفته است (ر.ک: الغیبة: ص ۲۷۱، الاحتجاج: ج ۲ ص ۴۷۹. نیز، ر.ک: کشف اللّثام: ج ۳ ص ۷۵، مفتاح الکرامة: ج ۵ ص ۱۳۸، جواهر الکلام: ج ۷ ص ۳۰۶، الصلاة، نایینی: ج ۱ ص ۷۶).

در بارهٔ پاره‌ای احادیث موجود از دیگر امامان‌ﷺاند؛ احادیثی که اینک نیز در منابع حدیثیِ ما موجود و برخی مورد بحث اند. در این بررسی، نخست به برخی ویژگی‌های کلّی این بخش از توقیع‌ها اشاره می‌کنیم و سپس با هدف نشان دادن اندازهٔ اعتبار تفصیلی یک‌یکِ آنها و رفع ابهامات، به تفصیل به بررسی و ارزیابی آنها در منابع فقهی و شرح معنا و چگونگی استفادهٔ فقهای شیعه از آنها در استنباط احکام شرعی در باب‌های مختلف می‌پردازیم.

ویژگی‌های کلّی توقیعات فقهی

شرح توقیعات فقهی و تبیین ویژگی‌های آنها به عنوان بخشی از توقیعات صادر شده از ناحیهٔ ولیّ عصرﷺ، بویژه با توجّه به پیوندی که با برخی مسائل تاریخی و کلامی و اعتقادی شیعه دارد، نیازمند بررسی جداگانه و مبسوط است؛ امّا بیان اجمالی برخی ویژگی‌های کلّی این بخش، می‌تواند تا اندازه‌ای جایگاه و ارزش آن را نشان دهد. در این بررسی، پنج نکتهٔ کلّی مورد توجّه قرار گرفته است:

۱. حجم و تنوّع

مجموع پرسش و پاسخ‌هایی که در موضوعات احکام شرعی از ولیّ عصرﷺ باقی مانده و اینک در دسترس است، ۷۵ مورد است و بجز چند مورد پرسش و پاسخ تکراری، بیشتر آنها در بارهٔ احکام مختلف شرعی است. این اندازه پرسش به همراه توقیعات بیشتری که در زمینه‌های دیگر، مانند مسائل اعتقادی، درخواست دعا و تقدیم هدایا و وجوه شرعی بر جای مانده، در مقایسه با دورهٔ امامت امام باقرﷺ و بویژه امام صادقﷺ، حجم بالایی به شمار نمی‌رود؛ امّا با توجّه به محدودیت شدید ارتباطات، و اختلاف‌های شدید و انحراف‌هایی که در امر امامت و غیبت ولیّ عصرﷺ پدید آمده بود، قابل توجّه است.

به علّت دشواری‌هایی که به وسیلهٔ جعفر کذّاب و جریان طرفدار وی و نیز برخی مدّعیان دروغین ارتباط با امامﷺ، بر جامعهٔ شیعی، بویژه بر وکلای چهارگانه

تحمیل می‌شد، این دوره را باید یکی از مقاطع حسّاس و پُر افت و خیز جامعهٔ شیعی به شمار آورد. شیخ طوسی با اشاره به کثرت توقیعات، خاطرنشان می‌کند که تنها بخشی از آن را بازگو می‌کند.[۱] این امر، وقتی جلوهٔ بیشتری می‌کند که برخی شواهد، نشان می‌دهند عنایت ویژه‌ای از جمله از سوی نوّاب خاص در ارجاع دادن به فقهای شیعه وجود داشته است تا در میان شیعیان، آمادگی بیشتری برای آغاز دورهٔ غیبت کبرا پدید آید.

برخی صاحب‌نظران، نشانه‌های این هدف را از دورهٔ امام عسکری ﷺ دانسته‌اند، چنان که امام ﷺ در توقیع معروف اسحاق بن یعقوب، در دورهٔ نایب دوم خود، جناب محمّد بن عثمان عَمری، در بارهٔ رویدادهایی که پیش می‌آیند، دستور به رجوع به راویان و در واقع، فقها داده، آنان را حجّت خود بر شیعیان معرّفی کرده است؛[۲] امری که از گذشته تا کنون به عنوان یکی از ادلّهٔ حجّیت اجتهاد و وجوب تقلید مورد توجّه فقهای ما قرار داشته است و در پایان این پژوهش به آن پرداخته خواهد شد.

نیز نایب سوم، جناب حسین بن روح، برای ارزیابی کتاب التأدیب، آن را نزد گروهی از فقها در قم فرستاد تا پس از بررسی نظر دهند که چیزی از محتوای آن با نظر آنان، مخالفت دارد یا نه[۳] و آنان، همهٔ کتاب، جز یک مسئلهٔ آن را تأیید کردند.

---

۱. الغیبة: ص ۲۸۵.

۲. ر.ک: کمال الدین: ص ۴۸۴؛ الغیبة: ص ۲۹۱.

۳. استاد معظّم، آیة الله سیّد موسی شبیری زنجانی ـ دام ظلّه ـ، اشاره دارد که معلوم نیست التأدیب، چه کتابی است و مؤلّف آن چه کسی است (جرعه‌ای از دریا: ج ۱ ص ۱۷۵)؛ ولی به نظر می‌رسد که این کتاب، همان التأدیب، نوشتهٔ محمّد بن احمد بن عبد الله بن مهران، معروف به «ابن خانبه» است که از آن به نام «یومٌ و لیلة» نیز نام برده شده است و به نقل نجاشی، وقتی گروهی از شیعیان، در نامه‌ای از امام عسکری ﷺ درخواست نگارش یا ارسال کتابی کردند که مبنای عمل آنان باشد، ایشان، کتابی را فرستاد و بعد با مقابله با کتاب «ابن خانبه»، معلوم شد همان است (رجال النجاشی: ص ۹۱ و ۳۴۶. فهرست کتب الشیعة و أصولهم: ص ۶۳ ـ ۶۴) و همین می‌توانسته زمینهٔ بررسی جناب حسین بن روح را فراهم سازد. ابن‌خانبه، از غلامان یونس بن عبد

←

آیة الله شبیری زنجانی نیز این گمان را مطرح کرده است که وکلای خاص، نمی‌توانسته‌اند در مسائلی که طُرُق ظاهری برای حلّ آن وجود دارد، ارتباطی با شیعیان داشته باشند. ایشان، احتمال می‌دهد که شاید به همین جهت، سفیران چهارگانه هیچ یک مراجع علمی طایفهٔ امامیة نبوده‌اند و ارتباط شیعیان با آنان، بیشتر برای حلّ معضلاتی بوده که تنها از طریق غیبی حل می‌شده است،[1] چنان که برابر نقل جناب ابو سهل اسماعیل بن علی نوبختی، در مقطعی که دستِ کم ده سال به درازا کشیده، یعنی در حوالی سال ۲۸۰ تا ۲۹۰ق، یکباره توقیعات، قطع شدند و به احتمال، این امر تا پایان عمر جناب محمّد بن عثمان عَمری در سال ۳۰۵ق، یعنی حدود ۲۵ سال ادامه یافته است.[2]

با این حال، برخی شواهد نشان می‌دهند از سراسر مناطق شیعه‌نشین، پرسش‌های بسیاری صورت می‌گرفته[3] و طبعاً بخش عمدهٔ آن به دست ما نرسیده است. در گزارش محمّد بن احمد صفوانی در بارهٔ قاسم بن علا[4] ـ که در شهر «ران» (میان مراغه و زنجان) ساکن بوده ـ، آمده است که در دورهٔ نایب دوم و سوم، دائماً توقیعات ولیّ عصر ﷺ به او می‌رسیده، به‌گونه‌ای که با قطع حدود دو ماههٔ آنها، وی نگران شده؛ امّا در همان زمان، پیکِ عراق رسیده و مایهٔ خوش‌حالی وی گردیده است.[5]

← الرحمان بود و خود یونس نیز کتابی با عنوان یوم و لیلة داشته که بر امام عسکری ﷺ عرضه شده و ایشان پس از ملاحظه، همهٔ آن را تأیید کرده است؛ کتابی که به تأیید امام جواد ﷺ نیز رسیده بوده است (ر.ک: وسائل الشیعة: ج ۱۸ ص ۷۲ ـ ۷۱، ح ۷۴، ۷۵ و ۸۰).

۱. جرعه‌ای از دریا: ج ۱ ص ۱۷۴ ـ ۱۷۳.

۲. ر.ک: کمال الدین: ص ۹۳.

۳. از جمله ر.ک: ج ۴ ص ۳۷۸ ح ۷۲۸.

۴. قاسم بن علا، کسی است که عمری دراز کرده و با امام هادی ﷺ و امام عسکری ﷺ دیدار داشته و وکیل ولیّ عصر ﷺ در منطقهٔ خود بوده است. وی افتخار دیدار با امام ﷺ را یافته و روز رحلتش را از امام ﷺ نشنیده بود.

۵. ر.ک: ج ۴ ص ۴۱۱ ح ۷۴۳.

برخی گزارش‌های کتاب‌شناسی، نشان از نگارش کتاب‌هایی در موضوع نامه‌ها و توقیعات امامان ﷺ دارد که به دست ما نرسیده‌اند. نمونهٔ روشن آن، کتاب رسائل الأئمّة ﷺ تألیف جناب کلینی است که شامل توقیعات ولیّ عصر ﷺ نیز بوده و تا زمان سیّد ابن طاووس در قرن هفتم وجود داشته و حتّی برخی از ظاهر سخن صدر المتألّهین برداشت کرده‌اند که این کتاب تا زمان وی، یعنی قرن یازدهم، وجود داشته است.[۱] گرچه بعید می‌نماید که به دست ایشان رسیده باشد، امّا مطمئناً به دست علّامه مجلسی نرسیده است.

به هر حال، چنان که شیخ طوسی به نقل از ابو نصر هبة الله در بارهٔ جناب محمّد بن عثمان عَمری، نایب دوم امام ﷺ ـ که بیش از چهل سال نیابت را بر عهده داشت ـ، آورده، وی توقیع‌ها را از ولیّ عصر ﷺ در امر «دین و دنیای شیعیان» و در بارهٔ «آنچه می‌پرسیدند»، می‌رسانده است.[۲]

۲. آمیختگی با فضای تقیّه

اهتمام جامعهٔ شیعی به صورت عام و نایبان خاص به صورت ویژه در عدم دستیابی مخالفان و دشمنان به ولیّ عصر ﷺ و پنهان ماندن وجود آن بزرگوار و لزوم حدّاقلی استفاده از ارتباطات غیر مستقیم، چنان که اشاره شد، دشواری‌های بسیاری را پدید می‌آورد.[۳] این امر که در پرسش و پاسخ‌های نوشتاری شدّت بیشتری دارد، نه تنها در اصل ارتباطات، دشواری و محدودیت پدید می‌آورد؛ بلکه گاه سبب پاسخ‌هایی می‌شد که برای دیگران دارای ابهام یا عدم سازگاری با ادلّهٔ دیگر باشد.

---

۱. ر.ک: حیاة الشیخ محمّد بن یعقوب الکلینی: ص ۲۹۷.

۲. ر.ک: ج ۳ ص ۳۴۸ ح ۶۲۷.

۳. برای آگاهی از تلاش حکومت برای دستیابی به ناحیهٔ مقدّسه، برای نمونه ر.ک: الکافی: ج ۱ ص ۵۲۵، ح ۳۰. نیز، برای مواظبت زیاد نایبان در پنهان داشتن مکان امام ﷺ، ر.ک: ج ۵ ص ۵۷ ح ۷۹۱. الکافی: ج ۱ ص ۳۳۳.

این، نکته‌ای است که مورد توجّه برخی فقها قرار داشته است.[۱] تعبیرهای کنایی در بارهٔ امام‌ﷺ مانند «عالم»، «فقیه»، «غریم»، «صاحب»، «بعضی از فقها»، «رجل» و «ناحیه» و عدم تصریح به نام یا عنوان امام‌ﷺ، برخاسته از همین واقعیت است. بجز فشارها و تخریب‌ها و مفسده‌جویی‌هایی که از سوی برخی وکلا ـ که کارشان به انحراف کشیده بود ـ و یا جریان‌هایی مانند جعفر کذّاب که داعیه‌های دیگری داشتند، حاکمان وقت و جریان‌های وابسته به آنها، شرایط بسیار سختی را پدید می‌آوردند و این، به رغم نفوذ و اعتباری بود که برخی شیعیان یا خاندان‌های شیعی، مانند خاندان نوبختی، در جامعهٔ آن روز و دستگاه حاکم داشتند، چنان که وقتی به جناب ابو سهل نوبختی ـ که از جملهٔ کسانی است که شرافت دیدار با ولیّ عصرﷺ را در ساعت پایانی عمر امام عسکری‌ﷺ یافته و هنگام رحلت ایشان حضور داشته ـ،[۲] گفتند: چگونه شد که مقام وکالت پس از غیبت به جناب ابو القاسم حسین بن روح نوبختی رسید، نه تو، گفت: آنان به انتخاب خود، آگاه‌ترند؛ امّا من مردی هستم که با مخالفان، سر و کار دارم و با آنان، مناظره می‌کنم و اگر جای امام‌ﷺ را همانند ابو القاسم می‌دانستم و در شرایط دشوار قرار می‌گرفتم، شاید جای ایشان را نشان می‌دادم. ابو القاسم، اگر امام زیر دامن وی هم باشد و با قیچی، قطعه قطعه شود، دامانش را کنار نمی‌زند و ایشان را آشکار نمی‌کند.[۳]

جناب حسین بن روح، چنان شرایط تقیّه را رعایت می‌کرد که نه تنها نزد موافق و مخالف، شخصی مقبول بود؛ بلکه نزد مقتدرُ بالله، حاکم عبّاسی و مادر متوکّل نیز جایگاهی ویژه داشت و در مجلس وی، حاضر می‌شد. وی چنان بود که وقتی یکی

---

۱. چنان که استاد محترم، آیة الله سیّد موسی شبیری زنجانی، در بارهٔ توجیه یکی از توقیع‌ها خاطرنشان کرده است که: امام‌ﷺ نمی‌خواسته جواب واقعی پرسش را بدهد و در جواب سؤالات مکتوب که به دست افراد مختلف می‌افتاده است، خیلی احتیاط می‌شد، که یک وقت مشکلی برای اشخاص پیدا نشود. لذا ایشان در آن پاسخ، تعبیر صریح نکرده است و نمی‌خواسته جواب بدهد (ر.ک: کتاب النکاح: ج ۸ ص ۲۴۸۰).

۲. ر.ک: ج ۳ ص ۳۲ ح ۴۹۵.

۳. ر.ک: ج ۳ ص ۳۶۷ ح ۶۳۷.

از مرتبطان با او از اظهار نظر تقیّه‌ای او در یکی از مجالس مناظره، خنده‌ای بی‌جا کرد و احتمال می‌رفت حقیقت نظر حسین بن روح، آشکار شود، بیرون از جلسه، ضمن اعتراض شدید به آن شخص، تأکید کرد که در صورت تکرار، با او قطع رابطه خواهد کرد.[۱] نیز وقتی به او خبر رسید که یکی از خادمان خانه‌اش، معاویه را لعن و ناسزا گفته، دستور اخراج او را صادر کرد و به رغم این که مدّت‌ها آن خادم درخواست برگشت به کار داشت، نپذیرفت و او مجبور شد جای دیگری مشغول شود.[۲]

در بارهٔ خود جناب حسین بن روح نیز نقل شده که مدّتی پنهان بود و محمّد بن علی شَلمغانی را ـ که بعدها منحرف شد و به سبب عقاید الحادی به دست مقتدر کشته شد ـ، برای رسیدگی به امور، نصب کرد و او، واسطهٔ مردم با جناب حسین بن روح بود.[۳] در بارهٔ دشواری ارتباط با سفیر پیش از وی، جناب محمّد بن عثمان عَمری، در دورهٔ معتضد عبّاسی، و بی‌نشانه بودن یکی از پیک‌ها برای رسیدن به حضور عَمری، این تعبیر آمده است:

لأنّ الأمرَ کان حادّاً فی زمان المعتضد وَ السیف یقطر دماً کما یقال، وَ کان سرّاً بین الخاص من أهل هذا الشأن.

زیرا در زمان معتضد، شرایط، سخت بود و از شمشیر، خون می‌چکید و کار جناب محمّد بن عثمان، میان خواصّ شیعه یک راز به شمار می‌رفت.

و بعد اشاره شده است که وقتی پیک، چیزی را می‌بُرد، خبری از واقع دریافت کننده نداشت و تنها به صورت شفاهی به او گفته می‌شد مرسوله را کجا ببرد و تحویل دهد.[۴]

---

۱. ر.ک: ج ۳ ص ۳۹۳ ح ۶۵۳.
۲. ر.ک: ج ۳ ص ۳۹۱ ح ۶۵۱.
۳. ر.ک: ج ۴ ص ۳۸۵ ح ۷۲۹.
۴. ر.ک: الغیبة: ص ۲۹۵ ـ ۲۹۶.

شاهد روشن دیگر، ملاحظهٔ توقیعات متعدّدی است که جناب کلینی ـ که در دورهٔ سفرای خاص می‌زیسته ـ برای نشان دادن اصل ولادت ولیّ عصر﵇ نقل کرده است؛ امّا در این مجموعه که حدود ۲۵ روایت است، حتّی یک بار نیز نام یا لقب امام﵇ نیامده و بیشتر به صورت ضمیر و گاه با تعبیر «غَریم»، «صاحب» و «رَجُل» به ایشان اشاره شده است.[۱] نیز به رغم این که وی مدّتی در بغداد ساکن بوده، حتّی یک بار نیز از هیچ یک از سفیران خاص، حدیث یا توقیعی نقل نکرده است و گویا ارتباط مستقیمی با هیچ یک از آنان نداشته است. گفتنی است که وی با سندی صحیح و بسیار معتبر و تنها با دو واسطه از امام هادی﵇ ثِقه بودن سفیر اوّل و به نقل از امام عسکری﵇ ثقه بودن سفیر اوّل و دوم را روایت کرده است.[۲]

شرایط تقیّه‌آمیز این دوره که طبعاً شدّت بیشتری داشت، در ادامهٔ شرایط سیاسی و مذهبی دشوار و شبهِ حصری بود که از دورهٔ امام هادی﵇ و امام عسکری﵇ وجود داشت، به گونه‌ای که به نقل شیخ طوسی، شیعیان زمانی که می‌خواستند واجبات مالی خود را به امام عسکری﵇ برسانند، برای عثمان بن سعید ـ که در ادامه، سفیر نخست شد ـ، می‌فرستادند و وی آن را در خیک روغن می‌گذاشت و به دست امام﵇ می‌رسانْد.[۳]

اینها و شواهد دیگر، به خوبی نشان می‌دهند که پرسش‌ها و پاسخ‌های صادر شده از ولیّ عصر﵇، از جمله در مسائل فقهی، با چه محدودیت‌هایی مواجه بوده است و طبعاً انتظار نمی‌رود پاسخ‌ها، همه شفّاف و مطابق واقع باشند؛ امّا با این حال، این امر، مانع اهتمام محدّثان و فقهای ما به نقل و استناد به این بخش از توقیع‌ها نبوده است و جز تعدادی از موارد که برخی فقها، آن را قابل استناد ندیده‌اند، بقیّه، چنان که خواهد آمد، جزء مستندات فقهی قرار دارند، در حالی که

---

۱. ر.ک: الکافی: ج ۱ ص ۵۱۴ـ۵۲۵.
۲. ر.ک: الکافی: ج ۱ ص ۳۲۹ـ۳۳۰.
۳. الغیبة: ص ۳۵۴.

برخی احادیث دیگر نیز در نگاه فقها، با همین مشکل مواجه بوده‌اند و چنین نیست که فقها بتوانند به همهٔ احادیث، با وجود ناسازگار بودن با نصوص یا اصول دیگر، عمل کنند.

۳. اعتبار اسناد و محتوا

بررسی اسناد و محتوای توقیعات فقهی نشان می‌دهد که از نظر اعتبار و استناد فقهی، به صورت کلّی، در مجموع، گر چه میان این توقیع‌ها و سایر احادیث فقهی که محلّ استناد آنان است، اجمالاً تفاوت وجود دارد، امّا تمایز چشمگیری بویژه از نظر اهتمام فقها، وجود ندارد. این توقیعات، به تناسب موضوع، در ابواب مختلف منابع حدیث فقهی متأخّر مانند: وسائل الشیعة و جامع أحادیث الشیعة، توزیع شده و در منابع فقه استدلالی نیز مورد توجّه و استناد قرار گرفته‌اند. البتّه همان گونه که در میان سایر احادیث فقهی، شاهد برخی نقل‌های ضعیف هستیم و فقها از عمل به برخی احادیث، روی‌گردان شده‌اند یا ضعف سندی آنها را با عمل فقهای پیشین متنافی دیده‌اند، اندکی از پرسش و پاسخ‌های موجود در توقیعات فقهی نیز با مفاد احادیث دیگر، سازگاری ندارند و پاره‌ای از فقها از استناد به آنها خودداری کرده یا آنها را نیازمند توجیه دیده‌اند، با این توجّه که در این خصوص ـ چنان که خواهید دید ـ میان فقها، نگاه یکسانی وجود ندارد، چنان که در بخش احکام غیر الزامی، بر پایهٔ قاعدهٔ تسامح، همانند دیگر احادیث غیر الزامی، ضعف سندی را مانع استناد ندیده‌اند.

از سوی دیگر، مفاد بسیاری از پاسخ‌ها، سازگار با احادیث دیگر و یا مانند آنهاست و این خود، موجب شده که همهٔ فقها در همهٔ موارد، به تکرار استناد به پاسخ‌های مشابه در این توقیعات، نیازی نبینند و به هر حال، موارد استناد به توقیعات فقهی، بسته به روش فقها، یکسان نیست.

این توقیعات در منابع پیشین، عمدتاً در کتاب‌های معتبر: تهذیب الأحکام،

الغیبة‌ی شیخ طوسی، کتاب من لا یحضره الفقیه و کمال الدین شیخ صدوق، همراه با اسناد آنها آمده است. بخشی نیز در کتاب الاحتجاج طَبرِسی، بدون سند، نقل شده است؛ امّا طبرسی که حدود یک قرن پس از شیخ طوسی کتاب خود را تدوین کرده، دلیل حذف اسناد اکثر احادیث را این شمرده که بر آنها، اجماع وجود دارد یا موافق مدلول‌های عقول است یا در منابع تاریخی و کتاب‌های موافقان و مخالفان، مشهور است.[۱]

اصل کتاب الاحتجاج نیز ـ چنان که علّامه مجلسی نیز خاطرنشان کرده و آن را جزء منابع خود قرار داده ـ از کتاب‌های معروف و رایج به شمار می‌رود و به گفتهٔ ایشان، جناب سیّد ابن طاووس، کتاب و نویسندهٔ آن را ستایش کرده و بیشتر عالمان، از آن نقل کرده‌اند.[۲] کتاب الاحتجاج، در شمارِ مصادر وسائل الشیعة است و شیخ حرّ عاملی بر اعتبار منابع حدیثی خود، تأکید کرده است.[۳]

از سوی دیگر، حجم عمدهٔ توقیع‌ها مربوط به چهار مجموعه پرسشی است که محمّد بن عبد الله بن جعفر حِمیَری داشته و ولیّ عصر ﷺ پاسخ گفته است و طبرسی آنها را بدون سند و به صورت مُرسل نقل کرده است؛ کاری که در بارهٔ بیشتر احادیث این کتاب ـ حتّی اگر در منابع اصلی، دارای سند بوده‌اند ـ روا دانسته است؛ امّا نکتهٔ مهم و قابل توجّه در بارهٔ دو مورد از این چهار مجموعه، این است که گرچه کار طبرسی موجب شده تا برخی فقها در استدلال به برخی از بخش‌های این دو ـ که شاهد دیگری نداشته و قابل تسامح نبوده‌اند ـ، با احتیاط رفتار کرده، همانند احادیث مشابه در سایر منابع، بِدانها استناد قطعی نکنند؛ لیکن شیخ طوسی، این دو توقیع را با سندی معتبر، نقل کرده است. این نکتهٔ مهم، مورد توجّه شیخ حرّ عاملی بوده و در موارد نقل پاره‌های این دو، افزون بر نقل از طبرسی به صورت مُرسل، به

---

۱. الاحتجاج: ج ۱ ص ۱۴.
۲. بحار الأنوار: ج ۱ ص ۲۸.
۳. وسائل الشیعة: ج ۳۰ ص ۱۹۱ و ۱۹۳.

نقل شیخ طوسی نیز اشاره کرده و سند آن را یک‌جا در پایان کتاب آورده است.[۱] با این توضیح و با توجّه به آنچه در بارهٔ اعتبار کلّی کتاب الاحتجاج گفتیم، در بارهٔ دو توقیع مبسوط دیگر حِمیَری نیز که تنها در این کتاب آمده، می‌توان به اعتماد نسبی رسید.

نکتهٔ قابل توجّه دیگر در اعتبار این توقیعات، این است که بسیاری از مضامین آنها در سایر احادیث نیز آمده و یا دست کم بر خلاف ادلّه و قواعد دیگر نیست. این است که در بسیاری موارد، شاهدیم که فقهای ما آنها را در ردیف سایر ادلّهٔ خود آورده‌اند و گاه نیز نیازی به ذکر آنها ندیده‌اند، چنان که روش فقها این است که در مسائلی که اجمالاً روشن است و حدیث مخالف یا نظر مخالف نباشد، نیازی به ذکر همهٔ نصوص نمی‌بینند، چه توقیع باشد و چه سایر احادیث.

به هر حال، آنچه نکتهٔ اصلی در اعتبار اجمالی این توقیعات است، علاوه بر اعتبار اسنادی بخشی از آنها، اعتماد عملی فقها به بیشتر آنهاست که به رغم این که بخش کمتری از آنها در کتاب‌های چهارگانهٔ اصلی آمده، در منابع فقهی ـ چنان که در ادامه نشان داده‌ایم ـ ، در حدّ قابل توجّهی آمده و مورد استدلال قرار گرفته‌اند.

۴. جایگاه دینی و فقهی سفیران چهارگانه

یکی از مسائل مهم در بحث ولادت ولیّ عصر ﷺ و دورهٔ غیبت صغرا و سپس آغاز دورهٔ غیبت کبرا و نیز اعتبار و جایگاه توقیعات موجود، بویژه توقیعات فقهی، توجّه به شخصیت و جایگاه نایبان خاصّ امام ﷺ است. اهمّیت این امر در بارهٔ توقیعات فقهی، این است که این بزرگواران در دورهٔ غیبت صغرا که حدود هفتاد سال به درازا کشید، تنها کسانی بودند که با امام ﷺ ارتباط داشتند و می‌توانستند رابط میان شیعیان و امام ﷺ باشند.

استناد به توقیعات در استدلال‌های فقهی، بر پایهٔ این حقیقت است که جامعهٔ

---

۱. ر.ک: وسائل الشیعة: ج ۳۰ ص ۱۴۳.

شیعی به صورت عام، و عالمان و محدّثان و متکلّمان و فقیهان شیعه به صورت خاص، به جلالت قدر و وکالت این بزرگواران، اعتماد کامل و اعتقاد راسخ داشته‌اند. خاستگاه این اعتقاد و اعتماد، ادلّه و شواهد بسیار و اطمینان‌بخشی از معجزات و غیر معجزات است که در منابع حدیثی و تاریخی ما، از جمله کتاب الغیبة‌ی شیخ طوسی و کمال الدین شیخ صدوق، موجود است و پیشینهٔ آن به دورهٔ امام هادی‌ؑ و سپس امام عسکری‌ؑ بر می‌گردد که جناب عثمان بن سعید عَمری و فرزندش محمّد بن عثمان عَمری، از نزدیکان آن دو امام بزرگوار و کاملاً مورد اعتماد ایشان بوده‌اند،[1] چنان که به نمونه‌ای از آن با سندی بسیار معتبر از جناب کلینی اشاره کردیم. شرح حال و جلالت قدر و منزلت این بزرگواران در جاهای دیگر، از جمله منابع رجالی آمده است و نه تنها هیچ تردیدی در مراتب کاملِ وثاقت و جلالت آنان نیست، بلکه مذهب امامیّه، در ادامهٔ تاریخ خود، جملگی بر پایهٔ اعتماد و اعتقاد به وکالت و حتّی نیابت آنان، استقرار یافت.

امّا نکتهٔ قابل توجّه در بارهٔ وکلای خاص، این است که همان گونه که آیة الله شبیری زنجانی نگاشته است، هیچ یک از آنان «جزو مراجع علمی طایفهٔ امامیّه» مطرح نبوده‌اند[2] و به رغم شخصیت شناخته شده و اعتمادآمیزی که داشته‌اند، در شمارِ عالمان تراز اوّل به شمار نمی‌رفته‌اند.

مؤیّد این امر، گفتهٔ محقّق حلّی است که در اشاره‌ای روشن به سفیر دوم، محمّد بن عثمان عَمری ـ که بیش از دو سومِ دورهٔ غیبت صغرا وکالت داشته ـ، از وی با تعبیر «بعضِ فضلائنا؛ برخی از فاضلان شیعه» یاد می‌کند، نه در حدّ معرّفی یک فقیه پیشین.[3] همچنین در منابعی مانند الفهرست شیخ طوسی و رجال النجاشی ـ که

---

۱. جناب عثمان بن سعید از یازده سالگی در خدمت امام هادی‌ؑ بوده و طبعاً فرزندش محمّد را ـ که بعداً بیش از چهل سال وکالت ولیّ عصر‌ؑ را بر عهده داشت ـ، باید خانه‌زاد آن بزرگواران و از نزدیک‌ترین افراد به آنان شمرد.

۲. جرعه‌ای از دریا: ج ۱ ص ۱۷۳.

۳. المعتبر: ج ۲ ص ۶۲.

ویژهٔ معرّفی صاحبان آثار و کتاب‌های شیعی است ـ، نامی از سفیران خاص برده نشده و اثری برای آنان، گزارش نگردیده است.

اشاره کردیم که حتّی جناب حسین بن روح، کتاب التأدیب را برای بررسی به قم فرستاد و به رغم این که ابو سهل اسماعیل بن علی نوبختی، جایگاه علمی بالاتری داشت، حسین بن روح، سفیر سوم معرّفی شد. آنچه در برخی نقل‌ها آمده، تنها این است که جناب محمّد بن عثمان، کتاب‌هایی در فقه داشته که آنها را مستقیماً از امام عسکری ﷺ و امام زمان ﷺ شنیده و یا از پدر خود، عثمان بن سعید، از امام هادی ﷺ، از امام عسکری ﷺ نقل کرده است.[۱] آیة الله شبیری زنجانی ـ چنان که اشاره شد ـ، احتمال می‌دهد دلیل آن در آن فضای تقیّه‌آمیز شدید، این بوده که «چه بسا آن بزرگواران (وکلا) نمی‌خواسته‌اند در مسائلی که طُرُق ظاهری برای حلّ آن وجود دارد، ارتباطی با شیعیان داشته باشند».[۲]

بر این نکته می‌توان افزود که صرف نظر از جایگاه اعتمادآمیز و شناخته شده‌ای که دو سفیر اوّل و دوم در خانهٔ امام هادی ﷺ و امام عسکری ﷺ داشتند و شیعیان، سال‌ها اینان را به همین وصف می‌شناختند و طبعاً پذیرش بیشتری در میان شیعه داشتند، اگر سفرای خاصّ امام ﷺ، جزو فقهای شناخته شده به شمار می‌رفتند و مورد مراجعهٔ مردم و دارای آثار فقهی و علمی بودند، چه بسا زمینهٔ این اتّهام، بیشتر فراهم می‌شد که آنان، پاسخ‌ها را بر پایهٔ اجتهاد و نظر خود صادر می‌کنند، نه نظر و فرمودهٔ امام ﷺ؛ اتّهامی که شلمغانی، پس از انحراف و گرفتار شدن، وارد کرد و خود را نیز دخیل می‌دانست،[۳] چنان که یکسانیِ دست‌خطّ توقیعات زمان جناب

---

۱. ر.ک: ج ۳ ص ۳۳۸ ح ۶۱۸.

۲. جرعه‌ای از دریا: ج ۱ ص ۱۷۳.

۳. چنان که به رغم اعتقاد و اعتماد عمومی جامعهٔ شیعی، بویژه عالمان و فقیهان به استناد توقیعات ولیّ عصر ﷺ، یکی از معاصران در بارهٔ یک توقیع که وجود دو روایت در موضوع پرسش شده و نوعی تردید اوّلیه را می‌رساند، نظر داده است که در این توقیع و موارد مشابه، جناب حسین بن روح در مواقعی که به امام ﷺ

←

محمّد بن عثمان عَمری با توقیعاتی که در زمان پدرش جناب عثمان بن سعید صادر می‌شد، مورد توجّه قرار گرفته و از نشانه‌های صدق وی به شمار رفته است.[۱] این، مانند نکته‌ای است که به صورتی روشن در بارهٔ علّت «اُمّی» بودن پیامبر خداﷺ ذکر شده است تا به معجزه بودن قرآن، بیشتر و زودتر ایمان آورده شود.

۵. اهتمام و استناد فقها

ملاحظهٔ مباحث مربوط به هر یک از قسمت‌های توقیعات فقهی در منابع فقه استدلالی، به روشنی نشان می‌دهد که فقهای ما که اعتبار ادلّهٔ فقهی و امکان اعتماد به آنها را یک اصل در استدلال‌های فقهی به شمار می‌آورند، به این توقیعات، همانند سایر احادیث منابع حدیثی معتبر، اعتنا و اهتمام قابل توجّهی داشته‌اند. فقها حتّی به رغم این که بخشی از توقیعات فقهی، جزء مسائل فرعی‌اند یا مشابه آنها در احادیث دیگر وجود دارد، آنها را در بسیاری از منابع آورده و جزء مستندات دیدگاه‌های فقهی خود، قرار داده‌اند. با این حال، در پاره‌ای از موارد نیز آنها را با سایر ادلّه، سازگار ندیده و در برخی موارد از نظر فقهی نتوانسته‌اند به آن عمل کنند. البتّه در این موارد نیز نظر فقها یکسان نیست و برخی، آنها را پذیرفته یا معنای سازگاری برای آنها ذکر کرده‌اند؛ امّا نکتهٔ کلّی این است که فقهای ما از گذشته تا به حال، در بارهٔ توقیعات فقهی، همانند سایر احادیث، عمل کرده‌اند و ملاحظهٔ مباحث آنان، نه تنها تمایز عمده‌ای را در مجموع نشان نمی‌دهد؛ بلکه شاهدیم با احترام و اعتنای ویژه‌ای از آنها یاد شده است.

از سوی دیگر، پیشینهٔ اصل استناد به توقیعات فقهی، هر چند به فقهای متقدّم بر می‌گردد، امّا حجم آن در منابع فقهی متأخّر، گسترش یافته است. این امر، از یک سو ناشی از گسترش نگارش آثار تفصیلی در فقه استدلالی در چند قرن اخیر

◄◄ دسترس نداشته. بر پایهٔ احادیث موجود، فتوا می‌داده است(!) (ر.ک: بحار الأنوار: ج ۸۲ ص ۱۸۲، پانوشت مصحّح).

۱. ر.ک: الغیبة: ص ۳۶۳.

است و از سوی دیگر، می‌تواند ناشی از نگارش کتاب وسائل الشیعة در قرن یازدهم و اهتمامی دانست که جناب شیخ حُرّ عاملی در این کتابِ مرجع به تدوین احادیث فقهی بر پایهٔ منابع معتبر، از جمله منابع این توقیعات داشته است.

در منابع فقهیِ پس از شیخ حرّ عاملی نیز مانند: کشف اللّثام، اثر فقیه برجسته جناب محمّد بن حسن اصفهانی (م ۱۱۳۷ق) معروف به «فاضل هندی»، الحدائق الناضرة، اثر محدّث وارسته و فقیه اخباری، جناب شیخ یوسف بحرانی (م۱۱۸۶ ق)، معروف به «صاحب حدائق» و «محدّث بحرانی»، مصابیح الظلام، اثر فقیه سترگ، جناب محمّدباقر بهبهانی(م ۱۲۰۵ق) معروف به «وحید بهبهانی»، مستند الشیعة، نوشتهٔ محقّق نراقی (م۱۲۴۵ق) و بویژه کتاب جواهر الکلام اثر پُرآوازهٔ شیخ محمّدحسن نجفی (م ۱۲۴۵ ق) معروف به «صاحب جواهر»، شاهد این گسترش هستیم و بیشترین بهره را محدّث بحرانی برده که با توجّه به مشرب حدیثی خود، به صورت کلّی، اهتمام بیشتری به احادیث و ذکر آنها دارد.

در میان فقهای معاصر نیز این روند، ادامه یافته است؛ هم در آثاری مانند مستمسک العروة الوثقیٰ، مهذّب الأحکام و تفصیل الشریعة و نیز مجموعه آثار آیة الله خویی، که شامل ابواب مختلف فقه می‌گردند و هم در کتاب‌هایی که به برخی ابواب فقه، مانند حج و نکاح، اختصاص یافته‌اند و از میان آنها می‌توان به مباحث ارزندهٔ آیة الله سیّد موسی شبیری زنجانی ـ دام ظلّه ـ اشاره کرد.

***

اینک با هدفِ: اوّلاً نشان دادن اعتبار کلّی توقیعات فقهی و جایگاه آن در استنادهای فقهی و ثانیاً شرح محتوا و سیاق پرسش‌ها و پاسخ‌ها، بویژه مواردی که دارای ابهام و گاه سؤال‌انگیز است، گزارشی تفصیلی را پیشِ رو گذاشته‌ایم.

در این بررسی، تلاش شده است که از پرداختن به مباحث تخصّصی و توسعهٔ بحث و نیز از ذکر همهٔ منابعی که به توقیعات استناد کرده‌اند، پرهیز شود. با این

حال، در این گزارش در پاره‌ای موارد، مناسب دیده شده که به برخی مباحث خاص‌تر اشاره شود.

بررسی توقیعات فقهی در منابع فقه استدلالی[۱]

۱. برگزاری نافله هنگام طلوع و غروب خورشید (ح ۶۸۳ و ۱/۶۸۴)

احادیث ما در بارهٔ حکم نافله خواندن هنگام طلوع و غروب خورشید، دو دسته‌اند: برخی این کار را منع کرده و برخی روا شمرده‌اند.[۲] این بحث از گذشته، میان اهل سنّت نیز مطرح و مورد اختلاف بوده و احادیثی در جواز و منع آن، نقل گردیده است.[۳] برخی فقهای ما مانند سیّد مرتضی، حتّی قائل به حرمت شده‌اند؛ امّا بیشتر، آن را مکروه دانسته‌اند.[۴]

شیخ صدوق، پس از اشاره به حدیثی که از خواندن نافله در این دو وقت، باز می‌دارد، این توقیع را که طَبرِسی به همراه بقیهٔ پرسش و پاسخ‌ها آورده، با سند معتبر، نقل کرده و در برابر آن شمرده و نظر خاصّی را برنگزیده است.[۵] جای شگفتی است که ظاهر سخن محقّق حلّی، نشان می‌دهد که وی این پاسخ را گفتهٔ برخی از «فاضلان شیعه» می‌داند[۶] و مقصود وی، چنان که فاضل هندی خاطرنشان

---

۱. در این بررسی که به ترتیب چینش توقیعات فقهی در فصل دوم ـ که به توقیعات فقهی اختصاص دارد ـ صورت می‌گیرد، موارد مشابه یا مرتبط به هر عنوان، یک جا آمده و با ذکر شمارهٔ توقیع و بخش مورد نظر، نشان داده شده که مربوط به کدام قسمت از توقیعات است. ضمناً واژهٔ توقیع، همان گونه که برای مجموعهٔ یک نامه به کار می‌رود، برای پاسخ یک پرسش نیز به کار می‌رود.

۲. ر.ک: وسائل الشیعة: ج ۴ ص ۲۳۴ ـ ۲۳۹.

۳. از جمله، ر.ک: المحلّی: ج ۳ ص ۲ ـ ۷، بدایة المجتهد: ج ۱ ص ۱۰۳، المجموع: ج ۴ ص ۱۶۴ ـ ۱۸۱، المغنی: ج ۱ ص ۷۸۹ ـ ۷۹۵.

۴. مفتاح الکرامة: ج ۵ ص ۱۶۷ ـ ۱۶۹.

۵. کتاب من لا یحضره الفقیه: ج ۱ ص ۴۹۷ ـ ۴۹۸.

۶. المعتبر: ج ۲ ص ۶۲.

کرده، نایب دوم، جناب محمّد بن عثمان عَمری است؛[۱] امّا همان گونه که فاضل هندی و نیز سیّد جواد عاملی آورده‌اند و از نقل شیخ صدوق نیز به روشنی پیداست، پاسخ امام علیه السلام است. سیّد محمّد عاملی و فیض کاشانی نیز به این توقیع، استناد کرده‌اند.[۲]

یک وجه جمعِ میان این دو دسته، مربوط دانستن احادیثِ منع به نافلهٔ ابتدایی است، نه نافلهٔ قضا، چنان که بسیاری از فقها، نافلهٔ ابتدایی را مکروه شمرده‌اند. وجه دیگر، حمل بر تقیّه است. شیخ طوسی گفته است که احادیث منع، به قرینهٔ همین توقیع، از سرِ تقیّه است یا حمل بر نافلهٔ ابتدایی می‌شود.[۳] این دو حمل و بویژه حمل بر تقیّه را در سخن فقهای بعدی نیز شاهدیم، از جمله وحید بهبهانی که با توجّه به منع شدید اهل سنّت از نافله خواندن در این دو وقت، تا جایی که مرتکبان آن را آزار می‌داده‌اند، احادیث منع را برخاسته از تقیّه می‌داند و اساساً فلسفه‌بافی‌هایی ـ مانند آنچه در این احادیث در بارهٔ طلوع و غروب خورشید در میان دو شاخ شیطان آمده ـ، دور از معارف شیعه و سازگار با دیگران می‌شمارد.[۴]

گفته شده که پیش از وی، شیخ مفید نیز در شاهد گرفتن بر تعلیل‌ها و فلسفه‌بافی‌های نادرست در احکام تحریمی که میان اهل سنّت، شایع بوده، ولی شیعه از آن دور بوده است، به محتوای همین احادیث، اشاره کرده که طلوع و غروب خورشید را میان دو شاخِ شیطان شمرده است. وی ذکر چنین علّت‌هایی را برای احکام تحریمی، دور از مقام پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دانسته است.[۵] نوع پاسخ امام علیه السلام در

---

۱. ر.ک: کشف اللّثام: ج ۳ ص ۹۰، مفتاح الکرامة: ج ۵ ص ۱۷۰.
۲. مدارک الأحکام: ج ۳ ص ۱۰۸، معتصم الشیعة: ج ۲ ص ۲۳۳.
۳. تهذیب الأحکام: ج ۲ ص ۱۷۵.
۴. ر.ک: مصابیح الظلام: ج ۵ ص ۵۴۲.
۵. در مدارک الأحکام (ج ۳ ص ۱۰۸) و مفتاح الکرامة (ج ۵ ص ۱۷۱) این نکته به رسالهٔ «أفعل و لا تفعل» شیخ

←

این توقیع نیز چنان که پیداست، مؤیّد سخن شیخ مفید است. به هر حال با فرض صدور چنین علّتی برای کراهت، برخی فقها مانند محدّث بحرانی، احتمال‌هایی را در معنای طلوع و غروب خورشید میان دو شاخ شیطان، ذکر کرده‌اند، از جمله این که مقصود از شاخ، قدرت یا دو حزب شیطان است، یا بیانی تمثیلی در اشاره به خورشیدپرستان است.[۱]

۲. شرط اِقباض در وقف (ح ۲/۶۸۴)

یکی از شرایط لزوم وقف، این است که مال موقوفه تحویل موقوفٌ علیه گردد، به این معنا که وقفِ پیش از آن، هر چند صحیح است، امّا قطعی شدن و لزوم شرعی آن، منوط به «اِقباض» آن توسّط واقف و «قبض» به وسیلهٔ موقوفٌ علیه یا ولیّ وی است. این مسئله مورد قبول فقهاست و برخی آن را اجماعی شمرده‌اند.[۲] فقهای چندی مانند محدّث بحرانی، سیّد علی طباطبایی و محمّدحسن نجفی (صاحب جواهر) در استدلال بر این شرط، از جمله به این پاسخ امام﵇ در توقیع، استناد کرده‌اند.[۳]

۳. حکم خمس در دورهٔ غیبت (ح ۳/۶۸۴)

حکم خمس در دورهٔ غیبت، از گذشته مورد اختلاف فقها بوده است. این اختلاف، ناشی از احادیث مختلفی است که وارد شده است. محدّث بحرانی با تقسیم احادیث به چهار دسته، این بخش از توقیع را در دستهٔ احادیثی آورده که بر تشدید

** مفید نسبت داده شده است: ولی در تصحیح هر دو کتاب، خاطرنشان شده که ظاهراً این رساله از محمّد بن علی بن نعمان، معروف به «مؤمن طاق» است که از اصحاب معروف امام صادق﵇ بوده است، نه شیخ مفید که نامش محمّد بن محمّد بن نعمان است، و گویا به اشتباه به جای «علی»، «محمّد» نوشته شده است.

۱. ر.ک: الحدائق الناضرة: ج ۶ ص ۳۱۴، مفتاح الکرامة: ج ۵ ص ۱۷۲.

۲. ر.ک: مفتاح الکرامة: ج ۲۱ ص ۴۳۰.

۳. الحدائق الناضرة: ج ۲۲ ص ۱۴۷، ریاض المسائل: ج ۱۰ ص ۹۸، جواهر الکلام: ج ۲۸ ص ۶۴.

حکم خمس و وجوب آن در دورهٔ غیبت و عدم اباحهٔ آن، دلالت می‌کنند[۱] و به این ترتیب، آن را در برابر برخی احادیثی قرار داده که بر اباحهٔ آن دلالت می‌کنند. صاحب جواهر نیز در استدلال بر لزوم پرداختن خمس به امام ﷺ، از جمله به همین توقیع، استناد کرده است.[۲]

فقهای دیگری نیز در این بحث به این توقیع استناد کرده‌اند.[۳] در پایان نوشتار در شرح پاسخ‌های شرعی توقیع اسحاق بن یعقوب، در این باره شرح بیشتری خواهد آمد.

۴. تکرار ختنه (ح ۴/۶۸۴)

در احادیث آمده است که اگر پس از ختنه کردن، غلاف مربوط بروید، باید دوباره ختنه صورت بگیرد، چنان که شیخ حرّ عاملی، یک باب را به آن اختصاص داده و این پرسش و پاسخ نیز در آن باب آمده است.[۴] برخی فقها مانند بحرانی و سبزواری نیز در وجوب اعاده، به این روایت، استناد کرده‌اند.[۵]

۵. نماز گزاردن رو به روی آتش (ح ۵/۶۸۴)

نوع فقها به استناد احادیث موجود و بر پایهٔ جمع میان آنها گفته‌اند: نماز گزاردن رو به روی آتش، کراهت دارد.[۶] شیخ حرّ عاملی، این احادیث، از جمله این بخش از توقیع را در بابی جداگانه آورده است؛[۷] امّا پاسخ امام ﷺ در این توقیع، نوعی فرق‌گذاری در حکم را می‌رسانَد: فرق میان فرزندان بت‌پرستان و آتش‌پرستان با

---

۱. الحدائق الناضرة: ج ۱۲ ص ۴۲۷.
۲. جواهر الکلام: ج ۱۶ ص ۱۶۲.
۳. از جمله: ذخیرة المعاد: ج ۲ ص ۴۸۳، کتاب الخمس، شیخ انصاری: ص ۲۸۰، البیع، امام خمینی (تقریر سیّد حسن طاهری خرّم‌آبادی): ص ۱۸۸.
۴. وسائل الشیعة: ج ۲۱ ص ۴۴۲.
۵. الأنوار اللوامع: ج ۱۰ ص ۲۹۲، مهذّب الأحکام: ج ۲۵ ص ۲۶۶.
۶. ر.ک: کشف اللثام: ج ۳ ص ۳۰۶ـ۳۰۷.
۷. وسائل الشیعة: ج ۵ ص ۱۶۸.

فرزندان دیگران، و این تفصیل، موجب گفتگو میان فقها شده است.

محدّث بحرانی در فرق‌گذاری میان دو صورت، امکان حمل بر کراهت و کراهت شدید را مطرح کرده است.[۱] وحید بهبهانی، خاطرنشان کرده که کسی بر پایهٔ این فرق‌گذاری، فتوا نداده است و راه را در ترکِ احتیاطی دیده است، بویژه برای کسانی که از فرزندان پیامبرﷺ نیستند.[۲] دلیل جدا کردن فرزندان پیامبرﷺ این است که آنان از پرستش بت و آتش دور هستند. سیّد جواد عاملی با این تأکید که مقصود، فرزندان بی‌واسطهٔ پیامبرﷺ نیستند، در فرض شک در این که نمازگزار در ردیف کدام گروه است، همان شک را کافی برای حرمت دیده است.[۳] میرزای قمی نیز مقتضای این پاسخ را عدم کراهت برای بنی هاشم شمرده است،[۴] چنان که محقّق نراقی این بخش از توقیع را یک شاهد جمعِ میان احادیث جواز و عدم جواز گرفته است.[۵]

امّا ظاهراً مقصود توقیع، فرق‌گذاری میان فرزندان پیامبرﷺ و دیگران نیست؛ بلکه مقصود، فرق‌گذاری میان نمازگزارانِ به دنیا آمده در خانواده‌ای بت‌پرست و آتش‌پرست ـ که آتش برای آنان، احترام و قداست دارد ـ و سایر نمازگزاران است. این برداشت، مقتضای فهم و اعتبارِ عرفی است. برخی دیگر نیز همین معنا را مقصودِ توقیع گفته‌اند.[۶]

۶. خوردن عبوری میوهٔ باغات (حقّ المارّه) (ح ۶/۶۸۴)

جواز خوردن عبوری میوه از باغات دیگران با رعایت شرایط مربوط ـ که از آن به «حقّ المارّه» نام برده می‌شود ـ، اجمالاً در فقه پذیرفته شده است. آنچه در این

---

۱. الحدائق الناضرة: ج ۷ ص ۲۳۱.
۲. مصابیح الظلام: ج ۶ ص ۸۳.
۳. مفتاح الکرامة: ج ۶ ص ۲۲۳.
۴. غنائم الأیّام: ج ۲ ص ۲۲۳.
۵. مستند الشیعة: ج ۴ ص ۴۴۵.
۶. دراسات فی المکاسب المحرمة: ج ۲ ص ۶۵۹.

بخش از توقیع آمده، در ردیف سایر ادلّهٔ این مسئله ذکر شده است[۱] و برخی از فقها مانند محدّث بحرانی و شیخ محمّدحسن نجفی، بِدان استناد کرده‌اند.[۲] سیّد عبد الأعلی سبزواری، احادیث این حکم را فراوان، بلکه در حدّ تواتر شمرده و از جمله این توقیع شریف را نیز نقل کرده است.[۳]

۷. کفّارهٔ روزه‌خواری (ح ۶۸۵)

روزه‌خواری بدون عذر، افزون بر معصیت، موجب کفّاره نیز می‌شود؛ امّا در بارهٔ اندازهٔ آن، احادیث موجود متفاوت‌اند. ظاهر برخی احادیث، وجوب یک کفّاره از سه کفّاره (شصت روز روزه گرفتن، غذا دادن به شصت فقیر و آزاد سازی یک برده) است و برخی، هر سه را با هم واجب شمرده‌اند. شیخ صدوق که این توقیع را خود نقل کرده، به آن فتوا داده و از حدیث دیگر، روی گردانده است؛ امّا بحرانی، این توقیع را مؤیّد حدیثی گرفته که عبد السلام بن صالح هروی از امام رضا علیه السلام نقل کرده و مفاد آن، فرق‌گذاری میان موارد است.[۴]

۸. نماز گزاردن کنار قبر امام (ح ۶۸۶ و ۱۴/۶۹۰)

پاره‌ای احادیث، از نماز گزاردن میان قبور یا کنار یا بر روی آنها باز داشته‌اند، مگر این که حائلی مانند پرده در میان باشد یا دستِ‌کم ده ذراع فاصله باشد[۵] و شیخ مفید، آن را جایز ندانسته است؛[۶] امّا فقهایی دیگر، مانند سیّد محمّد عاملی، نهی را به قرینهٔ احادیث جواز، حمل بر کراهت کرده‌اند.[۷] پرسش محمّد بن عبد الله حِمیَری

---

۱. ر.ک: وسائل الشیعة: ج ۱۸ ص ۲۲۸.
۲. ر.ک: الحدائق الناضرة: ج ۱۸ ص ۲۸۹، جواهر الکلام: ج ۲۴ ص ۱۳۰.
۳. مهذّب الأحکام: ج ۱۸ ص ۸۵.
۴. الحدائق الناضرة: ج ۱۳ ص ۲۲۲.
۵. ر.ک: وسائل الشیعة: ج ۵ ص ۱۵۸ ـ ۱۶۰.
۶. المقنعة: ص ۱۵۱.
۷. مدارک الأحکام: ج ۳ ص ۲۳۰.

در این توقیع، این است که: آیا حکم قبور امامان﵇ نیز همین گونه است یا نه؟ امام زمان﵇ از سجده کردن بر قبر امام﵇ در هر نمازی که باشد، باز داشته است؛ امّا نماز گزاردن کنار آن را، به شرطی که جلوتر از قبر نباشد، جایز شمرده است. این توقیع، در حکم به کراهت یا حرمت فروع مسئله، مورد توجّه و استناد قرار گرفته است.[۱]

علّامه حلّی، ضمن این که مقصود از عدم جواز را کراهت دانسته، نه حرمت، خاطرنشان کرده که از این توقیع، کراهت پشت کردن به قبر امام﵇ نیز، هر چند در غیر نماز، فهمیده می‌شود،[۲] به رغم این که این توقیع در نگاه محقّق حلّی، ضعیف و شاذّ و مضطرب است؛[۳] امّا فقهای دیگر، سخن وی را نپذیرفته و روایت را قابل استناد دیده‌اند، چنان که سیّد محمّد عاملی تصریح کرده که روایت، صحیح بوده، مطابق اصل و عمومات است و مانعی در عمل به آن وجود ندارد. وی گفتهٔ محقّق حلّی را مبهم شمرده است.[۴] کسان دیگری، مانند: شیخ بهایی، محمّدباقر مجلسی و فاضل هندی نیز به آن استناد کرده‌اند.[۵]

۹. فضیلت تربت امام حسین﵇ (ح ۶۸۷، ۶۸۸ و ۱۰/۶۹۰)

در این سه توقیع شریف، برخی از فضیلت‌های تربت امام حسین﵇ آمده است. استحباب تسبیح گفتن با تسبیحی که از آن تربت درست شده باشد، در احادیث دیگری نیز آمده است. فقهای چندی، از جمله: شیخ یوسف بحرانی، وحید بهبهانی و سیّد محسن حکیم، به این توقیع نیز استناد کرده و حکم به استحباب آن

---

۱. ذکری الشیعة: ج ۲ ص ۳۹.
۲. منتهی المطلب: ج ۴ ص ۳۱۸ـ۳۱۹.
۳. المعتبر: ج ۲ ص ۱۱۵.
۴. مدارک الأحکام: ج ۳ ص ۲۳۲.
۵. ر.ک: مفتاح الکرامة: ج ۶ ص ۲۱۲ـ۲۱۴.

داده‌اند.[۱]

مفاد توقیع دیگر نیز مورد توجّه و استناد فقهای چندی قرار گرفته است و پیداست فقها در این دست احکام، نوعاً نظر مخالف نمی‌دهند. استناد به این توقیع را می‌توان در حکم به استحباب قرار دادن تربت امام حسین ﷺ در قبر،[۲] استحباب قرار دادن تربت در حنوط[۳] و در جمع میان استحباب نوشتن دعا بر کفن با تربت،[۴] ملاحظه کرد.

استحباب سجده بر تربت نیز ـ که در توقیع سوم آمده ـ، موافق با احادیث دیگر است[۵] و فقهای ما نیز همین را گفته‌اند و از افضلِ اعمال شمرده شده است، چنان که گروهی از فقها، بخصوص به این توقیع، استناد کرده‌اند.[۶]

۱۰. چگونگی پوشیدن لباس احرام (ح ۱/۶۸۹ و ۲)

لباس احرام، شرایطی دارد، از جمله این که لباس مردان نباید دوخته باشد و این، زمینهٔ پرسش از چگونگی پوشیدن آن را فراهم می‌سازد. این دو پرسش و پاسخ در بارهٔ قسمتی از لباس احرام است که نیمهٔ پایین بدن را می‌پوشانَد و گاه به آن لُنگ گفته می‌شود. امام ﷺ، آن گونه که در این توقیع آمده، با رعایت شرایطی از جمله این که آن را گِره نزنند، چگونگی پوشیدن آن را به خواست خودِ شخص مُحرم می‌داند. از این رو، محدّث بحرانی در برابر گفتهٔ علّامه حلّی و سیّد محمّد عاملی که گِره زدن لُنگ را به جهت نیاز به پوشش عورت جایز دانسته‌اند،[۷] این توقیع را بازگو

---

۱. ر.ک: الحدائق الناضرة: ج ۸ ص ۵۲۵، مصابیح الظلام: ج ۸ ص ۲۳۶، مستمسک العروة الوثقی: ج ۵ ص ۵۱۲.
۲. ر.ک: الحدائق الناضرة: ج ۴ ص ۱۱۲، کشف اللثام: ج ۲ ص ۳۸۵، مستند الشیعة: ج ۳ ص ۲۱۵.
۳. الحدائق الناضرة: ج ۴ ص ۵۳.
۴. جواهر الکلام: ج ۴ ص ۲۳۱.
۵. ر.ک: وسائل الشیعة: ج ۵ ص ۳۶۵.
۶. از جمله، ر.ک: مجمع الفائدة و البرهان: ج ۲ ص ۳۱۳، ذخیرة المعاد: ج ۲ ص ۲۹۶، الحدائق الناضرة: ج ۷ ص ۲۶۰، مستند الشیعة: ج ۵ ص ۲۶۷، مصباح الفقیه: ج ۱۱ ص ۱۷۵.
۷. منتهی المطلب: ج ۱۲ ص ۱۹، مدارک الأحکام: ج ۷ ص ۳۳۰.

کرده و خاطرنشان ساخته که ظهور در باز داشتن از گِره زدن دارد.[۱]

برخی فقهای دیگر، مانند فاضل هندی و شیخ محمّدحسن نجفی نیز هر چند به صراحت موضعگیری نکرده‌اند، امّا توقیع را در برابر جواز گِره زدن، یادآور شده‌اند.[۲] محقّق نراقی نیز احتیاط و بلکه نظر روشن‌تر را همین دیده که شخص از گِره زدن، پرهیز کند.[۳]

۱۱. استحباب دعا در تکبیرهای هفتگانه (ح ۳/۶۸۹)

یکی از مستحبّات نماز هنگام تکبیرة الإحرام، افزودن شش تکبیر دیگر است که پیش از آن یا پس از آن یا برخی پیش و برخی پس از آن، گفته می‌شود. دعا خواندن میان تکبیرهای هفتگانه، یکی از آداب آن است که برخی فقها ذکر کرده‌اند. فقهای چندی مانند محدّث بحرانی و شیخ محمّدحسن نجفی، در حکم به استحباب دعا میان تکبیرهای یاد شده، به این بخش از این توقیع، استناد کرده‌اند.[۴]

۱۲. آداب قنوت (ح ۴/۶۸۹)

در قنوت نمازهای واجب، بالاتر بردن دست‌ها از سر و برابر چهره، کراهت دارد و در نافله‌ها مستحب است. شیخ حرّ عاملی، بابی را به همین حکم، اختصاص داده است، چنان که فقهای چندی مانند محدّث بحرانی، وحید بهبهانی، محقّق نراقی و شیخ محمّدحسن نجفی نیز به این فراز توقیع استناد کرده‌اند.[۵]

۱۳. استحباب سجدهٔ شکر پس از نماز (ح ۵/۶۸۹)

سجدهٔ شکر، یکی از تعقیبات مستحبّ نماز به شمار رفته است و یکی از دلایل آن،

---

۱. الحدائق الناضرة: ج ۱۵ ص ۴۳۹ ـ ۴۴۰.

۲. ر.ک: کشف اللّثام: ج ۵ ص ۲۷۴، جواهر الکلام: ج ۱۸ ص ۲۳۷.

۳. مستند الشیعة: ج ۱۱ ص ۲۹۳.

۴. ر.ک: الحدائق الناضرة: ج ۸ ص ۴۲، جواهر الکلام: ج ۱۰ ص ۳۴۶.

۵. ر.ک: الحدائق الناضرة: ج ۸ ص ۳۸۷، مصابیح الظلام: ج ۸ ص ۱۰۷، مستند الشیعة: ج ۵ ص ۳۹۰، جواهر الکلام: ج ۱۰ ص ۳۷۲.

همین بخش از توقیع است.[۱] بحرانی، این بخش را مؤیّد آن شمرده که سجدهٔ شکر در نماز مغرب، پس از گزاردن خودِ نماز است، نه نافلهٔ آن.[۲]

۱۴. شرط مالکیت در بیع (ح ۶/۶۸۹)

در نگاه برخی فقها، یکی از شرایط درستی بیع، مالک بودن است. برخی فقها در استدلال بر این نظر به این بخش از توقیع، استناد کرده‌اند، چنان که بحرانی برای عدم صحّت بیع فضولی به آن استدلال کرده و شیخ انصاری، آن را در ردیف ادلّه‌ای آورده که در برابر نظر وی، مبنی بر صحّت بیع فضولی، قرار دارد.[۳]

۱۵. استحباب روزهٔ ماه رجب (ح ۱/۶۹۰)

احادیث متعدّدی در فضیلت روزهٔ تمام ماه رجب، بویژه بخشی از آن وارد شده است؛[۴] امّا این توقیع، به روزه گرفتن تا پانزده روز توصیه کرده است. از این رو، این حدیث، حمل بر نفی تأکّد استحباب شده است؛[۵] ولی محدّث بحرانی احتمال تقیّه داده و متناسب با آن دانسته است. علّامه حلّی، حکم به کراهت را از احمد بن حنبل، نقل کرده و احادیثی را از خلیفهٔ دوم که از روزه گرفتن کامل ماه رجب باز می‌داشته، شاهد آورده است.[۶]

۱۶. حکم گزاردن نماز واجب روی حیوان سواری (ح ۲/۶۹۰)

فقها در گزاردن نماز روی حیوان سواری و داخل کجاوه، میان نماز واجب و نماز نافله، فرق گذاشته‌اند. در نماز واجب، بدون ضرورت و عذر، جایز ندانسته‌اند و

---

۱. ر.ک: مجمع الفائدة و البرهان: ج ۲ ص ۳۱۹، کشف اللّثام: ج ۳ ص ۱۲، مستند الشیعة: ج ۵ ص ۳۹۷.
۲. الحدائق الناضرة: ج ۶ ص ۶۰.
۳. الحدائق الناضرة: ج ۱۸ ص ۳۸۷، کتاب المکاسب، شیخ انصاری: ج ۳ ص ۳۶۶.
۴. ر.ک: وسائل الشیعة: ج ۱۰ ص ۴۷۱ به بعد ح ۲، ۹، ۱۵، ۱۶، ۱۸ و ۱۹.
۵. وسائل الشیعة: ج ۱۰ ص ۴۸۰.
۶. الحدائق الناضرة: ج ۱۳ ص ۴۵۴.

در نماز نافله، حتّی بدون عذر نیز جایز شمرده‌اند. مستند فقها دو گروه از احادیث‌اند که شیخ حرّ عاملی، آنها را در دو باب جداگانه آورده است.[۱] این بخش از توقیع که تنها درصورت ضرورت و سختی، آن را جایز شمرده، در ردیف دستهٔ نخست، جزء ادلّه‌ای است که گزاردن نماز واجب بدون عذر بر مَرکب را جایز نمی‌داند. مشابه این توقیع در بارهٔ فرض فراوانیِ بارش برف و باران از امامان دیگر نیز نقل شده است[۲] و فقهای چندی نیز به آن استناد کرده‌اند،[۳] چنان که شیخ انصاری آن را مورد وفاق فقها دانسته و به سخن برخی فقها، مانند محقّق حلّی و شهید اوّل، اشاره کرده که آن را امری اجماعی شمرده‌اند.[۴]

۱۷. چگونگی رسیدن به رکوع امام جماعت (ح ۳/۶۹۰)

احادیث چندی بر کفایت درک رکوع امام جماعت در یک رکعت دلالت می‌کنند که شیخ حرّ عاملی آنها در بابی ویژه آورده است و این بخش از توقیع نیز در ردیف همان احادیث است؛[۵] امّا در هیچ یک از احادیث دیگر، رسیدن به یک تسبیح امام که در این توقیع قید شده، نیامده و فقها نیز درستی یک رکعت را مقیّد به آن نکرده‌اند. با این حال، برخی مانند وحید بهبهانی و سیّد علی طباطبایی، احتیاط را در درک رکوع پیش از پایان یافتن ذکر امام دانسته‌اند.[۶] بهبهانی، احتمال می‌دهد مستند اعتبار ذکر مأموم پیش از امام ـ که در سخن علّامه حلّی آمده ـ همین حدیث باشد؛[۷] امّا شیخ محمّدحسن نجفی، استدلال به آن را ضعیف شمرده و گفته است

---

۱. ر.ک: وسائل الشیعة: ج ۴ ص ۳۲۵ ـ ۳۲۴.
۲. ر.ک: وسائل الشیعة: ج ۴ ص ۳۲۵ ح ۲ و ص ۳۲۶ ح ۵.
۳. از جمله، ر.ک: الحدائق الناضرة: ج ۶ ص ۴۰۹، جواهر الکلام: ج ۷ ص ۴۲۴، مصباح الفقیه: ج ۱۰ ص ۱۱۲.
۴. کتاب الصلاة، شیخ انصاری: ج ۱ ص ۴۵۱.
۵. وسائل الشیعة: ج ۸ ص ۳۸۲ به بعد.
۶. مصابیح الظلام: ج ۸ ص ۴۹۰، ریاض المسائل: ج ۳ ص ۳۱۵.
۷. در مصابیح، به اشتباه، حدیث به نقل حِمیَری از امام صادق﵇ آمده که ممکن است مربوط به اشتباه ناسخ

نمی‌تواند احادیث صحیح دیگری را که چنین شرطی ندارند، قید بزند.[۱]

۱۸. پی بردن به نقص نماز ظهر میان نماز عصر (ح ۴/۶۹۰)

در این توقیع برای نمازگزاری که پس از خواندن دو رکعت از نماز عصر، می‌فهمد نماز ظهر را دو رکعت خوانده، میان دو صورت، فرق گذاشته شده است. اگر نمازگزار میان دو نماز، کاری که نماز را قطع کند، مرتکب شده است، هر دو نماز، باطل است، و گر نه دو رکعت را جزء نماز ظهر به حساب می‌آورد و عصر را پس از آن می‌خواند.

مفاد این پاسخ، مورد اختلاف فقهای ما قرار گرفته است و شیخ حرّ عاملی، بابی را به همین بخش از توقیع، اختصاص داده است.[۲] محدّث بحرانی اذعان کرده که گروهی از فقهای ما به عمل به آن، تمایل پیدا کرده‌اند؛ امّا دو قول دیگر نیز در بارهٔ فرض سؤال، وجود دارد: یکی بطلان نماز دوم و برگشت به نماز نخست و اتمام آن است و دیگری، بطلان نماز نخست و صحّت دومی است.[۳]

وی در جای دیگر، شهید اوّل و شهید ثانی را جزء کسانی شمرده که به مفاد توقیع، عمل کرده‌اند.[۴] میرزای قمی نیز عمل به مفاد آن را بی‌اشکال شمرده؛[۵] امّا برخی گفته‌اند که فقها از آن، روی گردانده‌اند،[۶] چنان که امام خمینی نیز توقیع را از نظر دلالت، مواجه با ابهام دیده است.[۷] آیة الله خویی نیز آن را قابل

** باشد.

۱. جواهر الکلام: ج ۱۳ ص ۱۴۸.
۲. وسائل الشیعة: ج ۸ ص ۲۲۲.
۳. الحدائق الناضرة: ج ۹ ص ۱۲۲.
۴. الحدائق الناضرة: ج ۱۰ ص ۳۵۰.
۵. غنائم الأیّام: ج ۲ ص ۳۶۴.
۶. مستمسک العروة الوثقی: ج ۷ ص ۶۰۴.
۷. الرسائل العشرة: ص ۱۵۰.

استدلال شمرده است.[۱]

۱۹. عدّهٔ زن در عقد موقّت (ح ۵/۶۹۰)

در بارهٔ مدّت عدّهٔ زن در عقد موقّت، احادیث، چند گونه‌اند: دو حیض، یک حیض، یک حیض و یک طُهر کامل، و یک حیض و نیم. شیخ محمّدحسن نجفی، این بخش از توقیع را شاهد احادیثِ دو حیض گرفته است.[۲] استاد ما آیة الله شبیری زنجانی، معنای حدیث را شرط بودن یک حیض کامل شمرده است، با این توضیح که چون حیض اوّل ناقص بوده، امام﵇ فرموده است که یک طُهر کامل، فاصله شود و بعد حیض دوم، کامل گردد.[۳]

۲۰. گواهی دادن مبتلایان به پیسی و جذام و فلج (ح ۶/۶۹۰)

همان گونه که در سؤال این بخش از توقیع نیز اشاره شده، برخی احادیث از امامت مبتلایان به پیسی و جذام و افراد فلج، باز داشته‌اند؛[۴] امّا فقهای ما این احادیث را با توجّه به احادیث دیگری که بر جواز دلالت می‌کنند، بیشتر حمل بر کراهت کرده‌اند.[۵] این بخش از توقیع، هر چند در منابع حدیثی فقهی، مانند وسائل الشیعة و هدایة الأُمّة و جامع أحادیث الشیعة آمده است،[۶] امّا کسی از فقها را سراغ نداریم که از شهادت این افراد، منع کرده باشد. برخی نیز با ذکر این توقیع، به همین نکته اشاره کرده‌اند.[۷] علّت این که چرا در سخن سایر فقها به این بخش از توقیع، اشاره‌ای نشده و به آن نپرداخته‌اند، روشن نیست.

---

۱. موسوعة الإمام الخوئی: ج ۱۹ ص ۱۳۰.
۲. جواهر الکلام: ج ۳۰ ص ۱۹۹.
۳. کتاب النکاح: ج ۲۰ ص ۶۳۰۶.
۴. ر.ک: وسائل الشیعة: ج ۸ ص ۳۲۳ـ۳۲۵.
۵. ر.ک: جواهر الکلام: ج ۱۳ ص ۳۸۱ـ۳۸۳.
۶. وسائل الشیعة: ج ۲۷ ص ۳۷۹، هدایة الأُمّة: ج ۸ ص ۴۳۷، جامع أحادیث الشیعة: ج ۳۰ ص ۴۲۴.
۷. ر.ک: مدارک العروة: ج ۱۷ ص ۲۲۷.

۲۱. ازدواج با دختر همسر (ح ۷/۶۹۰)

در حُرمت ازدواج با دختر همسر (رَبیبه)، همان گونه که در احادیث متعدّدی آمده، فرقی میان پرورش یافتن و نیافتن پیشِ مرد، وجود ندارد و ظاهر آیهٔ ۲۳ سورهٔ نساء، حمل بر مورد غالب شده است.[۱] شیخ حرّ عاملی، ضمن اختصاص دادن یک باب به آن، احادیث را آورده و در پایان نیز این توقیع را ذکر کرده است. ظاهر توقیع که میان دو فرض، تفصیل داده است، با احادیث دیگر و فتاوای فقها، سازگاری ندارد و به آن، عمل نشده است. شیخ حرّ عاملی، منع در فرض اوّل را در صورت آمیزش با مادر بر حکم کراهت، حمل کرده است. برخی به مخالفت محتوای آن با نظر اجماعی اصحاب و احادیث فراوان، تصریح کرده‌اند و آن را قابل عمل ندانسته‌اند.[۲] با این حال، آیة الله شبیری زنجانی، برای سازگار ساختن این توقیع با احادیث دیگر، دو وجه آورده است:

یک. امام ﷺ در مقام پاسخ دادنِ واقعی نیست و از این رو، تعبیر صریح نیامده و فرموده است که روایت شده جایز است؛ یعنی از آن جا که در میان اهل سنّت، نظر تفصیل میان دو صورت یاد شده وجود دارد، امام ﷺ نخواسته پاسخ صریح کتبی بدهد.

دو. تعبیر فرض دوم، کنایه از عدم آمیزش است.[۳]

۲۲. حُرمت مادربزرگ زن بر شوهر (ح ۸/۶۹۰)

وقتی مرد با زنی ازدواج می‌کند، هر چند در حدّ عقد کردن، مادرِ مادرِ وی (مادربزرگ زن) همانند مادر وی بر او حرام می‌شود. این حکم، مورد اتّفاق نظر فقهاست و شیخ حرّ عاملی، احادیث متعدّدی از جمله این توقیع را در بابی ویژهٔ این

---

۱. ر.ک: مهذّب الأحکام: ج ۲۴ ص ۱۲۸.

۲. مستمسک العروة الوثقی: ج ۱۴ ص ۱۸۹. نیز، ر.ک: مهذّب الأحکام: ج ۲۴ ص ۱۲۹.

۳. ر.ک: کتاب النکاح: ج ۸ ص ۲۴۸۰.

حکم، آورده است.[۱] با این حال، برخی در تأیید این حکم مورد اتّفاق که فرقی میان مادر و جدّه نیست، به این توقیع، استناد کرده‌اند.[۲]

۲۳. دعوای مالی (ح ۹/۶۹۰)

در این پرسش، مدّعای شخص طلبکار، این است که علاوه بر هزار درهمی که برای آن شاهد دارد، طی سه سند دیگر که برای هر یک از آنها نیز جداگانه شاهد دارد، هزار درهم دیگر طلبکار است؛ امّا بدهکار، این سه را همان طلب هزار درهمی می‌داند که به آن نیز اقرار دارد و همان گونه که در پاسخ آمده، باید آن را پرداخت کند؛ ولی اثبات هزار درهم دوم، منوط به سوگند مدّعی است که در واقع، منکر ادّعای بدهکار است که می‌گوید این بدهی وی، همان بدهی هزار درهمی است. در نتیجه طلبکار که از او به اعتبار اصل ادّعا، «مدّعی» به شمار رفته، باید سوگند بخورد؛ چون شکل ادّعا، او را در جای منکر نشانده و سوگند بر عهدهٔ منکر است. تعبیر ردّ سوگند به مدّعی، یعنی طلبکار در پاسخ به همین دلیل است و پیداست طبق قاعده، اگر حاضر به سوگند نشود، حقّی نخواهد داشت. هر چند در برخی مجامع حدیثی، یک باب جداگانه به همین توقیع، اختصاص یافته است،[۳] امّا این پاسخ برابر قاعدهٔ پذیرفته شده و جاری در آیین قضاست و کسی مخالف آن نیست.

۲۴. استحباب نوشتن «لا إله إلّا الله» بر کفن (ح ۱۱/۶۹۰)

استحباب نوشتن «لا إله إلّا الله» بر کفن مرده، حکمی است که اصل آن از کار امام صادق‌ﷺ در بارهٔ کفن فرزند خود، اسماعیل، استفاده شده و «ابو کهمس»، آن را نقل کرده است، چنان که شیخ طوسی آن را در دو جا روایت کرده است.[۴] این،

---

۱. وسائل الشیعة: ج ۲۰ ص ۴۵۷ ـ ۴۶۰.
۲. أنوار الفقاهة (النکاح): ج ۳ ص ۱۲۴، سند العروة الوثقی (النکاح): ج ۱ ص ۳۲۴.
۳. ر.ک: وسائل الشیعة: ج ۲۷ ص ۲۷۳؛ جامع أحادیث الشیعة: ج ۳۰ ص ۲۳۰.
۴. تهذیب الأحکام: ج ۱ ص ۲۸۹ و ۳۰۹.

حکمی اجماعی است و مخالف ندارد.[۱] برخی فقها مانند محدّث بحرانی، وحید بهبهانی، میرزای قمی و شیخ محمّدحسن نجفی به این توقیع شریف نیز استناد کرده‌اند.[۲]

۲۵. گرداندن تسبیح در نماز و با دست چپ (ح ۱۵/۶۹۰ و ۱۶)

شیخ حرّ عاملی، پرسش و پاسخ نخست را دلیل استحبابِ ساختن تسبیح از تربت امام حسین علیه السلام و گرداندن آن حتّی در نماز، اگر نمازگزار نگران اشتباه کردن در آن باشد، شمرده است.[۳] برخی در استدلال بر جواز چرخاندن تسبیح در نماز و عدم ناسازگاری آن با حالت نمازگزار، به آن استناد کرده‌اند[۴] و برخی امکان استدلال را مطرح ساخته‌اند،[۵] چنان که شیخ حرّ عاملی، بخش دوم توقیع را شاهد جواز تسبیح با دست چپ شمرده است.[۶]

۲۶. فروش مال موقوفه (ح ۱۷/۶۹۰)

در جواز فروش مال موقوفه توسّط کسانی که بر آنان وقف شده، در فرض این که فروش آن به حال آنان سودمندتر باشد، میان فقها اختلاف وجود دارد. برخی قائل به جواز شده و برخی مجاز ندیده‌اند و تفصیل‌های چندی در اصل مسئله وجود دارد.[۷] این بخش از توقیع، جزو احادیثی است که برای صحّت فروش موقوفه در فرض نیاز و سودمندتر بودن، به صورت مطلق یا در برخی شرایط، استدلال شده

---

۱. ر.ک: مفتاح الکرامة: ج ۴ ص ۷۸.
۲. الحدائق الناضرة: ج ۴ ص ۴۹، الحاشیة علی مدارک الأحکام: ج ۲ ص ۶۸، غنائم الأیّام: ج ۳ ص ۴۳۹، جواهر الکلام: ج ۴ ص ۲۲۳ ـ ۲۳۱.
۳. وسائل الشیعة: ج ۵ ص ۳۶۶.
۴. مدارک العروة: ج ۱۶ ص ۱۳۶.
۵. مهذّب الأحکام: ج ۷ ص ۲۳۵.
۶. وسائل الشیعة: ج ۵ ص ۳۶۶.
۷. ر.ک: مفتاح الکرامة: ج ۱۳ ص ۱۱۱ به بعد.

است،[۱] چنان که شیخ مفید، قائل به جواز آن شده است؛ امّا بیشتر فقها آن را نپذیرفته‌اند. سیّد محمّدکاظم یزدی که خود قائل به عدم جواز است، این توقیع را نقل کرده و چاره‌ای جز روی‌گردانی از آن یا توجیه و حمل آن نیافته است.[۲]

۲۷. روغن زدن مُحرم برای درمان (ح ۱۸/۶۹۰)

روغن زدن برای مُحرم، اگر چه بوی خوش نداشته باشد، جایز نیست؛ امّا در صورت ضرورت، چنان که فقها تصریح کرده‌اند و اختلافی نیز در آن نیست، منعی ندارد. این بخش از توقیع، از جمله احادیثی است که برخی در استدلال بر جواز این کار در صورت ناچاری، به آن استدلال کرده‌اند.[۳]

۲۸. گواهی دادن نابینا (ح ۱۹/۶۹۰)

درستی گواهی نابینا که در این پاسخ آمده، موافق احادیث دیگری است که شهادت نابینا را در مواردی که امکان آگاهی وجود دارد، قابل قبول شمرده است و شیخ حرّ عاملی، آنها را به همراه این توقیع در بابی ویژهٔ پذیرش شهادت نابینا و ناشنوا، آورده است.[۴] غالب فقها نیز اصل حکم را قبول دارند، چنان که آل عصفور بحرانی، خاطرنشان کرده است که اکثر آنان قبول دارند؛ امّا در استدلال خود، این توقیع را نیاورده‌اند.[۵] سیّد علی طباطبایی، اصل پذیرش شهادت نابینا را در مواردی که نیازمند دیدن نباشد، بدون مخالف می‌شمارد و حتّی ادّعای اجماع فقها را بر آن نقل می‌کند و سپس مواردی را که شهادت، نیازمند دیدن باشد نیز به استناد این توقیع،

---

۱. ر.ک: مفتاح الکرامة: ج ۱۳ ص ۶۹۸، کفایة الأحکام: ج ۲ ص ۲۱، کتاب المکاسب، شیخ انصاری: ج ۴ ص ۷۹.

۲. ر.ک: تکملة العروة الوثقی: ج ۱ ص ۲۵۵ ـ ۲۵۶.

۳. وسائل الشیعة: ج ۱۲ ص ۴۶۲، کتاب الحجّ، شاهرودی: ج ۳ ص ۲۰۸، کتاب الحجّ، گلپایگانی: ج ۲ ص ۱۷۳.

۴. وسائل الشیعة: ج ۲۷ ص ۴۰۰.

۵. الأنوار اللوامع: ج ۱۴ ص ۲۴۸.

جایز می‌شمارد و اشاره می‌کند که برخی دیگر به آن تصریح کرده‌اند، چنان که آن را موافق برخی احادیث دیگر و نیز عموم ادلّه می‌شمارد.[۱]

۲۹. شهادت در وقف (ح ۲۰/۶۹۰)

موضوع این توقیع، در بارهٔ وقف صحیحی است که در دست کسی به عنوان متولّی بوده است و اصل وقف، دارای شاهد است. در صورت مرگ متولّی یا تغییر وی، پرسش این است که: آیا شاهد یاد شده می‌تواند به رغم تغییر متولّی، در بارهٔ موقوفه شهادت دهد؟

در کتاب‌های فقه استدلالی به این پرسش و پاسخ، پرداخته نشده است؛ شاید از این جهت که پرسشی مصداقی است و ملاک کلّی آن، طبق قواعد باب وقف و شهادت، روشن است. البتّه وسائل الشیعة و بحار الأنوار، آن را «لا یجوز غیر ذلک» ثبت کرده‌اند، چنان که استدلال و استشهاد ولیّ عصر ﷺ نیز گواه همین نقل است.

شیخ حرّ عاملی در هر دو کتاب خود، این بخش از توقیع را در بابی جداگانه آورده است[۲] و در وسائل الشیعة بر پایهٔ آن به وجوب شهادت به وقف در فرض آنچه در این حدیث آمده، تصریح کرده است و ظاهر کتاب دیگر نیز همین است. استدلال ولیّ عصر ﷺ این است که اصل شاهد گرفتن برای وکیل ـ که به فرض مُرده یا تغییر کرده ـ، نبوده است؛ بلکه برای مالک بوده که مال را وقف کرده است و خداوند نیز فرمان داده که شهادت را برای خدا بر پا دارید.

و این توضیح با وجوب شهادت دادن سازگاری دارد، نه عدم جواز آن. از این رو، نقل «لا یجوز غیر ذلک»، مطابق قاعده است و درست به نظر می‌رسد. ظرافت پاسخ نیز به رغم پرسش از جواز و عدم جواز، این است که ولیّ عصر ﷺ به بیان جواز بسنده نمی‌کند؛ بلکه حکم متعیّن آن را ـ که وجوب شهادت و عدم جواز غیر

---

۱. ریاض المسائل: ج ۱۵ ص ۳۲۹.

۲. وسائل الشیعة: ج ۲۷ ص ۳۲۱، هدایة الأمّة: ج ۸ ص ۴۲۴.

آن است ـ بیان می‌فرماید، در حالی که بنا بر نقل «لا یجوز ذلک»، عدم جواز شهادت، معنا می‌شود و نیازمند تأویل و توجیه است و تعلیل امام﵇ نیز با آن سازگار نخواهد بود.

۳۰. ذکر رکعت سوم و چهارم نماز (ح ۲۱/۶۹۰)

در بارهٔ این که در رکعت سوم و چهارم نماز، سورهٔ حمد خوانده شود یا تسبیحات، همان گونه که در پرسش نیز آمده، احادیث موجود یکسان نیستند و سؤال نشان می‌دهد که اختلاف احادیث موجود، منشأ تردید برخی از شیعیان بوده است.

شیخ حرّ عاملی، این احادیث را از جمله همین پرسش و پاسخ را در بابی جداگانه آورده و خود، قائل به استحباب ترجیح تسبیحات بر خواندن حمد شده است و فرقی نیز میان فرض‌های مختلف آن، نگذاشته است.[۱] به رغم این که بیشتر احادیث، به روشنی گویای ترجیح تسبیحات‌اند، امّا دوگانگی ظاهری احادیث، موجب شده است که فقهای ما از گذشته در پی چگونگی جمعِ میان این احادیث، از جمله این توقیع شریف باشند و برخی نظرهای تفصیلی نیز در فرض‌های مختلف، پدید آید. آنچه آنان اجمالاً پذیرفته‌اند و سیرهٔ مؤمنان نیز ـ چنان که برخی خاطرنشان کرده‌اند ـ[۲] بر آن جریان یافته، افضل بودن تسبیحات در رکعت سوم و چهارم است. از این رو، فقها در صدد تحلیل و ارزیابی احادیثی بر آمده‌اند که مانند همین توقیع شریف، نص یا ظاهری متفاوت دارند. از جمله شیخ حرّ عاملی، در خصوص این توقیع و موارد مشابه، امکان حمل بر تقیّه را مطرح کرده است؛ زیرا با نظر غیر شیعه سازگاری دارد.[۳] آقا رضا همدانی نیز با ذکر این احتمال، به گفتهٔ شافعی و اوزاعی و احمد بن حنبل، اشاره می‌کند که گفته‌اند حمد در همهٔ رکعات

---

۱. ر.ک: وسائل الشیعة: ج ۶ ص ۱۲۲ به بعد.
۲. موسوعة الإمام الخوئی: ج ۱۴ ص ۴۵۰.
۳. وسائل الشیعة: ج ۶ ص ۱۲۶ـ۱۲۷.

نماز، تعیّن دارد.[۱]

فقهای چندی نیز تصریح کرده‌اند که مقصود این توقیع، تعیّن حمد در دو رکعت پایانی نیست؛ بلکه افضل بودن آن را می‌رساند و منظور از «نسخ» که در پاسخ امام ﷺ آمده، نسخ فضیلت است، نه جواز.[۲] برخی تصریح کرده‌اند که مقصود از «نسخ»، نسخ مجازی است و نه حقیقی؛ چون روشن است که نسخ حقیقی پس از پیامبر خدا ﷺ، روی نداده است.[۳] با این حال، برخی از فقها با توجّه به احادیث پذیرفته شدهٔ دیگر و نیازی که به توجیه این توقیع دیده‌اند، نتوانسته‌اند به آن استناد کنند.[۴]

۳۱. حرمت کم و زیاد مُسکر (ح ۲۲/۶۹۰)

امام ﷺ در این توقیع، به رغم جزئیات بسیاری که در سؤال آمده، از یک سو، ملاک حرمت و عدم حرمت را ـ که مست کنندگیِ اصل و طبیعت مایع مورد نظر است ـ، خاطرنشان فرموده است و از سوی دیگر، در فرض مست کنندگی و حرمت، تأکید فرموده که فرقی میان کم و زیاد آن نیست. هر دو حکم، مورد اتّفاق نظر فقهاست و احادیث متعدّدی، از جمله آنچه از پیامبر خدا ﷺ در حرمت مُسکرات نقل شده، بر عدم فرق میان کم و زیاد آن تأکید دارد، چنان که جناب کلینی، بابی را به آن اختصاص داده و خود به تنهایی هفده حدیث، نقل کرده است.[۵] فقها نیز به آن تصریح کرده و حکم را اجماعی شمرده‌اند.[۶] این توقیع را شیخ حرّ عاملی نقل کرده است.[۷] او به رغم احادیث فراوان دیگر و روشن بودن حکم، مورد توجّه و استناد

---

۱. مصباح الفقیه: ج ۱۲ ص ۱۵۷ ـ ۱۵۸.
۲. ر.ک: کشف اللّثام: ج ۴ ص ۲۹، مستمسک العروة الوثقی: ج ۶ ص ۲۵۳.
۳. مصباح الفقیه: ج ۱۲ ص ۱۷۲.
۴. تبیان الصلاة: ج ۵ ص ۱۲۸، موسوعة الإمام الخوئی: ج ۱۴ ص ۴۵۰.
۵. ر.ک: الکافی: ج ۶ ص ۴۰۷ ـ ۴۱۲.
۶. ر.ک: الخلاف: ج ۵ ص ۴۷۶؛ جواهر الکلام: ج ۳۶ ص ۳۷۴.
۷. وسائل الشیعة: ج ۲۵ ص ۳۸۳.

برخی فقها مانند وحید بهبهانی[۱] و شیخ الشریعهٔ اصفهانی قرار گرفته است.[۲]

۳۲. چگونگی استخاره (ح ۲۳/۶۹۰)

اصل مشروعیت استخاره، به هر معنایی که باشد، با توجّه به احادیث بسیاری که در بارهٔ آن وارد شده و برخی ادلّهٔ دیگر، حکمی مورد اتّفاق است و کسی از فقها را سراغ نداریم که آن را نپذیرفته باشد. آنچه از گذشته مورد توجّه و بحث فقها بوده، معنا و چگونگی انجام دادن آن است. احادیث موجود در این باره، یکسان نیستند و اعتبار سندی آنها نیز مختلف است و برخی فقها در این باره، به تفصیل سخن گفته‌اند و کتاب‌ها و رساله‌های چندی در این باره نوشته شده است، چنان که ابن طاووس، کتاب فتح الأبواب را در همین باره نگاشته است. شیخ محمّدحسن نجفی نیز به تفصیل در بارهٔ آن بحث کرده[۳] و سیّد عبد الحسین لاری نیز رساله‌ای مبسوط، نگاشته است.[۴]

از آن جا که یکی از آداب استخاره، نماز است، فقها در بحث از نمازهای نافله، نوعاً به اجمال یا تفصیل، به این موضوع پرداخته‌اند، چنان که در منابع حدیثی مانند: الکافی، کتاب من لا یحضره الفقیه و تهذیب الأحکام، بابی جداگانه به نماز استخاره اختصاص یافته است؛ امّا محمّد بن ادریس حلّی به رغم پذیرش اصل استخاره و اذعان به کثرت احادیث در بارهٔ آن، برخی شیوه‌های آن را مانند آنچه در این توقیع شریف به آن اشاره شده (استخاره با «رقاع»)، با این عذر که احادیث آن ضعیف و شاذّند و فقهای برجسته‌ای مانند شیخ مفید و شیخ طوسی، آنها را در کتاب‌های فقهی خود نیاورده‌اند، مردود دانسته است[۵] و محقّق حلّی نیز با وی

---

۱. الرسائل الفقهیة: ص ۱۰۱.
۲. إفاضة القدیر: ص ۱۳۷.
۳. ر.ک: جواهر الکلام: ج ۱۲ ص ۱۵۵ ـ ۱۷۶.
۴. ر.ک: «مجموعه مقالات»، سیّد عبد الحسین لاری، رسالة تشریع الخیرة و التکلان: ص ۴۹۳ ـ ۵۳۳.
۵. السرائر: ج ۱ ص ۳۱۳ ـ ۳۱۴.

همراهی کرده است؛[۱] امّا فقهای دیگر، نوعاً پذیرفته‌اند و برخی مانند علّامه حلّی و شهید اوّل، به ردّ صریح گفتهٔ ابن ادریس پرداخته‌اند.[۲] رسالهٔ المبسوط جناب ابن طاووس در ردّ سخن ابن ادریس، مورد توجّه ویژهٔ این فقها قرار گرفته است. بنا بر این، مفاد این توقیع در تأیید استخاره با رقاع و نماز آن، در احادیث دیگر نیز آمده و بیشتر فقها پذیرفته‌اند.

آنچه بیشتر مورد تأمّل است، نکتهٔ دیگر توقیع است و آن، این که: آیا استخاره باید به همان شیوه‌هایی باشد که در احادیث، معرّفی شده است یا محدود به آنها نیست؟ پرسش در توقیع نیز مربوط به همین نکته است. ظاهر سخن شیخ حرّ عاملی به استناد این توقیع، آن است که وی، استخاره کردن با مُهرها را جایز ندانسته است.[۳] شیخ محمّدحسن نجفی نیز به دلیل همین توقیع، بهتر آن دیده که استخاره، به همان شیوه‌های مرسوم در احادیث باشد.[۴]

امّا سیّد عبد الحسین لاری با اشاره به گفتهٔ محمّدحسن نجفی، جواز کلّی را نپذیرفته و قائل به تفصیل شده است. وی از یک سو به ادلّهٔ عمومی استخاره و عدم محدود بودن آنها به شیوه‌های مطرح شده در احادیث و نیز تمسّک برخی به همین دلیل عموم، و از سوی دیگر، به ظاهر این توقیع، که موجب تخصیص ادلّهٔ عمومی می‌شود و از این رو، برخی قائل به محدود بودن شیوهٔ استخاره شده‌اند، اشاره می‌کند و می‌گوید: باید میان استخاره به معنای «صِرف درخواست خیر» و استخاره به معنای «کشفِ واقع»، فرق گذاشت. اوّلی، مشروط به دعاها و شیوه‌های خاصّ نقل شده نیست، هر چند با آنها کامل‌تر است؛ امّا دومی، مشروط به آنهاست و تعدّی به راه‌های دیگر، جایز نیست و دلیل تسامح در ادلّهٔ سنن نیز نمی‌تواند راه‌های

---

۱. المعتبر: ج ۲ ص ۳۷۶.

۲. ر.ک: مختلف الشیعة: ج ۲ ص ۳۵۵ ـ ۳۵۶، ذکری الشیعة: ج ۴ ص ۲۶۶، مفتاح الکرامة: ج ۹ ص ۲۵۱ ـ ۲۵۶.

۳. وسائل الشیعة: ج ۸ ص ۷۳.

۴. جواهر الکلام: ج ۱۲ ص ۱۷۴ ـ ۱۷۵.

دیگر را مُجاز سازد.[۱]

سیّد عبد الأعلی سبزواری که استخاره را محدود به شیوه‌های نقل شده ندیده، این توقیع را مانع سخن خود نمی‌داند و معتقد است که نهایتاً مفاد آن، افضل بودن استخاره با رقاع و نماز است، نه این که غیر آن، مرجوح باشد. ایشان می‌افزاید: شاید سرّ مطلب در منع از استخاره با خاتم[۲] در این توقیع، این باشد که گاه با خاتم، بازی می‌کردند. از این رو شایسته نیست ابزار استخاره شود.[۳]

نکتهٔ قابل توجّه دیگر، این است که جناب ابن طاووس، دعایی را از امام مهدیؑ در چگونگی استخاره به عنوان آخرین توقیعی که از ایشان صادر شده، نقل می‌کند و سپس با اشاره به این که جایی ندیده است که این دعا به درخواست کسی صادر شده باشد؛ بلکه خود امامؑ صادر فرموده، خاطرنشان می‌کند: به ذهن می‌رسد که امامؑ با توجّه به این که نوبت غیبت طولانیِ ایشان رسیده بود، این دعای استخاره را در نزد اهل معرفت، عوضِ دیدار و مشاوره با خود قرار داد و با این کار، به عظمت و ارزش مشاوره با خداوند متعال، توجّه داد.[۴]

۳۳. وقت نماز جعفر طیّارؑ (ح ۲۴/۶۹۰)

همان گونه که فقها بر پایهٔ احادیث موجود تصریح کرده‌اند و در این توقیع نیز تصریح شده، نماز جعفر طیّار را در هر وقتی از شب و روز، می‌توان خواند، چنان که علّامه حلّی در بارهٔ وقت فضیلتِ سه نماز امیر مؤمنانؑ، فاطمهٔ زهراؑ و جعفر طیّار، تصریح کرده است که بهترین وقت آن، روز جمعه است[۵] و وحید

---

۱. مجموعه مقالات: ص ۵۳۰ـ۵۳۲.

۲. خاتم، مُهری است که برای امضا و نشان‌دار کردن نامه‌ها و قراردادها به کار می‌بردند. در روزگاران گذشته آن را مانند انگشتر نیز می‌ساخته‌اند.

۳. مهذّب الأحکام: ج ۹ ص ۹۷ـ۹۸.

۴. فتح الأبواب: ص ۲۰۵ـ۲۰۷.

۵. قواعد الأحکام: ج ۱ ص ۲۹۸.

بهبهانی پس از نقل این توقیع، خاطرنشان ساخته که بنای فقها بر همین است.[۱] آنچه از عبارت علّامه حلّی پیداست، اصل فضیلت برگزاری آن در جمعه است، نه اوایل روز. نقل سیّد جواد عاملی از بهبهانی نیز همراهی فقهی با اصل فضیلت روز جمعه را نشان می‌دهد،[۲] در حالی که ملاحظهٔ خود سخن ایشان، نشان از همراهی فقها با فضیلت اوایل روز جمعه ـ که در توقیع آمده ـ، دارد؛ زیرا وی پس از شرح و تأکید بر این که نماز جعفر علیه السلام وقت خاصّی ندارد، به این توقیع و نیز عمل امام کاظم علیه السلام اشاره می‌کند و سپس خاطرنشان می‌سازد که بنای فقها بر همین است.

فاضل هندی نیز گفته است در بارهٔ دلیل سخن علّامه حلّی، تنها به همین توقیع شریف، دست یافته است.[۳] شیخ محمّدحسن نجفی نیز احتمال داده که دلیل گفتهٔ علّامه، همین باشد؛[۴] ولی ملاحظهٔ سخن شیخ طوسی در مصباح المتهجّد به روشنی نشان از استحباب نماز جعفر علیه السلام در روز جمعه دارد؛ زیرا وی آن را در ردیف نمازهایی آورده که گزاردن آن در روز جمعه، مستحب بوده، به آن «ترغیب» شده است و این سخن، به روشنی گویای وجود حدیث یا احادیثی در ترغیب به گزاردن آن در این روز است.[۵]

اشاره کردیم که افزون بر این توقیع ـ که در حکم یاد شده و نیز اوقات مکروه نافله، مورد استناد برخی فقها قرار گرفته ـ،[۶] عمل امام کاظم علیه السلام نیز که ابن طاووس

---

۱. مصابیح الظلام: ج ۴ ص ۴۱.
۲. مفتاح الکرامة: ج ۹ ص ۲۳۸.
۳. کشف اللّثام: ج ۴ ص ۴۰۷.
۴. جواهر الکلام: ج ۱۲ ص ۲۰۶.
۵. در تحقیق چاپ جدید مفتاح الکرامة آمده است که به رغم این که سیّد جواد عاملی و فاضل هندی، افضل بودن برگزاری نماز جعفر علیه السلام در روز جمعه را به مصباح المتهجّد نسبت داده‌اند، امّا یافت نشده و این، نشان از اختلاف نسخه‌های کتاب دانسته شده است، در حالی که گویا به عنوان کلّی و اصلی بخشی که شیخ طوسی، نماز جعفر علیه السلام را ذیل آن آورده، یعنی «نمازهای مستحبّی روز جمعه» توجّه نشده است! عنوان، این است: «الصلوات المستحبّ فعلها فی هذا الیوم المرغب فیها» (مصباح المتهجّد: ج ۱ ص ۲۹۰).
۶. از جمله: رسائل، فیض کاشانی: ج ۲ رسالهٔ ۲ ص ۴۰؛ کشف اللّثام: ج ۴ ص ۴۰۷ و ج ۳ ص ۹۲، الحدائق

حدیث آن را نقل کرده و در آن تصریح شده که امام﵇ روز جمعه هنگام بالا آمدن آفتاب، مشغول خواندن این نماز بوده،[۱] گویا و دستِ کم، مؤیّد آن است.

در بارهٔ قنوت نماز جعفر﵇، این توقیع بر خلاف احادیث دیگر، قنوت دوم را پس از رکوع، شمرده است و از این رو، برخی فقها تصریح کرده‌اند که قائلی ندارد و به آن عمل نکرده‌اند؛[۲] امّا برخی آن را با حمل بر تخییر و رخصت تأخیر، با احادیث دیگر، سازگار ساخته‌اند.[۳]

۳۴. اولویت در دادن صدقه (ح ۲۵/۶۹۰)

رجحان پرداخت زکات و صدقه به خویشان، به استناد احادیث موجود، مورد وفاق فقهاست و در آن، تردیدی نیست،[۴] چنان که شیخ صدوق، جملهٔ «لا صَدَقَةَ و ذو رَحِمٍ مُحتاج؛[۵] با وجود ذو رَحِم نیازمند، جایی برای صدقه دادن [به دیگری] نیست» را به صورت جزمی از الفاظ پیامبرﷺ شمرده است.

در سخن فقها برای رجحان، ملاک‌های دیگری مانند: همسایگی و برتر بودن در دینداری و علم نیز به استناد احادیث، آمده است.[۶] در این توقیع، به رغم افضل بودن پرداخت صدقه به خویشانِ نیازمند، پرسش این بوده که: با توجّه به قصد قبلی شخص بر پرداختن صدقه به یکی از شیعیان، آیا می‌تواند آن را به خویشاوند نیازمند پرداخت کند؟ پاسخ نخست و ترجیحی امام﵇، این است که به کسی از این

↩ الناضرة: ج ۱۰ ص ۵۰۱ و ۵۰۸، مفتاح الکرامة: ج ۵ ص ۱۷۷، مفتاح الکرامة (چاپ قدیم): ج ۲ ص ۵۱، مستند الشیعة: ج ۶ ص ۳۷۵.

۱. ر.ک: جمال الأسبوع: ص ۲۸۵.

۲. الحدائق الناضرة: ج ۱۰ ص ۵۰۲، مستند الشیعة: ج ۶ ص ۳۷۴، موسوعة الإمام الخوئی: ج ۱۹ ص ۳۵۶، مهذّب الأحکام: ج ۹ ص ۱۱۶.

۳. از جمله: وسائل الشیعة: ج ۸ ص ۵۶، کشف اللّثام: ج ۳ ص ۲۸۶، النجعة فی شرح اللّمعة: ج ۳ ص ۱۱۷.

۴. از جمله، ر.ک: شرائع الإسلام: ج ۱ ص ۱۶۱، مدارک الأحکام: ج ۵ ص ۳۵۶، جواهر الکلام: ج ۱۵ ص ۵۴۲.

۵. کتاب من لا یحضره الفقیه: ج ۴ ص ۲۸۱ ح ۵۸۲۸.

۶. از جمله، المعتبر: ج ۲ ص ۶۱۶، تذکرة الفقهاء: ج ۵ ص ۴۰۰ـ۴۰۱.

دو نفر بدهد که از نظر اعتقادی به مذهب وی نزدیک‌تر است.

این با روایت سَکونی از امام باقر ﷺ نیز سازگار است که وقتی از چگونگی هدیه دادن و کمک به دوستان خود پرسید، امام ﷺ فرمود:

إعطهم علی الهجرة فی الدین و الفقه و العقل.[1]

بر پایهٔ هجرت در دین و فقه و عقل، به آنان پرداخت کن.

با این حال و از آن جا که در حکم زکات نیز این گونه ترجیحات پس از اصل استحقاق شخص، اموری استحبابی و غیر لازم به شمار می‌روند، چه رسد به صدقات و کمک‌های مستحبّی، امام ﷺ به اقتضای ملاک دیگر که «خویشاوندی» است، مُجاز می‌شمارد که مال مورد نظر را میان آن دو تقسیم کند تا به هر دو فضیلت، دست یابد؛ امّا این فرض در منابع فقهی به چشم نیامده و شیخ حرّ عاملی، این توقیع را با عنوان «حکم کسی که قصد دادن صدقه به کسی را داشته و سپس بنا بر عدول از آن را دارد»، آورده است.[2]

۳۵. ادّعای عدم پرداخت مهریّه (ح ۲۶/۶۹۰)

یکی از مسائل عرفی در موضوع مهریّه، ادّعای زن در عدم پرداخت آن توسّط شوهر است. پیداست وظیفهٔ واقعی شوهر، صرف نظر از ادّعای زن، این است که مهر وی را بپردازد و پس از مرگ شوهر نیز جزء بدهی‌های وی به شمار می‌رود و از این نظر، فرقی میان پیش از آمیزش و پس از آن نیست، جز این که زن می‌تواند پیش از اوّلین آمیزش تا زمان دریافت مهر خود، مانع آمیزش گردد.

با این حال، ظاهر اوّلیهٔ برخی از احادیث، این است که زن پس از آمیزش، حقّ مهر ندارد[3] و آن گونه که شهید ثانی اشاره کرده، برخی فقها نیز به آن عمل کرده

---

۱. تهذیب الأحکام: ج ۴ ص ۱۰۱.

۲. وسائل الشیعة: ج ۹ ص ۴۱۳.

۳. ر.ک: وسائل الشیعة: ج ۲۱ ص ۲۵۵ به بعد.

و پذیرفته‌اند؛[۱] امّا همان گونه که وی تصریح کرده، این سخن از اصول مذهب شیعه و بلکه اجماع مسلمانان، دور است؛ زیرا به دلیل قرآن و سنّت، به هر صورت، مِهر بر عهدهٔ مرد ثابت است و فرقی میان موارد نیست.

از این رو، فقهای ما از گذشته در صدد توضیح بر آمده و ظاهر این احادیث را به گونه‌ای معنا کرده‌اند که با ادلّهٔ روشن دیگر، سازگار باشد. از جمله شیخ طوسی که نفی مهریّه را مربوط به جایی می‌داند که زن، ادّعای بدون مدرک و بیّنه دارد؛ امّا اگر دلیل و بیّنه داشته باشد، باید مهر او پرداخت شود.[۲] برخی مانند شیخ حرّ عاملی، این احتمال را نیز مطرح کرده‌اند که مقصود، این است که زن پس از آمیزش، نمی‌تواند به دلیل عدم دریافت مهر، مانع آمیزش شود و طلب مهریّه، چنین حقّی به او نمی‌دهد.[۳]

پرسش یاد شده در این توقیع، ممکن است ناشی از برداشت نادرستی بوده که از ظاهر برخی احادیث موجود، پیش آمده بوده است و می‌تواند بویژه به قرینهٔ پاسخ امام﵇، ناظر به مقام نزاع و ادّعای زن و شوهر یا ورثهٔ آنان باشد؛ امّا هر چه باشد، پاسخ امام﵇ طبق قاعده است و پیداست ناظر به حجّت ظاهری در ادّعا و چارچوبی است که در شرع برای رفع نزاع در چنین مواردی مقرّر شده است. از این رو، در ردیف احادیثی است که طبق نظر شیخ طوسی، مربوط به ادّعای بدون مدرکِ زن شمرده می‌شوند.

این احادیث و از جمله این توقیع، همان گونه که شیخ مفید و علّامه حلّی خاطرنشان کرده‌اند[۴] و آیة الله شبیری زنجانی نیز تأکید کرده است،[۵] ناظر به عادت و

---

۱. مسالک الأفهام: ج ۸ ص ۲۲۴.
۲. ر.ک: تهذیب الأحکام: ج ۷ ص ۳۶۰.
۳. وسائل الشیعة: ج ۲۱ ص ۲۵۷.
۴. ر.ک: المقنعة: ص ۵۰۹ـ ۵۱۰، مختلف الشیعة: ج ۷ ص ۱۵۵.
۵. ر.ک: کتاب النکاح: ج ۲۴ ص ۷۴۶۳ ـ ۷۴۶۴.

عرف آن روزگار بوده است که پیش از آمیزش و عروسی، مهریّه پرداخت می‌شده است و طبعاً ادّعای بعدی زن بر این که مهریّه یا بخشی از آن را دریافت نکرده، نیازمند مدرک و اثبات بوده است و از این رو، مرد، اگر پیش از آمیزش و عروسی مهریه را نمی‌داد، زن نوعاً از وی مدرکی می‌گرفت که معادل مهریّه، بدهی بر عهدهٔ مرد است و پاسخ امام ﷺ در این توقیع، بر همین پایه است که اگر نوشته و مدرکی در میان است که نام «دَین» در آن برده شده، مرد، هم در دنیا و هم در آخرت، بدهکار است و اگر نوشته‌ای هست که تنها از «مهر» نام برده شده و نه دَین مرد، پس از آمیزش، طبق ظاهر قضیّه و عرف، پرداخت مهر از نظر حقوقی، ساقط است، هر چند در واقع، بر ذمّهٔ مرد است که وقتی زن، مدرکی برای اثبات آن در دنیا ندارد، قهراً در آخرت، طلبکار است و در صورتی که اصلاً نوشته‌ای در میان نیست، معلوم می‌شود مهرِ مشخّصی قرار داده نشده بوده و ظاهر آن، «تفویض مهر» است، و گرنه به حسب عادت، مهریّهٔ مشخّص را می‌نوشته‌اند؛ یعنی فرض سوم پاسخ، بر پایهٔ حکم «تفویض» است و چنان که آیة الله شبیری در شرح پاسخ امام ﷺ بدان اذعان کرده، مقدار پرداخته شدهٔ مهر پیش از آمیزش، با مهر المِثل، مصالحه می‌گردد و از این رو، دیگر پس از آن بر عهدهٔ مرد، مهری باقی نمی‌مانَد.[1] ایشان در جای دیگر نیز آورده است که پاسخ امام ﷺ، ناظر به حکم ظاهری است، نه واقعِ پرداختن یا نپرداختن مهریّه.[2]

۳۶. نماز گزاردن در لباس خز (ح ۲۷/۶۹۰)

می‌دانیم نماز خواندن در لباسی که از پوست، پشم، کُرک و یا موی حیواناتِ حرام‌گوشت درست شده باشد، جایز نیست؛ امّا بر پایهٔ احادیث، نماز خواندن در لباسی که تنها از پشم و کُرکِ خز بافته شده، به رغم حرام‌گوشت بودن این حیوان، به

---

۱. ر.ک: کتاب النکاح: ج ۲۴ ص ۷۴۶۵.

۲. ر.ک: کتاب النکاح: ج ۲۳ ص ۷۱۷۹.

اتّفاق نظر فقها، جایز است، و چنانچه با پشم یا کُرک یا موی حیوانات حرام‌گوشت دیگر مخلوط شده باشد نیز برای نمازگزار، ممنوع است؛ ولی در بارهٔ پوست خز، اختلاف است.[۱]

بنا بر این، خز در میان حیوانات حرام‌گوشت، حکمی ویژه دارد و اگر نماز گزاردن در لباسی که از پوست خز تهیّه شده نیز نادرست باشد، تردیدی نیست که اگر تنها پشم و کُرک آن باشد، جایز است؛ امّا میان پوست و پشم و کُرک و موی سایر حیوانات حرام‌گوشت، فرقی نیست و در بارهٔ برخی حیوانات دیگر، مانند سنجاب، بحث و اختلاف است.[۲] با این حال، آنچه از ظاهر این توقیع بر می‌آید، آن است که میان پوست حیوان و بقیّهٔ اجزای یاد شده، فرق گذارده است. از این رو، گروهی از فقها در جمعِ میان این توقیع و سایر احادیث، دچار مشکل شده و چاره‌ای جز بسنده کردن به دستهٔ دیگر احادیث ندیده‌اند.[۳] گاه نیز افتادگی در نقل توقیع، احتمال داده شده است.[۴] البتّه برخی فقها اجمالاً به آن استناد کرده‌اند،[۵] چنان که آیة الله سیّد احمد خوانساری، ناسازگاری یک بخش پاسخ را مانع استدلال به بقیّهٔ حدیث ندیده است؛[۶] امری که رویّه‌ای پذیرفته در فقه است.

۳۷. نماز گزاردن در لباس ابریشمی (ح ۲۸/۶۹۰)

آنچه برای مردان از جمله در نماز، جایز نیست، لباس ابریشمی خالص است؛ امّا اگر از پارچه‌ای باشد که بافت آن، آمیخته به چیزهای دیگر مانند پنبه و کتان باشد، به اجماع فقها، جایز است و فرقی میان تار و پود و کمی و زیادی آن نیست، مگر این

---

۱. ر.ک: مفتاح الکرامة: ج ۵ ص ۴۳۲ ـ ۴۴۰.
۲. ر.ک: مختلف الشیعة: ج ۲ ص ۷۴ ـ ۷۷.
۳. از جمله، ر.ک: الحدائق الناضرة: ج ۷ ص ۵۴ ـ ۶۵، جواهر الکلام: ج ۸ ص ۹۱؛ مصباح الفقیه: ج ۱۰ ص ۲۵۹، بهجة الفقیه: ص ۳۱۵ ـ ۳۱۶.
۴. مفتاح الکرامة: ج ۵ ص ۴۴۰.
۵. از جمله، کشف اللّثام: ج ۳ ص ۱۹۴، مفتاح الکرامة: ج ۵ ص ۴۴۰، ریاض المسائل: ج ۲ ص ۳۱۱.
۶. جامع المدارک: ج ۱ ص ۲۷۴.

که غیر ابریشم آن، آن قدر کم باشد که لباسِ ابریشمی به شمار رود.[۱]

این توقیع، در شمار احادیث جواز لباس ابریشمی غیر خالص آمده است[۲] و فقها نیز به آن استناد کرده‌اند.[۳]

۳۸. ترتیب مسح پا (ح ۲۹/۶۹۰)

آنچه میان فقهای شیعه مشهور است و یا بیشتر آنان بِدان قائل شده‌اند، این است که در مسح پا در وضو، ترتیب، شرط نیست و می‌توان مسح پای چپ را پیش انداخت یا دو پا را هم‌زمان، مسح کرد. گروهی از فقها پیش انداختن پای راست را واجب و برخی نیز مستحب شمرده‌اند.[۴] ظاهرِ گفتهٔ برخی فقها مانند علّامه حلّی و محقّق ثانی، گویای عدم قول دیگر است،[۵] در حالی که برخی فقها به گفتهٔ سومی در این مسئله اشاره کرده‌اند که مفاد همین توقیع است؛ یعنی تخییر میان هم‌زمانی مسح پاها یا پیش انداختن پای راست، نه عکس آن. از جمله شهید اوّل و دوم، بدون نام بردن از کسی گفته‌اند که برخی چنین نظری دارند.[۶] محدّث بحرانی، ظاهر گفتهٔ شیخ حرّ عاملی را همین دانسته و گفته است برخی فقهای اخیر نیز همین نظر را برگزیده‌اند.[۷] مستند این گفته نیز ـ چنان که اشاره شد ـ همین توقیع شریف است، چنان که بحرانی به آن تصریح کرده و افزوده است که برخی از فقهای اخیر که این توقیع را ندیده‌اند، گمان کرده‌اند این گفته بی‌دلیل است.[۸] نیز برخی فقها، مانند

---

۱. ر.ک: مفتاح الکرامة: ج ۵ ص ۵۰۵ـ۵۰۹.
۲. ر.ک: وسائل الشیعة: ج ۴ ص ۳۷۳ـ۳۷۶.
۳. از جمله: الحدائق الناضرة: ج ۷ ص ۹۰، مفتاح الکرامة: ج ۵ ص ۵۰۷، مستند الشیعة: ج ۴ ص ۳۳۶، جواهر الکلام: ج ۸ ص ۱۱۷ و ۱۳۵.
۴. ر.ک: مفتاح الکرامة: ج ۲ ص ۴۶۰ـ۴۶۴.
۵. مختلف الشیعة: ج ۱ ص ۲۹۸، جامع المقاصد: ج ۱ ص ۲۲۴.
۶. ذکری الشیعة: ج ۲ ص ۱۵۵، المقاصد العلیّة: ص ۹۹.
۷. الحدائق الناضرة: ج ۲ ص ۳۵۹.
۸. الحدائق الناضرة: ج ۲ ص ۳۶۰.

فاضل هندی و وحید بهبهانی، آن را دلیل جواز هم‌زمانی مسح دو پا شمرده‌اند.[۱] فتوای سیّد محمّدکاظم یزدی و بیشتر صاحبان حاشیه بر عروة الوثقی نیز مطابق مفاد این توقیع است.[۲]

۳۹. اشتباه در شمارش تسبیح فاطمه (ح ۳۱/۶۹۰)

این پرسش و پاسخ، هر چند در بارهٔ فراموشی و سهو در تعداد تسبیح فاطمه است، امّا ظاهر آن، ترتیبی بر خلاف ترتیبِ مشهور است که «سبحان الله» پس از «الحمد لله» قرار دارد؛ امری که در برخی احادیث دیگر نیز واقع شده و «الحمد لله» در پایان، قرار گرفته است، چنان که در حدیثی، «تسبیح (سبحان الله)» در آغاز و «تکبیر (الله أکبر)» در آخر آمده است،[۳] در حالی که در احادیث دیگر، همان ترتیب معروف آمده است.

شیخ حرّ عاملی که روش شیعه را همان ترتیب معروف شمرده، در سازگار ساختن این احادیث، به نکته‌ای ادبی توجّه می‌دهد که واو عطف، بر ترتیب دلالت نمی‌کند و صرف انضمام را می‌رسانَد،[۴] چنان که در خصوص احادیث استحباب تسبیح فاطمه هنگام خواب، احتمالات دیگری، از جمله ضرورت تقیّه و نیز جواز تخییر را نیز مطرح کرده است.[۵]

توضیح، این که: همان گونه که علّامه حلّی نیز یادآور شده، در اصل حکم استحباب تسبیح فاطمه میان مسلمانان، اختلافی نیست؛[۶] امّا در ترتیب و

---

۱. کشف اللّثام: ج ۱ ص ۵۵۳، مصابیح الظلام: ج ۳ ص ۳۳۷.
۲. العروة الوثقی: ج ۱ ص ۳۶۶.
۳. ر.ک: وسائل الشیعة: ج ۶ ص ۴۴۵ ح ۳ و ص ۴۴۶ ح ۲ ـ ۳.
۴. وسائل الشیعة: ج ۶ ص ۴۴۵.
۵. وسائل الشیعة: ج ۶ ص ۴۴۶.
۶. منتهی المطلب: ج ۵ ص ۲۴۱.

چگونگی آن ـ چنان که علّامه مجلسی نیز اشاره کرده ـ، اختلاف است. برخی از اهل سنّت، مجموع ذکرها را ۹۹ بار و برخی همانند شیعه، صد بار دانسته‌اند. آنان، «تسبیح» را مقدّم داشته و «تکبیر» را در پایان دانسته‌اند؛ امّا اختلاف میان ما تنها در تقدّم و تأخّر «تسبیح» بر «تحمید» است و نظر مشهورتر، تقدّم «الحمد لله» بر «سبحان الله» است.[۱] علّامه حلّی نیز نظر مشهور فقهای شیعه را مقدّم بودن «تکبیر» بر «تحمید»، دانسته است.[۲] محدّث بحرانی پس از آن که احادیث این بحث را به تفصیل آورده و گزارشی از گفتهٔ فقها، از جمله تحلیل شیخ بهایی به دست می‌دهد، در سازگار ساختن احادیث، همان سه وجهی را که از شیخ حرّ عاملی نقل کردیم، ذکر می‌کند و خود، همان گفتهٔ مشهور را ملاک عمل، معرّفی می‌نماید.[۳]

از این رو، ظاهر این توقیع ـ که سندی معتبر دارد و «سبحان الله» را مقدّم بر «الحمد لله» داشته ـ، در ردیف احادیث دیگری قرار می‌گیرد که ظاهرِ آنها بر خلاف ترتیب مشهور است و یکی از توجیه‌هایی که در جمع میان احادیث گفته شده، در بارهٔ آن نیز جاری است.

در بارهٔ شک در تعداد ذکرها در حدیثی از امام صادق علیه السلام، دستور به اعاده داده شده است؛[۴] امّا به روشنی پیدا نیست که مقصود، از سر گرفتن همهٔ تسبیح است، چنان که برخی قائل شده‌اند[۵] یا همان مقدار مشکوک که از جمله صاحب جواهر گفته است. ایشان، این توقیع را ظاهر در این دیده که زیاد شدن، خللی در تسبیح، پدید نمی‌آورد و همین را شاهد احتمالی بر این می‌گیرد که مقصود از آن حدیث

---

۱. مرآة العقول: ج ۱۲ ص ۲۹۸.
۲. مختلف الشیعة: ج ۲ ص ۱۸۲.
۳. ر.ک: الحدائق الناضرة: ج ۸ ص ۵۱۵ـ۵۲۴.
۴. الکافی: ج ۳ ص ۳۴۲.
۵. ر.ک: مفتاح الکرامة: ج ۷ ص ۶۱۵.

نیز تکرار همان مقدار مشکوک است، و با توجّه به این که برگشت از عمل پس از وقوع آن معنا ندارد، احتمال داده که مقصود توقیع از برگشت به ۳۳ یا ۶۶، این است که شخص بر می‌گردد و یک بار دیگر می‌گوید و به ذکر بعدی می‌پردازد و در خاطر خود، قصد نادیده گرفته شدن مقدار زاید می‌کند. امّا صاحب جواهر، خاطرنشان می‌کند که کسی از فقها را سراغ ندارد که این حکم را ذکر کرده باشد. ایشان، احتمال دیگری را نیز در معنای توقیع مطرح کرده است.[۱]

به هر حال، توقیع به رغم دشواری‌ای که در فهم مقصود آن وجود دارد، اجمالاً مورد توجّه و استناد قرار گرفته است.[۲]

۴۰. حکم تکبیر بعد از تشهّد در رکعت دوم (ح ۱/۶۹۱)

امام‌ﷺ در این پاسخ، به دو حدیث موجود، اشاره می‌فرماید و مجاز می‌شمارد که شخص به هر کدام که بخواهد، عمل کند، با این انگیزه که تابع واقع شرع است؛ هر چند فرض بر این است که هر دو با هم صادر نشده، یا یکی از سرِ تقیّه صادر شده است. مفاد حدیث اوّل، ثبوت تکبیر برای برخاستن از تشهّد است و مفاد حدیث دوم، نفی آن. علّامه مجلسی، پس از نقل این توقیع، اذعان کرده که مشهور میان فقهای ما این است که گفتن تکبیر هنگام برخاستن از تشهّد اوّل، مشروع نیست؛ امّا شیخ مفید، قائل به استحباب آن شده است. همچنین شهید اوّل، اشکال گرفته که در احادیث چندی آمده که ذکر برخاستن از تشهّد، جملهٔ «بِحَولِ اللهِ وَ قُوَّتِهِ أَقُومُ وَ أَقعُد» و مانند آن است و در هیچ کدام، نامی از تکبیر، برده نشده است. شیخ مفید نیز در گذشته همین نظر را داشته و در آخر عمر، از آن برگشته است. علّامه مجلسی، پس از این گزارش، احتمال می‌دهد که مستند شیخ مفید، همین توقیع بوده است[۳] و

---

۱. جواهر الکلام: ج ۱۰ ص ۴۰۷.

۲. از جمله: مفتاح الکرامة: ج ۷ ص ۶۱۶، مدارک العروة: ج ۱۵ ص ۶۴۴.

۳. بحار الأنوار: ج ۸۲ ص ۱۸۲.

وحید بهبهانی، مستند وی را با اطمینان، همین توقیع شمرده است.[۱] صاحب جواهر نیز به رغم این که گفتهٔ شیخ مفید را ضعیف دانسته، امّا در برابر شهید اوّل که گفته است دلیلی برای آن سراغ ندارد، همین توقیع را ذکر کرده است.[۲]

از سوی دیگر، برخی از فقها در خصوص استحبابِ گفتن تکبیر به هنگام سر برداشتن از سجدهٔ دوم، به روایت دوم این توقیع، استناد کرده‌اند.[۳] حکم نشستن پس از سجدهٔ دوم و پیش از برخاستن ـ که به «جلسهٔ استراحت» معروف است و در این توقیع به آن اشاره شده و برخی، قائل به وجوب آن شده‌اند؛ امّا بیشتر، آن را مستحب دانسته‌اند ـ،[۴] احادیث متعدّد دیگری نیز دارد.[۵]

نکتهٔ سوم در این توقیع، جملهٔ پایانیِ آن است که در تعارض میان احادیث، قاعده‌ای کلّی به نام «اصل تخییر» را به دست می‌دهد. مفاد این قاعده که در احادیث دیگر نیز آمده،[۶] در دانش اصول فقه، مورد توجّه و بحث بوده و به عنوان اصلی کلّی، بارها به آن استناد شده است. مجلسیِ اوّل، احادیث این قاعده را بسیار دانسته[۷] و در فقه الرضا علیه السلام مصداق دیگری از آن، ذکر شده است.[۸] جناب کلینی نیز در آغاز الکافی آن را ملاک بر شمرده[۹] و شیخ طوسی، در مقدّمهٔ کتاب الاستبصار، آن را قاعده‌ای برگرفته از احادیث شمرده است.[۱۰]

---

۱. الحاشیة علی مدارک الأحکام: ج ۳ ص ۸۹.
۲. جواهر الکلام: ج ۱۰ ص ۱۸۸.
۳. از جمله، ر.ک: مستند الشیعة: ج ۵ ص ۲۸۲، مستمسک العروة الوثقی: ج ۶ ص ۳۹۵.
۴. ر.ک: مفتاح الکرامة: ج ۷ ص ۳۸۴ـ۳۸۵.
۵. ر.ک: وسائل الشیعة: ج ۶ ص ۳۴۶ـ۳۴۷.
۶. ر.ک: وسائل الشیعة: ج ۲۷ ص ۱۱۵ ذیل ح ۲۱ ص ۱۲۲ ح ۴۱ و ۴۳.
۷. روضة المتّقین: ج ۶ ص ۳۶.
۸. فقه الرضا علیه السلام: ص ۱۹۱.
۹. الکافی: ج ۱ ص ۸.
۱۰. الاستبصار: ج ۱ ص ۲.

۴۱. نماز با انگشتر خُماهَن[۱] و ابزاری آهنی(ح ۲/۶۹۱ و ۱۲)

کراهت نماز با انگشتری که نگین آن از جنس خُماهَن باشد، به استناد همین توقیع شریف در برخی منابع فقهی آمده است.[۲] برخی از همین منابع، توقیع را قرینهٔ حمل نهی در برخی احادیث دیگر ـ که از انگشتری آهنی و یا کلید آهنی باز داشته‌اند ـ بر کراهت دانسته‌اند. وحید بهبهانی نیز احتمال داده است که این گفته که نماز با انگشتری که نگین آن آهنِ چینی باشد کراهت دارد، مستند به همین توقیع است.[۳]

از سوی دیگر، در بارهٔ توقیع دوم، احادیث چندی وارد شده که از استفاده از انگشتری آهنی در نماز و نیز همراه داشتن کلید آهنی و هر نوع ابزار آهنی مانند شمشیر، باز داشته است. شیخ حرّ عاملی، این احادیث را که بیشتر از پیامبرﷺ نقل شده، در بابی جداگانه آورده و این دو توقیع را نیز در ردیف آنها ذکر کرده است.[۴] فقها، نوعاً از این احادیث، حکم کراهت را استنباط کرده‌اند و به قرینهٔ برخی از این احادیث، از جمله توقیع دوم ـ که نشان می‌دهد همراه داشتن این ابزارها، اگر آشکار نباشد، جایز است ـ، کراهت را مربوط به فرض علنی بودن دانسته و احادیث مطلق را بر آن حمل کرده‌اند،[۵] چنان که در کنار ادلّهٔ دیگر، به این توقیع نیز در ردّ احتمال نجاست آهن ـ که از ظاهر اوّلیهٔ پاره‌ای از همین احادیث بر می‌آید و بر خلاف نظر

---

۱. «خُماهَن» یا «خماهان»، کلمه‌ای فارسی و عبارت از سنگی آهنی به رنگ تیره است که سایبدهٔ آن در طبّ قدیم به کار می‌رفته و از آن، نگین انگشتری نیز ساخته می‌شده است و از این رو، در سروده‌های فارسی بارها به کار رفته است، مانند این بیت: «پیروزه‌رنگ، حلقهٔ انگشتری که دید /کاندر میان روز خُماهَن بود گلین». به معنای «آهن چینی» نیز گفته‌اند.

۲. از جمله، ر.ک: عنوان باب در وسائل الشیعة: ج ۴ ص ۴۱۷، غنائم الأیّام: ج ۲ ص ۳۴۵، جواهر الکلام: ج ۸ ص ۲۶۵، مصباح الفقیه: ج ۱۰ ص ۴۸۵، جامع المدارک: ج ۱ ص ۲۸۳.

۳. الحاشیة علی مدارک الأحکام: ج ۲ ص ۳۸۱، مصابیح الظلام: ج ۶ ص ۳۴۰.

۴. وسائل الشیعة: ج ۴ ص ۴۱۷ ـ ۴۲۱.

۵. از جمله، ر.ک: کشف اللّثام: ج ۳ ص ۲۶۵ ـ ۲۶۷، مستند الشیعة: ج ۴ ص ۳۸۸ ـ ۳۹۰.

مورد اتّفاق در فقه است ـ ، استناد شده است.[۱]

۴۲. فراموشی در نام بردن از صاحب قربانی (ح ۳/۶۹۱)

در وکالت قربانی در حج، این فرض مطرح است که اگر وکیل در نام بردن از صاحب قربانی خطا کند و نام دیگری را ببرد، آیا این قربانی درست است و از صاحب آن، کفایت می‌کند؟ این، پرسشی است که علی بن جعفر از برادر خود امام کاظم ﷺ کرده و شیخ صدوق و شیخ طوسی، هر دو، آن را نقل کرده‌اند[۲] و امام ﷺ آن را کافی شمرده و ملاک را همان قصد اوّلیه و واقعیِ وکیل دانسته است.

فقهای ما نیز با این تحلیل که آنچه اصل است، همان نیّت است و لفظ، دخالتی ندارد و ذکر آن نیز لازم نیست، قربانی را کافی شمرده و حدیث را دلیل یا شاهد گرفته‌اند.[۳]

موضوع این توقیع، هر چند فراموش کردن نام بردن از صاحب قربانی هنگام ذبح است، نه اشتباه در نام، امّا پیداست که قصد واقعی وکیل، ملاک است و ذکر نام شخص، لازم نیست. از این رو، اگر فراموش کند از او نام ببرد، چنان که در پاسخ امام ﷺ آمده، مانعی نیست. شیخ محمّدحسن نجفی نیز پس از ذکر حدیثِ یاد شده و تأکید بر این که نام، دخالت ندارد، نتیجه‌گیری می‌کند که اگر فراموش هم کند، باز کافی است و همین توقیع را شاهد نقل گرفته است.[۴] برخی دیگر نیز به آن استناد کرده[۵] و برخی آن را شاهد لزوم قصد از طرف صاحب قربانی شمرده‌اند.[۶]

---

۱. از جمله، الحدائق الناضرة: ج ۷ ص ۱۴۶.

۲. کتاب من لا یحضره الفقیه: ج ۲ ص ۴۹۷؛ تهذیب الأحکام: ج ۵ ص ۲۲۲.

۳. از جمله، ر.ک: منتهی المطلب: ج ۱۱ ص ۱۶۹، مجمع الفائده و البرهان: ج ۷ ص ۲۵۵، مهذّب الأحکام: ج ۱۴ ص ۲۵۱.

۴. جواهر الکلام: ج ۱۹ ص ۱۲۰.

۵. سداد العباد: ص ۳۵۷، مهذّب الأحکام: ج ۱۴ ص ۲۵۱.

۶. کتاب الحجّ، محقّق داماد: ج ۳ ص ۱۵۹.

۴۳. طهارت لباس ساخته و بافتهٔ دست زردشتی (ح ۴/۶۹۱)

این توقیع که جواز نماز گزاردن در لباس ساخته و بافتهٔ دستِ کافر را می‌رساند، از چند جهت در فقه مورد توجّه قرار گرفته است: یکی در شاهد گرفتن برای بحث پُردامنهٔ طهارت اهل کتاب ـ تا جایی که برخی آن را در ردیف ادلّهٔ موافقان طهارت آنان، برشمرده‌اند،[۱] دیگری در قرینه‌سازی برای شناخت معنای برخی احادیث دیگر، یکی در لباس نمازگزار، و نیز در به کار بردن ظروف کافران.

در بارهٔ حکم نماز با لباس ساختهٔ دست کافران یا لباس مورد استفادهٔ آنان، احادیث متعدّدی وارد شده که محتوای برخی، همانند این توقیع است و برخی نیز از آن باز داشته‌اند. ظاهر نهی در برخی از این احادیث، نشان دهندهٔ حرمت است و حتّی برخی قائل به منع از نماز در لباس ساختهٔ کافر شده‌اند؛[۲] امّا نوع فقها، این احادیث را به قرینهٔ احادیث دیگر، حمل بر کراهت کرده‌اند و حکم را شامل مسلمانی که متّهم به عدم پرهیز از نجاسات است نیز دانسته‌اند، یا استحباب را در ترک آن دیده‌اند.[۳]

در جمع میان این احادیث، برخی به این توقیع استناد کرده‌اند.[۴] مشابه این استناد در جمع میان دو دسته احادیث که یکی استفاده از ظروف کافران را منع می‌کند و دیگری جایز می‌شمارد، صورت گرفته است.[۵] همچنین برخی در استدلال بر قاعدهٔ طهارت، به این توقیع، استناد کرده‌اند.[۶]

---

۱. ر.ک: مصباح الفقیه: ج ۷ ص ۲۴۹، بحوث فی شرح العروة الوثقی: ج ۳ ص ۲۴۹، موسوعة الإمام الخوئی: ج ۳ ص ۵۱، تفصیل الشریعة (النجاسات و أحکامها): ص ۲۳۰.

۲. المبسوط: ج ۱ ص ۸۴، السرائر: ج ۱ ص ۲۶۹.

۳. مفتاح الکرامة: ج ۶ ص ۱۰۵ ـ ۱۰۷.

۴. از جمله، ر.ک: مستند الشیعة: ج ۴ ص ۳۹۱.

۵. ر.ک: مصباح الهدی: ج ۲ ص ۴۳۹.

۶. ینابیع الأحکام: ج ۱ ص ۴۶۷.

به هر حال، مفاد این توقیع، هم مطابق حدیث دیگری است که در این موضوع وارد شده، و هم مورد پذیرش و عمل فقهای ما بوده است.

۴۴. خطا در جای سجده (ح ۵/۶۹۱)

خطا در گذاشتن پیشانی هنگام سجده بر چیزی که سجده بر آن درست نیست یا بیش از حدّ مجاز بلند است، از گذشته مورد پرسش یاران ائمّه علیهم السلام بوده و در بارهٔ آن، احادیث چندی وارد شده است. ظاهر این احادیث ـ که شیخ حرّ عاملی آنها را در بابی مستقل آورده ـ،[۱] یکسان نیست: برخی به برداشتن سر و گذاشتن آن در محلّ مناسب، اجازه می‌دهند و برخی دستور کشیدن پیشانی به جای مناسب را داده‌اند. این توقیع شریف، اجمالاً در ردیف دستهٔ نخست، قرار دارد. از این رو، فقها در چگونگی سازگار ساختن ظواهر این احادیث و استنباط حکم، بحث‌های مختلفی کرده‌اند و بسیاری، قائل به تفصیل در حکم، از جمله فرق‌گذاری میان مکان بلند و غیر آن، شده‌اند (نیازی به گزارش آن مباحث نیست).

نوع برداشت و ارزیابی فقها از این توقیع، یکسان نیست. برخی به گمان ضعف سندی آن، بنا بر نقل طَبرِسی ـ که به صورت مُرسل نقل کرده ـ[۲] و نیز به گمان نوعی اجمال و یا اضطراب در متن، از جمله در قید «ما لَم یستَوِ جالِساً»، اجمالاً یا کلّاً از آن دست شسته و قابل استناد نیافته‌اند، بویژه که آن را مخالف برخی از احادیث دیگر دیده‌اند؛[۳] امّا بیشتر آنان، حتّی اگر نوعی اجمال در ظاهر آن دیده‌اند، آن را قابل استناد یافته و به گونه‌ای دلیل یا مؤیّد مدّعای خود شمرده‌اند، بویژه که بر خلاف نقل طبرسی ـ که این مجموعه پرسش‌های حِمیَری را به گونهٔ مرسل نقل کرده ـ،

---

۱. وسائل الشیعة: ج ۶ ص ۳۵۳ـ۳۵۵.

۲. الاحتجاج: ج ۲ ص ۴۸۱.

۳. از جمله، ر.ک: الحدائق الناضرة: ج ۸ ص ۲۸۹، جواهر الکلام: ج ۱۰ ص ۱۱۰ـ۱۱۱، کتاب الخلل فی الصلاة: ص ۱۹۸، مهذّب الأحکام: ج ۶ ص ۴۳۹.

شیخ طوسی، آن را با سند معتبر و صحیح، روایت کرده و ظاهراً منبع طَبرِسی نیز نقل شیخ طوسی بوده است.

از جملهٔ فقهایی که بر این دیدگاه بوده‌اند، می‌توان به آیة الله سیّد عبد الحسین لاری، آیة الله حاج شیخ عبد الکریم حائری، آیة الله بروجردی و آیة الله اراکی اشاره کرد.[۱] برخی از این فقها، بر اعتبار سندی این توقیع، تأکید کرده‌اند؛ امّا بهترین بیان و دفاع از اعتبار سندی و محتوایی این توقیع شریف را آیة الله خویی داشته است. ایشان، ضمن اشاره به اشکال سندی و متنی برخی فقها، بر صحّت سند شیخ طوسی به حِمیَری به واسطهٔ محمّد بن احمد بن داوود قمّی ـ که از بزرگانِ اصحاب است و شیخ از طریق اساتید خود، مانند ابن غضائری و ابن عبدون از وی روایت می‌کند ـ، تأکید می‌ورزد و اعتبار آن را مورد توجّه شیخ حرّ عاملی نیز می‌داند.[۲]

وی در بیان معنای حدیثِ که در نگاه گروهی از فقها، روشن و صاف نیست، اذعان می‌کند که قید «ما لم یستو جالساً»، مربوط به «لا شَیءَ علیه فی رَفعِ رأسه» است که مقدّم آمده است؛ یعنی امام﵇ سر برداشتن از محلّ سجده را، در صورتی که کم باشد و به حدّ نشستن نرسد، مُجاز دانسته است.[۳] از این رو پاسخ امام﵇ نیز مطابق پرسش است؛ امری که گمان به عدم آن، موجب شده برخی فقها آن را شاهدی بر

---

۱. ر.ک: التعلیقة علی ریاض المسائل: ص ۴۲۳، کتاب الصلاة، حائری: ص ۲۵۶، نهایة التقریر: ج ۲ ص ۲۷۲، کتاب الصلاة، اراکی: ج ۲ ص ۲۶۶.

۲. نکتهٔ قابل توجّه، این است که آیة الله خویی نیز مجموعهٔ این توقیع را که شیخ طوسی با تعبیر «و فی کتابٍ آخر» آورده، همان گونه که ظاهر سخن و چینش شیخ نشان می‌دهد (ر.ک: الغیبة: ص ۳۷۳ و ۳۷۸)، مربوط به سند توقیعِ قبل از شیخ دانسته و آن را معتبر شمرده است. طَبرِسی نیز در الاحتجاج آن را مربوط به حِمیَری دانسته و معلوم می‌شود از شیخ طوسی گرفته یا هم‌نظر با وی است. این، نکته‌ای مهم در توجّه به اعتبار این توقیع است که ممکن است گمان رود شیخ به صورت مُرسل نقل کرده است، در حالی که چنین نیست. ضمناً نجاشی با اشاره به مکاتبات حِمیَری با صاحب الأمر﵇ و پرسش‌های شرعی وی از ایشان، می‌افزاید که احمد بن حسین به او (نجاشی) گفته است که اصل این پرسش‌ها به همراه پاسخ‌ها که میان سطرها نوشته شده بود، به دست او رسیده است (رجال النجاشی: ص ۳۵۵).

۳. نگارنده پیش از ملاحظهٔ نظر آیة الله خویی نیز برداشتی جز این معنا از توقیعِ شریف نداشت.

اضطراب متن توقیع بدانند؛ زیرا پس از حکم امام علیه السلام به سر برداشتن برای جستجوی مُهر، روشن می‌شود که آن سجده، اشتباه به حساب نمی‌آید؛ و گر نه شخص، حقّ سر برداشتن از آن، به هر اندازه را نداشت.

آیة الله خویی در نتیجه‌گیری تأکید می‌کند که توقیع از نظر سندی، صحیح است و از نظر متنی نیز وضعی روشن و بی‌دغدغه دارد و اشکالاتی که برخی گرفته‌اند، وارد نیست؛ امّا نکتهٔ اصلی، این است که پرسش، مربوط به نماز نافله است و چون در نمازهای مستحب، اموری نادیده گرفته می‌شوند که در نمازهای واجب نادیده گرفته نمی‌شوند و برخی شرایط نماز واجب در نماز مستحب، شرط نیستند، احتمال می‌رود این جا نیز چنین باشد. از این رو، به این توقیع نمی‌توان در بارهٔ نمازهای واجب، استناد کرد و آن را جز در حدّ شاهد برای تأیید دلیل قرار داد.[۱] این، نکته‌ای است که مورد توجّه جناب صاحب جواهر نیز قرار گرفته است.[۲] با این حال، مایهٔ شگفتی است که آیة الله خویی به رغم این که این جا بر صحّت سند شیخ طوسی نظر داده و بر آن استدلال کرده، در جای دیگر با بیان این که احمد بن ابراهیم نوبختی که در طریق شیخ قرار دارد، فردی مجهول است، سند را ضعیف دانسته است.[۳]

به هر حال، این توقیع، هم از نظر متن و هم از نظر سند، بنا بر نگاه نخست آقای خویی، دلیلی کاملاً قابل استناد است؛ امّا از نظر چگونگی جمع میان مجموعه احادیث، طبعاً باید در منابع تفصیلی فقه از آن سراغ گرفت.

۴۵. سایه‌گرفتن مُحرِم (ح ۶۹۱/۶ و ۷)

مُحرِم، هنگام حرکت نباید داخل محمل و کجاوهٔ دارای سقف قرار گیرد یا چتر و

---

۱. موسوعة الإمام الخوئی: ج ۱۵ ص ۱۳۷ ـ ۱۳۸.
۲. جواهر الکلام: ج ۱۰ ص ۱۶۲.
۳. ر.ک: موسوعة الإمام الخوئی: ج ۱۹ ص ۹۲.

مانند آن را که سایه پدید می‌آورد، بر سر گیرد. از این رو، افراد محرم، در زمان گذشته همانند زمان کنونی که در خودروهای بی‌سقف سوار می‌شوند، سایه‌بان محمل و مانند آن را بر می‌داشتند؛ امّا آیا علاوه بر سقف، باید تیرچه‌ها و چوب‌های آن، از جمله دو چوب کناری را نیز برداشت؟ این، یکی از دو پرسشی است که در این مجموعه در بارهٔ مُحرِم شده است. امام﵇ برداشتن آنها را لازم ندانسته و موجب کفّاره ندیده و فرقی نیز میان چوب‌ها نگذاشته است و هُمان گونه که برخی فقها گفته‌اند، اطلاق پاسخ، شامل هر دو حکم وضعی و تکلیفی می‌شود.[۱]

فقهای چندی به این توقیع، استناد کرده‌اند، از جمله شیخ محمّدحسن نجفی که نخست از نظر موضوعی، تیرچه و چوب باقی‌مانده در محمل و کجاوه پس از برداشتن سایه‌بان را موجب سایه گرفتن ندانسته و شاهد سخن خود را همین توقیع شمرده است و با این بیان، نشان داده که توقیع، مطابق با قاعدهٔ کلّی است.[۲]

نکتهٔ قابل توجّه، حدیث دیگری است که نشان می‌دهد امام باقر﵇ در پرهیز از سایه گرفتن محمل، سخت می‌گرفت و دستور می‌داد تیرچه و چوب‌های طرفین آن، برداشته شوند؛[۳] امّا فقهایی که به این توقیع استناد کرده‌اند، آن را با عمل امام باقر﵇ ناسازگار ندیده و تصریح کرده‌اند که کار امام﵇ دلالت بر وجوب نمی‌کند و حدّ اکثر این است که فضیلت و استحباب را می‌رسانَد.[۴]

امّا موضوع پرسش دوم، چنان که پیداست، از این نظر فرق می‌کند؛ چرا که مُحرِم با چرم و مانند آن، گر چه به سبب ضرورت یا دشواری، به راستی سرپناهی تهیّه می‌کند تا از زیان رساندن باران، جلوگیری کند. امام﵇ بر اساس احادیث

---

۱. کتاب الحجّ، محقّق داماد: ج ۲ ص ۵۵۱.

۲. جواهر الکلام: ج ۱۸ ص ۴۰۶ـ۴۰۷.

۳. الکافی: ج ۴ ص ۳۵۱ـ۳۵۲.

۴. ر.ک: الحدائق الناضرة: ج ۱۵ ص ۴۸۸، مصباح الهدی: ج ۱۲ ص ۵۹۰، الحجّ فی الشریعة الغرّاء: ج ۳ ص ۵۰۴.

دیگر و قاعدهٔ کلّی پاسخ می‌دهد که مُحرم، چون هنگام حرکت نباید زیر سقف و سایه‌بان قرار گیرد، کار یاد شده، هر چند از سرِ ناچاری یا رفعِ دشواری باشد، موجب کفّاره است. این است که برخی در ردیف احادیث دیگر که از سایه گرفتن نهی کرده‌اند، به این توقیع نیز استناد کرده‌اند[۱] و پیداست اگر این کار از سرِ ناچاری یا رفع دشواری هم جایز باشد، منافاتی با لزوم کفّاره دادن ندارد.[۲] در فرق‌گذاری میان جواز سایه گرفتن هنگام توقّف و عدم جواز هنگام حرکت ـ که گاه مورد طعنهٔ برخی مخالفان شیعه بوده ـ و در فرق گذاشتن حکم شب و روز نیز به این توقیع، استناد شده است.[۳]

۴۶. نام بردن از صاحب حج و قربانی کردن از طرف او (ح ۸/۶۹۱ و ۹)

در این بخش، دو پرسش مطرح شده؛ امّا در نقل شیخ طوسی ـ آن گونه که در نسخه‌های موجود کتاب و نیز در نقل مجلسی از وی آمده ـ،[۴] تنها این پاسخ وجود دارد: «یَذکِرهُ وَ إن لَم یَفعِلْ فَلا بَأس» که ظاهر این جمله تنها به پرسش اوّل مربوط می‌شود و جواب پرسش دوم، نیامده است.[۵] آل عصفور بحرانی نیز خاطرنشان کرده که ظاهراً پاسخ دوم، افتاده است.[۶] از سوی دیگر، نسخهٔ نقل طَبرِسی ـ که

---

۱. از جمله: کتاب الحجّ، محقّق داماد: ج ۲ ص ۵۲۵ و ۵۳۴ (در این صفحه، حدیث به اشتباه به اسحاق بن عمّار نسبت داده شده است)، کتاب الحجّ، شاهرودی: ج ۳ ص ۲۴۴، کتاب الحجّ، گلپایگانی: ج ۲ ص ۲۲۱ و ۲۲۶ ـ ۲۲۷، تفصیل الشریعة (الحجّ): ج ۳ ص ۲۸۰.

۲. کتاب الحجّ، محقّق داماد: ج ۲ ص ۵۴۸.

۳. از جمله، ر.ک: کتاب الحجّ، گلپایگانی: ج ۲ ص ۲۳۷، تفصیل الشریعة (الحجّ): ج ۳ ص ۲۹۴، سند العروة الوثقی (الحجّ): ج ۳ ص ۲۰۹ و ۲۱۴.

۴. الغیبة، طوسی: ص ۳۸۱، بحار الأنوار: ج ۵۳ ص ۱۵۶.

۵. تعبیر به «ظهور»، به دلیل این است که احتمال بسیار ضعیف می‌رود که مقصود از این جمله، پاسخ به هر دو پرسش باشد، به این صورت که «یذکره» مربوط به پرسش اوّل و «إن لم یفعل فلا بأس»، مربوط به پرسش دوم باشد.

۶. سداد العباد: ص ۳۵۷.

شاهد افتادگی در نقل شیخ طوسی است ـ، خود دارای نقص است؛ زیرا ظهور در پاسخ پرسش دوم دارد و پرسش نخست، بی‌جواب است. وی پاسخ را این گونه: «قَد یُجزیهِ هَدیٌ واحدٌ وَ إن لَم یَفصل فَلا بَأس» آورده است.[۱]

مجلسی نیز در جای دیگری از طَبرِسی به همین صورت، نقل کرده است.[۲] از این رو، باید گفت: نسخه‌های هر دو کتاب، حتّی آنچه در دست جناب مجلسی بوده، دارای افتادگی بوده است: یکی نسبت به پرسش اوّل، و دیگری نسبت به پرسش دوم. شاهد آن نیز نقل شیخ حرّ عاملی از طبرسی است که هر دو پاسخ را دارد. در نقل ایشان که یک باب را به همین توقیع اختصاص داده، آمده است: «الجواب: لا بدّ أن یذکر الرجل و قد یجزیه هدی واحد و إن لم یفعل فلا بأس».[۳] وی در کتاب دیگر خود نیز همین گونه نقل کرده است؛[۴] امّا ایشان در جایی دیگر که از طبرسی و شیخ طوسی نقل کرده، به همان صورتی آورده که گفتیم ظاهراً افتادگی دارد.[۵]

به هر حال، ذکر نام صاحب حج، هنگام احرام بستن یا قربانی کردن، واجب نیست و تعبیر «لا بدّ» اگر در پاسخ امام﵇ نیز وجود داشته باشد، به قرینهٔ احادیث دیگر، حمل بر استحباب می‌شود، چنان که در نقل دیگری که رخصت به ترک داده، آشکار است. فقهای ما نیز ذکر نام منوبٌ عنه را هنگام احرام یا دیگر اعمال، مستحب شمرده‌اند.[۶]

در بارهٔ کفایت یک قربانی در نیابت ـ که مورد اتّفاق فقهاست ـ، گویا منشأ پرسش، چنان که مرحوم محقّق داماد گفته، این بوده است که سؤال کننده، احتمال

---

۱. الاحتجاج: ج ۲ ص ۴۸۴.
۲. بحار الأنوار: ج ۹۶ ص ۱۱۵. البتّه در این نقل، به جای «لم یفصل»، «لم یفعل» آمده است.
۳. وسائل الشیعة: ج ۱۱ ص ۱۸۹.
۴. هدایة الأمّة: ج ۵ ص ۴۵.
۵. وسائل الشیعة: ج ۱۴ ص ۱۴.
۶. از جمله، ر.ک: الجامع للشرائع: ص ۲۲۶، مسالک الأفهام: ج ۲ ص ۱۶۵.

داده است که علاوه بر قربانی برای منوبٌ‌عنه ـ که لزوم آن امری آشکار بوده ـ، یک قربانی نیز بر عهدهٔ نایب است و امام ﷺ با نفی آن، نشان داده که همان یک قربانی که از سوی منوبٌ عنه صورت می‌گیرد، کافی از هر دو نفر کافی است.[۱]

۴۷. احرام در پارچهٔ خَز (ح ۱۰/۶۹۱)

جواز احرام مرد در کسا و پارچهٔ تهیّه شده یا بافته شده از خز که در این توقیع معتبر آمده، در حدیث صحیح دیگری نیز که کلینی و صدوق هر دو روایت کرده‌اند، به نقل از عبد الرحمان بن حجّاج از امام کاظم ﷺ یا امام رضا ﷺ آمده است.[۲] شیخ صدوق نیز دو روایت حلبی و سماعه از امام صادق ﷺ را در بارهٔ جواز آن برای زنان، نیز نقل کرده است.[۳] شیخ حرّ عاملی نیز بابی را به آن اختصاص داده است.[۴] محدّث بَحرانی به استناد این توقیع و روایت عبد الرحمان به جواز احرام در لباس خز، تصریح کرده است.[۵] منشأ پرسش نیز ظاهراً همان شبههٔ استفاده از اجزای حیوان حرام‌گوشت است که پیش‌تر گذشت.

۴۸. نماز در سرپایی و کفش بدبو (ح ۱۱/۶۹۱ و ۱۴)

آن گونه که از برخی فقها، مانند سیّد جواد عاملی و بویژه آقا رضا همدانی بر می‌آید، احتمالاً منشأ سؤال، شباهت سرپایی با کفش‌هایی است که تنها روی پا را می‌پوشانده و ساق نداشته‌اند و گروهی، قائل به حُرمت یا کراهت آن در نماز شده‌اند.[۶] به هر حال، فقهای چندی در برابر منع کسانی از پوشیدن کفشی که تنها روی پا را می‌پوشاند و ساق ندارد، و برای اثبات جواز آن، از جمله به این توقیع،

---

۱. کتاب الحجّ، محقّق داماد: ج ۳ ص ۱۵۹ ـ ۱۶۰.
۲. الکافی: ج ۴ ص ۳۴۱. کتاب من لا یحضره الفقیه: ج ۲ ص ۳۴۱.
۳. کتاب من لا یحضره الفقیه: ج ۲ ص ۳۴۴ـ۳۴۵.
۴. وسائل الشیعة: ج ۱۲ ص ۳۶۴ـ۳۶۶.
۵. الحدائق الناضرة: ج ۱۵ ص ۱۱۵ـ۱۱۶.
۶. مفتاح الکرامة: ج ۶ ص ۷۰ـ۷۵. مصباح الفقیه: ج ۱۰ ص ۳۶۹.

استناد کرده‌اند؛ کسانی مانند: فاضل هندی، مُحدّث بَحرانی، سیّد علی طباطبایی، شیخ محمّدحسن نجفی، آیة الله بروجردی و سیّد عبد الأعلی سبزواری.[۱]

منشأ شبهه در پرسش دوم به درستی معلوم نیست. آقارضا همدانی گفته است شاید آن کفش نیز از مصادیق کفش‌هایی بوده که تنها روی پا را می‌پوشانده است؛[۲] امّا از خودِ سؤال بر می‌آید که شاید زشت‌نمایی آن، موجب پرسش شده که آیا مانع نماز هست یا نه؟ به هر حال، بحث چندانی در بارهٔ این پرسش و پاسخ، صورت نگرفته و کسی نیز سخنی بر خلاف آن، نگفته است.

۴۹. تقیّه در میقات (ح ۱۳/۶۹۱)

میقات عراقیان و کسانی که از آن طریق، راهیِ حج می‌شوند، منطقهٔ «عقیق» است که همانند پنج میقات دیگر، توسّط پیامبر خداﷺ، تعیین شده است؛ امّا ویژگی آن در مقایسه با دیگر میقات‌ها، این است که عقیق، شامل سه مرحله است که در طول هم قرار دارند و به ترتیب، عبارت‌اند از: «مسلخ»، «غمره» و «ذات عِرق». فقهای ما نوعاً احرام از هر کدام را جایز شمرده‌اند؛ امّا افضل آن سه، مسلخ است و سپس غمره. و اگر شخص از یکی از این دو، مُحرِم نشود، باید از ذات عِرق، مُحرِم گردد و نمی‌تواند بدون احرام از آن بگذرد. فقها، این نظر را بر پایهٔ احادیث موجود و در جمعِ میان آنها گفته‌اند.

برخی احادیث، به روشنی بر کفایت هر سه و افضل بودن مسلخ، دلالت می‌کنند، چنان که شیخ حرّ عاملی، حتّی بابی را به افضل بودن «مسلخ» اختصاص داده است؛[۳] امّا ظاهر برخی از این احادیث، محدود شدن به دو محلّ نخست است. صاحب جواهر، ظاهر گفتهٔ شیخ صدوق و پدر ایشان و نیز نظر شیخ طوسی

---

۱. ر.ک: کشف اللّثام: ج ۳ ص ۲۵۵، الحدائق الناضرة: ج ۷ ص ۱۶۱، ریاض المسائل: ج ۲ ص ۳۴۲، جواهر الکلام: ج ۸ ص ۱۵۴، تبیان الصلاة: ج ۴ ص ۱۴۷.

۲. مصباح الفقیه: ج ۱۰ ص ۳۶۹.

۳. ر.ک: وسائل الشیعة: ج ۱۱ ص ۳۱۳ـ۳۱۵.

در کتاب النهایة را عدم جواز احرام از «ذات عِرق» جز به دلیل تقیّه یا بیماری دانسته و احتمال داده به دلیل جمع میان همین احادیث باشد.[۱]

امّا اکثر قاطعِ فقهای اهل سنّت، میقات عراقی‌ها را تنها «ذات عِرق» دانسته‌اند.[۲] پرسش در این توقیع نیز ناظر به همین نظر اهل سنّت و عملِ آنان است و پاسخ امام ﷺ که بارها در سخن فقها به آن استناد شده، در جمع میان توسعهٔ میقات به مسلخ و درک فضیلت آن و رعایت تقیّه است و نشان می‌دهد از این نظر، صرف پوشیدن لباس احرام، مشکلی نداشته است و آنچه خلاف تقیّه بوده، اظهار علنی «لبّیک‌گویی» بوده که امام ﷺ دستور می‌دهد وقتی به میقات آنان، یعنی ذات عرق رسید، آن را آشکارا بگوید و این حکمی مطابق قاعده و مورد پذیرش فقهاست، چنان که ابن ادریس در فرض تقیّه، ذاتِ عِرق را «افضل» شمرده است.[۳]

وجود برخی احادیث که ظاهر آنها محدود شدن این میقات به دو محلّ مسلخ و غمره است، موجب شده بجز کسانی که اشاره کردیم، محدّث بحرانی را نیز به این متمایل کند که عقب انداختن احرام به «ذاتِ عِرق» تنها در صورت داشتن عذر، مانند بیماری و تقیّه، جایز است. ایشان، شاهد این سخن را همین توقیع شمرده که ظاهر آن، جواز در فرض تقیّه است.[۴] برخی دیگر مانند فاضل هندی و سیّد علی طباطبایی نیز احتیاط را در همین دیده‌اند.[۵] فقهای دیگری که احرام در هر سه جا را با احتیاط گفته و در اصل جایز دانسته‌اند و توقیع را مانند برخی احادیث محدود کنندهٔ دیگر، مانع ندیده‌اند، برخی مانند محقّق نراقی و شیخ حسن کاشف الغطا در تعارض، رجحان را با احادیث دیگر دانسته‌اند[۶] و برخی مانند سیّد محسن حکیم و

---

۱. جواهر الکلام: ج ۱۸ ص ۱۰۶.
۲. بدایة المجتهد: ج ۱ ص ۳۲۴.
۳. السرائر: ج ۱ ص ۵۲۸.
۴. الحدائق الناضرة: ج ۱۴ ص ۴۴۱.
۵. کشف اللّثام: ج ۵ ص ۲۱۰، ریاض المسائل: ج ۶ ص ۱۶۰.
۶. مستند الشیعة: ج ۱۱ ص ۱۷۲، أنوار الفقاهة (کتاب الحجّ): ص ۸۵.

سیّد احمد خوانساری، دستور امام﵇ در توقیع را حمل بر افضل بودن کرده‌اند.[۱]

۵۰. حکم مال شبهه‌ناک (ح ۱۵/۶۹۱)

حکم استفاده از اموال حقوق‌بگیران از حکومت‌های جور، پرسشی مورد ابتلا بوده است که هم در احادیث متعدّد آمده است و هم فقها از گذشته به تفصیل، به آن پرداخته‌اند، از جمله با عنوان حکمِ گرفتن جوایز و هدایای سلاطین و حاکمان جور.

شیخ حرّ عاملی که بابی را به این موضوع اختصاص داده، این توقیع را نیز در پایان آن آورده است. وی نخستین حدیث را حدیث معتبر «ابو ولّاد» قرار داده که وقتی از امام صادق﵇ در بارهٔ میزبانی و هدایای کارگزاران سلطان جور ـ که تنها محلّ درآمد آنان، همان دست‌مزد همکاری با حکومت است ـ پرسید، امام﵇ به او فرمود: «بخور و از او بگیر. خوشی‌اش برای توست و بارش بر عهدهٔ او».[۲]

امّا این توقیع که در بارهٔ متولّی وقفی است که در استفادهٔ ناحق از مال موقوفی، فردی بی‌پروا است، استفاده از مال وی را در فرضی مُجاز دانسته که شخص، اموال دیگری غیر از مال موقوفه نیز داشته باشد، وگر نه استفاده جایز نیست، در حالی که فقها در استفاده از اموال دیگران، مانند: شرکت در مهمانی و یا گرفتن جوایز و هدایا، سه فرض را مطرح کرده، تنها در صورت علم به حرمت عین مال مورد استفاده، از آن منع می‌کنند و اگر صرفِ شک و شبهه باشد، دستِ بالا آن را مانند اموال حاکمان ظالم، مکروه شمرده‌اند، بدون این که فرقی میان این بگذارند که بدانیم آن شخص، مال حلال نیز دارد یا نه، و همین را که علم به حُرمتِ مال مورد استفاده نباشد، در جواز، کافی دانسته‌اند.[۳] این است که فقهای چندی، ظاهر این

---

۱. مستمسک العروة الوثقی: ج ۱۱ ص ۲۶۲، جامع المدارک: ج ۲ ص ۳۶۲.

۲. ر.ک: وسائل الشیعة: ج ۱۷ ص ۲۱۳ ـ ۲۱۷.

۳. ر.ک: مفتاح الکرامة: ج ۱۲ ص ۳۸۳ ـ ۳۸۴.

توقیع را ناسازگار با حکم کلّی یاد شده ـ که مطابق احادیث دیگر است ـ دیده و در صدد رفع مشکل بر آمده‌اند.

شیخ حرّ عاملی که اینها همه را در یک باب آورده، با اشاره به روایت ابو ولّاد، هم در متن کتاب و هم در پاورقی، در صدد توضیح بر آمده و دو وجه جمع، پیش رو گذاشته است: یکی این که توقیع، مربوط به خصوص وقفی است که حاصل آن به کسانی که برای آنان وقف شده، پرداخت نمی‌گردد؛ امّا روایت ابو ولّاد، مربوط به کار سلطان است که شامل بسیاری از اموال مباح و مشترک میان مسلمانان، مانند بخشی از زمین‌های عمومی نیز می‌شود، و یا بخشی از آن، جزء انفال است که مِلک امام است و به شیعه اجازهٔ استفاده از آن داده شده و پیداست میان این دو موضوع در دو حدیث، فرق است.

احتمال هم می‌رود مقصود از توقیع، صِرف کراهت باشد که در این صورت نیز ناسازگاری از میان می‌رود.[۱] حمل بر کراهت را برخی دیگر از فقها نیز احتمال داده‌اند.[۲] جناب بحر العلوم، استحباب را در دوری از اصل چنین اموالی دیده و افزوده است: «بلکه استفاده از آن، مکروه است» و مخالفی نیز نیافته است.[۳]

برخی دیگر نیز که توقیع را با سایر احادیث، قابل جمع ندیده‌اند، با توجّه به قوّت و کثرت احادیث دیگر و اتّفاق نظر فقها از گذشته، چاره‌ای جز دست شستن از توقیع یا حمل و تأویل آن نیافته‌اند.[۴] محدّث بحرانی از نظر اصولی، راه را در مقیّد ساختن سایر احادیث با این توقیع دیده که نتیجهٔ آن، عدم جواز استفاده است،

---

۱. وسائل الشیعة: ج ۱۷ ص ۲۱۷ ـ ۲۱۸.

۲. از جمله، ر.ک: الأنوار اللوامع: ج ۱۱ ص ۵۸، جواهر الکلام: ج ۲۲ ص ۱۷۲.

۳. بلغة الفقیه: ج ۱ ص ۳۳۵.

۴. از جمله، ر.ک: مفتاح الکرامة: ج ۱۲ ص ۳۸۴، ریاض المسائل: ج ۸ ص ۲۰۷، المناهل: ص ۳۰۳، جواهر الکلام: ج ۲۲ ص ۱۷۲.

جز در فرض علم به این که ظالم، اموال حلالی نیز دارد؛ امّا چون این نتیجه بر خلاف ظاهر اتّفاق نظر فقهای ماست که منع را تنها در فرض علم به حرمت مال می‌دانند، عملاً سایر احادیث را قابل تقیید نمی‌داند و از این رو، این احتمال را پیش رو می‌گذارد که گفته شود ظاهر پرسش در این توقیع، این است که پرسشگر می‌داند این متولّی، مالی جز همین اموال وقفی ندارد. از این رو، امام﵇ فرموده است: اگر مال دیگری دارد، مانعی نیست؛ ولی اگر ندارد، جایز نیست. در این صورت، فرض جایی که اساساً وضع میزبان معلوم نیست، از قلمرو پرسش و پاسخ، بیرون است.[1] این مطلبی است که پس از ایشان، محقّق نراقی به صراحت و دقّت بیشتری آورده است، با این بیان که این توقیع با اطلاق احادیث و فتاوا، ناسازگاری ندارد؛ زیرا جملهٔ «و إلّا فلا» یعنی: «اگر آن میزبان، مالی جز مال حرامی که در دست اوست، ندارد، جایز نیست»، نه این که «اگر مالی برای او سراغ ندارد». بنا بر این، فرض شک، مسکوت گذاشته شده است و نسبت به آن به اقتضای اطلاق ادلّه، عمل خواهد شد.

۵۱. تعهّد بر ترک ازدواج موقّت (ح ۱۶/۶۹۱)

این توقیع، به رغم اعتبار سندی و عدم ناسازگاری آن با قواعد، به صورت محدودی در کتاب‌های فقهی آمده است؛ امّا احادیث مشابهی وجود دارند که مورد توجّه فقهای چندی بوده و شیخ حرّ عاملی نیز بابی را با عنوان «استحباب ازدواج موقّت»، به آن احادیث و این توقیع، اختصاص داده است، حتّی اگر عهد یا نذر بر ترک بسته باشد.[2] از آن جا که اصل ازدواج موقّت، حتّی اگر مستحب نباشد، امّا در شرایطی واجب می‌شود و به تعبیر این احادیث، نسبت به «اطاعت خداوند»، عصیان به شمار

---

۱. الحدائق الناضرة: ج ۱۸ ص ۲۶۹.

۲. ر.ک: وسائل الشیعة: ج ۲۱ ص ۱۶ـ۱۷.

می‌رود، از این رو، نذر یا سوگند یا عهد بر ترک آن، درست نیست و در واقع، از مصادیق تعلّق این عناوین به امر مرجوح یا غیر راجح است و متعلّق اینها، اگر هم مشروط به رجحان باشد، دستِ کم نباید مرجوح باشد. این، نکته‌ای است که اجمال آن در استناد آیة الله شبیری زنجانی به این توقیع برای اثبات استحباب ازدواج موقّت آمده است.[۱]

۵۲. الحاق فرزند به پدر و تغییر وقف با شرط (ح ۶۹۳)

این توقیع، در هر دو حکمی که در بر دارد، به وسیلهٔ فقهای چندی مورد استناد قرار گرفته است: یکی الحاق فرزند به پدر، حتّی اگر با همسر یا کنیز خود، شرط عزلِ نطفه کرده باشد، و دیگر در بحث تغییرات بعدی در وقف توسّط واقف.

در مسئلهٔ نخست، امام ﷺ می‌فرماید که به رغم شرط اوّلیه مبنی بر پرهیز از بچّه‌دار شدن، چنین اطمینانی وجود ندارد و چون به رغم شرط و پرهیز، شک در وقوع باروری به وسیلهٔ شوهر می‌رود، فرزند، ملحق به پدر است و مقتضای قاعدهٔ فراش که در سخن معروف پیامبر ﷺ آمده است: «الولد للفراش و للعاهر الحجر»[۲] نیز همین است. از این رو، چنین شخصی نمی‌تواند فرزند را از خود نفی کند. مشابه این توقیع در این حکم، در برخی احادیث دیگر نیز که مربوط به ازدواج موقّت است، آمده و شیخ حرّ عاملی، بابی را به آن اختصاص داده است[۳] و پیداست میان آمیزش با کنیز یا همسر، فرقی نیست. بنا بر این، این توقیع برابر قاعده و نیز مطابق مفاد احادیث دیگر است و فقهای چندی نیز در این موضوع به آن استناد کرده‌اند.[۴]

---

۱. کتاب النکاح: ج ۱۸ ص ۵۹۵۳ و ج ۲۳ ص ۷۳۱۱ ـ ۷۳۱۲.
۲. الکافی: ج ۵ ص ۴۹۲ و ج ۷ ص ۱۶۳.
۳. وسائل الشیعة: ج ۲۱ ص ۶۹ ـ ۷۱.
۴. از جمله، ر.ک: الحدائق الناضرة: ج ۲۵ ص ۳۳، الأنوار اللّوامع: ج ۱۰ ص ۲۴۸، جواهر الکلام: ج ۳۱ ص ۲۲۳ ـ ۲۲۴، تفصیل الشریعة (النکاح): ص ۵۰۶.

در بارهٔ حکم دوم موجود در توقیع که سیّد محمّدکاظم یزدی، ظاهر آن را جواز تغییر در وقف، در صورت شرط اوّلیه می‌داند،[۱] می‌دانیم که تغییر وقف از جمله در بارهٔ کسانی که بر آنان وقف شده، حتّی به وسیلهٔ واقف، جایز نیست؛ امّا این پرسش از گذشته مطرح بوده است که: آیا واقف می‌تواند هنگام وقف، کم و زیاد کردن موقوفٌ علیه را به خواست خود، شرط کند؟

در بارهٔ شرط خارج کردن برخی افراد از وقف، چنان که همین فقیه آورده، فقهای مشهور، چنین وقفی را باطل شمرده‌اند و حتّی شهید ثانی، آن را مورد اتّفاق فقهای شیعه دانسته است، به این دلیل که با مقتضای اوّلیهٔ وقف که لزوم آن است، سازگاری ندارد.[۲] البتّه برخی مانند شیخ محمّدحسن نجفی و سیّد محمّدکاظم یزدی، در این سخن و دلیل آن، خدشه کرده و وقف را با وجود چنین شرطی نیز درست شمرده‌اند و فرقی میان این شرط و شرط افزودن فرد یا افرادی دیگر به موقوفٌ علیه که در این توقیع جایز شمرده شده، ندیده‌اند.[۳]

به هر حال، چنان که صاحب عروه بِدان اذعان کرده، فقها صورت دوم را ـ که واقف از آغاز و هنگام وقف، شرط کند که هر کس را که در آینده خواست، در شمارِ موقوفٌ علیه قرار دهد ـ، درست شمرده و آن را ناسازگار با ماهیّت وقف ندیده‌اند. خود صاحب عروه نیز آن را درست می‌داند، از جمله به دلیل همین توقیع که جعفر بن حمدان در آغاز وقف، شرط کرده بود که تا وقتی زنده است، بتواند کم و زیاد کند.[۴] پیش از وی، برخی از فقهای دیگر، مانند آل عصفور بحرانی و صاحب جواهر نیز این برداشت از توقیع را داشته‌اند.[۵] پس از ایشان نیز فقهای دیگری مانند

---

۱. تکملة العروة الوثقی: ج ۱ ص ۲۴۴.
۲. مسالک الأفهام: ج ۵ ص ۳۶۸.
۳. جواهر الکلام: ج ۲۸ ص ۷۷ ـ ۷۹، تکملة العروة الوثقی: ج ۱ ص ۲۴۳.
۴. تکملة العروة الوثقی: ج ۱ ص ۲۴۴.
۵. الأنوار اللّوامع: ج ۱۳ ص ۳۲۴، جواهر الکلام: ج ۲۸ ص ۷۹.

آیة الله سیّد احمد خوانساری به آن استناد کرده‌اند.[۱]

۵۳. نماز در انواعی از پوست حیوانات (ح ۶۹۳)

پرسش از حکم نماز در لباس‌هایی که پوست، پشم، کُرک و یا موی حیوانات در آن به کار رفته و همواره مورد ابتلا بوده، در احادیث بسیاری مطرح شده است و شیخ حرّ عاملی، چندین باب را در ابواب لباس نمازگزار به آن اختصاص داده است؛[۲] امّا وی به رغم این که کتاب الخرائج و الجرائح ـ که این توقیع در آن آمده ـ از منابع کتابش بوده، این توقیع را نیاورده است. البتّه مصادیق مورد سؤال در توقیع، نوعاً در احادیث دیگر آمده است و زمینهٔ مباحث فراوانی شده و برخی اختلاف‌ها میان فقها را پدید آورده است که نیازی به گزارش آنها نیست.

نقطهٔ قابل توجّه، این است که به رغم این که شیخ حر، این توقیع را نیاورده، امّا فقهای چندی از جمله: فاضل هندی، سیّد جواد عاملی، شیخ محمّدحسن نجفی و آیة الله بروجردی آن را مورد توجّه قرار داده و بِدان استناد کرده‌اند.[۳]

بخش پایانی توقیع که شرط استفاده از چرم‌های وارداتی را ذبح شرعی حیوان و احراز آن می‌شمارد، پاسخی مطابق ضابطهٔ پذیرفته شده است که همان شرط مسلمان بودنِ ذبح کننده است. فقها با توجّه به وجود ادلّهٔ دیگر و این که پاسخ، ناظر به مصداقی بیرونی است، نیازی به استناد به این قسمت توقیع ندیده‌اند.

۵۴. صدقهٔ تراشیدن موی سر نوزاد (ح ۶۹۴)

تراشیدن موی سر نوزاد در روز هفتم ولادت و صدقه دادن طلا یا نقره به وزن موهای او، یکی از آداب استحبابی مربوط به نوزاد است که در کنار سنّت مؤکّد عقیقه، در احادیث چندی آمده است؛ سنّتی که پیامبر ﷺ در بارهٔ امام حسن ﷺ و امام

---

۱. جامع المدارک: ج ۴ ص ۲۱.

۲. ر.ک: وسائل الشیعة: ج ۴ ص ۳۴۳ به بعد.

۳. ر.ک: کشف اللثام: ج ۳ ص ۲۰۵، مفتاح الکرامة: ج ۵ ص ۴۷۶، جواهر الکلام: ج ۸ ص ۱۰۹، تقریر بحث السید البروجردی: ج ۱ ص ۲۴۳.

حسین﵇ بدان عمل نمود.[۱] آنچه نوعاً در این احادیث آمده، این است که هم‌وزن موی نوزاد، «طلا» یا «نقره» صدقه داده شود. ظاهر گفتهٔ فقها به پیروی ظاهر این حدیث، همین است.[۲] پرسش هارون بن مسلم در این توقیع ـ که جناب مجلسی اوّل، احتمال ضعیف داده که مقصود از تعبیر «صاحب الدّار»، امام هادی﵇ یا امام عسکری﵇ باشد ـ،[۳] این است که: آیا کار وی در صدقه دادن «درهم» به جای طلا یا نقره به وزن موی نوزادش درست بوده است یا نه؟ با توجّه به این که می‌دانیم درهم نیز از جنس نقره بوده است، پاسخ امام﵇ این است که درست نیست و سنّت، تنها دادن «طلا» و «نقره» است.

مجلسی اوّل، نخست، اذعان داشته که توقیع، مطابق حدیث متواتر است که نامی از «درهم» برده نشده؛ بلکه فقط طلا و نقره آمده و این توقیع، بیان کنندهٔ همان حدیث است ـ چنان که فقهای ما نیز همین را گفته‌اند ـ؛ امّا این احتمال را نیز مطرح کرده است که جواب امام﵇ در واقع، تأیید کار سؤال کننده است، نه ردّ آن؛ با این افزوده که غیر طلا و نقره، جایز نیست.[۴] آل عصفور بحرانی، با این توجّه که درهم، مصداقی از نقره است و از این رو، نفی جواز آن معنا ندارد، چاره را در حمل نقره به نقرهٔ غیر سکّه یا غیر خالص دیده است.[۵]

۵۵. شرط وجوب غسل مسّ میّت (ح ۱/۶۹۵)

پرسش نخست در این مجموعه سؤال‌های حِمیَری، در بارهٔ دو حدیث است که ظاهر یکی، نشان می‌دهد هر کس مُرده‌ای را مَس کند، هر چند هنوز سرد نشده باشد، باید غسل مسّ میّت کند، در حالی که در حدیث دوم، میان مسّ مُرده تا

---

۱. ر.ک: وسائل الشیعة: ج ۲۱ ص ۴۲۰ـ۴۲۵.
۲. از جمله، ر.ک: شرائع الإسلام: ج ۲ ص ۲۸۸، جواهر الکلام: ج ۳۱ ص ۲۵۸.
۳. روضة المتّقین: ج ۸ ص ۶۲۳.
۴. روضة المتّقین: ج ۸ ص ۶۲۳.
۵. الأنوار اللّوامع: ج ۱۰ ص ۲۹۹.

زمانی که گرم است، با زمان سرد شدن وی، فرق گذاشته است. فرض مسئله نیز در بارهٔ امام جماعتی شده که میان نماز، فوت می‌کند. در حدیث اوّل، آمده که او را عقب می‌برند و یکی از نمازگزاران، جلو می‌ایستد و نماز جماعت را کامل می‌کند و هر کس مُردهٔ یاد شده را مس کرده، غسل می‌کند. این، در حالی است که مسّ دستِ چنین امام جماعتی در این فاصلهٔ کوتاه، در زمان گرمی بدن او بوده و شاید دست فرد یا افرادی که او را عقب برده‌اند، به بدن او نخورده باشد و لباس او را گرفته باشند.

امام ﷺ در بارهٔ حدیث اوّل، تصریح کرده که کسی که مُرده را برده، تنها دست خود را می‌شوید و غسل ندارد. در بارهٔ حدیث دوم نیز بر همین نکته تأکید کرده که اگر در زمان گرم بودن مرده، آن را مس کرده، تنها دست خود را بشوید.

این، تفصیل حکمی است که در احادیث متعدّدی آمده است و شیخ حرّ عاملی هم در بابی که به وجوب غسل به دلیل مسّ مُردهٔ آدمی اختصاص داده، آورده است. وی بابی را ویژهٔ احادیثی ساخته که دلالت می‌کنند کسی که مُرده را پیش از سرد شدن یا پس از غسل، مس کند، غسل مسّ میّت ندارد و این توقیع را در آن آورده است.[۱] از این رو، این توقیع در هر دو پاسخ، در سیاق و مطابق احادیث متعدّد دیگر است و به این جهت، بارها مستند فقها قرار گرفته است.[۲] فقها در برابر برخی که غسل مسّ میّت را مستحب شمرده‌اند، برای اثبات وجوب آن، از جمله به همین توقیع، استناد کرده‌اند[۳] و بارها گواه اصل نجاست مُردهٔ آدمی نیز شمرده شده است،[۴] چنان که آیة الله سیّد احمد خوانساری در استدلال بر جواز جای‌گزین کردن

---

۱. ر.ک: وسائل الشیعة: ج ۳ ص ۲۸۹ ـ ۲۹۴ و ۲۹۵ ـ ۲۹۶.

۲. از جمله، ر.ک: کشف اللّثام: ج ۲ ص ۴۲۸، الحدائق الناضرة: ج ۳ ص ۳۳۰، کتاب الطهارة، خمینی: ج ۳ ص ۱۲۲ ـ ۱۲۳.

۳. از جمله، ر.ک: مستند الشیعة: ج ۳ ص ۳۱، مستمسک العروة الوثقی: ج ۳ ص ۴۶۶، مصباح الهدی: ج ۵ ص ۲۸۴.

۴. از جمله، ر.ک: جواهر الکلام: ج ۵ ص ۳۰۵، کتاب الطهارة، شیخ انصاری: ج ۵ ص ۴۲، مصباح الفقیه: ←

امام جماعت دیگر در میان نماز پس از فوت یا بیهوش شدن امام جماعت ـ که حکمی مورد وفاق است ـ، از جمله به این توقیع، استناد کرده است.[۱]

تنها نکتهٔ مورد تأمّل، ظاهر دستور به شستن دست به صِرف مَس است که شامل صورت نبودِ رطوبت نیز می‌شود؛ امری که در برخی احادیث دیگر نیز به صورت مطلق آمده است؛ امّا فقها، نوعاً آن را حمل بر فرض رطوبت کرده‌اند، با این توجّه که آنچه در میان عرف و عقلا، امری ارتکازی است، این است که بدون رطوبت، نجاست، سرایت نمی‌کند.

این، نکته‌ای است که از جمله در بیان امام خمینی آمده و ایشان بر پایهٔ آن، اطلاق توقیع را مقیّد به فرض رطوبت و سرایت نجاست شمرده است.[۲] با این حال، علّامه حلّی تماس با مُرده بدون رطوبت را نیز مایهٔ سرایت نجاست، شمرده است.[۳]

۵۶. فراموشی در تسبیحات نماز جعفر طیّار (ح ۲/۶۹۵)

ویژگی عمدهٔ نماز جعفر طیّار، تسبیحات سیصدگانهٔ آن است که در هر چهار رکعت آن، توزیع شده است و به همین جهت به آن «نماز تسبیح» نیز گفته می‌شود. در هر رکعت، ۷۵ بار ذکر «سبحان الله و الحمد لله و لا إله إلّا الله و الله أکبر» تکرار می‌شود: پانزده بار پس از حمد و سوره، ده بار در هر رکوع و هر سجده و پس از سر برداشتن از آنها. پرسش این است که: اگر در یکی از این احوال، این ذکر فراموش شود، آیا می‌توان در حالت دیگر که به یاد می‌آورد، آن را جبران کرد یا باید از آن گذشت؟

« ج ۷ ص ۱۱۰.

۱. جامع المدارک: ج ۱ ص ۵۰۰.

۲. کتاب الطهارة، خمینی: ج ۳ ص ۹۳ـ۹۵.

۳. منتهی المطلب: ج ۲ ص ۴۵۸.

پاسخ امام ﷺ در این توقیع که مشابه آن در فقه الرضا ﷺ آمده،[۱] این است که نمازگزار در حالت بعدی که به یاد می‌آورد، آن را جبران کند. فقها[۲] بارها به این پاسخ ـ که تنها حدیث موجود در بارهٔ این موضوع است و شیخ حرّ عاملی بابی را به آن اختصاص داده، استناد کرده و بر پایهٔ آن، فتوا داده‌اند، چنان که سیّد جواد عاملی گفته، ظاهر سخن برخی نشان می‌دهد[۳] و برخی مانند محقّق اردبیلی، وحید بهبهانی و محدّث بحرانی، بر آن تصریح کرده‌اند.[۴]

وحید بهبهانی، پس از نقل توقیع از کتاب الاحتجاج طَبرِسی و نیز عبارت فقه الرضا ﷺ، عمل به آن را بی‌اشکال می‌شمارد، به این دلیل که هر دو کتاب، معتبر است، بویژه در مثل چنین حکمی که مقصود وی، استحبابی بودن حکم و مشمول ادلّهٔ تسامح در ادلّهٔ سنن بودن است، در حالی که پیش از طَبرِسی که توقیع را بدون سند آورده، شیخ طوسی آن را با سند معتبر، نقل کرده است.[۵]

محقّق نراقی، ضمن استناد به توقیع، مقتضای اطلاق آن را فرض فراموشی تا پس از نماز نیز می‌داند. از این رو، اگر پس از نماز نیز به خاطر آورد که بخشی را نگفته، آن را قضا می‌کند.[۶] ظاهر اطلاق سخن سیّد محمّدکاظم یزدی و هم صریح آن نیز همین است؛ امّا برخی فقهای بعدی مانند آقاضیا عراقی، سیّد محسن حکیم و امام خمینی بر وی خُرده گرفته‌اند و نشان می‌دهد که اینان، شمول توقیع نسبت به جبران پس از نماز را نپذیرفته یا در آن تردید داشته‌اند.[۷] آقای حکیم با ذکر

---

۱. فقه الرضا ﷺ: ص ۱۵۶.

۲. وسائل الشیعة: ج ۸ ص ۶۱.

۳. مفتاح الکرامة: ج ۹ ص ۲۳۷.

۴. مجمع الفائدة و البرهان: ج ۳ ص ۳۰، مصابیح الظلام: ج ۳ ص ۴۱ ـ ۴۲، الحدائق الناضرة: ج ۱۰ ص ۵۰۱ و ۵۰۸.

۵. الغیبة، طوسی: ص ۳۷۳.

۶. مستند الشیعة: ج ۶ ص ۳۷۵.

۷. ر.ک: العروة الوثقی: ج ۳ ص ۳۱۸ و ۴۰۶.

استدلال صاحب عروه به توقیع، شمول آن را با تردید آشکار، مواجه دیده است.[۱]

توضیح آیة الله خویی در اشکال یاد شده نیز این است که وقتی فراموشی در یک «حالت» نماز است، به یاد آوردن و جبران نیز در «حالت» دیگری از خود نماز است، نه پس از آن، و این امری است که در نگاه ایشان، روشن است.[۲] به هر حال به رغم این که آیة الله خویی بر خلاف نظر خود در جای دیگری ـ که پیش‌تر آوردیم ـ، سند توقیع را در این جا معتبر ندانسته، فقهای بسیاری، آن را قابل استناد دیده و به آن عمل کرده‌اند.

۵۷. خروج زن از خانه در عدّهٔ وفات (ح ۳/۶۹۵ و ۴ و ۵)

زن شوهر مُرده، چنان که احادیث و فتاوا به روشنی نشان می‌دهند، در زمان عدّهٔ وفات نمی‌تواند خود را زینت کند و از زیورآلات، چه در لباس و چه در بدن، بهره ببرد؛ امّا آیا در این مدّت می‌تواند از خانهٔ شوهر بیرون برود یا در جای دیگری ساکن گردد؟

ظاهر برخی احادیث، می‌رسانَد که وی تنها می‌تواند برای امور لازم از خانه خارج شود و بویژه مُجاز نیست شب را بیرون از خانه به سر ببرد؛ امّا ظاهر برخی و صریح برخی دیگر از احادیث، نشان دهندهٔ جواز آن است. شیخ حرّ عاملی، احادیث مربوط را در چند باب جداگانه آورده است و این سه توقیع در کنار احادیثی آمده که به صورت کلّی یا در صورت نیاز زن، بیرون رفتن را جایز می‌دانند.[۳] احادیثی که منع از خروج را می‌رسانند، موجب شده تا محدّث بحرانی در جمعِ میان مجموع احادیث، جواز خروج را مشروط به صورت ضرورت و نیاز بداند. وی از جمله همین سه توقیع را شاهد گرفته است؛[۴] امّا فقها، نوعاً منعی ندیده و

---

۱. مستمسک العروة الوثقی: ج ۷ ص ۵۸۸.

۲. موسوعة الإمام الخوئی: ج ۱۹ ص ۹۲.

۳. ر.ک: وسائل الشیعة: ج ۲۲ ص ۲۳۳ ـ ۲۴۷.

۴. الحدائق الناضرة: ج ۲۵ ص ۴۷۱ ـ ۴۷۲.

شرطی نگذاشته‌اند و دست بالا، این است که نتیجهٔ جمع میان احادیث را حکم به «کراهت خروجِ غیر لازم» یا «استحباب عدم خروج» و گاه «احتیاط مستحب بودن ترک خروج» دیده‌اند، چنان که جناب صاحب جواهر تصریح می‌کند هیچ یک از فقهای به تعبیر وی معتبر را نیافته که قائل به منع شده باشند. وی سپس به گفتهٔ محدّث بحرانی اشاره می‌کند که از جمله به قرینهٔ این سه توقیع، قائل به جواز مشروط شده است؛ ولی ایشان ضمن خرده‌گیری به روش کلّی اجتهادی بحرانی، تأکید می‌کند که احادیث، به روشنی جواز مطلق را می‌رسانند که فقها نیز نوعاً گفته‌اند؛ امّا در موارد غیر ضرور، کراهت دارد.[۱]

حال می‌توان گفت نظر و روش فقهای ما از گذشته تا کنون در جمعِ میان احادیث این موضوع و حکم به جواز مطلق ـ که گاه صریح و گاه ظاهرِ احادیث چندی است ـ، شاهد روشنی است که نفی بیرون ماندن زن در شب در پاسخ به سؤال دوم و سوم توقیع و مشروط کردن خروج به نیاز زن و نبودِ فردی دیگر برای انجام آن در سؤال سوم، امری الزامی، به معنای عدم جواز نیست و این سه توقیع ـ چنان که پاره‌ای فقهای دیگر نیز به آن استناد کرده‌اند ـ، در سیاق احادیث متعدّد دیگری است که مانع استنباط حکم جواز مطلق به وسیلهٔ فقهای ما نشده است.

۵۸. سوره‌های بافضیلت‌تر در نماز (ح ۵/۶۹۵)

احادیث متعدّدی در بارهٔ فضائل قرائت بسیاری از سوره‌های قرآن در دست است؛ امّا در نماز، بیش از همه بر فضیلت و مداومت بر سوره‌های «توحید»، «قدر» و «جحد»، تأکید شده است. شیخ حرّ عاملی، دو باب را به فضیلت این سوره‌ها اختصاص داده است: یکی استحباب قرائت سورهٔ «قدر» و «توحید» در نمازهای واجب حتّی نماز صبح، و دیگر، استحباب قرائت سوره‌های جحد و توحید در نمازها و کراهت ترک سورهٔ توحید. (او این توقیع شریف را در باب نخست،

---

۱. جواهر الکلام: ج ۳۲ ص ۲۷۹ ـ ۲۸۰.

آورده است)؛[۱] امّا وی دست کم، در چهار باب دیگر، احادیث متعدّدی را آورده که به صورت کلّی یا در خصوص برخی روزها یا نمازها، نشان از استحباب قرائت سوره‌های دیگر می‌کند.[۲] این احادیث و چگونگی جمع میان آنها، موجب گفته‌های فراوانی میان فقهای ما شده است که سیّد جواد عاملی، گزارشی مبسوط از بخشی از آرای آنان را آورده است و نیازی به بازگویی آن نیست.[۳]

ابهام حِمیَری در مواجهه با برخی از احادیث که ظاهر آن ناسازگار می‌نماید، این بوده که به کدام باید عمل کرد یا چگونه باید میان آنها جمع کرد؟ امام‌ﷺ در عین این که ثواب قرائت سوره‌های دیگر در نماز را نفی نمی‌کند، همانند چند حدیث دیگری که بر مداومت بر سوره‌های توحید و قدر تأکید جسته، اذعان می‌کند که قرائت این دو به قصد فضیلتی که دارند، مایهٔ هر دو ثواب است: ثواب این سوره‌ها و ثواب سوره‌ای که نخوانده تا یکی از این دو سوره را بخواند.

به رغم احادیث مشابه، این توقیع مورد توجّه و استدلال فقها بوده است، از جمله محقّق اردبیلی که ضمن استناد به آن، این نکتهٔ شیخ صدوق را نیز بازگویی کرده است که فلسفهٔ استحباب قرائت سورهٔ «قدر» در رکعت اوّل، این است که «قدر»، سورهٔ پیامبرﷺ و اهل بیت‌ﷺ است و استحباب سورهٔ توحید در رکعت دوم به این سبب است که دعای پس از قرائت آن، مستجاب می‌شود و در رکعت دوم، پس از قرائت، قنوت خوانده می‌شود.[۴] فاضل سبزواری، فاضل هندی، محدّث بحرانی، شیخ موسی کاشف الغطاء، محقّق نراقی، شیخ انصاری، آقارضا همدانی، سیّد محسن حکیم و سیّد عبد الأعلی سبزواری از جمله فقهایی هستند که به این توقیع، استناد کرده‌اند.[۵]

---

۱. وسائل الشیعة: ج ۶ ص ۷۸ـ ۸۲.

۲. وسائل الشیعة: ج ۶ ص ۱۱۴ـ ۱۲۲.

۳. ر.ک: مفتاح الکرامة: ج ۷ ص ۲۳۹ـ ۲۵۹.

۴. مجمع الفائدة و البرهان: ج ۲ ص ۲۴۲.

۵. ذخیرة المعاد: ج ۲ ص ۲۷۹، کشف اللّثام: ج ۴ ص ۵۵، الحدائق الناضرة: ج ۸ ص ۱۸۰، منیة الراغب: «

۵۹. وقت وداع با ماه رمضان (ح ۶/۶۹۵)

در وداع با ماه رمضان و به جا آوردن آداب آن ـ که عمده، دعاهای آن است ـ، یک پرسش این است که: زمان آن، آخرین شب ماه است، یا پایان روز آخر ماه که هلال شوّال دیده می‌شود؟ این مسئله‌ای است که حمیری آن را مورد اختلاف شمرده و سبب پرسش وی شده است. پرسش دیگر، این است که: اگر کسی احتمال می‌دهد ماه، سی روز کامل نباشد، آیا می‌تواند ۲۹ روز را ملاک قرار دهد؟ این پرسشی است که حِمیَری آن را نپرسیده؛ امّا امام ﷺ بِدان نیز پاسخ داده و فرموده است که اگر شخص، نگران ناقص بودن ماه و از دست دادن وداع با آن است، در هر دو شب، وداع می‌کند.

استحباب وداع با ماه رمضان در آخرین شب ـ که در این توقیع شریف بـه آن اشاره شده ـ و نیز وداع در آخرین جمعه ـ که در حدیثی دیگر به نقل از پیامبر ﷺ آمده و شیخ حرّ عاملی هر دو را در بابی ویژه نقل کرده ـ،[1] نوعاً در کتاب‌های فقه استدلالی نیامده و طبعاً این توقیع نیز مطرح نشده است و تنها در منابع حدیثی در بخش دعا و آداب ماه رمضان، ذکر شده است.[2] به هر حال، جناب ابن طاووس به این توقیع در کتاب الإقبال، استناد کرده است[3] و شیخ هادی کاشف الغطا به مفاد آن، فتوا داده است.[4]

« ص ۲۵۶، مستند الشیعة: ج ۵ ص ۱۸۱، کتاب الصلاة: ج ۱ ص ۴۳۰، مصباح الفقیه: ج ۱۲ ص ۳۰۰، مستمسک العروة الوثقی: ج ۶ ص ۲۸۳، مهذّب الأحکام: ج ۶ ص ۳۶۷.

۱. وسائل الشیعة: ج ۱۰ ص ۳۶۴ـ۳۶۵.

۲. از جمله ر.ک: تهذیب الأحکام: ج ۳ ص ۱۲۲ـ۱۲۷، مصباح المتهجّد: ج ۲ ص ۶۳۶ـ۶۴۸، البلد الأمین: ص ۲۳۲، المصباح، کفعمی: ص ۶۳۴.

۳. الإقبال: ج ۱ ص ۴۲۱.

۴. هدی المتّقین: ص ۶۶.

۶۰. احکام توقیع اسحاق بن یعقوب[۱]

یکی از توقیعاتی که در میان فقهای متأخّر به دلیل وجود چند حکم شرعی در آن، بسی شهرت دارد، توقیعی است که شیخ صدوق و شیخ طوسی، آن را هر یک به سند خود از جناب محمّد بن یعقوب کلینی، صاحب کتاب الکافی، نقل کرده‌اند و نوشته‌اند که وی، آن را از اسحاق بن یعقوب، روایت کرده و متن آن را پاسخ‌های ولیّ عصر ﷺ به پرسش‌های وی از طریق نایب دوم، جناب محمّد بن عثمان عَمری، شمرده و گفته است امام ﷺ آن را با خطّ خود نوشته است.[۲]

از سوی دیگر، طَبرِسی نیز آن را بدون نام بردن از شیخ صدوق یا شیخ طوسی، از کلینی، از اسحاق نقل کرده است[۳] و پیداست مأخذ وی، همین دو منبع بوده است. اگر به سند شیخ صدوق به کلینی نیز نتوان اعتماد کامل کرد، امّا هیچ تردیدی در بارهٔ درستی و حتّی عالی بودن سند شیخ طوسی به کلینی نیست.[۴] بنا بر این، اگر برخی مانند سیّد علی طباطبایی، سند توقیع را با این تعبیر که «چند نفر راوی ناشناخته» در آن است، ضعیف شمرده‌اند،[۵] پیداست به نقل شیخ صدوق، نظر داشته‌اند که شیخ حرّ عاملی، تنها آن را آورده است[۶] و نقل شیخ طوسی را که در کتابی غیر فقهی آورده و تنها یک نفر ناشناخته دارد، ندیده‌اند.

به هر حال، هیچ تردیدی در اعتبار کامل سند توقیع تا اسحاق بن یعقوب نیست.

---

۱. توقیع اسحاق بن یعقوب. گرچه در فصلی دیگر آمده (ر.ک: ج ۵ ص ۶ (بخش پنجم / فصل چهارم / پاسخ پرسش‌های اسحاق بن یعقوب)) امّا به دلیل داشتن چند فراز مهمّ فقهی، در تکمیل این بررسی، شایسته توجّه است.

۲. کمال الدین: ج ۲ ص ۴۸۳، الغیبة، طوسی: ص ۲۹۰.

۳. الاحتجاج: ج ۲ ص ۴۶۹.

۴. علوّ سند، به دلیل این است که شیخ طوسی، توقیع را از چند طریق مورد وثوق، از کلینی نقل می‌کند. وی می‌نویسد: «أخبرنی جماعة عن جعفر بن محمّد بن قولویه و أبی غالب الزُّراری و غیرهما عن محمّد بن یعقوب الکلینی، عن إسحاق بن یعقوب».

۵. ریاض المسائل: ج ۵ ص ۲۷۵.

۶. وسائل الشیعة: ج ۲۷ ص ۱۴۰.

عمدهٔ سخن در بارهٔ وی است که در منابع رجالی اصلی، چیزی در بارهٔ او گفته نشده است.[۱] با این حال از نظر حجم استناد به بخش‌های فقهی این توقیع در منابع فقهی متأخّر، بیشترین حجم را در مقایسه با دیگر توقیعات فقهی به خود اختصاص داده است و نشان می‌دهد به رغم ناشناخته بودن اسحاق و نیز عدم ذکر متن پرسش‌ها، فقهای ما اجمالاً به آن اعتماد کرده‌اند.

این اعتماد با توجّه به مباحث اعتمادآفرینی که در سال‌های اخیر در شناساندن اعتبار سندی این توقیعِ مهم صورت گرفته، امری در خور توجّه و بلکه کاملاً به‌جاست و مایهٔ اطمینان عقلایی به صحّت سند توقیع می‌گردد. نکتهٔ محوری این مباحث، لزوم توجّهی است که باید به جایگاه جناب کلینی و اهمّیت توقیع‌ها از نظر ادّعای ارتباط با امام عصر ﷺ و صدور آن برای برخی خواصّ شیعه و داشتن دست‌خطّ امام ﷺ و حضور کلینی در بغداد، آن هم در دورهٔ غیبت صغرا داشت. برای کلینی، امکان بررسی و تحقیق در بارهٔ ادّعای مکاتبهٔ اسحاق بن یعقوب با امام ﷺ و دریافت پاسخ، وجود داشته است و صرف نظر از محتوای توقیع، پذیرش بی‌دلیل اصل چنین ادّعایی از سوی فردی ناشناخته و نقل آن برای کسانی مانند ابن قولویه و ابو غالب زُراری، امری نیست که بتوان در بارهٔ کسی مانند ثقة الإسلام کلینی به راحتی پذیرفت و این، نشان می‌دهد که کلینی، یا اسحاق بن یعقوب را از نزدیک می‌شناخته (بویژه اگر این احتمال درست باشد که برادر او بوده است)، یا به وثاقت و صداقت وی، اطمینان یافته است و همین اندازه برای اعتماد ما به سند، کافی است، علاوه بر این که به صورت گسترده‌ای مورد عمل و استناد فقها قرار گرفته است.[۲]

---

۱. مرحوم شیخ محمّدتقی شوشتری، اسحاق بن یعقوب را برادر محمّد بن یعقوب کلینی دانسته است (قاموس الرجال: ج ۱ ص ۷۸۶).

۲. در بارهٔ اعتبار سندی این توقیع شریف، از جمله می‌توان از مباحث ارزندهٔ آیة الله سیّد کاظم حائری که در

«

فراوانی استناد به این توقیع، به دلیل اهمّیت و گستردگی موضوعاتی است که در این توقیع، مورد توجّه فقها قرار گرفته است، از جمله، مسئلهٔ حجّیت اجتهاد و لزوم رجوع به فقها در مسائل شرعی و نیز موضوع مهمّ ولایت فقیه که جملهٔ «وَ أَمَّا الحَوادِثُ الواقِعَةُ فَارجِعوا فيها إلىٰ رُواةِ حَديثِنا، فَإِنَّهُم حُجَّتي عَلَيكُم وَ أَنَا حُجَّةُ اللهِ عَلَيهِم»، زمینهٔ مباحث بسیار گسترده‌ای را در میان فقها در بارهٔ آن، فراهم ساخته است؛ جمله‌ای که صدها بار در منابع فقهی قرن یازدهم به بعد آمده است و گستردگی آن، ما را از ذکر نمونهٔ این منابع، بی‌نیاز می‌کند و امروزه با توجّه به مباحثی که فقهای ما در بارهٔ این بخش از توقیع مطرح کرده‌اند، هیچ فقیهی بدون توجّه به آن به موضوع ولایت فقیه و بویژه مسئلهٔ اجتهاد و تقلید نمی‌پردازد.

آنچه بیش از همه در بارهٔ مفاد این بخش، مورد توجّه و بحث و اختلاف است، تعیین قلمرو «حوادث واقعه» و محدودهٔ ارجاع به فقهاست، که برخی آن را تنها مربوط به جایگاه افتا و لزوم رجوع به فقها در شناخت احکام شرعی و در محدودهٔ ادلّهٔ اجتهاد و تقلید دانسته‌اند، و برخی در ردیف ادلّهٔ تعیین منصب قضا برای فقها نیز به آن توجّه کرده‌اند و برخی مانند محقّق نراقی[1] و امام خمینی،[2] آن را در سطح ادلّهٔ ولایت عامّ فقیه دیده‌اند.

دیگر مسئلهٔ مهم، خمس و حکم آن در دورهٔ غیبت است که جملهٔ: «وَ أَمَّا الخُمسُ فَقَد أُبيحَ لِشيعَتِنا، وَ جُعِلوا مِنهُ في حِلٍّ إلىٰ وَقتِ ظُهورِ أمرِنا، لِتَطيبَ وِلادَتُهُم وَ لا تَخبُثَ» با این پیش‌درآمد: «وَ أَمَّا المُتَلَبِّسونَ بِأَموالِنا، فَمَنِ استَحَلَّ مِنها شَيئاً فَأَكَلَهُ فَإِنَّما يَأكُلُ النّيرانَ»، در

چند اثر خود آورده و توقیع را از نظر سند «صحیح» شمرده، بهره برد (ر.ک: أساس الحکومة الإسلامیة: ص ۱۵۵ ـ ۱۵۶ و ۲۲۵ ـ ۲۲۹، ولایة الأمر فی عصر الغیبة: ص ۲۱ ـ ۲۲ و ۱۲۰ ـ ۱۲۲، المرجعیة و القیاده: ص ۱۵۳). در برخی منابع فقهی دیگر نیز شاهد مباحث مفید دیگر در اعتباربخشی به سند این توقیع هستیم (از جمله، ر.ک: الدُرّ النضید فی الاجتهاد و الاحتیاط و التقلید: ج ۱ ص ۲۹۴ ـ ۲۹۵، نظام القضاء و الشهادة فی الشریعة الإسلامیة الغراء: ج ۱ ص ۷۷، مجلّة فقه أهل البیت علیهم السلام، ش ۳۶ ص ۱۳۳ ـ ۱۴۳.

۱. عوائد الأیّام: ص ۵۳۲.

۲. کتاب البیع: ج ۲ ص ۶۳۵.

میان ادلّهٔ مختلف و متفاوت آن، یک دلیل مورد توجّه به شمار می‌رود و بارها مورد ارزیابی و استناد فقها قرار گرفته است. چنان که در بند شمارهٔ سه اشاره شد، گوناگونی احادیث مربوط به خمس، موجب شده که گفته‌های بسیاری در بارهٔ حکم آن پدید آید.[۱]

این بخش از توقیع، بیشتر از این منظر مورد توجّه و بررسی قرار گرفته که ظاهر آن، نشان از بخشش خمس توسّط امامان ﷺ در دورهٔ غیبت دارد؛ امری که محقّق سبزواری ـ که از نخستین فقهایی است که به این جملهٔ توقیع استناد کرده ـ، به استناد آن و برخی ادلّهٔ دیگر، اجمالاً به آن تمایل پیدا کرده است؛[۲] امّا فقهای پیش یا پس از وی، نوعاً با توجّه به ادلّهٔ دیگر، این نظر را رد کرده و اصل وجوب خمس، حتّی در درآمدهای سالیانه را پذیرفته‌اند و اختلافات آنان ـ که ناشی از چگونگی جمعِ میان احادیث است ـ، نوعاً به مسائل فرعی آن بر می‌گردد.

تحلیل خمس در این توقیع را نیز برخی مانند شیخ حرّ عاملی و محدّث بحرانی، محدود به سهم امام ﷺ و در فرض عدم دسترس به وی و عدم نیاز سادات گرفته‌اند[۳] و بسیاری از فقها به گواهی موضوع «طیب ولادت» که در توقیع آمده، آن را مربوط به خصوص اموال ویژهٔ امام ﷺ در خصوص «مناکح» و «مساکن» و مانند آن دانسته‌اند که ادلّهٔ دیگری نیز بر اباحهٔ آن وجود دارد. در بارهٔ معنا و محدودهٔ تحلیل خمس، از گذشته میان فقها، مباحث چندی وجود داشته است و در منابع فقهی مربوط به خمس نیز در بارهٔ آن سخن گفته شده است.

یکی از ادلّه‌ای که موجب شده فقها ظاهر این توقیع را مانند برخی ادلّهٔ دیگر نپذیرند و مربوط به موارد خاص بدانند، برخی توقیعات دیگر است که حجّت ﷺ

---

۱. برای آشنایی با این دیدگاه‌ها که به حدود بیست قول می‌رسد، ر.ک: الحدائق الناضرة: ج ۱۲ ص ۴۳۷ ـ ۴۴۴. نیز، ر.ک: درآمدی بر نظریهٔ شیخ انصاری در بارهٔ خمس: ص ۴ ـ ۱۳.

۲. ر.ک: ذخیرة المعاد: ج ۲ ص ۴۸۰ ـ ۴۸۳.

۳. وسائل الشیعة: ج ۹ ص ۵۴۳ و ۵۵۰، الحدائق الناضرة: ج ۱۲ ص ۴۴۸.

در آنها، کسانی را که اموال و حقوق مالی آنان را پایمال و بدون اجازه در آن تصرّف می‌کنند، به شدّت نکوهش و حتّی لعن نموده است، مانند این جملهٔ: «لَعنَةُ اللهِ وَ المَلائِکَةِ وَ النّاسِ أجمَعینَ عَلیٰ مَنِ استَحَلَّ مِن مالِنا دِرهَماً».[۱] آنچه در بند سه آمد نیز در همین جهت است.

بخش دیگر این توقیع، جملهٔ: «ثَمَنُ المُغَنِّیَةِ حَرامٌ»[۲] است که بر حُرمت بهای کنیز آوازه‌خوان دلالت می‌کند و مفاد آن در احادیثی چند آمده است[۳] و فقهای ما در بحث خرید و فروش و نیز بحث حرمت غنا به آن و دیگر ادلّهٔ مسئله پرداخته‌اند.[۴]

بخش چهارم، جملهٔ: «وَ أمّا الفُقّاعَ فَشُربُهُ حرامٌ»[۵] است که تأکید بر حرمت آب‌جو دارد. اگر چه برخی مذاهب فقهی وَقعی به حُرمت آن نگذاشته‌اند، امّا اهل بیت علیهم‌السلام در احادیث فراوانی تأکید دارند که آب‌جو، حرام است.[۶] در برخی احادیث شیعه آمده است که «فُقّاع (آب‌جو)»، نوعی خمر است که دیگران آن را ناچیز شمرده‌اند.[۷] ملاحظهٔ مباحث فقها نشان می‌دهد که اصل حکم در میان آنان، امری مسلّم است[۸] و آنان به برخی جهات دیگر آن، مانند بحث از نجاست آن پرداخته‌اند. از این رو و با توجّه به نصوص فراوان در بارهٔ این حکم، فقهای ما نیازی به استناد به این توقیع ندیده‌اند و از این رو، جز منابع حدیثی، در

---

۱. ر.ک: ج ۴ ص ۳۷۴ ح ۷۲۴، وسائل الشیعة: ج ۹ ص ۵۴۱.
۲. ر.ک: ج ۴ ص ۴۲۷ ح ۷۵۰.
۳. ر.ک: وسائل الشیعة: ج ۱۷ ص ۱۲۲ ـ ۱۲۴.
۴. از جمله، ر.ک: ینابیع الأحکام: ج ۲ ص ۱۵۶، مستند تحریر الوسیلة: ج ۱ ص ۳۹۴، المکاسب المحرمة، خمینی: ج ۱ ص ۱۸۸ و ۱۹۱، مهذّب الأحکام: ج ۱۶ ص ۱۱۰.
۵. ر.ک: ج ۵ ص ۶ ح ۷۵۰.
۶. ر.ک: وسائل الشیعة: ج ۲۵ ص ۳۵۹ ـ ۳۶۶.
۷. ر.ک: وسائل الشیعة: ص ۳۵۵.
۸. مفتاح الکرامة: ج ۲ ص ۳۴.

سایر منابع فقهی نیامده است.

جمع‌بندی

این بررسی تفصیلی، نشان داد همان گونه که در آغاز آوردیم، توقیعات فقهی در ردیف دیگر احادیث و ادلّهٔ فقهی و مانند آنها، از اعتبار نسبی برخوردار و از گذشته مورد استناد فقهای ما بوده‌اند و اگر بخشی از آنها نیز به صورت مُرسل نقل شده‌اند یا سند آنها از نگاه رجالی و حدیث‌شناسی مورد تأمّل است، امّا همانند احادیث مشابه، نوعاً مورد توجّه و استناد قرار گرفته و گاه در تأیید موضوعی از آنها بهره برده شده است و می‌دانیم عمل و اعتنای فقها، نوعاً دلیل اجمالی بر اعتبار احادیثی به شمار می‌رود که نصاب لازم برای اعتماد فقهی به سند رجالی آنها وجود ندارد، چنان که دیدیم محتوای بسیاری از این توقیعات، در نصوص دیگر نیز عیناً یا اجمالاً آمده است.

از سوی دیگر، برخی ابهامات اوّلیه در فهم درست پاسخ‌ها با مراجعه به احادیث و گفته‌های فقها، رفع می‌گردند، ضمن آن که نوع پاسخ‌ها با ادلّهٔ دیگر، سازگارند و یا دست کم با قواعد و ادلّهٔ دیگر ناسازگار نیستند. البتّه اندکی از آنها نیز برای فقها یا برخی از آنان، قابل استناد نبوده است و این امر با توجّه به شرایط طرح پرسش و پاسخ‌ها و محدودیت‌های مکاتبات از نظر وضوح، امری طبیعی است، به گونه‌ای که خود مکاتبه بودن در نگاه برخی فقها در رساندن مقصود و در نتیجه، تمسّک به ظاهر آن، نوعی مانع نسبی به شمار می‌رود و اختصاص به این توقیعات ندارد، چنان که امام خمینی در استناد به یکی از همین توقیع‌ها به این نکته کلّی توجّه داده است.[1]

از این رو، این تعبیر که شیخ طوسی از ابو نصر هبة الله بن محمّد در بارهٔ نایب دوم، جناب محمّد بن عثمان عَمری، نقل کرده است که وی در بارهٔ پرسش‌هایی که

---

۱. کتاب الخلل فی الصلاة، ص ۱۹۸.

از او می‌کردند، پاسخ‌های شگفتی می‌داده،[۱] اگر مقصود وی پاسخ‌هایی ناسازگار با دیگر نصوص و قواعد است، باید گفت دست کم تا آن جا که به مسائل فقهی بر می‌گردد و آنچه از این توقیع‌ها مانده، چنین نیست و اگر در بقیّهٔ موارد است، آن نیز قابل بررسی است؛ ولی گمان نمی‌رود پاسخ‌هایی ناسازگار با اصول و موازین پذیرفته شده باشد. همچنین احتمال می‌رود با توجّه به مطالب ستایش‌آمیزی که ابو نصر در بارهٔ عثمان بن سعید نقل کرده، این تعبیر وی در مقام تأکید بر ارتباط وی با حجّت ﷺ و عدم صدور توسّط خود وی است؛ امری که با توجّه به برخی تبلیغات و تردیدافکنی‌ها بویژه در گذشته، برای برخی موجب پرسش شده بود.

---

۱. ر.ک: ج ۳ ص ۳۴۶ ح ۶۲۴.

الفصل الثالث

توقيعاتٌ تشيرُ إلى كراماتِ الإمامِ عليه السلام

١/٣

إستجابةُ دعواتِ الإمامِ عليه السلام

أ ـ إستجابةُ دُعائِهِ لِلصَّدوقِ الأوَّلِ

٦٩٦. كمال الدين: حَدَّثَنا أبو جَعفَرٍ مُحَمَّدُ بنُ عَلِيٍّ الأَسوَدُ رضي الله عنه، قالَ: سَأَلَني عَلِيُّ بنُ الحُسَينِ بنِ موسَى بنِ بابَوَيهِ رضي الله عنه بَعدَ مَوتِ مُحَمَّدِ بنِ عُثمانَ العَمرِيِّ رضي الله عنه، أن أسأَلَ أبَا القَاسِمِ الرّوحِيَّ أن يَسأَلَ مَولانا صاحِبَ الزَّمانِ عليه السلام، أن يَدعُوَ اللهَ عز وجل أن يَرزُقَهُ وَلَداً ذَكَراً، قالَ: فَسَأَلتُهُ، فَأَنهىٰ ذٰلِكَ ثُمَّ أخبَرَني بَعدَ ذٰلِكَ بِثَلاثَةِ أيّامٍ: أنَّهُ قَد دَعا لِعَلِيِّ بنِ الحُسَينِ وأنَّهُ سَيولَدُ لَهُ وَلَدٌ مُبارَكٌ يَنفَعُ اللهُ بِهِ، وبَعدَهُ أولادٌ.

قالَ أبو جَعفَرٍ مُحَمَّدُ بنُ عَلِيٍّ الأَسوَدُ رضي الله عنه: وسَأَلتُهُ في أمرِ نَفسي أن يَدعُوَ اللهَ لي أن يَرزُقَني وَلَداً ذَكَراً، فَلَم يُجِبني إلَيهِ وقالَ: لَيسَ إلىٰ هٰذا سَبيلٌ.

قالَ: فَوُلِدَ لِعَلِيِّ بنِ الحُسَينِ عليه السلام مُحَمَّدُ بنُ عَلِيٍّ وبَعدَهُ أولادٌ ولَم يولَد لي شَيءٌ.

فصل سوم

مکتوب‌هایی حکایت‌گر کرامت‌ها

۱/۳

مستجاب شدن دعاهای امام علیه‌السلام

الف ـ مستجاب شدن دعا برای صدوق اوّل

۶۹۶. **کمال الدین** ـ به نقل از ابو جعفر محمّد اَسود ـ: علی بن حسین بن موسی بن بابویه[۱] پس از درگذشت محمّد بن عثمان عَمری، از من خواست که از ابو القاسم روحی بخواهم که از مولایمان صاحب الزمان علیه‌السلام بخواهد تا دعا کند خدای عزّوجلّ به او پسری عطا کند. من هم خواستم و او هم خواسته را به امام علیه‌السلام رساند و پس از سه روز به من خبر داد که امام برای علی بن حسین دعا کرده و به زودی پسری برایش متولّد می‌شود که خداوند، او را مبارک و سودمند می‌کند و پس از او هم فرزندانی خواهد داشت.

از او خواستم که برای من نیز دعا کند تا خدا به من هم پسری عطا کند؛ امّا او نپذیرفت و گفت: راهی به این کار نیست.

برای علی بن حسین، محمّد بن علی متولّد شد و پس از او هم چند فرزند دیگر؛ امّا من هیچ فرزندی نیافتم.

---

۱. ابو الحسن علی بن حسین بن موسی بن بابویهٔ قمی (م ۳۲۹ ق): پدر شیخ صدوق، شیخ اهل قم در عصر خویش و پیشوا، فقیه و مورد وثوق و صاحب کتب بوده است. با امام زمان علیه‌السلام، نامه‌نگاری داشته و از ایشان درخواست فرزند نموده است (ر.ک: ج ۵ ص ۳۹۵ ح ۹۶۸ (المناقب، ابن شهر آشوب)، رجال النجاشی: ج ۲ ص ۸۹ ش ۶۸۲، رجال الطوسی: ص ۴۳۲ ش ۶۱۹۱).

قال مصنّف هذا الكتاب رحمه الله: كان أبو جعفر محمّد بن عليّ الأسود رحمه الله كثيراً ما يقول لي ـ إذا رآني أختلف إلى مجلس شيخنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد رحمه الله، وأرغب في كتب العلم وحفظه ـ: لَيسَ بِعَجَبٍ أن تَكونَ لَكَ هٰذِهِ الرَّغبَةُ فِي العِلمِ وأَنتَ وُلِدتَ بِدُعاءِ الإمامِ عليه السلام.

۶۹۷. رجال النجاشي: عَلِيُّ بنُ الحُسَينِ بنِ موسَى بنِ بابَوَيهِ القُمِّيُّ أبُو الحَسَنِ، شَيخُ القُمِّيّينَ في عَصرِهِ ومُتَقَدِّمُهُم وفَقيهُهُم وثِقَتُهُم، كانَ قَدِمَ العِراقَ وَاجتَمَعَ مَع أبِي القاسِمِ الحُسَينِ بنِ روحٍ رَحِمَهُ اللهُ وسَأَلَهُ مَسائِلَ، ثُمَّ كاتَبَهُ بَعدَ ذٰلِكَ عَلىٰ يَدِ عَلِيِّ بنِ جَعفَرِ بنِ الأَسوَدِ، يَسأَلُهُ أن يوصِلَ لَهُ رُقعَةً إلَى الصّاحِبِ عليه السلام ويَسأَلُهُ فيهَا الوَلَدَ.

فَكَتَبَ إلَيهِ: قَد دَعَونَا اللهَ لَكَ بِذٰلِكَ، وستُرزَقُ وَلَدَينِ ذَكَرَينِ خَيِّرَينِ[1]، فَوُلِدَ لَهُ أبو جَعفَرٍ وأَبو عَبدِاللهِ مِن أُمِّ وَلَدٍ، وكانَ أبو عَبدِاللهِ الحُسَينُ بنُ عُبَيدِاللهِ يَقولُ: سَمِعتُ أبا جَعفَرٍ يَقولُ: أنَا وُلِدتُ بِدَعوَةِ صاحِبِ الأَمرِ عليه السلام، ويَفتَخِرُ بِذٰلِكَ.

---

۱. في الغيبة للطوسي: فجاء الجواب: «إنك لا ترزق من هذه، وستملك جارية ديلمية وترزق منها ولدين فقيهين».

مؤلّف این کتاب (شیخ صدوق) می‌گوید: ابو جعفر محمّد بن علی اسود، هنگامی که می‌دید من به مجلس استادمان محمّد بن حسن بن احمد بن ولید[۱] رفت و آمد و به کتاب‌های علمی و حفظ آنها رغبت دارم، فراوان به من می‌گفت: عجیب نیست که این اندازه به علم رغبت داری؛ زیرا تو به دعای امام‌ﷺ متولّد شده‌ای![۲]

۶۹۷. **رجال النجاشی:** ابو الحسن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی، بزرگ قمیان در روزگار خویش بود و بر آنان تقدّم داشت و فقیه و مورد اعتماد ایشان بود. او به عراق آمد و با ابو القاسم حسین بن روح ـ که خدا رحمتش کند ـ گرد هم آمدند و او سؤال‌هایی از ابو القاسم پرسید و پس از آن به وسیلهٔ علی بن جعفر بن اسود، با او نامه‌نگاری کرد و از او می‌خواست که عریضهٔ او را ـ که در آن، درخواست فرزند کرده بود ـ، به صاحب‌ﷺ برساند.

امام‌ﷺ به او نگاشت: «در این باره برایت دعا کرده‌ایم و به زودی، دو پسر نیکوکار روزی‌ات می‌شود»[۳] و ابو جعفر و ابو عبد الله، از کنیزی اُمّ ولد، برایش به دنیا آمدند. ابو عبد الله حسین بن عبید الله می‌گفت: شنیدم که ابو جعفر (شیخ صدوق) می‌گفت: «من به دعای صاحب الأمرﷺ متولّد شده‌ام» و به این، افتخار می‌کرد.[۴]

---

۱. ابو جعفر محمّد بن حسن بن احمد بن ولید قمی (م ۳۴۳ ق): بزرگ قمی‌ها، فقیه و پیشرو و از چهره‌های درخشان آنان و آگاه به رجال و عظیم المنزله بود. در قم می‌زیسته؛ ولی اصالت او از قم نبود. شیخ طوسی، در باب «کسانی که از ائمّهﷺ روایت نقل نکرده‌اند» می‌گوید: «محمّد بن حسن بن احمد بن ولید قمی، دانشمندی جلیل القدر و آگاه به فقه و ثقه بود» (ر.ک: رجال النجاشی: ج ۲ ص ۳۰۱ ش ۱۰۴۳، رجال الطوسی: ص ۴۳۹ ش ۶۲۷۳، الفهرست، طوسی: ص ۲۳۷ ش ۷۰۹، خلاصة الأقوال: ص ۱۴۷ ش ۴۳).

۲. کمال الدین: ص ۵۰۲ ح ۳۱ (به سند معتبر)، الغیبة، طوسی: ص ۳۲۰ ح ۲۶۶، الثاقب فی المناقب: ص ۶۱۴ ح ۵۶۰، الخرائج و الجرائح: ج ۳ ص ۱۱۲۴ ح ۴۲ (در این دو منبع، بخش پایانی حدیث نیامده است)، إعلام الوری: ج ۲ ص ۲۶۸، بحار الأنوار: ج ۵۱ ص ۳۳۵ ح ۶۱.

۳. در الغیبهٔ طوسی، چنین آمده است: «تو از این همسرت بچّه‌دار نمی‌شوی و به زودی، کنیزی دیلمی را مالک می‌شوی که دو فرزند فقیه از او روزی‌ات می‌شود».

۴. رجال النجاشی: ج ۲ ص ۸۹ ش ۶۸۲، الغیبة، طوسی: ص ۳۰۸ ح ۲۶۱، فرج المهموم: ص ۱۳۰ (هر دو منبع با عبارت مشابه)، بحار الأنوار: ج ۵۱ ص ۳۰۶ ح ۲۲.

۶۹۸. **الغيبة للطوسي** : قالَ ابنُ نوحٍ: وحَدَّثَني أبو عَبدِاللهِ الحُسَينُ بنُ مُحَمَّدِ بنِ سَورَةَ القُمِّيُّ رَحِمَهُ اللهُ حينَ قَدِمَ عَلَينا حاجّاً، قالَ: حَدَّثَني عَلِيُّ بنُ الحَسَنِ بنِ يوسُفَ الصّائِغُ القُمِّيُّ ومُحَمَّدُ بنُ أحمَدَ بنِ مُحَمَّدٍ الصَّيرَفِيُّ المَعروفُ بِابنِ الدَّلّالِ وغَيرُهُما مِن مَشايِخِ أهلِ قُمَّ: أنَّ عَلِيَّ بنَ الحُسَينِ بنِ موسَى بنِ بابَوَيهِ كانَت تَحتَهُ بِنتُ عَمِّهِ مُحَمَّدِ بنِ موسَى بنِ بابَوَيهِ فَلَم يُرزَق مِنها وَلَداً، فَكَتَبَ إلَى الشَّيخِ أبِي القاسِمِ الحُسَينِ بنِ روحٍ عليه السلام أن يَسأَلَ الحَضرَةَ أن يَدعُوَ اللهَ أن يَرزُقَهُ أولاداً فُقَهاءَ، فَجاءَ الجَوابُ: إنَّكَ لا تُرزَقُ مِن هٰذِهِ، وسَتَملِكُ جارِيَةً دَيلَمِيَّةً[1] وتُرزَقُ مِنها وَلَدَينِ فَقيهَينِ.

قالَ: وقالَ لي أبو عَبدِاللهِ بنُ سَورَةَ حَفِظَهُ اللهُ: ولِأَبِي الحَسَنِ بنِ بابَوَيهِ رَحِمَهُ اللهُ ثَلاثَةُ أولادٍ، مُحَمَّدٌ وَالحُسَينُ فَقيهانِ ماهِرانِ فِي الحِفظِ، ويَحفَظانِ ما لا يَحفِظُ غَيرُهُما مِن أهلِ قُمَّ، ولَهُما أخٌ اسمُهُ الحَسَنُ ـ وهُوَ الأَوسَطُ ـ مُشتَغِلٌ بِالعِبادَةِ وَالزُّهدِ، لا يَختَلِطُ بِالنّاسِ ولا فِقهَ لَهُ. قالَ ابنُ سَورَةَ: كُلَّما رَوىٰ أبو جَعفَرٍ، وأَبو عَبدِاللهِ ابنا عَلِيِّ بنِ الحُسَينِ شَيئاً يَتَعَجَّبُ النّاسُ مِن حِفظِهِما ويَقولونَ لَهُما: هٰذَا الشَّأنُ خُصوصِيَّةٌ لَكُما بِدَعوَةِ الإمامِ لَكُما، وهٰذا أمرٌ مُستَفيضٌ في أهلِ قُمَّ.

۶۹۹. **الغيبة للطوسي** : قالَ أبو عَبدِاللهِ بنُ بابَوَيهِ: عَقَدتُ المَجلِسَ ولي دونَ العِشرينَ سَنَةً، فَرُبَّما كانَ يَحضُرُ مَجلسي أبو جَعفَرٍ مُحَمَّدُ بنُ عَلِيٍّ الأَسوَدُ، فَإذا نَظَرَ إلىٰ إسراعي فِي الأَجوِبَةِ فِي الحَلالِ وَالحَرامِ، يُكثِرُ التَّعَجُّبَ لِصِغَرِ سِنّي، ثُمَّ يَقولُ: لا عَجَبَ؛ لِأَنَّكَ وُلِدتَ بِدُعاءِ الإمامِ عليه السلام.

---

۱. الدَّيلَمُ: هم الترك وقيل: هم بنو الديلم بن باسل بن ضبّة بن مضر، وقيل: إنّ الديلم من بني يافث بن نوح (تاج العروس: ج ۱۶ ص ۲۴۵ «دلم»).

۶۹۸. **الغیبة**، طوسی ـ با سندش به نقل از علی بن الحسن بن یوسف صائغ قمی و محمّد بن احمد بن محمّد صیرفی (ابن دلّال) و جز این دو از بزرگان قم ـ: علی بن حسین بن موسی بن بابویه با دخترعمویش ازدواج کرد؛ ولی از او بچّه‌دار نشده بود. به شیخ ابو القاسم حسین بن روح، نامه نوشت که از امام﵇ بخواهد برایش دعا کند که خداوند به او فرزندانی فقیه بدهد. جواب آمد: «تو از این همسرت فرزندی نمی‌یابی؛ ولی به زودی، کنیزی دیلمی را مالک می‌شوی که دو فرزند فقیه از او روزی‌ات می‌شود».

ابو عبد الله بن سوره ـ که خداوند، حفظش کند ـ به من گفت: ابو الحسن بن بابویه ـ که خدا رحمتش کند ـ سه فرزند داشت: محمّد و حسین، دو فقیه بامهارت در حفظ بودند و چیزهایی را حفظ می‌کردند که قمیانِ دیگر نمی‌توانستند حفظ کنند و برادر سومی به نام حسن داشتند که فرزند میان آن دو بود و به عبادت و زهد مشغول بود و با مردم رفت و آمد نداشت و فقیه نبود.

ابو عبد الله گفت: هر گاه ابو جعفر و ابو عبد الله، فرزندان علی بن حسین، چیزی را روایت می‌کردند، مردم از قدرت حفظ آنها به شگفت می‌آمدند و به آن دو می‌گفتند: این مقام، ویژهٔ شماست که با دعای امام﵇ برایتان حاصل شده است. این امر، میان قمیان، مشهور است.[۱]

۶۹۹. **الغیبة**، طوسی ـ به نقل از ابو عبد الله بن بابویه (شیخ صدوق) ـ: من هنوز بیست ساله نشده بودم که مجلس علمی ترتیب می‌دادم و گاه ابو جعفر اسود، در مجلسم حضور می‌یافت و چون سرعت مرا در جواب‌های فقهی می‌دید، از سنّ کم من شگفت‌زده می‌شد و سپس می‌گفت: شگفتی ندارد؛ زیرا تو به دعای امام عصر﵇ متولّد شده‌ای.[۲]

---

۱. الغیبة، طوسی: ص ۳۰۸ ح ۲۶۱ ـ ۲۶۲، بحار الأنوار: ج ۵۱ ص ۳۲۴. نیز، ر.ک: رجال النجاشی: ج ۲ ص ۸۹ ش ۶۸۲.

۲. الغیبة، طوسی: ص ۳۲۱ ح ۲۶۷، بحار الأنوار: ج ۵۱ ص ۳۳۶.

ب ـ اِستِجابَةُ دُعائِهِ في شِفاءِ السُّرورِ

۷۰۰. **الغيبة للطوسي** : [قالَ ابنُ نوحٍ :] وسَمِعتُ أبا عَبدِ اللهِ بنَ سَورَةَ القُمِّيَّ يَقولُ : سَمِعتُ سُروراً ـ وكانَ رَجُلاً عابِداً مُجتَهِداً لَقيتُهُ بِالأَهوازِ غَيرَ أنّي نَسيتُ نَسَبَهُ ـ يَقولُ : كُنتُ أخرَسَ لا أتَكَلَّمُ، فَحَمَلَني أبي وعَمّي في صِبايَ ـ وسِنّي إذ ذاكَ ثَلاثَةَ عَشَرَ أو أربَعَةَ عَشَرَ ـ إلَى الشَّيخِ أبِي القاسِمِ بنِ روحٍ ﷺ فَسَأَلاهُ أن يَسأَلَ الحَضرَةَ أن يَفتَحَ اللهُ لِساني، فَذَكَرَ الشَّيخُ أبُو القاسِمِ الحُسَينُ بنُ روحٍ : أنَّكُم اُمِرتُم بِالخُروجِ إلَى الحائِرِ[1].

قالَ سُرورٌ : فَخَرَجنا أنَا وأَبي وعَمّي إلَى الحائِرِ فَاغتَسَلنا وزُرنا، قالَ : فَصاحَ بي أبي وعَمّي : يا سُرورُ، فَقُلتُ بِلِسانٍ فَصيحٍ : لَبَّيكَ فَقالَ لي : وَيحَكَ تَكَلَّمتَ ؟! فَقُلتُ : نَعَم.

قالَ أبو عَبدِ اللهِ بنُ سَورَةَ : (و) كانَ سُرورٌ هٰذا (رَجُلاً) لَيس بِجَهوَرِيِّ الصَّوتِ.

ج ـ اِستِجابَةُ دُعائِهِ لِمُحَمَّدِبنِ يوسُفَ

۷۰۱. **الكافي** : عَلِيٌّ، عَنِ النَّضرِ بنِ صَبّاحٍ البَجَلِيِّ، عَن مُحَمَّدِ بنِ يوسُفَ الشّاشِيِّ قالَ : خَرَجَ بي ناصورٌ[2] عَلىٰ مَقعَدَتي فَأَرَيتُهُ الأَطِبّاءَ وأَنفَقتُ عَلَيهِ مالاً فَقالوا : لا نَعرِفُ لَهُ دَواءً، فَكَتَبتُ رُقعَةً أسأَلُ الدُّعاءَ فَوَقَّعَ ﷺ إلَيَّ :

أَلبَسَكَ اللهُ العافِيَةَ وجَعَلَكَ مَعَنا فِي الدُّنيا وَالآخِرَةِ.

قالَ : فَما أتَت عَلَيَّ جُمُعَةٌ حَتّىٰ عوفيتُ وصارَ مِثلَ راحَتي، فَدَعَوتُ طَبيباً مِن

---

۱. الحائِرُ : قبر الحسين بن عليّ ﷺ (معجم البلدان : ج ۲ ص ۲۰۸).

۲. في الإرشاد والصراط المستقيم «ناسور» وفي الخرائج والجرائح «باسور»، والناسور : العِرقُ الذي لا ينقطع، عِلّة في حوالي المقعد (القاموس المحيط : ج ۲ ص ۱۴۱ «نسر»).

ب ـ مستجاب شدن دعا برای شفای سُرور

۷۰۰. **الغیبة**، طوسی ـ با سندش، به نقل از ابو عبد الله قمی ـ: شنیدم سُرور ـ که مردی عبادت‌پیشه و کوشا بود و او را در اهواز دیده بودم؛ امّا نسبش را به یاد ندارم ـ می‌گوید: من لال بودم و نمی‌توانستم سخن بگویم. پدر و عمویم، مرا در کودکی در سیزده یا چهارده سالگی نزد شیخ ابو القاسم بن روح بردند و از او خواستند تا از محضر امام زمان﵇ بخواهد که گشودن زبانم را از خدا بخواهد، و شیخ ابو القاسم گفت: شما فرمان یافته‌اید که به حائر حسینی بروید.

سُرور گفت: من با پدر و عمویم به حائر رفتیم و غسل و زیارت کردیم. پدر و عمویم مرا صدا زدند: ای سُرور! و من با زبانی شیوا گفتم: بله. پدرم به من گفت: وای! تو سخن می‌گویی؟! گفتم: آری.

این سُرور، مردی با صدایی آهسته بود.[۱]

ج ـ مستجاب شدن دعا برای محمّد بن یوسف

۷۰۱. **الکافی** ـ با سندش به نقل از محمّد بن یوسف شاشی[۲] ـ: زخمی به شکل رگی متورّم و برآمده در نشیمنگاهم بیرون آمده بود. آن را به پزشکان نشان دادم و برایش هزینه کردم. آنان گفتند: دارویی برای آن نمی‌شناسیم. من هم نامه‌ای [به امام﵇] نوشتم و از ایشان خواستم برایم دعا کند. توقیع برایم آمد: «خداوند، لباس عافیت به تو بپوشاند و تو را در دنیا و آخرت، همراه ما قرار دهد!».

یک هفته نگذشت که خوب شدم و مانند کف دستم، صاف شد. پزشکی از

---

۱. الغیبة، طوسی: ص ۳۰۸ ح ۲۶۱ ـ ۲۶۲، بحار الأنوار: ج ۵۱ ص ۳۲۴. نیز، ر.ک: رجال النجاشی: ج ۲ ص ۸۹ ش ۶۸۲.

۲. محمّد بن یوسف شاشی: در کتاب‌های رجال و حدیث، جز حدیثِ یاد شده، چیزی در بارهٔ او نیامده است (ر.ک: معجم رجال الحدیث: ج ۱۹ ص ۷۲ ش ۱۲۰۷۸، مستدرکات علم رجال الحدیث: ج ۷ ص ۳۷۸ ش ۱۴۷۵۴).

أصحابِنا وأَرَيتُهُ إيّاهُ، فَقالَ: ما عَرَفنا لِهٰذا دَواءً.[۱]

د ـ اِستِجابَةُ دُعائِهِ لِأَبي عَبدِاللهِ بنِ صالِحٍ

۷۰۲. **الكافي**: عَلِيُّ بنُ مُحَمَّدٍ، عَن أبي عَبدِاللهِ بنِ صالِحٍ، قالَ: (كُنتُ) خَرَجتُ سَنَةً مِنَ السِّنينَ بِبَغدادَ، فَاستَأذَنتُ فِي الخُروجِ فَلَم يُؤذَن لي، فَأَقَمتُ اثنَينِ وعِشرينَ يَوماً وقَد خَرَجَتِ القافِلَةُ إلَى النَّهرَوانِ[۲]، فَأُذِنَ فِي الخُروجِ لي يَومَ الأَربِعاءِ، وقيلَ لي: أُخرُج فيهِ. فَخَرَجتُ وأَنَا آيِسٌ مِنَ القافِلَةِ أن ألحَقَها، فَوافَيتُ النَّهرَوانَ وَالقافِلَةُ مُقيمَةٌ، فَما كانَ إلّا أن أعلَفتُ جِمالي شَيئاً حَتّىٰ رَحَلَتِ القافِلَةُ، فَرَحَلتُ وقَد دَعا لي بِالسَّلامَةِ، فَلَم أَلقَ سوءاً، وَالحَمدُ لِلّهِ.

هـ ـ اِستِجابَةُ دُعائِهِ لِهٰؤُلاءِ

۷۰۳. **كمال الدين**: حَدَّثَني أبي ﷺ، عَن سَعدِ بنِ عَبدِاللهِ، قالَ: ...، قالَ: وكَتَبَ هارونُ بنُ موسَى بنِ الفُراتِ في أشياءَ، وخَطَّ بِالقَلَمِ بِغَيرِ مِدادٍ يَسأَلُ الدُّعاءَ

---

۱. وزاد في الإرشاد والصراط المستقيم «وما جاءتك العافية إلّا من قبل الله بغير احتساب» وليس في الخرائج ذيله من قوله «فدعوت».

۲. نهروان: و أكثر مايجرى على الألسنة بكسر النون وهي ثلاثة نهروانات: الأعلى والأوسط والأسفل وهي كورة واسعة بين بغداد و واسط من جانب الشرقي حدها الأعلى متصل ببغداد وفيها عدة بلاد متوسطة وكان بها وقعة لأمير المؤمنين ﷺ (معجم البلدان: ج ۵ ص ۳۲۵).

شیعیان را فرا خواندم و جای زخم را به او نشان دادم. گفت: ما دارویی برای این نمی‌شناختیم.[۱]

د ـ مستجاب شدن دعا برای ابو عبد الله بن صالح

۷۰۲. **الکافی** ـ با سندش به نقل از ابو عبد الله بن صالح[۲] ـ: سالی از سال‌ها به بغداد رفته بودم. [از ناحیهٔ مقدّسه] اجازهٔ خارج شدن [از بغداد] خواستم؛ امّا به من اجازه داده نشد. بیست و دو روز ماندم و قافله به طرف نهروان[۳] رفته بود. سرانجام به من اجازه داده شد که چهارشنبه بروم و به من گفته شد: در این روز، خارج شو. من نومید از رسیدن به قافله، بغداد را ترک کردم. به نهروان که رسیدم، دیدم قافله هنوز آن جاست. همین قدر فرصت یافتم که شترانم را علوفه‌ای دهم و قافله حرکت کرد و من هم حرکت کردم. [امام علیه السلام] برای سلامت من دعا کرده بود و از این رو ـ خدا را شکر ـ گزندی ندیدم.[۴]

هـ ـ مستجاب شدن دعا برای این افراد

۷۰۳. **کمال الدین** ـ به سندش به نقل از سعد بن عبد الله ـ: هارون بن موسی بن فرات چیزهایی را [برای امام علیه السلام] نوشت و با قلم بدون دوات نیز درخواست دعایی برای دو پسر برادرش ـ که زندانی بودند ـ نمود. جواب نامه‌اش که رسید، دعا برای هر دو

---

۱. الکافی: ج ۱ ص ۵۱۹ ح ۱۱، الإرشاد: ج ۲ ص ۳۵۷، الصراط المستقیم: ج ۲ ص ۲۴۶ ح ۳، الخرائج و الجرائح: ج ۲ ص ۶۹۵ ح ۹، بحار الأنوار: ج ۵۱ ص ۲۹۷ ح ۱۴.

۲. ابو عبد الله بن صالح: در وسائل الشیعة، با عنوان عبد الله بن صالح آمده است. به نظر می‌رسد «ابو عبد الله بن صالح» صحیح باشد، چنان که در الکافی چند روایت از او به واسطهٔ علی بن محمّد نقل شده است. این روایت بر رؤیت او و علاقه‌اش به امام مهدی علیه السلام دلالت دارد (ر.ک: ص ۱۶۴ ح ۶۷۱ و ج ۵ ص ۳۷ ح ۷۸۰.

۳. نهروان (به فتح نون و حرکت سه‌گانهٔ راء و به ضمّ نون و راء): منطقه‌ای است وسیع میان بغداد و واسط از جانب شرقی و حدّ بالای آن به بغداد متّصل است. در این منطقه چند شهر متوسّط هست. جنگ معروف نهروان میان امیر مؤمنان علیه السلام و خوارج، در این منطقه رخ داده است.

۴. الکافی: ج ۱ ص ۵۱۹ ح ۱۰، الإرشاد: ج ۲ ص ۳۵۷، کشف الغمة: ج ۲ ص ۴۵۱، بحار الأنوار: ج ۵۱ ص ۲۹۷.

لِابنَي أخيهِ وكانا مَحبوسَينِ، فَوَرَدَ عَلَيهِ جَوابُ كِتابِهِ، وفيهِ دُعاءٌ لِلمَحبوسَينِ بِاسمِهِما.

قالَ: وكَتَبَ رَجُلٌ مِن رَبَضِ حُمَيدٍ[1] يَسأَلُ الدُّعاءَ في حَملٍ لَهُ، فَوَرَدَ عَلَيهِ الدُّعاءُ فِي الحَملِ قَبلَ الأَربَعَةِ أشهُرٍ، وسَتَلِدُ أُنثىٰ، فَجاءَ كَما قالَ ﷺ.

قالَ: وكَتَبَ مُحَمَّدُ بنُ مُحَمَّدٍ البَصرِيُّ يَسأَلُ الدُّعاءَ في أن يُكفىٰ أمرَ بَناتِهِ، وأَن يُرزَقَ الحَجَّ ويُرَدَّ عَلَيهِ مالُهُ، فَوَرَدَ عَلَيهِ الجَوابُ بِما سَأَلَ، فَحَجَّ مِن سَنَتِهِ، وماتَ مِن بَناتِهِ أربَعٌ وكانَ لَهُ سِتٌّ، ورُدَّ عَلَيهِ مالُهُ.

قالَ: وكَتَبَ مُحَمَّدُ بنُ يَزدادَ يَسأَلُ الدُّعاءَ لِوالِدَيهِ، فَوَرَدَ: غَفَرَ اللهُ لَكَ ولِوالِدَيكَ ولأُختِكَ المُتَوَفّاةِ المُلَقَّبَةِ كلكىٰ، وكانَت هٰذِهِ امرَأَةً صالِحَةً مُتَزَوِّجَةً بِجَوّارٍ[2].

وكَتَبتُ في إنفاذِ خَمسينَ ديناراً لِقَومٍ مُؤمِنينَ، مِنها عَشَرَةُ دنانيرَ لِابنَةِ عَمٍّ لي لَم تَكُن مِنَ الإيمانِ عَلىٰ شَيءٍ، فَجَعَلتُ اسمَها آخِرَ الرُّقعَةِ وَالفُصولِ ألتَمِسُ بِذٰلِكَ الدَّلالَةَ في تَركِ الدُّعاءِ، فَخَرَجَ في فُصولِ المُؤمِنينَ: تَقَبَّلَ اللهُ مِنهُم وأَحسَنَ إلَيهِم وأَثابَكَ، ولَم يَدعُ لِابنَةِ عَمّي بِشَيءٍ.

---

۱. ربض حميد بن قحطبة ببغداد متصل بالنصرية والنصرية اليوم عامرة (معجم البلدان: ج ۳ ص ۲۵).

۲. الجَوّارُ: الأكّارُ [أي الحرّاث]. والجوّار: الذي يعمل لك في كرم أو بستان أكّاراً (لسان العرب: ج ۴ ص ۱۵۶ «جور»).

زندانی و به اسم آنها بود.

مردی از «رَبَض حُمَید»[۱] خواستار دعایی برای بچّهٔ در شکم همسرش بود. پاسخ، پیش از چهار ماهه شدن حمل به او رسید و این که او دختر است، و همان گونه که فرموده بود، به دنیا آمد.

و محمّد بن محمّد بصری،[۲] نامه نوشت و خواستار دعایی برای کفایت امر دخترانش شد و نیز توفیق حج رفتن و باز پس گرفتن مالش شد. جواب به همان گونه که خواسته بود، آمد و همان سال به حج رفت و چهار دختر از شش دخترش در گذشتند و مالش به او باز گردانده شد.

و محمّد بن یزداد[۳] طی نامه‌ای خواستار دعا برای پدر و مادرش شد. جواب آمد: «خداوند، تو و پدر و مادر و خواهر درگذشته‌ات که کلکیٰ نامیده می‌شد، بیامرزد!» و این کلکی، زنی درستکار و همسر یک برزگر بود.

و نامه‌ای با پنجاه دینار ـ که از آنِ چند مؤمن بود ـ، برای امام﵇ نوشتم و فرستادم. ده دینار هم برای یکی از دخترعموهایم بود که ایمانی نداشت و نام او را در پایان برگه و پس از همهٔ نام‌ها آوردم تا امام برایش دعایی نکند [که از آن سوء استفاده کند]. پس در پایان هر بند مربوط به همان مؤمنانی که نامشان را آورده بودم، نوشته بود: «خداوند از آنها بپذیرد و به آنها نیکی کند و به تو نیز پاداش دهد!»؛ ولی برای دخترعمویم دعایی نکرده بود.

---

۱. ربض حمید بن قحطبه: نام محلّه‌ای در بغداد بوده است که در منابع تاریخی به آن اشاره شده است (ر.ک: الطبقات الکبری؛ ج ۷ ص ۳۲۶، تاریخ بغداد: ج ۱ ص ۱۲۶ و ج ۴ ص ۳۲۴).

۲. محمّد بن محمّد بصری: او کتابی دارد و دارای مکاتبه با امام﵇ است (مستدرکات علم رجال الحدیث: ج ۷ ص ۳۰۵ ش ۱۴۳۹۴).

۳. محمّد بن یزداد رازی: ثقه بوده و شیخ طوسی، او را از اصحاب امام عسکری﵇ شمرده و وی را در زمرهٔ کسانی آورده که از ائمه﵈ روایت نقل نکرده‌اند. ابو نصر محمّد بن مسعود در مورد او گفته است: «ایرادی در او نیست» (ر.ک: رجال الطوسی: ص ۴۰۲ ش ۵۸۹۴ و ص ۴۴۷ ش ۶۳۴۸، رجال الکشّی: ج ۲ ص ۸۱۲ ش ۱۰۱۴).

قالَ: وأَنفَذتُ أيضاً دَنانيرَ لِقَومٍ مُؤمِنينَ، فَأَعطاني رَجُلٌ يُقالُ لَهُ: مُحَمَّدُ بنُ سَعيدٍ دَنانيرَ فَأَنفَذتُها بِاسمِ أبيهِ مُتَعَمِّداً، ولَم يَكُن مِن دينِ اللهِ عَلىٰ شَيءٍ، فَخَرَجَ الوُصولُ مِن عُنوانِ اسمِهِ مُحَمَّدٍ.

قالَ:[1] وحَمَلتُ في هٰذِهِ السَّنَةِ الَّتي ظَهَرَت لي فيها هٰذِهِ الدَّلالَةُ أَلفَ دينارٍ، بَعَثَ بِها أبو جَعفَرٍ ومَعي أبُو الحُسَينِ مُحَمَّدُ بنُ مُحَمَّدِ بنِ خَلَفٍ وإسحاقُ بنُ الجُنَيدِ، فَحَمَلَ أبُو الحُسَينِ الخُرجَ إلَى الدّورِ، وَاكتَرَينا ثَلاثَةَ أحمِرَةٍ، فَلَمّا بَلَغَتِ القاطولَ[2] لَم نَجِد حَميراً، فَقُلتُ لِأَبي الحُسَينِ: اِحمِلِ الخُرجَ الَّذي فيهِ المالُ وَاخرُج مَعَ القافِلَةِ حَتّىٰ أتَخَلَّفَ في طَلَبِ حِمارٍ لِإسحاقَ بنِ الجُنَيدِ يَركَبُهُ فَإِنَّهُ شَيخٌ، فَاكتَرَيتُ لَهُ حِماراً ولَحِقتُ بِأَبِي الحُسَينِ فِي الحَيرِ[3] ـ حَيرِ سُرَّ مَن رَأىٰ ـ وأَنَا أُسامِرُهُ وأَقولُ لَهُ: اِحمَدِ اللهَ عَلىٰ ما أنتَ عَلَيهِ، فَقالَ: وَدِدتُ أنَّ هٰذَا العَمَلَ دامَ لي.

فَوافَيتُ سُرَّ مَن رَأىٰ وأَوصَلتُ ما مَعَنا، فَأَخَذَهُ الوَكيلُ بِحَضرَتي ووَضَعَهُ في مِنديلٍ وبَعَثَ بِهِ مَعَ غُلامٍ أسوَدَ، فَلَمّا كانَ العَصرُ جاءَني بِرُزَيمَةٍ[4] خَفيفَةٍ، ولَمّا أصبَحنا خَلا بي أبُو القاسِمِ، وتَقَدَّمَ أبُو الحُسَينِ وإسحاقُ، فَقالَ أبُو القاسِمِ لِلغُلامِ الَّذي حَمَلَ الرُّزَيمَةَ: جاءَني بِهٰذِهِ الدَّراهِمِ وقالَ لي: اِدفَعها إلَى الرَّسولِ الَّذي حَمَلَ الرُّزَيمَةَ، فَأَخَذتُها مِنهُ، فَلَمّا خَرَجتُ مِن بابِ الدّارِ، قالَ لي أبُو الحُسَينِ مِن قَبلِ أن أنطِقَ[5] أو يَعلَمَ أنَّ مَعي شَيئاً: لَمّا كُنتُ مَعَكَ فِي الحَيرِ تَمَنَّيتُ أن يَجيئَني مِنهُ دَراهِمُ

---

۱. ليس في الخرائج «إلى هنا».

۲. القاطولُ: اسم نهر كأنّه مقطوع من دجلة، وهو نهر في موضع سامرّا قبل أن تُعمَّر (معجم البلدان: ج ۴ ص ۲۹۷).

۳. الحَيْرُ: الحظيرة والموضع الذي يتحيّر فيه الماء (مجمع البحرين: ج ۱ ص ۴۷۸ «حير»).

۴. الرُّزمَة: الكارةُ من الثياب، ورَزَمَ الشيءَ جَمَعَهُ في ثوب واحدٍ (لسان العرب: ج ۱۲ ص ۲۳۹ «رزم»).

۵. في المصدر: «أنطَلِقَ»، وما أثبت من بحار الأنوار.

همچنین چند دینار، از آنِ برخی مؤمنان فرستادم. یکی از آنها مردی به نام محمّد بن سعید بود که چند دیناری به من داد؛ ولی چون آدم دینداری نبود، نام پدرش را نوشتم. رسیدِ آن که آمد، به نام خودش، محمّد، بود. در همین سالی که این نشانهٔ روشن برایم پدیدار شد، هزار دینار را که ابو جعفر فرستاده بود، [برای امام﵇] حمل کردم. ابو حسین محمّد بن محمّد بن خلف و اسحاق بن جنید همراه من بودند. ابو حسین، خورجین‌ها را به خانه آورد و سه درازگوش کرایه کردیم و هنگامی که به نهر قاطول رسیدیم، یکی از درازگوش‌ها را نیافتیم. به ابو حسین گفتم: خورجین‌های پول را با خود ببر و همراه کاروان برو تا من بمانم و درازگوشی برای اسحاق بن جنید بیابم تا او سوارش شود؛ زیرا پیرمرد است. درازگوشی برایش کرایه کردم و در دشت سامرّا به ابو حسین رسیدم و با او گفتگو و شب‌نشینی کردم و به او گفتم: خدا را بر این حالتی که داری، بستای و سپاس بگزار. او گفت: دوست داشتم این کار را همیشه بکنم.

به سامرّا رسیدم و آنچه را با ما بود، رساندم و وکیل ناحیه در حضورم، آنها را گرفت و در دستمالی نهاد و با غلامی سیاه‌پوست روانه کرد. عصر هنگام، یک بقچهٔ کوچک لباس آورد و چون صبح شد، ابو القاسم [حسین بن روح] با من خلوت کرد و ابو حسین و اسحاق جلوتر رفتند. ابو القاسم به غلامی که بقچه را آورده بود، گفت: او درهم‌ها را برایم آورده است. و به من گفت: آنها را به فرستاده‌ای بده که بقچه را حمل کرده است. آنها را از او گرفتم و هنگامی که از در خانه بیرون آمدم، ابو حسین، پیش از آن که راه بیفتم یا بداند که چیزی با من است، به من گفت: هنگامی که با تو در دشت سامرّا بودم، آرزو کردم که درهم‌هایی از نزد امام﵇ باز

أتَبَرَّكُ بِها، وكَذٰلِكَ عامُ أوَّلَ حَيثُ كُنتُ مَعَكَ بِالعَسكَرِ، فَقُلتُ لَهُ: خُذها فَقَد آتاكَ اللهُ وَالحَمدُ للهِ رَبِّ العالَمينَ.

قالَ: وكَتَبَ مُحَمَّدُ بنُ كِشمَردٍ يَسأَلُ الدُّعاءَ أن يَجعَلَ ابنَهُ أحمَدَ مِن أُمِّ وَلَدِهِ في حِلٍّ، فَخَرَجَ: وَالصَّقرِيُّ أحَلَّ اللهُ لَهُ ذٰلِكَ فَأَعلَمَ عليه السلام أن كُنيَتَهُ أبُو الصَّقرِ.

۲ / ۳
الأخبارُ بِالمُغَيَّباتِ في الحُقوقِ المالِيَّةِ

۷۰۴. **كمال الدين**: حَدَّثَني أبي رَضِيَ اللهُ عَنهُ، عَن سَعدِ بنِ عَبدِ اللهِ...، قالَ أبُو القاسِمِ (بنُ أبي حُلَيسٍ[۱]): وأوصَلَ أبو رُمَيسٍ عَشَرَةَ دنانيرَ إلىٰ حاجِزٍ، فَنَسِيَها حاجِزٌ أن يوصِلَها، فَكَتَبَ إلَيهِ:

«تَبِعَتُ بِدَنانيرِ أبي رُمَيسٍ»، ابتِداءً.

---

۱. في بحار الأنوار «حابس» بدل «حليس».

گردد تا به آنها تبرّک بجویم و همین آرزو را در سال اوّل که با تو در پادگان سامرّا بودم، داشتم. به او گفتم: آنها را بگیر که خدا برایت رسانده است و ستایش، ویژهٔ خدای جهانیان است.

و محمّد بن کِشمَرد[1] به امام﵇ نامه نوشت و از ایشان خواست که دعا کند پسرش احمد را که از کنیز اُمّ ولدش بود، حلال کند. توقیع آمد: «خداوند، آن را برای صَقری حلال کند!» و بدین گونه به او فهماند که کنیه‌اش ابو صَقر است.[2]

۲/۳
خبرهای غیبی دربارهٔ حقوق مالی

۷۰۴. **کمال الدین** ـ با سندش به نقل از ابو القاسم بن ابی حُلَیس[3] ـ: ابو رُمَیس[4] ده دینار برای حاجز فرستاد و حاجز فراموش کرد که آنها را برساند. [امام﵇] بی آن که خبر و سابقه‌ای در کار باشد، به او نوشت: «دینارهای ابو رمیس را می‌فرستی».[5]

---

۱. ابو صقر محمّد بن کِشمَرد صقری: وی دارای مکاتبه با امام زمان﵇ است و شیخ صدوق، نام وی را از همدان در شمار کسانی بر شمرده که به معجزهٔ امام زمان، آگاه بوده‌اند و او آنها را دیده است (ر.ک: ج ۵ ص ۹۲ ح ۸۱۰).

۲. کمال الدین: ص ۴۹۳ ح ۱۸ (با سند صحیح)، الخرائج و الجرائح: ج ۲ ص ۶۹۲ ح ۵ (در این منبع، آغازین حدیث نیامده است)، بحار الأنوار: ج ۵۱ ص ۳۳۱ ح ۵۶.

۳. ابو القاسم بن ابو حلیس بغدادی: شیخ صدوق، نام او را از شمار غیر وکیلان بغدادی برشمرده که بر معجزه‌های امام زمان﵇ آگاه بوده‌اند و او آنها را دیده است. نامه‌نگاری وی بر جلالت و عظمت وی دلالت می‌کند؛ امّا راوی خبر، خود اوست. در کشف الغمّة و بحار الأنوار، «حابس» به جای «حلیس» آمده است (ر.ک: ص ۴۰۶ ح ۷۴۰ و ج ۵ ص ۹۳ ح ۸۱۰).

۴. ابو رمیس: در بعضی نسخه‌ها «ابن رمیس» است که احتمال دارد علی بن رمیس باشد. شیخ طوسی در کتاب رجالش، علی بن رمیس را از اصحاب امام هادی﵇ و امام عسکری﵇ شمرده است. نیز ممکن است ابو القاسم بن دبیس «رمیس» باشد که امام﵇ را رؤیت نموده است (ر.ک: ج ۵ ص ۹۲ ح ۸۱۰، رجال الطوسی: ص ۳۸۹ ش ۵۷۳۷ و ص ۴۰۰ ش ۵۸۷۱، مستدرکات علم رجال الحدیث: ج ۸ ص ۳۸۶ ش ۱۶۹۱۲ و ص ۴۳۶ ش ۱۷۲۰۴).

۵. کمال الدین: ص ۴۹۳ ح ۱۸، بحار الأنوار: ج ۵۱ ص ۳۳۱ ح ۵۶.

۷۰۵. **الغيبة للطوسي**: رَوىٰ مُحَمَّدُ بنُ يَعقوبَ الكُلَينِيُّ، عَن أحمَدَ بنِ يوسُفَ الشّاشِيِّ، قالَ: قالَ لي مُحَمَّدُ بنُ الحَسَنِ الكاتِبُ المَروَزِيُّ: وَجَّهتُ إلىٰ حاجِزٍ الوَشّاءِ مِئَتَي دينارٍ، وكَتَبتُ إلَى الغَريمِ بِذٰلِكَ فَخَرَجَ الوُصولُ، وذَكَرَ: أنَّهُ كانَ (لَهُ) قِبَلي ألفُ دينارٍ وأنّي وَجَّهتُ إلَيهِ مِئَتَي دينارٍ[1]، وقالَ: إن أرَدتَ أن تُعامِلَ أحَداً فَعَلَيكَ بِأَبِي الحُسَينِ الأَسَدِيِّ بِالرَّيِّ.

فَوَرَدَ الخَبَرُ بِوَفاةِ حاجِزٍ رحمه الله بَعدَ يَومَينِ أو ثَلاثَةٍ، فَأَعلَمتُهُ بِمَوتِهِ، فَاغتَمَّ. فَقُلتُ لَهُ: لا تَغتَمَّ فَإِنَّ لَكَ فِي التَّوقيعِ إلَيكَ دَلالَتَينِ: إحداهُما: إعلامُهُ إيّاكَ أنَّ المالَ ألفُ دينارٍ، وَالثّانِيَةُ: أمرُهُ إيّاكَ بِمُعامَلَةِ أبِي الحُسَينِ الأَسَدِيِّ لِعِلمِهِ بِمَوتِ حاجِزٍ.

۷۰۶. **الكافي**: عَلِيٌّ (بنُ مُحَمَّدٍ)، عَن عِدَّةٍ مِن أصحابِنا، عَن أحمَدَ بنِ الحَسَنِ[2] وَالعَلاءِ بنِ رِزقِ اللهِ، عَن بَدرٍ[3] غُلامِ أحمَدَ بنِ الحَسَنِ[4]، قالَ: وَرَدتُ الجَبَلَ[5] وأنَا لا أقولُ

---

۱. يبدو أن مرسل النقود، كان يشك في الحاجز و أنه لم يرسل النقود كلها، و قد زال شكه بواسطة توقيع إمام العصر عليه السلام و خبره الغيبي. (راجع: الخرائج و الجرائح: ج ۲ ص ۶۹۵ ح ۱۰).

۲. في عيون المعجزات: «أحمد بن الحسين المادرانيّ».

۳. في بحار الأنوار: «وأقول: يظهر من الخبر الطويل الّذي أخرجناه من كتاب النجوم ودلائل الطبريّ، أنّ صاحب القضية هو أحمد، لا بدر غلامه، والبدر روى عن مولاه، والعلاء عطف على العدّة، وهذا سند آخر إلىٰ أحمد، ولم يذكر أحمد في الثاني؛ لظهوره أو كان عنه بعد قوله: «غلام أحمد بن الحسن»، فسقط من النسّاخ، فتدبّر (تمّ ما في البحار). أضف إلى ذلك ورود الخبر المبحوث عنه في الإرشاد. ومنه عن عدّة من اصحابنا عن أحمد بن الحسن والعلاء بن رزق الله «عن بدر غلام أحمد بن الحسن، عنه قال:...» الحديث. والظاهر: أنّ هذه العبارة موجود في نسخة الإرشاد المطبوعة سنة ۱۳۷۲.

۴. البدر ومولاه أحمد بن الحسن كلاهما مجهولان.

ثمّ وردت في عيون المعجزات: «عن أحمد بن الحسين (الحسن) المادراني أنّه قال: وردت الجبل مع شماتكين وأنا لا أقول بالإمامة، إلّا أنّي كنت أحبّ أهل البيت عليهم السلام جملةً. إلى أن مات يزيد بن عبد الله التميمي صاحب شهرورد (شهرزور)، وكان من ملوك الأطراف....».

۵. بلاد الجَبَل: مُدن بين آذربيجان وعراق العرب وخوزستان وفارس و بلاد ديلم (قاموس المحيط: ج ۲ ص ۳۸۹ «جبل»).

۷۰۵. **الغیبة**، طوسی ـ با سندش به نقل از احمد بن یوسف شاشی ـ: محمّد بن حسن کاتب مروَزی برایم گفت: دویست دینار برای حاجزِ وشّاء فرستادم و این را برای امام زمان﵇ نوشتم. توقیع وصولِ آن آمد و نوشته بود: «هزار دینار بدهکاری و دویست دینار فرستاده‌ای»[۱] و نیز گفته بود: «اگر می‌خواهی با کسی [از وکیلان ما] کار کنی، با ابو حسین اسدی در ری مرتبط باش».

پس از دو یا سه روز خبر وفات حاجز رسید و او را از مرگ وی آگاه کردم. اندوهگین شد. به او گفتم: غصّه نخور که در توقیع، دو نشانه برای تو هست: یکی این که [بدون این که بگویی،] به تو اعلام کرده که مال، هزار دینار بوده است و دوم، این که به تو فرمان داده که با ابو حسین اسدی مرتبط باشی؛ چون از وفات قریب الوقوع حاجز، آگاه بوده است.[۲]

۷۰۶. **الکافی** ـ با سندش به نقل از بدر[۳] غلام احمد بن حسن[۴] ـ: به جَبَل[۵] رفتم، در حالی که معتقد به امامت [صاحب الأمر﵇] نبودم؛ امّا آنها را عموماً دوست می‌داشتم،[۶] تا آن که یزید بن عبد الله در گذشت. او در زمان بیماری‌اش وصیّت کرده بود که اسب

---

۱. گویی فرستندهٔ پول‌ها، تردیدی نسبت به حاجز داشته و همهٔ پول‌ها را نفرستاده است و به وسیلهٔ توقیع و خبر غیبیِ امام عصر﵇ تردیدش زایل شده است.

۲. الغیبة، طوسی: ص ۴۱۵ ح ۳۹۲، بحار الأنوار: ج ۵۱ ص ۳۶۳. نیز، ر.ک: همین دانش‌نامه: ص ۳۷۳ ح ۷۲۳.

۳. علّامه مجلسی می‌گوید: «از خبر طولانی‌ای که نقل کردیم، معلوم می‌شود که صاحب داستان، احمد است نه بدر، و علاء بن رزق الله سند دیگری است که بر «جمعی از اصحاب» عطف شده است و سند دوم احمد نیامده است به خاطر وضوح مطلب یا از قلم ناسخ افتاده است».

۴. بدر و احمد بن حسن شناخته نیستند. در عیون المعجزات، «أحمد بن الحسین (الحسن) المادرائی» آمده است (ر.ک: ص ۳۵۵ ح ۷۱۵).

۵. بلاد جبل: شهرهایی هستند میان آذربایجان و عراقِ عرب و خوزستان و فارس و سرزمین دیلم....

۶. یعنی اولاد فاطمه یا علویان را دوست داشتم، را بدون آن که امام را از غیر او متمایز کنم.

بِالإمامَةِ، أُحِبُّهُم جُملَةً[1]، إلىٰ أن ماتَ يَزيدُ بنُ عَبدِ اللهِ[2]، فَأَوصىٰ في عِلَّتِهِ أن يُدفَعَ الشِّهرِيُّ[3] السَّمَندُ وسَيفُهُ ومِنطَقَتُهُ إلىٰ مَولاهُ، فَخِفتُ إن أنَا لَم أدفَعِ الشِّهرِيَّ إلىٰ إذكُوتَكِينَ نالَني مِنهُ استِخفافٌ، فَقَوَّمتُ الدّابَّةَ وَالسَّيفَ وَالمِنطَقَةَ بِسَبعِمِئَةِ دينارٍ في نَفسي ولَم أُطلِع عَلَيهِ أحَداً، فَإِذَا الكِتابُ قَد وَرَدَ عَلَيَّ مِنَ العِراقِ:

وَجِّه السَّبعَمِئَةِ دينارٍ الَّتي لَنا قِبَلَكَ مِن ثَمَنِ الشِّهرِيِّ وَالسَّيفِ وَالمِنطَقَةِ.

۷۰۷. **الكافي**: عَلِيُّ بنُ مُحَمَّدٍ، عَن (أحمَدَ بنِ) أبي عَلِيٍّ بنِ غِياثٍ، عَن أحمَدَ بنِ الحَسَنِ، قالَ: أوصىٰ يَزيدُ بنُ عَبدِ اللهِ بِدابَّةٍ وسَيفٍ ومالٍ، وأُنفِذَ ثَمَنُ الدّابَّةِ وغَيرُ ذٰلِكَ ولَم يُبعَثِ السَّيفُ، فَوَرَدَ: كانَ مَعَ ما بَعَثتُم سَيفٌ فَلَم يَصِل ـ أو كَما قالَ ـ.

۷۰۸. **الكافي**: عَلِيُّ بنُ مُحَمَّدٍ، عَن مُحَمَّدِ بنِ هارونَ بنِ عِمرانَ الهَمدانِيِّ، قالَ: كانَ لِلنّاحِيَةِ عَلَيَّ خَمسُمِئَةِ دينارٍ فَضِقتُ بِها ذَرعاً، ثُمَّ قُلتُ في نَفسي: لي حَوانِيتُ اشتَرَيتُها بِخَمسِمِئَةٍ وثَلاثينَ ديناراً قَد جَعَلتُها لِلنّاحِيَةِ بِخَمسِمِئَةِ دينارٍ، ولَم أنطِق بِها، فَكَتَبَ إلىٰ مُحَمَّدِ بنِ جَعفَرٍ: اِقبِضِ الحَوانيتَ مِن مُحَمَّدِ بنِ هارونَ بِالخَمسِمِئَةِ دينارٍ الَّتي لَنا عَلَيهِ.

---

۱. ضمير «أحبهم» لبني فاطمة أو العلويين «جملة» أي بدون تميز الإمام منهم من غيره (مرآة العقول: ج ۶ ص ۱۹۱).

۲. في الغيبة للطوسي: «عبد الملك» بدل «عبد الله».

۳. قال الفيروزآبادي: الشهرية ـ بالكسر ـ: ضرب من البراذين (القاموس). والسمند فرس له لون معروف. وفي مجمع البحرين: الشهوري والسمند اسم فرس.

زردرنگ و شمشیر و کمربند او به سَرورش (امام عصرﷺ) داده شود. من ترسیدم که اگر اسب را به اِذکوتکین[۱] ندهم، از او به من گزندی برسد. از این رو، آن حیوان و شمشیر و کمربند را پیش خودم هفتصد دینار برآورد کردم و آن را هم به کسی نگفتم. ناگاه از عراق برایم نامه آمد که: «هفتصد دیناری را که از بابت قیمت اسب و شمشیر و کمربند نزد تو داریم، بفرست».[۲]

۷۰۷. **الکافی** ـ با سندش به نقل از احمد بن حسن ـ: یزید بن عبد الله، مرکب و شمشیر و مالی را [برای امام عصرﷺ] وصیّت کرد و بهای مرکب و غیر آن فرستاده شد؛ ولی شمشیر را نفرستادند. توقیع آمد: «با آنچه فرستاده بودید، شمشیری هم بوده که نرسیده است» یا مانند چنین چیزی.[۳]

۷۰۸. **الکافی** ـ با سندش به نقل از محمّد بن هارون بن عمران هَمْدانی[۴] ـ: پانصد دینار به ناحیهٔ مقدّسه بدهکار بودم و نمی‌توانستم ادا کنم. با خود گفتم: چند دکانی که پانصد و سی دینار خریده‌ام، به پانصد دینار برای ناحیهٔ مقدّسه قرار می‌دهم و این را بر زبان نیاوردم. [امامﷺ] به محمّد بن جعفر نوشت: «دکان‌ها را از محمّد بن هارون در برابر پانصد دیناری که به ذمّهٔ او داریم، بگیر».[۵]

---

۱. اذکوتکین بن ساتکین (با ذال یا زاء): از سرداران ترک حامی خلافت عبّاسی است. سال ۲۷۲ و ۲۹۱ ق، بر قم و ری چیره شد (ر.ک: مرآة العقول: ج ۶ ص ۱۹۱، تاریخ الطبری: ج ۹ ص ۵۴۹ و ج ۱۰ ص ۱۶، الکامل فی التاریخ: ج ۴ ص ۵۴۳).

۲. الکافی: ج ۱ ص ۵۲۲ ح ۱۶، الإرشاد: ج ۲ ص ۳۶۳، کشف الغمّة: ج ۲ ص ۴۵۴، عیون المعجزات: ص ۱۳، بحار الأنوار: ج ۵۱ ص ۳۱۱ ح ۳۴.

۳. الکافی: ج ۱ ص ۵۲۳ ح ۲۲، الإرشاد: ج ۲ ص ۳۶۵ (با سند صحیح، با عبارت مشابه)، بحار الأنوار: ج ۵۱ ص ۲۹۹ ح ۱۷.

۴. محمّد بن هارون بن عمران همدانی: نام وی در کتاب‌های رجال‌شناسی ذکر نشده است. شیخ صدوق، نام وی را در شمار کسانی آورده که بر معجزهٔ امام زمانﷺ آگاه شده‌اند و او آنها را دیده است. مکاتباتی با امامﷺ داشته است که بر حسن او دلالت دارد (ر.ک: ج ۵ ص ۹۲ ح ۸۱۰ «و این افراد»، مستدرکات علم رجال الحدیث: ج ۷ ص ۳۵۷ ش ۱۴۶۴۲).

۵. الکافی: ج ۱ ص ۵۲۴ ح ۲۸، الإرشاد: ج ۲ ص ۳۶۶، الخرائج و الجرائح: ج ۱ ص ۴۷۲ ح ۱۶، الصراط المستقیم: ج ۲ ص ۲۴۸ ح ۱۳، بحار الأنوار: ج ۵۱ ص ۲۹۴ ح ۴.

۷۰۹. كمال الدين : حَدَّثَنا أبي ﷺ، عَن سَعدِ بنِ عَبدِ اللهِ، عَن مُحَمَّدِ بنِ هارونَ، قالَ: كانَت لِلغَريمِ ﷺ عَلَيَّ خَمسُمِئَةِ دينارٍ، فَأَنَا لَيلَةً بِبَغدادَ وبِها ريحٌ وظُلمَةٌ، وقَد فَزِعتُ فَزَعاً شَديداً، وفَكَّرتُ فيما عَلَيَّ ولي، وقُلتُ في نَفسي: حَوانيتُ اشتَرَيتُها بِخَمسِمِئَةٍ وثَلاثينَ ديناراً وقَد جَعَلتُها لِلغَريمِ ﷺ بِخَمسِمِئَةِ دينارٍ، قالَ: فَجاءَني مَن يَتَسَلَّمُ مِنِّي الحَوانيتَ، وما كَتَبتُ إلَيهِ في شَيءٍ مِن ذٰلِكَ مِن قَبلِ أن أُطلِقَ بِهِ لِساني، ولا أخبَرتُ بِهِ أحداً.

۷۱۰. الكافي : عَلِيُّ بنُ مُحَمَّدٍ، عَن مُحَمَّدِ بنِ عَلِيِّ بنِ شاذانَ النَّيسابورِيِّ، قالَ: اِجتَمَعَ عِندي خَمسُمِئَةِ دِرهَمٍ تَنقُصُ عِشرينَ دِرهَماً، فَأَنِفتُ أن أبعَثَ بِخَمسِمِئَةٍ تَنقُصُ عِشرينَ دِرهَماً، فَوَزَنتُ مِن عِندي عِشرينَ دِرهَماً وبَعَثتُها إلَى الأَسَدِيِّ، ولَم أكتُب ما لي فيها، فَوَرَدَ: وَصَلَت خَمسُمِئَةِ دِرهَمٍ، لَكَ مِنها عِشرونَ دِرهَماً.

۷۱۱. كمال الدين : حَدَّثَنا مُحَمَّدُ بنُ الحَسَنِ بنِ أحمَدَ بنِ الوَليدِ ﷺ، عَن سَعدِ بنِ عَبدِ اللهِ، عَن عَلِيِّ بنِ مُحَمَّدٍ الرّازِيِّ المَعروفِ بِعَلّانٍ الكُلَينِيِّ، قالَ: حَدَّثَني مُحَمَّدُ بنُ

۷۰۹. **کمال الدین** ـ با سندش به نقل از محمّد بن هارون ـ: پانصد دینار از آنِ امام عصر ﷺ به ذمّهٔ من بود. شبی تاریک و پُر باد در بغداد بودم. خیلی ترسیده بودم و به بدهکاری‌ام و آنچه داشتم، می‌اندیشیدم. با خود گفتم: دکان‌هایی را که به پانصد و سی دینار خریده‌ام، به جای بدهی پانصد دیناری‌ام برای امام ﷺ قرار می‌دهم.

کسی نزد من آمد و دکان‌ها را از من تحویل گرفت، با آن که چیزی به امام ﷺ ننوشته و زبان به آن نگشوده و هیچ کس را از قصدم آگاه نکرده بودم.[۱]

۷۱۰. **الکافی** ـ با سندش به نقل از محمّد بن علی بن شادان نیشابوری ـ: بیست درهم کمتر از پانصد درهم، نزد من جمع شد. نپسندیدم که پانصد درهم را ناقص بفرستم. بیست درهم از خودم وزن کردم و آنها را برای اسدی فرستادم و ننوشتم که بیست درهم از مال من در آن است. توقیع آمد: «پانصد درهم که بیست درهم آن از آنِ توست، رسید».[۲]

۷۱۱. **کمال الدین** ـ با سندش به نقل از محمّد بن شادان بن نعیم نیشابوری[۳] ـ: نزد من مالی

---

۱. کمال الدین: ص ۴۹۲ ح ۱۷، الثاقب فی المناقب: ص ۵۹۸ ح ۵۴۱ (با عبارت مشابه)، بحار الأنوار: ج ۵۱ ص ۳۳۱ ح ۵۵.

۲. الکافی: ج ۱ ص ۵۲۳ ح ۲۳، الغیبة، طوسی: ص ۴۱۶ ح ۳۹۴، الإرشاد: ج ۲ ص ۳۶۵، الصراط المستقیم: ج ۲ ص ۲۴۷ ح ۱۱، بحار الأنوار: ج ۵۱ ص ۳۶۳.

۳. محمّد بن شادان بن نعیم شاذانی نیشابوری: از وکلای ناحیهٔ مقدّسه بوده که امام ﷺ را دیده‌اند و به معجزاتش آگاه شده‌اند. او معاصر کشّی است و کشّی، فراوان از وی با واسطهٔ محمّد بن مسعود روایت نقل کرده، یا به خطّ او نقل روایت کرده است.
آیة الله خویی می‌گوید: وی همان محمّد بن احمد بن نعیم شاذانی است (ر.ک: ص ۳۶۷ ح ۷۱۹ و ج ۵ ص ۹۲ ح ۸۱۳ «و این افراد»، رجال الطوسی: ص ۴۰۲ ش ۵۸۹۵، معجم رجال الحدیث: ج ۱۶ ص ۲۶ ش ۱۰۱۷۷ و ص ۲۹ ش ۱۰۱۷۸ و ج ۱۷ ص ۱۸۴ ش ۱۰۹۶۵ و ص ۳۵۲ ش ۱۱۳۲۸، مستدرکات علم رجال الحدیث: ج ۷ ص ۲۳۱ ش ۱۳۹۹۸ و ص ۱۳۳ ش ۱۳۵۰۸ و ج ۹ ص ۸۴ ش ۶۴۱۷).

شاذانَ بنِ نُعَيمٍ النَّيسابورِيُّ، قالَ: اِجتَمَعَ عِندي مالٌ لِلغَريمِ ﷺ خَمسُمِئَةِ دِرهَمٍ، يَنقُصُ مِنها عِشرونَ دِرهَماً، فَأَنِفتُ أن أبعَثَ بِها ناقِصَةَ هٰذَا المِقدارِ، فَأَتمَمتُها مِن عِندي وبَعَثتُ بِها إلىٰ مُحَمَّدِ بنِ جَعفَرٍ ولَم أكتُب ما لي فيها، فَأَنفَذَ إلَيَّ مُحَمَّدُ بنُ جَعفَرٍ القَبضَ، وفيهِ: «وَصَلَت خَمسُمِئَةِ دِرهَمٍ، لَكَ مِنها عِشرونَ دِرهَماً».

۷۱۲. **كمال الدين**: حَدَّثَنا أحمَدُ بنُ مُحَمَّدِ بنِ يَحيَى العَطّارُ ﷺ، قالَ: حَدَّثَنا أبي، قالَ: حَدَّثَنا مُحَمَّدُ بنُ شاذانَ بنِ نُعَيمٍ الشّاذانِيُّ، قالَ: اِجتَمَعَت عِندي خَمسُمِئَةِ دِرهَمٍ يَنقُصُ عِشرينَ دِرهَماً، فَوَزَنتُ مِن عِندي عِشرينَ دِرهَماً ودَفَعتُهُما إلىٰ أبِي الحُسَينِ الأَسَدِيِّ ﷺ، ولَم أُعَرِّفهُ أمرَ العِشرينَ.

فَوَرَدَ الجَوابُ: قَد وَصَلَتِ الخَمسُمِئَةِ دِرهَمٍ الَّتي لَكَ فيها عِشرونَ دِرهَماً.

قالَ مُحَمَّدُ بنُ شاذانَ: أنفَذتُ بَعدَ ذٰلِكَ مالاً ولَم أُفَسِّر لِمَن هُوَ. فَوَرَدَ الجَوابُ: وَصَلَ كَذا وكَذا، مِنهُ لِفُلانٍ كَذا، ولِفُلانٍ كَذا.

قالَ: وقالَ أبُو العَبّاسِ الكوفِيُّ: حَمَلَ رَجُلٌ مالاً لِيوصِلَهُ، وأَحَبَّ أن يَقِفَ عَلَى الدَّلالَةِ.

فَوَقَّعَ ﷺ: إنِ استَرشَدتَ أُرشِدتَ، وإن طَلَبتَ وَجَدتَ، يَقولُ لَكَ مَولاكَ: اِحمِل ما مَعَكَ، قالَ الرَّجُلُ: فَأَخرَجتُ مِمّا مَعِيَ سِتَّةَ دَنانيرَ بِلا وَزنٍ وحَمَلتُ الباقِيَ.

فَخَرَجَ التَّوقيعُ: يا فُلانُ رُدَّ السِّتَّةَ دنانيرَ الَّتي أخرَجتَها بِلا وَزنٍ، ووَزنُها سِتَّةُ دَنانيرَ وخَمسَةُ دَوانيقَ[1] وحَبَّةٌ ونِصفٌ، قالَ الرَّجُلُ: فَوَزَنتُ الدَّنانيرَ فَإِذا هِيَ كَما قالَ ﷺ.

---

۱. يعادل كل دانق سدس الدرهم وكان وزن الدينار آنذاك مختلفاً قليلاً و لم يكن علي قيمة واحدة في الأقطار و الحكومات المختلفة.

از آنِ امام عصر﷿ جمع شد که بیست درهم کمتر از پانصد درهم بود و پسندیده ندیدم که آن را با همین مقدار ناقص بفرستم. از مال خودم آن را کامل کردم و آن را برای محمّد بن جعفر فرستادم و ننوشتم که از مال من هم در آن است. محمّد بن جعفر، قبضِ رسید را برایم که فرستاد، در آن نوشته بود: «پانصد درهم فرستاده بودی که بیست درهم آن، برای توست».[1]

۷۱۲. **کمال الدین** ـ با سندش به نقل از محمّد بن شادان بن نعیم شاذانی ـ: چهارصد و هشتاد درهم [از مال امام﷿] نزد من جمع شد. بیست درهم از خود به آن افزودم تا پانصد درهم کامل شود و آن را به ابو الحسین اسدی دادم [تا به امام﷿ برساند] و او را از بیست درهمِ افزوده آگاه نکردم. جواب رسید: «پانصد درهمی که بیست درهمش از آنِ خودت بود، رسید».

پس از آن، مالی را فرستادم و بیان نکردم که از آنِ کیست. جواب رسید: «فلان مقدار رسید. این مقدار از آنِ فلانی و این مقدار، از آنِ فلان کس است».

ابو العبّاس کوفی گفت: مردی مالی را با خود آورد تا به امام﷿ برساند و دوست داشت نشانه‌ای هم از امامت امام ببیند. توقیع آمد که: «اگر در پی راه باشی، راه می‌یابی و اگر بجویی، می‌یابی. مولایت به تو می‌گوید: آنچه را با خود داری، بده».

آن مرد گفت: از میان آنچه همراه داشتم، شش دینار را بدون آن که وزن کنم، بیرون آوردم و بقیّه را تحویل دادم. توقیع آمد که: «ای فلان! آن شش دیناری را که بدون وزن کردن بیرون کشیدی، باز گردان. وزن آنها هم شش دینار و پنج دانق[2] و یک و نیم حبّه است».

---

۱. کمال الدین: ص ۴۸۵ ح ۵، دلائل الإمامة: ص ۵۲۵ ح ۴۹۷، الثاقب فی المناقب: ص ۶۰۴ ح ۵۵۲، بحار الأنوار: ج ۵۱ ص ۳۲۵ ح ۴۴.

۲. هر دانق، یک ششم درهم است و وزن دینار در آن روزگار، اندکی متفاوت و در سرزمین‌های مختلف و حکومت‌های گوناگون، ناهمسان بوده است.

۷۱۳. **الكافي**: الحَسَنُ بنُ عَلِيٍّ العَلَوِيُّ، قالَ: أودَعَ المَجروحُ مِرداسَ بنَ عَلِيٍّ مالاً لِلنّاحِيَةِ، وكانَ عِندَ مِرداسٍ مالٌ لِتَميمِ بنِ حَنظَلَةَ.

فَوَرَدَ عَلىٰ مِرداسٍ: أنفِذ مالَ تَميمٍ مَعَ ما أودَعَكَ الشّيرازِيُّ.

۷۱۴. **الثاقب في المناقب**: عَن أحمَدَ بنِ أبي رَوحٍ، قالَ: وُجِّهتُ إلَى امرَأَةٍ مِن أهلِ دِينَوَرَ، فَأَتَيتُها فَقالَت: يَابنَ أبي رَوحٍ، أنتَ أوثَقُ مَن في ناحِيَتِنا ديناً ووَرَعاً، وإنّي أُريدُ أن أُودِعَكَ أمانَةً وأَجعَلَها في رَقَبَتِكَ تُؤَدّيها وتَقومُ بِها.

فَقُلتُ: أفعَلُ إن شاءَ اللهُ.

فَقالَت: هٰذِهِ دَراهِمُ في هٰذَا الكيسِ المَختومِ، لا تَحُلَّهُ ولا تَنظُر ما فيهِ حَتّىٰ تُؤَدِّيَهُ إلىٰ مَن يُخبِرُكَ بِما فيهِ، وهٰذا قُرطي يُساوي عَشَرَةَ دَنانيرَ، وفيهِ ثَلاثُ لُؤلُؤاتٍ تُساوي عَشَرَةَ دَنانيرَ، ولي إلىٰ صاحِبِ الزَّمانِ ﷺ حاجَةٌ أُريدُ أن يُخبِرَني بِها قَبلَ أن أسأَلَهُ عَنها. فَقُلتُ: ومَا الحاجَةُ؟ قالَت: عَشَرَةُ دَنانيرَ استَقرَضَتها أُمّي في عُرسي، ولا أدري مِمَّنِ استَقرَضَتها، ولا أدري إلىٰ مَن أدفَعُها، فَإن أخبَرَكَ بِها فَادفَعها إلىٰ مَن يَأمُرُكَ بِهِ.

آن مرد گفت: دینارها را وزن کردم. همان بود که فرموده بود.[۱]

۷۱۳. **الکافی** ـ به نقل از حسن بن علی علوی[۲] ـ: مجروح،[۳] مالی از آنِ ناحیهٔ مقدّسه را به مِرداس بن علی[۴] سپرد و نزد مِرداس، مالی هم از آنِ تمیم بن حنظله بود. پس، [از سوی امام﵇] به مِرداس چنین رسید: «مال تمیم را با آنچه [مجروح] شیرازی به تو سپرده است، بفرست».[۵]

۷۱۴. **الثاقب فی المناقب** ـ به نقل از احمد بن ابی روح[۶] ـ: مرا به سوی زنی از اهالی دینور روانه کردند. نزد او آمدم. گفت: ای فرزند ابو روح! تو در منطقهٔ ما، دیندارترین و پارساترین فردِ مورد اعتمادی و من می‌خواهم امانتی را نزد تو بگذارم و بر عهده‌ات بنهم که آن را ادا و به آن قیام کنی.

گفتم: انجام می‌دهم، إن شاء الله.

گفت: این، درهم‌هایی در این کیسهٔ سربسته است. آن را نگشای و به آنچه در آن است، منگر تا آن را به کسی برسانی که تو را از آنچه در آن است، آگاه کند، و

---

۱. کمال الدین: ص ۵۰۹ ح ۳۸، بحار الأنوار: ج ۵۱ ص ۳۳۹ ح ۶۵. نیز، ر.ک: الثاقب فی المناقب: ص ۵۹۹ ح ۵۴۵ـ۵۴۶.

۲. حسن بن علی علوی: آیة الله خویی، وی را با حسن بن علی بن حسن دینوری علوی، یکی دانسته است. ظاهراً از مشایخ کلینی است و در الکافی به نام حسن بن علی علوی و حسن بن علی هاشمی روایت دارد که ظاهراً همه یکی هستند (ر.ک: ص ۱۷۵ ح ۶۸۱ و ۳۴۷ ح ۷۱۳، مستدرکات علم رجال الحدیث: ج ۳ ص ۷ ش ۳۸۰۰، معجم رجال الحدیث: ج ۶ ص ۷۲ ش ۳۰۲۷، تجرید أسانید الکافی: ج ۴ ص ۱۲۶).

۳. ظاهراً مجروح (/محروج) از اهالی فارس (شیراز)، همانی است که شیخ صدوق، نام وی را در شمار کسانی آورده که بر معجزهٔ امام زمان﵇ آگاه بوده‌اند و او آنها را دیده است و با امام﵇ مکاتبه داشته است (ر.ک: ج ۵ ص ۲۶ (بخش ششم / فصل یکم / مردی از فارس) و ص ۹۵ ح ۸۱۰ (و این افراد).

۴. مرداس بن علی: احتمال دارد با مرداس قزوینی، یکی باشد (ر.ک: ج ۵ ص ۹۵ ح ۸۱۰ «و این افراد»، مستدرکات علم رجال الحدیث: ج ۷ ص ۳۹۳ ش ۱۴۸۱۸ ـ ۱۴۸۱۹، معجم رجال الحدیث: ج ۱۹ ص ۱۲۵ ش ۱۲۲۴۰).

۵. الکافی: ج ۱ ص ۵۲۳ ح ۱۸.

۶. احمد بن ابی روح: از این حدیث به دست می‌آید که وی مورد عنایت امام﵇ و امین ایشان بوده است. برای او توقیع دیگری هم است (ر.ک: ص ۲۲۵ ح ۶۹۳، مستدرکات علم رجال الحدیث: ج ۱ ص ۲۴۹ ش ۶۶۴).

قالَ: وكُنتُ أقولُ بِجَعفَرِ بنِ عَلِيٍّ فَقُلتُ: هٰذِهِ المِحنَةُ بَيني وبَينَ جَعفَرٍ.

فَحَمَلتُ المالَ وخَرَجتُ حَتّىٰ دَخَلتُ بَغدادَ، فَأَتَيتُ حاجِزَ بنَ يَزيدَ الوَشّاءَ، فَسَلَّمتُ عَلَيهِ وجَلَستُ.

فَقالَ: أَلَكَ حاجَةٌ؟

فَقُلتُ: هٰذا مالٌ دُفِعَ إلَيَّ لِأَدفَعَهُ إلَيكَ، أخبِرني كَم هُوَ ومَن دَفَعَهُ إلَيَّ؟ فَإِن أخبَرتَني دَفَعتُهُ إلَيكَ. قالَ: لَم أُؤمَر بِأَخذِهِ، وهٰذِهِ رُقعَةٌ جاءَتني بِأَمرِكَ. فَإِذا فيها:

لا تَقبَل مِن أحمَدَ بنِ أبي رَوحٍ، وتَوَجَّه بِهِ إلَينا، إلىٰ سُرَّ مَن رَأىٰ.

فَقُلتُ: لا إلٰهَ إلَّا اللهُ، هٰذا أجَلُّ شَيءٍ أرَدتُهُ، فَخَرَجتُ بِهِ ووافَيتُ سُرَّ مَن رَأىٰ، فَقُلتُ: أبدَأُ بِجَعفَرٍ، ثُمَّ تَفَكَّرتُ وقُلتُ: أبدَأُ بِهِم، فَإِن كانَتِ المِحنَةُ مِن عِندِهِم وإلّا مَضَيتُ إلىٰ جَعفَرٍ.

فَدَنَوتُ مِن بابِ دارِ أبي مُحَمَّدٍ ﷺ، فَخَرَجَ إلَيَّ خادِمٌ فَقالَ: أنتَ أحمَدُ بنُ أبي رَوحٍ؟

این، گوشوارهٔ من است که ده دینار می‌ارزد و سه مروارید در آن است که آنها نیز ده دینار می‌ارزند. درخواستی نیز از صاحب الزمان دارم که می‌خواهم پیش از آن که از او بپرسم، به من خبر دهد.

گفتم: درخواستت چیست؟

گفت: مادرم ده دینار برای عروسی من قرض کرد و من نمی‌دانم از چه کسی قرض گرفته است و نمی‌دانم به چه کسی بازپس دهم. اگر او تو را از وی آگاه کرد، به همان کسی بده که او فرمانت می‌دهد.

من، قائل به امامت جعفر بن علی (جعفر کذّاب) بودم. گفتم: این، آزمون میان من و جعفر باشد. مال را برداشتم و بیرون آمدم تا به بغداد رسیدم و نزد حاجز بن یزید وشّاء رفتم و بر او سلام دادم و نشستم. گفت: آیا درخواستی داری؟

گفتم: این، مالی است که به من داده شده است تا آن را به تو بدهم. به من بگو چه‌قدر است و چه کسی آن را به من داده است؟ اگر به من خبر دادی، آن را به تو می‌دهم.

او گفت: من فرمان به گرفتنش ندارم و این، برگه‌ای است که برای کار تو به من رسیده است. در آن، نوشته بود: «از احمد بن ابی روح، چیزی نپذیر و او را به سوی ما، به سامرّا بفرست».

گفتم: لا إله إلّا الله. این، بزرگ‌ترین نشانه‌ای است که می‌خواستم!

بیرون آمدم و به سامرّا رسیدم و گفتم: ابتدا به سراغ جعفر می‌روم و سپس اندیشیدم و گفتم: با ایشان آغاز می‌کنم. اگر آزمایش آنان درست از کار در آمد، که چه خوب، و گرنه به سراغ جعفر می‌روم.

به خانهٔ امام عسکری﵇ نزدیک شده بودم که خادمی به سوی من آمد و گفت: تو احمد بن ابی روح هستی؟

قُلتُ: نَعَم.

قالَ: هٰذِهِ الرُّقعَةُ اقرَأها.

فَقَرَأتُها، فَإِذا فيها: بِسمِ اللهِ الرَّحمٰنِ الرَّحيمِ

يَابنَ أبي رَوحٍ، أودَعَتكَ حايلُ بِنتُ الدَّيرانِيِّ كيساً فيهِ ألفُ دِرهَمٍ بِزَعمِكَ، وهُوَ خِلافُ ما تَظُنُّ، وقَد أدَّيتَ فيهِ الأَمانَةَ، ولَم تَفتَحِ الكيسَ ولَم تَدرِ ما فيهِ، وإنَّما فيهِ ألفُ دِرهَمٍ وخَمسونَ ديناراً صِحاحاً، ومَعَكَ قُرطانِ زَعَمَتِ المَرأَةُ أنَّها تُساوي عَشَرَةَ دَنانيرَ صُدِّقَت مَعَ الفَصَّينِ اللَّذَينِ فيهِما، وفيهِما ثَلاثُ حَبّاتِ لُؤلُؤٍ شِراؤُها بِعَشَرَةِ دَنانيرَ، وهِيَ تُساوي أكثَرَ، فَادفَعهُما إلىٰ جارِيَتِنا فُلانَةَ، فَإِنّا قَد وَهَبناهُما لَها، وصِر إلىٰ بَغدادَ وَادفَعِ المالَ إلىٰ حاجِزٍ، وخُذ مِنهُ ما يُعطيكَ لِنَفَقَتِكَ إلىٰ مَنزِلِكَ.

فَأَمَّا العَشَرَةُ الدَّنانيرِ الَّتي زَعَمَت أنَّ أُمَّهَا استَقرَضَتها في عُرسِها وهِيَ لا تَدري مَن صاحِبُها ولا تَعلَمُ لِمَن هِيَ، هِيَ لِكُلثومٍ بِنتِ أحمَدَ، وهِيَ ناصِبِيَّةٌ، فَتَحَرَّجَت أن تُعطِيَها، فَإِن أحَبَّت أن تَقسِمَها في أخَواتِها فَاستَأذَنَتنا في ذٰلِكَ، فَلتُفَرِّقها في ضُعَفاءِ أخَواتِها.

ولا تَعودَنَّ يَابنَ أبي رَوحٍ إلَى القَولِ بِجَعفَرٍ وَالمِحنَةِ لَهُ، وَارجِع إلىٰ مَنزِلِكَ، فَإِنَّ عَدُوَّكَ قَد ماتَ وقَد أورَثَكَ اللهُ[1] أهلَهُ ومالَهُ.

فَرَجَعتُ إلىٰ بَغدادَ، وناوَلتُ الكيسَ حاجِزاً، فَوَزَنَهُ فَإِذا فيهِ ألفُ دِرهَمٍ صِحاحٍ وخَمسونَ ديناراً، فَناوَلَني ثَلاثينَ ديناراً، وقالَ: أمَرَنا بِدَفعِها إلَيكَ لِتُنفِقَها. فَأَخَذتُها وَانصَرَفتُ إلَى المَوضِعِ الَّذي نَزَلَت فيهِ، فَإِذا أنَا بِفَيجٍ[2] قَد جاءَني مِنَ المَنزِلِ يُخبِرُني

---

۱. وفي بحار الأنوار: «فإنّ عمّك قد مات، وقد رزقك الله» بدل «فإنّ عدوّك قد مات، وقد أورثك الله».

۲. الفيج: اشتقّ من الفارسية، وهو رسول السلطان على رجله. والفائج من الأرض: ما اتّسع منها بين جبلين، وجمعه فوائج (كتاب العين: ج ۶ ص ۱۸۹ «فيج»).

گفتم: آری.

گفت: این برگه را بخوان.

آن را خواندم در آن، نوشته بود: «بسم الله الرحمن الرحیم. ای فرزند ابو روح! حایل، دختر دیرانی، کیسه‌ای نزد تو امانت نهاده است که ادّعا می‌کنی هزار درهم در آن است و آن، خلاف گمان توست و تو امانت را ادا نمودی و کیسه را نگشوده و نمی‌دانی در آن چیست. در آن، هزار درهم و پنجاه دینارِ صحیح [و کامل و بدون غش] است و دو گوشواره همراه توست که زن ادّعا می‌کند ده دینار می‌ارزد، که با دو نگین آنها، درست می‌گوید، و سه دانه مروارید در آن دو گوشواره است که ده دینار خریده است؛ ولی بیشتر می‌ارزد. آنها را به فلان کنیزمان بده که ما آن دو را بـه او بخشیدیم و به بغداد برو و مال را به حاجز بده و به اندازهٔ هزینهٔ رسیدن به خانه‌ات، از او بگیر.

و امّا ده دیناری که گفته است مادرش در عروسیِ او قرض گرفته و وی نمی‌داند که صاحبش کیست و نمی‌داند از آنِ کیست، از آنِ کلثوم دختـر احـمد است و او ناصبی (دشمن اهل بیت) است و از دادن مال بـه او خـودداری کـرده است. اگـر دوست دارد آن را میان خواهرانش قسمت کند و از ما اجازه مـی‌خواهـد، [اجـازه می‌دهیم که] آن را میان خواهران [دینی] کم‌توانش توزیع کند.

ای فرزند ابو روح! به اعتقاد امامت جعفر، باز نگرد و او را نیازمون؛ بلکه به منزل خویش باز گرد که دشمنت مرده و خداوند، اهل و دارایی او را ارث تو کرده است».

من به بغداد باز گشتم و کیسه را به حاجز دادم و او آن را وزن کرد. هزار درهم و پنجاه دینارِ صحیح در آن بود. سی دینار به من داد و گفت: به ما فرمان داده است تا آن را برای هزینه‌ات، به تو بدهیم. من آن را گرفتم و به جایی که در آن فرود آمده بودم، باز گشتم که ناگهان پیکی پیاده از خانه‌ام رسید و به من خبر داد که پدرزنم مرده است و اهلم به من گفته‌اند که به سوی آنها باز گردم. باز گشتم و دیدم او مرده

بِأَنَّ حَموي قَد ماتَ، وأَنَّ أهلي أَمَروني بِالانصِرافِ إلَيهِم، فَرَجَعتُ فَإذا هُوَ قَد ماتَ، ووَرِثتُ مِنهُ ثَلاثَةَ آلافِ دينارٍ ومِئَةَ ألفِ دِرهَمٍ. وفي ذٰلِكَ أيضاً عِدَّةُ آياتٍ.

٧١٥. دلائل الإمامة: حَدَّثَني أبُو المُفَضَّلِ مُحَمَّدُ بنُ عَبدِ اللهِ، قالَ: أخبَرَنا أبو بَكرٍ مُحَمَّدُ بنُ جَعفَرِ بنِ مُحَمَّدٍ المُقرِئُ، قالَ: حَدَّثَنا أبُو العَبّاسِ مُحَمَّدُ بنُ سابورَ، قالَ: حَدَّثَني الحَسَنُ بنُ مُحَمَّدِ بنِ حَيَوانٍ السَّرّاجُ القاسِمُ، قالَ: حَدَّثَني أحمَدُ بنُ [مُحَمَّدٍ] الدّينَوَرِيُّ السَّرّاجُ، المُكَنّىٰ بِأَبِي العَبّاسِ، المُلَقَّبُ بِإستاره، قالَ: اِنصَرَفتُ مِن أردَبيلَ إلَى الدّينَوَرِ[1] أُريدُ الحَجَّ، وذٰلِكَ بَعدَ مُضِيِّ أبي مُحَمَّدٍ الحَسَنِ بنِ عَلِيٍّ ﷺ بِسَنَةٍ أو سَنَتَينِ، وكانَ النّاسُ في حَيرَةٍ، فَاستَبشَرَ أهلُ الدّينَوَرِ بِمُوافاتي، وَاجتَمَعَ الشّيعَةُ عِندي، فَقالوا: قَدِ اجتَمَعَ عِندَنا سِتَّةَ عَشَرَ ألفَ دينارٍ مِن مالِ المَوالي، ونَحتاجُ أن تَحمِلَها مَعَكَ، وتُسَلِّمَها بِحَيثُ يَجِبُ تَسليمُها. قالَ: فَقُلتُ: يا قومُ، هٰذِهِ حَيرَةٌ، ولا نَعرِفُ البابَ في هٰذَا الوَقتِ. قالَ: فَقالوا: إنَّمَا اختَرناكَ لِحَملِ هٰذَا المالِ لِما نَعرِفُ مِن ثِقَتِكَ وكَرَمِكَ، فَاحمِلهُ عَلىٰ ألّا تُخرِجَهُ مِن يَدَيكَ إلّا بِحُجَّةٍ.

قالَ: فَحُمِلَ إلَيَّ ذٰلِكَ المالُ في صُرَرٍ بِاسمِ رَجُلٍ رَجُلٍ، فَحَمَلتُ ذٰلِكَ المالَ وخَرَجتُ، فَلَمّا وافَيتُ قَرميسينَ[2]، وكانَ أحمَدُ بنُ الحَسَنِ مُقيماً بِها، فَصِرتُ إلَيهِ مُسَلِّماً، فَلَمّا لَقِيَنِي استَبشَرَ بي، ثُمَّ أعطاني ألفَ دينارٍ في كيسٍ، وتُخوتَ ثِيابٍ مِن

---

١. كانت دينور، من المدن العامرة القريبة من كرمانشاه، والتي دمّرت علي إثر هجوم تيمور الگوركاني.

٢. بلد معروف وهو تعريب كرمانشاه.

است و سه هزار دینار و صد درهم از او به ارث برده‌ام و در این ماجرا چند نشانهٔ دیگر هم بود.[۱]

۷۱۵. **دلائل الإمامة** ـ با سندش به نقل از احمد بن محمّد دینوری سرّاج،[۲] ملقب به «استاره» ـ: از اردبیل به دینور[۳] باز گشتم و قصد حج داشتم و این بعد از درگذشت امام عسکری‌ؑ به فاصلهٔ یک یا دو سال بود و مردم در حیرت و سرگردانی [در بارهٔ جانشین امام‌ؑ] بودند. اهل دینور از رسیدن من خوش‌حال شدند و شیعیان، نزد من گرد آمدند و گفتند: شانزده هزار دینار از اموال دوستداران امام‌ؑ نزد ما جمع شده است و نیاز داریم آنها را با خودت ببری و به جایی که واجب است، بدهی.

گفتم: ای قوم! این [زمان]، دوران حیرت است و ما درگاه (باب) امام را در این روزگار نمی‌شناسیم.

آنها گفتند: ما تو را برای بردن این مال برگزیده‌ایم؛ چون از وثوق و بزرگواری‌ات اطّلاع داشتیم. آن را ببر و بکوش تا آن را جز با دلیل [بر امامت] تحویل ندهی.

آن مال را در کیسه‌هایی که هر کدام به نام مردی بود، برایم آوردند. آنها را برداشتم و بیرون آمدم. هنگامی که به قَرمیسین (کرمانشاه) رسیدم، نزد احمد بن حسن که مقیم آن جا بود، رفتم و بر او سلام دادم و چون مرا دید، خوش‌حال شد و

---

۱. الثاقب فی المناقب: ص ۵۹۴ ح ۵۳۷، الخرائج و الجرائح: ج ۲ ص ۷۰۱ ح ۱۷، إثبات الهداة: ج ۷ ص ۳۴۹ ح ۱۲۶، مدینة المعاجز: ج ۸ ص ۱۷۰ ح ۲۷۷۰، فرج المهموم: ص ۲۵۷، بحار الأنوار: ج ۵۱ ص ۲۹۵.

۲. ابو العبّاس احمد محمّد دینوری سرّاج، ملقّب به استونه یا استاره: شیخ طوسی، او را در باب راویانی آورده که از ائمه‌ؑ روایت نقل نکرده‌اند. او مورد لطف امام حجّتِ منتظر قرار گرفت. شیعیان، او را امین در ۱۶۰۰۰ دینار با اجناس فراوان قرار دادند و او آنها را به فرمان امام‌ؑ، به کسی رساند که امام‌ؑ تعیین فرموده بود (ر. ک: رجال الطوسی: ص ۴۰۷ ش ۵۹۲۲، مستدرکات علم رجال الحدیث: ج ۱ ص ۳۱۳ ش ۹۶۱ و ص ۴۳۶ ش ۱۵۴۰).

۳. دینور، از شهرهای آباد نزدیک کرمانشاه بوده است که در حملهٔ تیمور گورکانی ویران شد.

ألوانٍ معتمة[۱]، لَم أعرِف ما فيها، ثُمَّ قالَ لي أحمَدُ: اِحمِل هٰذا مَعَكَ، ولا تُخرِجهُ عَن يَدِكَ إلّا بِحُجَّةٍ. قالَ: فَقَبَضتُ مِنهُ المالَ وَالتُخوتَ بِما فيها مِنَ الثِّيابِ. فَلَمّا وَرَدتُ بَغدادَ لَم يَكُن لي هِمَّةٌ غَيرَ البَحثِ عَمَّن أُشيرَ إلَيهِ بِالنِّيابَةِ، فَقيلَ لي: إنَّ هاهُنا رَجُلاً يُعرَفُ بِالباقَطانِيِّ يَدَّعي بِالنِّيابَةِ، وآخَرُ يُعرَفُ بِإسحاقَ الأَحمَرِ يَدّعي بِالنِّيابَةِ، وآخَرُ يُعرَفُ بِأَبي جَعفَرٍ العَمرِيِّ يَدَّعي بِالنِّيابَةِ.

قالَ: فَبَدَأتُ بِالباقَطانِيِّ، فَصِرتُ إلَيهِ، فَوَجَدتُهُ شَيخاً بَهِيّاً لَهُ مُروءَةٌ ظاهِرَةٌ، وفَرَسٌ عَرَبِيٌّ، وغِلمانٌ كَثيرٌ، ويَجتَمِعُ عِندَهُ النّاسُ يَتَناظَرونَ. قالَ: فَدَخَلتُ إلَيهِ، وسَلَّمتُ عَلَيهِ، فَرَحَّبَ وقَرَّبَ وبَرَّ وسَرَّ. قالَ: فَأَطَلتُ القُعودَ إلىٰ أن خَرَجَ أكثَرُ النّاسِ، قالَ: فَسَأَلَني عَن حاجَتي، فَعَرَّفتُهُ أنّي رَجُلٌ مِن أهلِ الدّينَوَرِ، ومَعي شَيءٌ مِنَ المالِ، أحتاجُ أن أُسَلِّمَهُ. قالَ: فَقالَ لي: اِحمِلهُ. قالَ: فَقُلتُ: أُريدُ حُجَّةً.

قالَ: تَعودُ إلَيَّ في غَدٍ. قالَ: فَعُدتُ إلَيهِ مِنَ الغَدِ فَلَم يَأتِ بِحُجَّةٍ، وعُدتُ إلَيهِ فِي اليَومِ الثّالِثِ فَلَم يَأتِ بِحُجَّةٍ.

قالَ: فَصِرتُ إلىٰ إسحاقَ الأَحمَرِ، فَوَجَدتُهُ شابّاً نَظيفاً، مَنزِلُهُ أكبَرُ مِن مَنزِلِ الباقَطانِيِّ، وفَرَسُهُ ولِباسُهُ ومُروءَتُهُ أسرىٰ، وغِلمانُهُ أكثَرُ مِن غِلمانِهِ، ويَجتَمِعُ عِندَهُ مِنَ النّاسِ أكثَرُ مِمّا يَجتَمِعونَ عِندَ الباقَطانِيِّ. قالَ: فَدَخَلتُ وسَلَّمتُ، فَرَحَّبَ وقَرَّبَ، قالَ: فَصَبَرتُ إلىٰ أن خَفَّ النّاسُ، قالَ: فَسَأَلَني عَن حاجَتي، فَقُلتُ لَهُ كَما

---

۱. في المصادر الأُخرى: «مُعكَنَة».

هزار دینار در یک کیسه و چند جامه‌دان تیره‌رنگ به من داد که نمی‌دانستم در آنها چیست. سپس احمد به من گفت: اینها را با خودت ببر و جز با دلیل [بر امامت گیرنده]، تحویل نده.

من، آن مال و چند جامه‌دان را گرفتم و چون وارد بغداد شدم، اهتمامی جز کاوش در بارهٔ کسی که به نیابت او اشاره شده است، نداشتم. به من گفته شد: این جا مردی به نام باقطانی است که ادّعای نیابت دارد و مردی دیگر به نام اسحاق احمر است که او نیز ادّعای نیابت می‌کند و مردی هم به نام ابو جعفر عَمری که او نیز چنین ادّعایی دارد.

من از باقطانی آغاز کردم. پیش او رفتم و او را پیرمردی جذّاب و باشخصیت و خوش‌پوش دیدم که اسبی عربی و غلامان زیادی داشت و مردم فراوانی نزد او گرد آمده بودند و با هم گفتگو می‌کردند. بر او وارد شدم و سلام دادم و او به من خوشامد گفت و مرا به نزدیک خود برد و نیکی کرد و خوش‌حالم ساخت. من نشستن را طول دادم تا آن که بیشتر مردم رفتند و او از حاجتم پرسید. به او اطّلاع دادم که: اهل دینور هستم و مالی به همراه دارم که می‌خواهم [به حجّت] بدهم.

او به من گفت: آن را بیاور.

من گفتم: حجّتی [دلالت کننده بر نیابتت] می‌خواهم.

گفت: فردا دوباره نزد من بیا. من فردایش نزد او باز گشتم؛ امّا حجّتی نیاورد و روز سوم هم نزد او باز گشتم؛ امّا حجّتی ارائه نکرد.

من نزد اسحاق احمر رفتم و او را جوانی پاکیزه یافتم که خانه‌اش از خانهٔ باقطانی بزرگ‌تر بود و اسب و لباس و تجمّلاتش ارزشمندتر و غلامانش از او بیشتر بودند و مردم فراوان‌تری از آنچه نزد باقطانی گرد آمده بودند، نزد او بودند. داخل شدم و سلام دادم و او خوشامد گفت و مرا نزدیک خود برد و من صبر کردم تا مردم،

قُلتُ لِلباقَطانِيِّ، وعُدتُ إلَيهِ بَعدَ ثَلاثَةِ أيّامٍ، فَلَم يَأتِ بِحُجَّةٍ.

قالَ: فَصِرتُ إلىٰ أبي جَعفَرٍ العَمرِيِّ، فَوَجَدتُهُ شَيخاً مُتَواضِعاً، عَلَيهِ مُبَطَّنَةٌ[1] بَيضاءُ، قاعِدٌ عَلىٰ لِبدٍ[2]، في بَيتٍ صَغيرٍ، لَيسَ لَهُ غِلمانٌ، ولا لَهُ مِنَ المُروءَةِ وَالفَرَسِ ما وَجَدتُ لِغَيرِهِ. قالَ: فَسَلَّمتُ، فَرَدَّ جَوابي وأَدناني، وبَسَطَ مِنّي[3]، ثُمَّ سَأَلَني عَن حالي، فَعَرَّفتُهُ أنّي وافَيتُ مِنَ الجَبَلِ، وحَمَلتُ مالاً. قالَ: فَقالَ: إن أحبَبتَ أن يَصِلَ هٰذَا الشَّيءُ إلىٰ مَن يَجِبُ أن يَصِلَ إلَيهِ، يَجِبُ أن تَخرُجَ إلىٰ سُرَّ مَن رَأىٰ، وتَسأَلَ دارَ ابنِ الرِّضا، وعَن فُلانِ بنِ فُلانٍ الوَكيلِ ـ وكانَت دارُ ابنِ الرِّضا عامِرَةً بِأَهلِها ـ فَإِنَّكَ تَجِدُ هُناكَ ما تُريدُ.

قالَ: فَخَرَجتُ مِن عِندِهِ، ومَضَيتُ نَحوَ سُرَّ مَن رَأىٰ، وصِرتُ إلىٰ دارِ ابنِ الرِّضا، وسَأَلتُ عَنِ الوَكيلِ، فَذَكَرَ البَوّابُ أنَّهُ مُشتَغِلٌ فِي الدّارِ، وأنَّهُ يَخرُجُ آنِفاً، فَقَعَدتُ عَلَى البابِ أنتَظِرُ خُروجَهُ، فَخَرَجَ بَعدَ ساعَةٍ، فَقُمتُ وسَلَّمتُ عَلَيهِ، وأَخَذَ بِيَدي إلىٰ بَيتٍ كانَ لَهُ، وسَأَلَني عَن حالي، وعَمّا وَرَدتُ لَهُ، فَعَرَّفتُهُ أنّي حَمَلتُ شَيئاً مِنَ المالِ مِن ناحِيَةِ الجَبَلِ، وأَحتاجُ أن أُسَلِّمَهُ بِحُجَّةٍ. قالَ: فَقالَ: نَعَم. ثُمَّ قَدَّمَ إلَيَّ طَعاماً، وقالَ لي: تَغَدَّ بِهٰذا وَاستَرِح، فَإِنَّكَ تَعِبٌ، وأَنَّ بَينَنا وبَينَ صَلاةِ الأُولىٰ ساعَةً، فَإِنّي أحمِلُ إلَيكَ ما تُريدُ.

قالَ: فَأَكَلتُ ونِمتُ، فَلَمّا كانَ وَقتُ الصَّلاةِ نَهَضتُ وصَلَّيتُ، وذَهَبتُ إلَى المَشرَعَةِ، فَاغتَسَلتُ وَانصَرَفتُ إلىٰ بَيتِ الرَّجُلِ، ومَكَثتُ إلىٰ أن مَضىٰ مِنَ اللَّيلِ

---

۱. المبطنة: ما ينتطق به، وهي إزار له حجزة.

۲. اللبد: ضرب من البسط (انظر: لسان العرب: ج ۳ ص ۳۸۶ «لبد»).

۳. بسط فلان من فلان: أزال منه الاحتشام وعوامل الخجل.

کم شوند. او از حاجتم پرسید و من آنچه را برای باقطانی گفته بودم، گفتم و پس از سه روز نزد او باز گشتم؛ ولی حجّتی نیاورد.

سپس نزد ابو جعفر عَمری رفتم. او را پیرمردی فروتن یافتم. شلواری کمربنددار پوشیده و بر نمدی در اتاقی کوچک نشسته بود. نه غلامی داشت و نه آن اسب و تجمّلاتی که در دیگران یافتم. سلام دادم. جوابم را داد و مرا نزدیک خود برد و تشریفات را کنار گذاشت و از حالم پرسید. به او اطّلاع دادم که از کوهستان (همدان) آمده‌ام و مالی آورده‌ام. گفت: اگر دوست داری که این مال به کسی برسد که واجب است برسد، لازم است که به سامرّا بروی و از خانهٔ ابن الرضاؑ بپرسی و نیز از فلانی فرزند فلانی که وکیل است. خانهٔ ابن الرضاؑ ساکنانی دارد و از آن افرادی که می‌خواهی، کسی در آن جا هست.

من از نزد او خارج شدم و به سامرّا به خانهٔ ابن الرضا رفتم و از وکیل پرسیدم. دربان گفت: او در خانه مشغول است و به زودی بیرون می‌آید. من بر در خانه نشستم و منتظر بیرون آمدنش شدم که پس از مدّتی آمد. من برخاستم و بر او سلام دادم و او دستم را گرفت و به اتاقش برد و از حالم پرسید و نیز از هدفی که به خاطر آن، بر او وارد شده بودم.

به او اطّلاع دادم: مالی از ناحیهٔ کوهستان (همدان) آورده‌ام و نیازمندم که آن را با نشانه[ای که گویای امامت است،] تحویل دهم.

گفت: آری. سپس خوراکی پیش من نهاد و گفت: این را بخور و استراحت کن که تو خسته‌ای. تا نماز اوّل، مدّتی باقی است و من حجّتی را که می‌خواهی، برایت می‌آورم.

من [چیزی] خوردم و خوابیدم و وقت نماز برخاستم و نماز خواندم و به شهر رفتم و غسل کردم و به خانهٔ آن مرد باز گشتم. درنگ کردم تا یک چهارم شب سپری شد. او نزد من آمد و با خود، کاغذ [لوله شده‌ای] داشت که در آن،

رُبُعُهُ، فَجاءَني ومَعَهُ دَرجٌ فيهِ:

بِسمِ اللهِ الرَّحمٰنِ الرَّحيمِ

وافىٰ أحمَدُ بنُ مُحَمَّدٍ الدِّينَوَرِيُّ، وحَمَلَ سِتَّةَ عَشَرَ ألفَ دينارٍ، وفي كَذا وكَذا صُرَّةً، فيها صُرَّةُ فُلانِ بنِ فُلانٍ كَذا وكَذا ديناراً، وصُرَّةُ فُلانِ بنِ فُلانٍ كَذا وكَذا ديناراً - إلىٰ أن عَدَّ الصُّرَرَ كُلَّها - وصُرَّةُ فُلانِ بنِ فُلانٍ الذَّرّاعِ سِتَّةَ عَشَرَ ديناراً.

قالَ: فَوَسوَسَ لِيَ الشَّيطانُ أنَّ سَيِّدي[1] أعلَمُ بِهٰذا مِنّي، فَما زِلتُ أقرَأُ ذِكرَ صُرَّةٍ صُرَّةٍ[2] وذِكرَ صاحِبِها، حَتّىٰ أتَيتُ عَلَيها عِندَ آخِرِها، ثُمَّ ذَكَرَ: قَد حَمَلَ مِن قَرميسينَ مِن عِندِ أحمَدَ بنِ الحَسَنِ المادَرائِيِّ أخِي الصَّوّافِ كيساً فيهِ ألفُ دينارٍ وكَذا وكَذا تَختاً ثِياباً، مِنها ثَوبُ فُلانِيٍّ، وثَوبُ لَونُهُ كَذا، حَتّىٰ نَسَبَ الثِّيابَ إلىٰ آخِرِها بِأنسابِها وأَلوانِها.

قالَ: فَحَمِدتُ اللهَ وشَكَرتُهُ عَلىٰ ما مَنَّ بِهِ عَلَيَّ مِن إزالَةِ الشَّكِّ عَن قَلبي، وأَمَرَ بِتَسليمِ جَميعِ ما حَمَلتُهُ إلىٰ حَيثُ ما يَأمُرُني أبو جَعفَرٍ العَمرِيُّ، قالَ: فَانصَرَفتُ إلىٰ بَغدادَ وصِرتُ إلىٰ أبي جَعفَرٍ العَمرِيِّ. قالَ: وكانَ خُروجي وَانصِرافي في ثَلاثَةِ أيّامٍ. قالَ: فَلَمّا بَصُرَ بيَ أبو جَعفَرٍ العَمرِيُّ قالَ لي: لِمَ لَم تَخرُج؟ فَقُلتُ: يا سَيِّدي، مِن سُرَّ مَن رَأى انصَرَفتُ.

قالَ: فَأنَا أُحَدِّثُ أبا جَعفَرٍ بِهٰذا، إذ وَرَدَت رُقعَةٌ عَلىٰ أبي جَعفَرٍ العَمرِيِّ مِن مَولانا (صَلَواتُ اللهِ عَلَيهِ)، ومَعَها دَرجٌ مِثلُ الدَّرجِ الَّذي كانَ مَعي، فيهِ ذِكرُ المالِ وَالثِّيابِ،

---

۱. في بحار الأنوار: «فقلت: إنَّ سَيِّدي».

۲. في بحار الأنوار: «ذِكرَهُ صُرَّةً صُرَّةً».

نوشته بود: «بسم الله الرحمن الرحیم. احمد بن محمّد دینوری رسید و شانزده هزار دینار در فلان تعداد کیسه آورده است که کیسهٔ فلانی با فلان مقدار دینار، و کیسهٔ فلانی با فلان مقدار دینار و ... (همهٔ کیسه‌ها را نام برده بود) و نیز کیسهٔ فلانی، پسر فلانی ذرّاع، شانزده دینار در آن است».

شیطان، مرا وسوسه کرد که [چگونه] سَرورم از من به این آگاه‌تر است؟! پس پیوسته یک یک کیسه‌ها و صاحبان آن را می‌خواندم تا آنها را به آخر رساندم. سپس ذکر کرده بود: «از کرمانشاه، از احمد بن حسن مادرایی،[1] برادر پشم‌فروشم، نیز کیسه‌ای با هزار دینار آورده است و نیز این تعداد جامه‌دان که در آن، فلان لباس و لباسی با رنگ فلان است» و لباس‌ها را تا انتها، با ویژگی و رنگشان توصیف کرده بود.

خدا را ستودم و شکر کردم که بر من منّت نهاد و شک را از قلبم زدود. او به من فرمان داد که همهٔ آنچه را با خود آورده بودم، به جایی تحویل دهم که ابو جعفر عَمری به من می‌گوید. به بغداد باز گشتم و نزد ابو جعفر عَمری رفتم، و رفت و بازگشتم [تنها] سه روز طول کشیده بود. هنگامی که ابو جعفر عَمری مرا دید، به من گفت: پس چرا هنوز نرفته‌ای؟ گفتم: سَرورم! از سامرّا می‌آیم.

من با ابو جعفر در این باره گفتگو می‌کردم که برگه‌ای از مولایمان ـ درودهای خدا بر او باد ـ به ابو جعفر عَمری رسید که نوشته‌ای مانند همان نوشتهٔ من همراهش

---

۱. احمد بن حسن بن (/ ابی) حسن (/ حسین) مادرایی (/ مادرانی) کاتب اذکوتکین: همان کسی است که کیسه‌ای حاوی هزار دینار و مقداری لباس توسّط احمد بن محمّد دینوری سرّاج، خدمت امام زمان ﷺ فرستاد. گفته شده است که وی مذهب تشیّع را در ری رواج داد و دستور داد فضائل اهل بیت ﷺ را بنویسند. او پیش از این، کارگزار کوتکین بن تکین ترک بود. لقب وی را «مادرانی» منسوب به مادرانا گفته‌اند. ظاهراً مادرنا از توابع بصره است (ر.ک: ص ۳۳۹ ح ۷۰۶ و ج ۵ ص ۵۵ «بخش ششم / فصل دوم / رشیق». الکنی و الألقاب: ج ۳ ص ۱۳۰، مستدرکات علم رجال الحدیث: ج ۱ ص ۲۸۲ ش ۸۲۵، المحاسن: ج ۱ ص ۴۲ـ۴۴ (ترجمهٔ مؤلّف)، الکامل فی التاریخ: ج ۴ ص ۴۵۱.

وأَمَرَ أن يُسَلَّمَ جَميعُ ذٰلِكَ إلىٰ أبي جَعفَرٍ مُحَمَّدِ بنِ أحمَدَ بنِ جَعفَرٍ القَطّانِ القُمِّيِّ، فَلَبِسَ أبو جَعفَرٍ العَمرِيُّ ثِيابَهُ، وقالَ لي: إحمِل ما مَعَكَ إلىٰ مَنزِلِ مُحَمَّدِ بنِ أحمَدَ بنِ جَعفَرٍ القَطّانِ القُمِّيِّ. قالَ: فَحَمَلتُ المالَ وَالثِّيابَ إلىٰ مَنزِلِ مُحَمَّدِ بنِ أحمَدَ بنِ جَعفَرٍ القَطّانِ، وسَلَّمتُها، وخَرَجتُ إلَى الحَجِّ. فَلَمّا انصَرَفتُ إلَى الدِّينَوَرِ اجتَمَعَ عِندِي النّاسُ، فَأَخرَجتُ الدَّرجَ الَّذي أخرَجَهُ وَكيلُ مَولانا ـ صَلَواتُ اللهِ عَلَيهِ ـ إلَيَّ، وقَرَأتُهُ عَلَى القَومِ، فَلَمّا سَمِعَ ذِكرَ الصُّرَّةِ بِاسمِ الذَّرّاعِ سَقَطَ مَغشِيّاً عَلَيهِ، فَما زِلنا نُعَلِّلُهُ حَتّىٰ أفاقَ، فَلَمّا أفاقَ سَجَدَ شُكراً لِلّٰهِ ﷻ، وقالَ: الحَمدُ لِلّٰهِ الَّذي مَنَّ عَلَينا بِالهِدايَةِ، الآنَ عَلِمتُ أنَّ الأَرضَ لا تَخلو مِن حُجَّةٍ، هٰذِهِ الصُّرَّةُ دَفَعَها ـ وَاللهِ ـ إلَيَّ هٰذَا الذَّرّاعُ، ولَم يَقِف عَلىٰ ذٰلِكَ إلّا اللهُ ﷻ.

قالَ: فَخَرَجتُ ولَقيتُ بَعدَ ذٰلِكَ بِدَهرٍ أبَا الحَسَنِ المادَرائِيَّ، وعَرَّفتُهُ الخَبَرَ، وقَرَأتُ عَلَيهِ الدَّرجَ، قالَ: يا سُبحانَ اللهِ، ما شَكَكتُ في شَيءٍ، فَلا تَشُكَّنَّ في أنَّ اللهَ ﷻ لا يُخلي أرضَهُ مِن حُجَّةٍ.

اعلَم أنَّهُ لَمّا غَزا إذكُوتَكِينُ يَزيدَ بنَ عَبدِاللهِ بِسُهرَوَردَ[1]، وظَفِرَ بِبِلادِهِ وَاستَوىٰ عَلىٰ خِزانَتِهِ، صارَ إلَيَّ رَجُلٌ، وذَكَرَ أنَّ يَزيدَ بنَ عَبدِاللهِ جَعَلَ الفَرَسَ الفُلانِيَّ وَالسَّيفَ الفُلانِيَّ في بابِ مولانا ﷺ، قالَ: فَجَعَلتُ أنقُلُ خَزائِنَ يَزيدَ بنِ عَبدِاللهِ إلىٰ

---

۱. سهرورد: بلدة قريبة من زنجان بالجبال (معجم البلدان: ج ۳ ص ۲۸۹). وراجع القصّة في تاريخ الأمم والملوك للطبرسي: ج ۹ ص ۵۴۹ وج ۱۰ ص ۱۶.

بود و در آن، پول‌ها و لباس‌ها را ذکر نمود و دستور داده بود همهٔ آنها را به ابو جعفر محمّد بن احمد بن جعفر قطّان قمی بدهم. ابو جعفر عَمری، لباسش را پوشید و به من گفت: آنچه را با خود داری، به منزل محمّد بن احمد بن جعفر قطّان ببر.

پول و لباس‌ها را به منزل محمّد بن احمد بن جعفر قطّان[1] بردم و به او تحویل دادم و برای حج بیرون آمدم. هنگامی که به دینور باز گشتم، مردم گرد من جمع شدند و من نوشته‌ای را که وکیل مولایمان ـ درودهای خدا بر او باد ـ برای من آورده بود، بیرون آوردم و برای مردم خواندم. هنگامی که او (جمع کننده و تحویل دهندهٔ اموال مردم) شنید که از کیسهٔ ذرّاع [در آن توقیع] نام برده‌اند، بی‌هوش شد و ما مداوایش کردیم تا به هوش آمد. هنگامی که به هوش آمد، سجدهٔ شکر گزارد و گفت: ستایش، ویژهٔ خدایی است که بر ما منّت نهاد و هدایتمان کرد. اکنون دانستم که زمین، از حجّت، خالی نمی‌ماند. به خدا سوگند، این کیسه را این ذرّاع به من داده است و جز خداوند، از آن آگاه نبود.

بیرون آمدم و پس از مدّتی طولانی، ابو الحسن مادرایی را دیدم و ماجرا را به او اطّلاع دادم و نامه را برای او خواندم. گفت: وای! سبحان الله! در هر چه شک می‌کنی، در این شک نکن که خداوند، زمینش را از حجّت، خالی نمی‌گذارد. بدان هنگامی که اذکوتکین با یزید بن عبد الله در سهرورد[2] جنگید و بر سرزمینش چیره شد و خزانه‌اش را در اختیار گرفت، مردی نزد من آمد و گفت: یزید بن عبد الله، فلان اسب و فلان شمشیر را برای باب مولایمان قرار داده است. من خزانهٔ یزید بن عبد الله را بخش بخش به اذکوتکین منتقل می‌کردم و اسب و شمشیر را دور نگه می‌داشتم، تا آن که چیزی غیر از

---

۱. ابو جعفر محمّد بن احمد بن جعفر قمی عطّار یا قطّان: از اصحاب امام عسکری‌ؑ و وکیل امام‌ؑ بود، و امام هادی‌ؑ را هم درک کرده است (ر.ک: رجال الطوسی: ص ۴۰۲ ش ۵۸۹۹، رجال الکشّی: ص ۸۱۵ ش ۱۰۱۹، خلاصة الأقوال: ص ۱۴۳ ش ۲۸، رجال ابن داوود: ص ۱۶۱ ش ۱۲۸۷، مستدرکات علم رجال الحدیث: ج ۶ ص ۴۰۸ ش ۱۲۴۵۵).

۲. سهرود، نام جایی در (جبل) کوهستان‌های نزدیک زنجان است.

إذكُوتَكِين أوّلاً فَأوّلاً، وكُنتُ أُدافِعُ بِالفَرَسِ وَالسَّيفِ إلىٰ أن لَم يَبقَ شَيءٌ غَيرُهُما، وكُنتُ أرجو أن أُخَلِّصَ ذٰلِكَ لِمَولانا عليه السلام. فَلَمّا اشتَدَّ مُطالَبَةُ إذكوتَكينَ إيّايَ ولَم يُمكِنني مُدافَعَتُهُ، جَعَلتُ فِي السَّيفِ وَالفَرَسِ في نَفسي أَلفَ دينارٍ، ووَزَنتُها ودَفَعتُها إلَى الخازِنِ، وقُلتُ لَهُ: اِدفَع هٰذِهِ الدَّنانيرَ في أوثَقِ مَكانٍ، ولا تُخرِجَنَّ إلَيَّ في حالٍ مِنَ الأَحوالِ ولَو اشتَدَّتِ الحاجَةُ إلَيها. وسَلَّمتُ الفَرَسَ وَالنَّصلَ.

قالَ: فَأَنَا قاعِدٌ في مَجلِسي بِالرَّيِّ[1] أُبرِمُ الأُمورَ وأُوفِي القَصَصَ وآمُرُ وأَنهىٰ، إذ دَخَلَ أبُو الحَسَنِ الأَسَدِيُّ، وكانَ يَتَعاهَدُنِي الوَقتَ بَعدَ الوَقتِ، وكُنتُ أقضي حَوائِجَهُ، فَلَمّا طالَ جُلوسُهُ وعَلَيَّ بُؤسٌ كَثيرٌ، قُلتُ لَهُ: ما حاجَتُكَ؟ قالَ: أحتاجُ مِنكَ إلىٰ خَلوَةٍ. فَأَمَرتُ الخازِنَ أن يُهَيِّئَ لَنا مَكاناً مِنَ الخِزانَةِ، فَدَخَلنَا الخِزانَةَ، فَأَخرَجَ إلَيَّ رُقعَةً صَغيرَةً مِن مَولانا عليه السلام فيها:

يا أحمَدَ بنَ الحَسَنِ، الأَلفُ دينارٍ الَّتي لَنا عِندَكَ، ثَمَنُ النَّصلِ وَالفَرَسِ، سَلِّمها إلىٰ أبِي الحَسَنِ الأَسَدِيِّ[2].

قالَ: فَخَرَرتُ لِلّٰهِ عزوجل ساجِداً شاكِراً لِما مَنَّ بِهِ عَلَيَّ، وعَرَفتُ أنَّهُ خَليفَةُ اللهِ حَقّاً؛ لِأَنَّهُ لَم يَقِف عَلىٰ هٰذا أحَدٌ غَيري، فَأَضَفتُ إلىٰ ذٰلِكَ المالِ ثَلاثَةَ آلافِ دينارٍ أُخرىٰ سُروراً بِما مَنَّ اللهُ عَلَيَّ بِهٰذَا الأَمرِ.

---

۱. في بحارالأنوار: «بالذي» بدل «بالرَّيِّ».

۲. المراد به محمّد بن جعفر الرازي، وكان أحد الأبواب. قال الشيخ الطوسي في الغيبة: «وقد كان في زمان السفراء المحمودين أقوام ثقات ترد عليهم التوقيعات من قبل المنصوبين للسفارة من الأصل، منهم أبو الحسين محمّد بن جعفر الأسدي».

آن دو نماند؛ زیرا امید داشتم که آنها را برای مولا یمان﵇ نجات بدهم. چون مطالبهٔ اذکوتکین از من بالا گرفت و دیگر نتوانستم خودداری کنم، پیش خودم هزار دینار در برابر شمشیر و اسب قرار دادم و آن را وزن کردم و به خزینه‌دار دادم و به او گفتم: این دینارها را در مطمئن‌ترین جا بگذار و در هیچ وضعیت و حالی نزد من نیاور، هر چند نیاز به آنها زیاد شود. آن گاه، اسب و شمشیر را تحویل دادم.

[روزی] من در جایگاهم در ری، کارها را استوار و آنها را پیگیری و مرتّب و امر و نهی می‌کردم که ابو الحسن اسدی[1] وارد شد. او هر چند وقت یک بار به دیدن من می‌آمد و من حاجت‌هایش را برآورده می‌کردم و چون نشستنش طول کشید و من ناراحتی [و کار] فراوانی داشتم، به او گفتم: چه حاجتی داری؟ گفت: می‌خواهم با تو خصوصی گفتگو کنم.

من به خزانه‌دار فرمان دادم که جایی از خزانه را برای ما آماده کند و وارد خزانه شدیم. او برگهٔ کوچکی از سوی مولا یمان برای من بیرون آورد که در آن، نوشته بود: «ای احمد بن حسن! هزار دینار در نزدت، [همان] بهای شمشیر و اسب، را به ابو الحسن اسدی تحویل بده».

من به زمین افتادم و برای خدا سجده کردم و به خاطر منّتی که بر من نهاده بود، شکرگزاری کردم و فهمیدم که او خلیفهٔ حقیقی خداوند است؛ زیرا از این موضوع، کسی جز خودم آگاه نبود. من از خوش‌حالی به خاطر منّتی که خداوند با این امر بر من نهاده بود، سه هزار دینار دیگر به آن مال افزودم.[2]

---

۱. مقصود، محمّد بن جعفر رازی، یکی از باب‌ها[ی امام زمان﵇] است. شیخ طوسی در کتاب الغیبة می‌گوید: «در زمان سفیران ستودهٔ امام مهدی﵇، افرادی معتمد بودند که توقیعات مولا، از سوی سفیران منصوب شده، در اختیار آنها قرار داده می‌شد و یکی از آنها، ابو حسین محمّد بن جعفر اسدی بود (ر.ک: ج ۴ ص ۱۷۳ ح ۶۸۰ پانوشت ۱).

۲. دلائل الإمامة: ۵۱۹ ح ۴۹۳، فرج المهموم: ۲۳۹ـ۲۴۴، بحار الأنوار: ج ۵۱ ص ۳۰۳.

۷۱۶. الكافي: عَلِيُّ بنُ مُحَمَّدٍ، عَنِ سَعدِ بنِ عَبدِ اللهِ، قالَ: إنَّ الحَسَنَ بنَ النَّضرِ وأَبا صِدامٍ وجَماعَةً تَكَلَّموا بَعدَ مُضِيِّ أبي مُحَمَّدٍ ﷺ فيما في أيدِي الوُكَلاءِ، وأَرادُوا الفَحصَ، فَجاءَ الحَسَنُ بنُ النَّضرِ إلىٰ أَبِي الصَّدامِ فَقالَ: إنّي أُريدُ الحَجَّ. فَقالَ لَهُ أبو صِدامٍ: أخِّرهُ هٰذِهِ السَّنَةَ. فَقالَ لَهُ الحَسَنُ (ابنُ النَّضرِ): إنّي أفزَعُ فِي المَنامِ ولا بُدَّ مِنَ الخُروجِ. وأَوصىٰ إلىٰ أحمَدَ بنِ يَعلَى بنِ حَمّادٍ وأَوصىٰ لِلنّاحِيَةِ بِمالٍ، وأَمَرَهُ ألّا يُخرِجَ شَيئاً إلّا مِن يَدِهِ إلىٰ يَدِهِ بَعدَ ظُهورِهِ.

قالَ: فَقالَ الحَسَنُ: لَمّا وافَيتُ بَغدادَ اكتَرَيتُ داراً فَنَزَلتُها، فَجاءَني بَعضُ الوُكَلاءِ بِثِيابٍ ودَنانيرَ وخَلَّفَها عِندي، فَقُلتُ لَهُ ما هٰذا؟ قالَ: هُوَ ما تَرىٰ[1]، ثُمَّ جاءَني آخَرُ بِمِثلِها وآخَرُ حَتّىٰ كَبَسُوا الدّارَ[2]، ثُمَّ جاءَني أحمَدُ بنُ إسحاقَ بِجَميعِ ما كانَ مَعَهُ، فَتَعَجَّبتُ وبَقيتُ مُتَفَكِّراً، فَوَرَدَت عَلَيَّ رُقعَةُ الرَّجُلِ ﷺ:

إذا مَضىٰ مِنَ النَّهارِ كَذا وكَذا فَاحمِل ما مَعَكَ.

فَرَحَلتُ وحَمَلتُ ما مَعِيَ، وفِي الطَّريقِ صُعلوكٌ يَقطَعُ الطَّريقَ في سِتّينَ رَجُلاً، فَاجتَزتُ عَلَيهِ وسَلَّمَنِيَ اللهُ مِنهُ، فَوافَيتُ العَسكَرَ، ونَزَلتُ، فَوَرَدَت عَلَيَّ رُقعَةٌ أن:

اِحمِل ما مَعَكَ.

فَعَبَّيتُهُ في صِنانِ الحَمّالينَ، فَلَمّا بَلَغتُ الدِّهليزَ إذا فيهِ أسوَدُ قائِمٌ، فَقالَ: أنتَ

---

۱. هو ما ترى: أي تنظر فيه وتحفظه، أو هو ما ترى من مال الناحية (شرح أصول الكافي: ج ۷ ص ۳۴۱).

۲. أي ملؤوها، أو هجموا عليها وأحاطوا بها (شرح اصول الكافي: ج ۷ ص ۳۴۱).

۷۱۶. **الکافی** ـ با سندش به نقل از سعد بن عبد الله ـ : حسن بن نضر[۱] و ابو صِدام[۲] و گروهی [از شیعه] پس از درگذشت امام عسکری﵇، در بارهٔ آنچه در دست وکیلان ایشان بود، گفتگو کردند و در پی کاوش از حقیقت امر بودند، که حسن بن نضر نزد ابو صِدام آمد و گفت: قصد حج دارم. ابو صِدام گفت: امسال نرو. حسن بن نضر به او گفت: من خواب ترسناکی دیده‌ام و ناگزیرم بروم. آن گاه به احمد بن یعلیٰ وصیّت کرد و مالی از آنِ ناحیه[ی مقدّسه] را به او سپرد و به او دستور داد که چیزی [از آن] را بیرون نیاورد، مگر آن که پس از ظهور [حجّت] به دست او بسپارد.

حسن گفت: هنگامی که به بغداد رسیدم، خانه‌ای کرایه کردم و در آن ساکن شدم. یکی از وکیلان، لباس و دینارهایی نزد من آورد و پیش من نهاد. به او گفتم: این چیست؟ گفت: همان که می‌بینی! سپس وکیل دیگری، مانند آن را آورد تا آن که خانه را پر کردند، و سپس احمد بن اسحاق، همهٔ آنچه را با خود داشت، نزد من آورد. شگفت‌زده و اندیشناک شده بودم که برگهٔ امام﵇ به من رسید: «هنگامی که فلان مقدار از روز گذشت، آنچه را همراه داری، بیاور».

حرکت کردم و آنچه را با خود داشتم، بردم و با آن که راهزنی با [کمک] شصت نفر راه را می‌بست، با عنایت خداوند، به سلامت از او گذشتم و به سامرّا رسیدم و منزل کردم. برگه‌ای بر من وارد شد که: «آنچه با خود داری، بیاور».

من آنها را در زنبیل باربران جای دادم و هنگامی که به دهلیز [خانهٔ امام] رسیدم،

---

۱. حسن بن نضر قمی: چنان که کشّی گفته است، وی از بزرگان همفکر ماست. پس از درگذشت امام عسکری﵇، اموالی را برای ناحیهٔ مقدّسه برد و امام﵇ به او دو لباس داد. وی در ماه رمضان در گذشت. شیخ صدوق، نام او را در شمار کسانی آورده که بر معجزه‌های امام زمان﵇ آگاه بوده‌اند و او آنها را دیده است. گفته شده: بعید نیست با حسن بن نضر ابو عون ابرش، از یاران امام حسن عسکری﵇، یکی باشد (ر.ک: ج ۵ ص ۹۵ ح ۸۱۰، رجال الطوسی: ص ۳۹۹ ش ۵۸۴۴، رجال الکشّی: ج ۲ ص ۱۵ ش ۱۰۱۹، رجال ابن داوود: ص ۳۱۳ ش ۲۲، معجم رجال الحدیث: ج ۶ ص ۱۶۱ ش ۳۱۸۰).

۲. ابو صِدام، شناخته شده نیست؛ ولی جایگاه او نزد شیعه از همین توقیع معلوم می‌شود.

الحَسَنُ بنُ النَّضرِ؟ قُلتُ: نَعَم، قالَ: أُدخُل. فَدَخَلتُ الدّارَ ودَخَلتُ بَيتاً وفَرَغتُ صِنانَ الحَمّالينَ، وإذا في زاوِيَةِ البَيتِ خُبزٌ كَثيرٌ، فَأَعطىٰ كُلَّ واحِدٍ مِنَ الحَمّالينَ رَغيفَينِ وأُخرِجوا، وإذا بَيتٌ عَلَيهِ سِترٌ، فَنوديتُ مِنهُ:

يا حَسَنَ بنَ النَّضرِ، احمَدِ اللهَ عَلىٰ ما مَنَّ بِهِ عَلَيكَ، ولا تَشُكَّنَّ، فَوَدَّ الشَّيطانُ أنَّكَ شَكَكتَ.

وأَخرَجَ إلَيَّ ثَوبَينِ وقيلَ لي: خُذها فَستَحتاجُ إلَيهِما. فَأَخَذتُهُما وخَرَجتُ.

قالَ سَعدٌ: فَانصَرَفَ الحَسَنُ بنُ النَّضرِ، وماتَ في شَهرِ رَمَضانَ، وكُفِّنَ فِي الثَّوبَينِ.

۷۱۷. **الكافي**: عَلِيُّ بنُ مُحَمَّدٍ، قالَ: كانَ ابنُ العَجَمِيِّ جَعَلَ ثُلُثَهُ لِلنّاحِيَةِ، وكَتَبَ بِذٰلِكَ، وقَد كانَ قبلَ إخراجِهِ الثُّلُثَ دَفَعَ مالاً لِابنِهِ أبِي المِقدامِ، لَم يَطَّلِع عَلَيهِ أحَدٌ، فَكَتَبَ إلَيهِ: فَأَينَ المالُ الَّذي عَزَلتَهُ لِأَبِي المِقدامِ.

۷۱۸. **الكافي**: عَلِيُّ بنُ مُحَمَّدٍ، قالَ: حَمَلَ رَجُلٌ مِن أهلِ آبَةَ[1] شَيئاً يوصِلُهُ ونَسِيَ سَيفاً بِآبَةَ، فَأَنفَذَ ما كانَ مَعَهُ، فَكَتَبَ إلَيهِ: ما خَبَرُ السَّيفِ الَّذي نَسيتَهُ؟

۷۱۹. **كمال الدين**: حَدَّثَنا أبي ﷺ عَن سَعدِ بنِ عَبدِاللهِ، عَن أبي حامِدٍ المَراغِيِّ، عَن مُحَمَّدِ بنِ شاذانَ بنِ نُعَيمٍ، قالَ: بَعَثَ رَجُلٌ مِن أهلِ بَلخٍ بِمالٍ ورُقعَةٍ لَيسَ فيها كِتابَةٌ،

---

۱. آبَة: آبه قرية من قرى سناوه، تعرف بين العامّة بـ«آوه» (معجم البلدان: ج ۱ ص ۵۰).

غلامی سیاه ایستاده بود. گفت: تو حسن بن نضر هستی؟ گفتم: آری. گفت: داخل شو. من به درون خانه رفتم و داخل اتاقی شدم و هنگامی که زنبیل باربران را خالی کردم، در گوشهٔ اتاق، نان فراوانی دیدم. او به هر کدام از باربران، دو گرده نان داد و بیرون رفتند و از اتاقی که پرده داشت، ندا آمد: «ای حسن بن نضر! خداوند را بر منّتی که بر تو نهاده است، بستای و شک نکن، که شیطان دوست دارد تو شک کنی». او دو جامه برایم بیرون آورد و به من گفته شد: «آنها را بگیر که به زودی به آنها نیاز پیدا می‌کنی». من آن دو را گرفتم و بیرون آمدم.

حسن بن نضر باز گشت و در ماه رمضان در گذشت و در همان دو جامه، کفن شد.[۱]

۷۱۷. **الکافی** ـ به نقل از علی بن محمّد ـ: ابن عجمی، یک سوم دارایی‌اش را برای ناحیهٔ مقدّسه قرار داد و آن را مکتوب کرد [که برای امام عصر﵇ است]؛ امّا پیش از جدا کردن یک سوم مالش، مالی را به پسرش ابو مقدام داد و هیچ کس را از آن آگاه نکرد. امام﵇ به او نوشت: «مالی را که برای ابو مقدام کنار نهاده‌ای، کجاست[۲]؟».[۳]

۷۱۸. **الکافی** ـ به نقل از علی بن محمّد ـ: مردی از اهل (آوه)،[۴] مالی را آورد تا آن را به امام عصر﵇ برساند اما شمشیری را که در (آوه) بود، فراموش کرد بیاورد و آنچه را با خود آورده بود، فرستاد. توقیع آمد: «از شمشیری که فراموش کرده‌ای، چه خبر؟».[۵]

۷۱۹. **کمال الدین** ـ با سندش به نقل از محمّد بن شادان بن نعیم ـ: مردی از اهالی بلخ، مالی را با برگه‌ای فرستاد که چیزی در آن نوشته نشده بود. او با انگشتش بر

---

۱. الکافی: ج ۱ ص ۵۱۷ ح ۴، بحار الأنوار: ج ۵۱ ص ۳۰۸ ح ۲۵.

۲. یعنی یک سوم مالِ داده شده به پسر را نیز باید بدهی؛ زیرا قرار دادن یک سوم مال برای ناحیه، پیش از آن بوده است.

۳. الکافی: ج ۱ ص ۵۲۴ ح ۲۶ (با سند صحیح).

۴. آبه یا آوه، روستا یا شهرکی میان قم و ساوه است.

۵. الکافی: ج ۱ ص ۵۲۳ ح ۲۰، الإرشاد: ج ۲ ص ۲۶۵ (هر دو منبع با سند صحیح)، بحار الأنوار: ج ۵۱ ص ۲۹۹ ح ۱۷.

قَد خَطَّ فيها بِإِصبَعِهِ، كَما تَدورُ مِن غَيرِ كِتابَةٍ، وقالَ لِلرَّسولِ: إحمِل هٰذَا المالَ، فَمَن أخبَرَكَ بِقِصَّتِهِ وأَجابَ عَنِ الرُّقعَةِ، فَأَوصِل إلَيهِ المالَ. فَصارَ الرَّجُلُ إلَى العَسكَرِ وقَد قَصَدَ جَعفَراً وأَخبَرَهُ الخَبَرَ، فَقالَ لَهُ جَعفَرٌ: تُقِرُّ بِالبَداءِ؟ قالَ الرَّجُلُ: نَعَم، قالَ لَهُ: فَإِنَّ صاحِبَكَ قَد بَدا لَهُ وأَمَرَكَ أن تُعطِيَنِي المالَ، فَقالَ لَهُ الرَّسولُ: لا يُقنِعُني هٰذَا الجَوابُ. فَخَرَجَ مِن عِندِهِ وجَعَلَ يَدورُ عَلىٰ أصحابِنا، فَخَرَجَت إلَيهِ رُقعَةٌ، قالَ: هٰذا مالٌ قَد كانَ غُرِّرَ (غُدِرَ) بِهِ، وكانَ فَوقَ صُندوقٍ، فَدَخَلَ اللُّصوصُ البَيتَ وأَخذَوا ما فِي الصُّندوقِ وسَلِمَ المالُ. ورُدَّت عَلَيهِ الرُّقعَةُ وقَد كُتِبَ فيها:

كَما تَدورُ وسَأَلتَ الدُّعاءَ فَعَلَ اللهُ بِكَ وفَعَلَ.

۷۲۰. **كمال الدين**: حَدَّثَنا أبي ﷺ، قالَ: حَدَّثَنا سَعدُ بنُ عَبدِاللهِ، عَن عَلِيِّ بنِ مُحَمَّدٍ الرّازِيِّ، قالَ: حَدَّثَني نَصرُ بنُ الصَّبّاحِ، قالَ: أنفَذَ رَجُلٌ مِن أهلِ بَلخَ خَمسَةَ دَنانيرَ إلىٰ حاجِزٍ[1]، وكَتَبَ رُقعَةً وغَيَّرَ فيها اسمَهُ، فَخَرَجَ إلَيهِ الوُصولُ بِاسمِهِ ونَسَبِهِ وَالدُّعاءُ لَهُ.

۷۲۱. **كمال الدين**: سَعدُ بنُ عَبدِاللهِ، عَن إسحاقَ بنِ يَعقوبَ، قالَ: سَمِعتُ الشَّيخَ العَمرِيَّ ﷺ[2] يَقولُ: صَحِبتُ رَجُلاً مِن أهلِ السَّوادِ ومَعَهُ مالٌ لِلغَريمِ ﷺ فَأَنفَذَهُ فَرُدَّ عَلَيهِ، وقيلَ لَهُ:

---

۱. في دلائل الإمامة: «الصاحب» بدل «حاجز».

۲. هو محمّد بن عثمان العمري الّذي مرّ ترجمته.

آن، خط انداخته و [فقط] چرخانده بود، بی آن که چیزی نوشته باشد. او به پیک گفت: این مال را ببر و به کسی بده که ماجرای آن را به تو خبر دهد و از برگه‌ای بی‌نوشته] پاسخ دهد.

آن پیک به قصد جعفر [کذّاب] به محلّهٔ عسکر [در سامرّا] رفت و ماجرا را برایش گفت. جعفر گفت: بَدا را قبول داری؟ آن پیک گفت: آری. جعفر به او گفت: همراهت (امام تو) تغییر نظر داده و به تو فرمان داده است که مال را به من بدهی. پیک به او گفت: این پاسخ، مرا قانع نمی‌کند. آن گاه از نزد او بیرون آمد و میان یارانمان چرخید. برگه‌ای به سوی او آمد که گفته بود: «این، مالی است که در آن فریبکاری [یا خیانت] شده و بالای صندوق بوده است. دزدان به اتاق وارد شده‌اند و آنچه را در صندوق بوده، برداشته‌اند و این مال [چون بالای آن بوده]، سالم مانده است»، و برگه به او باز گردانده شد و در آن، نوشته بود: «همان گونه که می‌چرخیدی و دعا می‌خواستی، خداوند، برایت به انجام رساند و کرد».[1]

۷۲۰. **کمال الدین** ـ با سندش به نقل از نصر بن صباح[2] ـ: مردی از اهل بلخ، پنج دینار برای امام زمان﵇ فرستاد و نامه‌ای هم نگاشت و نامش را در آن تغییر داد. رسیدِ آن به همان اسم و رسم واقعی او به همراه دعای امام برای او آمد.[3]

۷۲۱. **کمال الدین** ـ با سندش به نقل از شیخ محمّد بن عثمان عَمری ـ: با مردی از روستاهای

---

۱. کمال الدین: ص۴۸۸ ح۱۱، دلائل الإمامة: ص۵۲۷ ح۵۰۱، الثاقب فی المناقب: ص۵۹۹ ح۵۴۴، الخرائج و الجرائح: ۳ ص ۱۱۲۹ ح ۴۷، الإمامة و التبصرة: ص۱۴۱، بحار الأنوار: ج۵۱ ص۳۲۷ ح۵۰.

۲. ابو القاسم نصر بن صباح: متکلّم و رجالی شیعی و پُرروایت و استاد کشّی است. وی مؤلّف آثاری است از جمله: کتاب معرفة الناقلین و کتاب فرق الشیعة. کشّی و دیگران، وی را تضعیف کرده و در مذهب، به غلو متّهم شده است (ر.ک: رجال الطوسی: ص ۴۴۹ ش ۶۳۸۵، رجال الکشّی: ج ۱ ص ۷۱ ش ۴۲، رجال النجاشی: ص ۳۸۵ ش ۱۱۵۰، خلاصة الأقوال: ص ۲۶۲ ش ۲، رجال ابن داوود: ص ۲۸۲ ش ۵۳۲، الرسائل الرجالیة: ج۳ ص۳۳۶).

۳. کمال الدین: ص ۴۸۸ ح ۱۰، دلائل الإمامة: ص ۵۲۷ ح ۵۰۰، الثاقب فی المناقب: ص ۵۹۹ ح ۵۴۳، بحار الأنوار: ج ۵۱ ص ۳۲۷ ح ۴۹.

أخرِج حَقَّ وُلدِ عَمِّكَ مِنهُ، وهُوَ أربَعُمِئَةِ دِرهَمٍ.

فَبَقِيَ الرَّجُلُ مُتَحَيِّراً باهِتاً مُتَعَجِّباً ونَظَرَ في حِسابِ المالِ وكانَت في يَدِهِ ضَيعَةٌ لِوُلدِ عَمِّهِ قَد كانَ رَدَّ عَلَيهِم بَعضَها وزَوىٰ عَنهُم بَعضَها، فَإِذَا الَّذي نَضَّ لَهُم مِن ذٰلِكَ المالِ أربَعُمِئَةِ دِرهَمٍ كَما قالَ ﷺ، فَأَخرَجَهُ وأَنفَذَ الباقِيَ فَقُبِلَ.

۷۲۲. **الإرشاد**: ابنُ قُولوَيهِ عَنِ الكُلَينِيِّ، عَن عَلِيِّ بنِ مُحَمَّدٍ، عَنِ الحَسَنِ بنِ عيسَى العُرَيضِيِّ[1]، قالَ: لَمّا مَضىٰ أبو مُحَمَّدٍ الحَسَنُ بنُ عَلِيٍّ ﷺ، وَرَدَ رَجُلٌ مِن مِصرَ بِمالٍ إلىٰ مَكَّةَ لِصاحِبِ الأَمرِ، فَاختُلِفَ عَلَيهِ، وقالَ بَعضُ النّاسِ: إنَّ أبا مُحَمَّدٍ قَد مَضىٰ مِن غَيرِ خَلَفٍ، وقالَ آخَرونَ: الخَلَفُ مِن بَعدِهِ جَعفَرٌ[2]، وقالَ آخَرونَ: الخَلَفُ مِن بَعدِهِ وَلَدُهُ، فَبَعَثَ رَجُلاً يُكنّىٰ أبو طالِبٍ إلَى العَسكَرِ، يَبحَثُ عَنِ الأَمرِ وصِحَّتِهِ، ومَعَهُ

---

۱. العريضي نسبته إلى عريض كزبير: واد بالمدينة قرية على أربعة أميال من المدينة.

۲. وهو جعفر الكذّاب أخو أبي محمّد الحسن العسكري ﷺ.

عراق همراه شدم. او مالی همراه داشت که از آنِ غریم (امام زمان﷿) بود و آن را فرستاد؛ ولی به او باز گردانده و به او گفته شد: «حقّ پسران عمویت را از آن بیرون کن، و آن، چهارصد درهم است».

آن مرد، متحیّر و مبهوت و شگفت‌زده ماند و در حساب مال، دقّت کرد. در دست او مزرعه‌ای از آنِ پسرعموهایش بود که بخشی از حقّ آنان را به آنها باز گردانده بود و بخشی دیگر، مغفول مانده بود. چون مال را برایشان محاسبه و بیرون کرد، طبق فرمودهٔ امام﷿ چهارصد درهم شد. آن مال را بیرون آورد و بقیّه را برای امام﷿ فرستاد و پذیرفته شد.[1]

۷۲۲. الإرشاد ـ با سندش به نقل از حسن بن عیسی عُرَیضی[2] ـ: هنگامی که امام عسکری﷿ در گذشت، مردی از مصر،[3] با مالی برای صاحب الأمر، به مکّه آمد و در بارهٔ صاحب الأمر اختلاف پدید آمد. برخی مردم گفتند: امام عسکری﷿ درگذشت، بی آن که جانشینی داشته باشد. برخی دیگر گفتند: جانشین پس از او، جعفر [کذّاب] است. برخی نیز گفتند: جانشین پس از او، فرزندش است.

او (مصری) مردی را با کنیهٔ ابو طالب همراه نامه‌ای به عسکر [در سامرّا و محلّ اقامت امام عسکری﷿] فرستاد تا از وضعیت و درستی امر جویا شود. مرد، نزد جعفر [کذّاب] رفت و از او طلب برهان (نشانه) کرد. جعفر گفت: در این وقت، آمادگی ندارم.

---

۱. کمال الدین: ص ۴۸۶ ح ۶، دلائل الإمامة: ص ۵۲۵ ح ۴۹۸، الثاقب فی المناقب: ص ۵۹۷ ح ۵۴۰، بحار الأنوار: ج ۵۱ ص ۳۲۶ ح ۴۵. نیز، ر.ک: الکافی: ج ۱ ص ۵۱۹ ح ۸، الإرشاد: ج ۲ ص ۳۵۶، الإمامة و التبصرة: ص ۱۴۰، إعلام الوری: ص ۴۴۶.

۲. «عُریضی»، منسوب به عُرَیض، دشتی در چهار مایلی مدینه است.

۳. مردی از مصر: شیخ صدوق، نام وی را در شمار کسانی که بر معجزهٔ امام زمان﷿ آگاه بوده‌اند و او آنها را دیده، آورده است و گفته: صاحب مال در مکّه که گفته شده، شاید همین مرد باشد» (ر.ک: ج ۵ ص ۹۵ ح ۸۱۰ «و این افراد». شرح أصول الکافی، مازندرانی: ج ۷ ص ۳۵۱).

كِتابٌ، فَصارَ الرَّجُلُ إلىٰ جَعفَرٍ وسَأَلَهُ عَن بُرهانٍ، فَقالَ لَهُ جَعفَرٌ: لا يَتَهَيَّأُ لي في هٰذَا الوَقتِ، فَصارَ الرَّجُلُ إلَى البابِ وأَنفَذَ الكِتابَ إلىٰ أصحابِنَا المَوسومينَ بِالسُّفارَةِ، فَخَرَجَ إلَيهِ:

آجَرَكَ اللهُ في صاحِبِكَ، فَقَد ماتَ وأَوصىٰ بِالمالِ الَّذي كانَ مَعَهُ إلَىٰ ثِقَةٍ يَعمَلُ فيهِ بِما يُحِبُّ.

وأُجيبُ عِن كِتابِهِ، وكانَ الأَمرُ كَما قيلَ لَهُ.

۷۲۳. **كمال الدين**: حَدَّثَنا مُحَمَّدُ بنُ الحَسَنِ بنِ أحمَدَ بنِ الوَليدِ ﷺ، عَن سَعدِ بنِ عَبدِ اللهِ، عَن عَلِيِّ بنِ مُحَمَّدٍ الرّازِيِّ، عَن نَصرِ بنِ الصَّبّاحِ البَلخِيِّ، قالَ: كانَ بِمَرو كاتِبٌ كانَ لِلخوزِستانِيِّ ـ سَمّاهُ لي نَصرٌ ـ وَاجتَمَعَ عِندَهُ ألفُ دينارٍ لِلنّاحِيَةِ فَاستَشارَني، فَقُلتُ: اِبعَث بِها إلَى الحاجِزِيِّ، فَقالَ: هُوَ في عُنُقِكَ إن سَأَلَنِيَ اللهُ ﷻ عَنهُ يَومَ القِيامَةِ. فَقُلتُ: نَعَم.

قالَ نَصرٌ: فَفارَقتُهُ عَلىٰ ذٰلِكَ، ثُمَّ انصَرَفتُ إلَيهِ بَعدَ سَنَتَينِ، فَلَقيتُهُ فَسَأَلتُهُ عَنِ المالِ، فَذَكَرَ أنَّهُ بَعَثَ مِنَ المالِ بِمِئَتَي دينارٍ إلَى الحاجِزِيِّ، فَوَرَدَ عَلَيهِ وُصولُها وَالدُّعاءُ لَهُ. وكَتَبَ إلَيهِ:

كانَ المالُ ألفَ دينارٍ، فَبَعَثتَ بِمِئَتَي دينارٍ، فَإن أحبَبتَ أن تُعامِلَ أحَداً فَعامِلِ الأَسَدِيَّ بِالرَّيِّ.

قالَ نَصرٌ: ووَرَدَ عَلَيَّ نَعيُ حاجِزٍ، فَجَزِعتُ مِن ذٰلِكَ جَزَعاً شَديداً، وَاغتَمَمتُ لَهُ، فَقُلتُ لَهُ: ولِمَ تَغتَمُّ وتَجزَعُ وقَد مَنَّ اللهُ عَلَيكَ بِدَلالَتَينِ، قَد أخبَرَكَ بِمَبلَغِ المالِ، وقَد

مرد به درگاه [امام﵇] رفت و نوشته را به یارانمان ـ که سفیر امام﵇ نامیده می‌شوند ـ، داد. پاسخ او آمد که: «خداوند به رفیق تو [که تو را روانه کرده است]، پاداش دهد. او در گذشت و مالی را که همراه داشت، به فرد معتمدی وصیّت کرد تا در آن به آنچه دوست دارد، عمل کند، و من نامه‌اش را جواب می‌دهم» و وضعیت، همان گونه بود که به او گفته شد.[۱]

۷۲۳. **کمال الدین** ـ با سندش به نقل از علی بن محمّد رازی ـ: در مرو، هزار دینار از آنِ ناحیهٔ مقدّسه نزد کاتبِ یک مرد خوزستانی ـ که نصر [ابن صبّاح بلخی] نام او را به من گفت ـ جمع شد. [نصر] گفت: او با من مشورت کرد. گفتم: آنها را برای حاجزی بفرست.

گفت: اگر خداوندﷻ روز قیامت در بارهٔ آنها از من سؤال کرد، تو پاسخگو هستی؟

گفتم: آری.

نصر گفت: بر همین حال، از او جدا شدم و پس از دو سال نزد او باز گشتم و او را دیدم و از آن مال، جویا شدم. گفت که دویست دینار از آن مال را برای حاجزی فرستاده و اعلام وصول و دعا برای او نیز به وی رسیده و نیز برایش نوشته است: «مال، هزار دینار بوده است و تو دویست دینار فرستاده‌ای. اگر دوست داری با کسی کار کنی، با اسدی[۲] در ری، کار کن».[۳]

نصر گفت: خبر درگذشت حاجز به من رسید و به خاطر آن، ناراحتی و بی‌تابی بسیاری نمودم و از آن اندوهگین شدم. به او گفتم: چرا اندوهگین شده و بی‌تابی می‌کنی، در حالی که خداوند بر تو با [نمایاندن] دو نشانه منّت نهاد: مبلغ مال را به

---

۱. الإرشاد: ج ۲ ص ۳۶۴، الکافی: ج ۱ ص ۵۲۳ ح ۱۹ (با عبارت مشابه)، کشف الغمّة: ج ۲ ص ۴۵۵، الصراط المستقیم: ج ۲ ص ۲۴۷ ح ۱۰، بحار الأنوار: ج ۵۱ ص ۲۹۹ ح ۱۶.

۲. ر.ک: ص ۱۷۳ ح ۶۸۰ پانوشت ۱.

۳. مفهوم این سخن، درگذشت قریب الوقوع حاجزی است. (م)

نَعىٰ إلَيكَ حاجِزاً مُبتَدِئاً.

۷۲۴. كمال الدين: حَدَّثَنا أبو جَعفَرٍ مُحَمَّدُ بنُ مُحَمَّدٍ الخُزاعِيُّ رحمه الله، قالَ: حَدَّثَنا أبو عَلِيٍّ بنُ أبِي الحُسَينِ الأَسَدِيُّ، عَن أبيهِ رحمه الله، قالَ: وَرَدَ عَلَيَّ تَوقيعٌ مِنَ الشَّيخِ أبي جَعفَرٍ مُحَمَّدِ بنِ عُثمانَ العَمرِيِّ ـ قَدَّسَ اللهُ روحَهُ ـ ابتِداءً لَم يَتَقَدَّمهُ سُؤالٌ: «بِسمِ اللهِ الرَّحمٰنِ الرَّحيمِ، لَعنَةُ اللهِ وَالمَلائِكَةِ وَالنّاسِ أجمَعينَ عَلىٰ مَنِ استَحَلَّ مِن مالِنا دِرهَماً».

قالَ أبُو الحُسَينِ الأَسَدِيُّ رحمه الله: فَوَقَعَ في نَفسي أنَّ ذٰلِكَ فيمَنِ استَحَلَّ مِن مالِ النّاحِيَةِ دِرهَماً دونَ مَن أكَلَ مِنهُ غَيرَ مُستَحِلٍّ لَهُ. وقُلتُ في نَفسي: إنَّ ذٰلِكَ في جَميعِ مَنِ استَحَلَّ مُحَرَّماً، فَأَيُّ فَضلٍ في ذٰلِكَ لِلحُجَّةِ عليه السلام عَلىٰ غَيرِهِ؟

قالَ: فَوَالَّذي بَعَثَ مُحَمَّداً بِالحَقِّ بَشيراً، لَقَد نَظَرتُ بَعدَ ذٰلِكَ فِي التَّوقيعِ فَوَجَدتُهُ قَدِ انقَلَبَ إلىٰ ما وَقَعَ في نَفسي: «بِسمِ اللهِ الرَّحمٰنِ الرَّحيمِ، لَعنَةُ اللهِ وَالمَلائِكَةِ وَالنّاسِ أجمَعينَ عَلىٰ مَن أكَلَ مِن مالِنا دِرهَماً حَراماً».

قالَ أبو جَعفَرٍ مُحَمَّدُ بنُ مُحَمَّدٍ الخُزاعِيُّ: أخرَجَ إلَينا أبو عَلِيٍّ بنُ أبِي الحُسَينِ الأَسَدِيُّ هٰذَا التَّوقيعَ حَتّىٰ نَظَرنا إلَيهِ وقَرَأناهُ.

تو خبر داد [بی آن که به کسی بگویی] و بی آن که خواسته باشی [و نشانه‌ای باشد]، درگذشت حاجزی را به تو خبر داد.[۱]

۷۲۴. **کمال الدین** ـ به نقل از ابو جعفر محمّد بن محمّد خزاعی[۲] ـ: ابو علی فرزند ابو حسین اسدی از پدرش برایمان نقل کرد که: بی مقدّمه و بدون سؤالی، توقیعی از شیخ ابو جعفر محمّد بن عثمان عَمری ـ که خدا روحش را پاک بدارد ـ رسید و متنش این بود: «بسم الله الرحمن الرحیم. لعنت خدا، فرشتگان و همهٔ مردم بر کسی باد که یک درهم از مال ما را حلال بشمرد!».

ابو حسین اسدی گفت: شبهه‌ای در جانم خلید که این، در حقّ کسی است که درهمی را از مال ناحیهٔ مقدّسه حلال بشمرد، نه آن که از آن بخورد، بی آن که آن را حلال بشمرد. و با خود گفتم: این برای همهٔ کسانی است که مال محترمی را حلال می‌شمرند. پس چه برتری‌ای برای مال حجّت علیه السلام بر غیر اوست؟

او گفت: به خدایی سوگند که محمّد را به حق، مژده دهنده برانگیخت، پس از آن، به توقیع نگریستم. دیدم به همان مطلبی که به جانم خلیده بود، تبدیل شده است: «بسم الله الرحمن الرحیم. لعنت خدا و فرشتگان و همهٔ مردم بر کسی که یک درهم را به ناروا از مال ما بخورد!».

فرزند ابو حسین اسدی، این توقیع را بیرون آورد و به ما نشان داد و ما آن را خواندیم.[۳]

---

۱. کمال الدین: ص ۴۸۸ ح ۹، بحار الأنوار: ج ۵۱ ص ۳۲۶ ح ۴۸.

۲. محمّد بن محمّد خزاعی: از مشایخ صدوق است و نامش در زمرهٔ کسانی است که امام علیه السلام را دیده و با ایشان سخن گفته‌اند (ر.ک: معجم رجال الحدیث: ج ۱۸ ص ۲۲۲ ش ۱۱۷۴۹، مستدرکات علم رجال الحدیث: ج ۷ ص ۳۰۸ ش ۱۴۴۰۹).

۳. کمال الدین: ص ۵۲۲ ح ۵۱، الاحتجاج: ج ۲ ص ۵۶۰ ح ۳۵۲، الخرائج و الجرائح: ج ۳ ص ۱۱۱۸ ح ۳۳، بحار الأنوار: ج ۵۳ ص ۱۸۳ ح ۱۲.

۳ / ۳
الإخبارُ بالمغيباتِ في شتّى الأمورِ

۷۲۵. **كمال الدين** : حَدَّثَني أبي ﷺ، قالَ: حَدَّثَني سَعدُ بنُ عَبدِ اللهِ، قالَ: حَدَّثَني عَلِيُّ بنُ مُحَمَّدِ بنِ إسحاقَ الأَشعَرِيُّ، قالَ: كانَت لي زَوجَةٌ مِنَ المَوالي قَد كُنتُ هَجَرتُها دَهراً، فَجاءَتني فَقالَت: إن كُنتَ قَد طَلَّقتَني فَأَعلِمني. فَقُلتُ لَها: لَم أُطَلِّقكِ، ونِلتُ مِنها في هٰذَا اليَومِ، فَكَتَبَت إلَيَّ بَعدَ أشهُرٍ تَدَّعي أنَّها حامِلٌ، فَكَتَبتُ في أمرِها وفي دارٍ كانَ صِهري أوصىٰ بِها لِلغَريمِ[1] ﷺ، أسأَلُ أن يُباعَ مِنّي وأَن يُنَجَّمَ عَلَيَّ ثَمَنُها.

فَوَرَدَ الجَوابُ فِي الدّارِ: قَد أُعطيتَ ما سَأَلتَ، وكَفَّ عَن ذِكرِ المَرأَةِ وَالحَملِ، فَكَتَبَت إلَيَّ المَرأَةُ بَعدَ ذٰلِكَ تُعلِمُني أنَّها كَتَبَت بِباطِلٍ، وأَنَّ الحَملَ لا أصلَ لَهُ، وَالحَمدُ لِلّهِ رَبِّ العالَمينَ.

۷۲۶. **الغيبة للطوسي** : قالَ [ابنُ نوحٍ]: وَجَدتُ في أصلٍ عَتيقٍ كُتِبَ بِالأَهوازِ فِي المُحَرَّمِ سَنَةَ سَبعَ عَشرَةَ وثَلاثِمِئَةٍ: أبو عَبدِ اللهِ، قالَ: حَدَّثَنا أبو مُحَمَّدٍ الحَسَنُ بنُ عَلِيِّ بنِ إسماعيلَ بنِ جَعفَرِ بنِ مُحَمَّدِ بنِ عَبدِ اللهِ بنِ مُحَمَّدِ (بنِ عُمَرَ) بنِ عَلِيِّ بنِ أبي طالِبٍ الجُرجانِيُّ، قالَ: كُنتُ بِمَدينَةَ قُمَّ فَجَرىٰ بَينَ إخوانِنا كَلامٌ في أمرِ رَجُلٍ أنكَرَ وَلَدَهُ، فَأَنفَذوا رَجُلاً إلَى الشَّيخِ صانَهُ اللهُ. وكُنتُ حاضِراً عِندَهُ أيَّدَهُ اللهُ، فَدَفَعَ إلَيهِ الكِتابَ، فَلَم يَقرَأهُ وأَمَرَهُ أن يَذهَبَ إلىٰ أبي عَبدِ اللهِ البَرَوفَرِيِّ أعَزَّهُ اللهُ لِيُجيبَ عَنِ الكِتابِ، فَصارَ إلَيهِ وأَنَا حاضِرٌ.

---

۱. الغَريمُ: يعني صاحب الأمر ﷺ، قال الشيخ المفيد: وهذا رمز كانت الشيعة تعرفه قديماً بينها ويكون خطابها عليه للتقيّة (غريب الحديث في بحار الأنوار: ج ۳ ص ۱۳۰ «غرم»).

۳ / ۳
خبرهای غیبی در امور گوناگون

۷۲۵. کمال الدین ـ با سندش به نقل از علی بن محمّد بن اسحاق اشعری[۱] ـ: من همسری ایرانی داشتم که مدّتی طولانی او را تنها گذاشته بودم. روزی آمد و گفت: اگر مرا طلاق داده‌ای، به من بگو. گفتم: طلاقت نداده‌ام. و آن روز از او کام بردم و پس از چند ماه به من نوشت که باردار است. من هم به غریم[۲] نامه نوشتم و در این باره پرسیدم و نیز خواستم خانه‌ای را که شوهر خواهرم برای ایشان وصیّت کرده بود، به طور قسطی به من بفروشد. جواب آمد که: «خانه همان گونه که خواسته بودی، به تو داده شد و به زن و بارداری او هم نیندیش». پس از اندکی، زن به من نامه نوشت و گفت که مطلب پوچی را نوشته بوده و بارداری‌اش صحّت ندارد. ستایش، ویژهٔ خدای جهانیان است.[۳]

۷۲۶. الغیبة، طوسی ـ به نقل از ابن نوح ـ: در کتابی قدیمی تألیف شده در محرّم سال ۳۱۷ در اهواز، یافتم که ابو عبد الله گفت: ابو محمّد حسن بن علی بن اسماعیل بن جعفر بن محمّد بن عبد الله بن محمّد بن عمر بن علی بن ابی طالب گرگانی[۴] گفت: در شهر قم بودم که گفتگویی میان یاران ما در بارهٔ مردی که فرزندش را [که در شکم همسرش بود،] انکار کرد، در گرفت. آنان مردی را [با نامه‌ای] نزد

---

۱. علی بن محمّد بن اسحاق اشعری قمی: شیخ صدوق، نام او را در شمار کسانی آورده که بر معجزه‌های امام زمان ﷺ آگاه بوده‌اند و او آنها را دیده است. وی با امام ﷺ مکاتبه داشته است (ر.ک: ج ۵ ص ۹۵ ح ۸۱۰ «بخش ششم / فصل دوم / و این افراد»).

۲. غریم، یعنی امام زمان ﷺ. شیخ مفید می‌گوید: این، رمزی در میان شیعیان بود که از قدیم، آن را می‌شناختند و برای امام زمان ﷺ به جهت تقیّه به کار می‌بردند.

۳. کمال الدین: ص ۴۹۷ ح ۱۹، بحار الأنوار: ج ۵۱ ص ۳۳۳ ح ۵۷.

۴. ابو محمّد حسن بن علی بن اسماعیل جرجانی: از نوادگان امیر مؤمنان ﷺ است. شاید او حسن بن علی علوی باشد که کلینی در الکافی در باب ولادت صاحب ﷺ از وی روایت کرده است (ر.ک: ص ۳۴۷ پانوشت ح ۷۱۳، مستدرکات علم رجال الحدیث: ج ۲ ص ۴۳۹ ش ۳۷۰۴).

فَقالَ (لَهُ) أبو عَبدِاللهِ: الوَلَدُ وَلَدُهُ، وواقَعَها في يَومِ كَذا وكَذا، في مَوضِعِ كَذا وكَذا فَقُل لَهُ: فَيَجعَلُ اسمَهُ مُحَمَّداً، فَرَجَعَ الرَّسولُ إلَى البَلَدِ وعَرَّفَهُم، ووَضَحَ عِندَهُم القَولُ، ووُلِدَ الوَلَدُ وسُمِّيَ مُحَمَّداً.

۷۲۷. **دلائل الإمامة**: أخبَرَني أبُو المُفَضَّلِ مُحَمَّدُ بنُ عَبدِاللهِ، قالَ: أخبَرَني مُحَمَّدُ بنُ يَعقوبَ، قالَ: قالَ القاسِمُ بنُ العَلاءِ: كَتَبتُ إلىٰ صاحِبِ الزَّمانِ عليه السلام ثَلاثَةَ كُتُبٍ في حَوائِجَ لي، وأَعلَمتُهُ أنَّني رَجُلٌ قَد كَبِرَ سِنّي، وأنَّهُ لا وَلَدَ لي، فَأَجابَني عَنِ الحَوائِجِ، ولَم يُجِبني عَنِ الوَلَدِ بِشَيءٍ. فَكَتَبتُ إلَيهِ فِي الرّابِعَةِ كِتاباً وسَأَلتُهُ أن يَدعُوَ اللهَ لي أن يَرزُقَني وَلَداً.

فَأَجابَني وكَتَبَ بِحَوائِجي، فَكَتَبَ: «اللّٰهُمَّ ارزُقهُ وَلَداً ذَكَراً، تُقِرُّ بِهِ عَينَيهِ، وَاجعَل هٰذَا الحَملَ الَّذي لَهُ وارِثاً». فَوَرَدَ الكِتابُ وأَنَا لا أعلَمُ أنَّ لي حَملاً، فَدَخَلتُ إلىٰ جارِيَتي فَسَأَلتُها عَن ذٰلِكَ، فَأَخبَرَتني أنَّ عِلَّتَها قَدِ ارتَفَعَت، فَوَلَدَت غُلاماً.

۷۲۸. **الغيبة للطوسي**: أخبَرَني بِهٰذِهِ الحِكايَةِ جَماعَةٌ، عن أبي غالِبٍ أحمَدَ بنَ مُحَمَّدِ بنِ سُلَيمانَ الزُّرارِيِّ رَحِمَهُ اللهُ إجازَةً، وكَتَبَ عَنهُ بِبَغدادَ أبُو الفَرَجِ مُحَمَّدُ بنُ المُظَفَّرِ في مَنزِلِهِ بِسُوَيقَةِ غالِبٍ، في يَومِ الأَحَدِ لِخَمسٍ خَلَونَ مِن ذِي القَعدَةِ سَنَةَ سِتٍّ وخَمسينَ وثَلاثِمِئَةٍ، قالَ:

كُنتُ تَزَوَّجتُ بِأُمِّ وَلَدي وهِيَ أوَّلُ امرَأَةٍ تَزَوَّجتُها، وأَنَا حينَئِذٍ حَدَثُ السِّنِّ، وسِنّي إذ ذاكَ دونَ العِشرينَ سَنَةً، فَدَخَلتُ بِها في مَنزِلِ أبيها، فَأَقامَت في مَنزِلِ أبيها سِنينَ وأَنَا أجتَهِدُ بِهِم في أن يُحَوِّلوها إلىٰ مَنزِلي وهُم لا يُجيبوني إلىٰ ذٰلِكَ، فَحَمَلَت

شیخ ـ خدا حفظش کند ـ فرستادند. من پیش شیخ ـ خدا مؤیّدش بدارد ـ بودم. نوشته را به شیخ دادند. او آن را نخواند و فرمان داد آن را برای ابو عبد الله بزوفری ـ خدا عزیزش بدارد ـ ببرند تا او پاسخ نامه را بدهد. او نزد وی رفت و من باز حاضر بودم.

ابو عبد الله به او گفت: بچّه، فرزند او و حاصل آمیزش فلان روز او در فلان جاست. به او بگو نامش را محمّد بگذارد. پیک به شهر باز گشت و مسئله را به آنان خبر و برایشان توضیح داد و بچّه هم متولّد و محمّد نامیده شد.[1]

۷۲۷. **دلائل الإمامة** ـ با سندش به نقل از قاسم بن علاء ـ: سه نامه برای تقاضاهایم به صاحب الزمان﵇ نوشتم و به ایشان خبر دادم که من مردی سال‌خورده هستم و فرزندی ندارم. امام﵇ تقاضاهایم را روا کرد؛ امّا در بارهٔ فرزند، چیزی نفرمود. بار چهارم، نامه‌ای نوشتم و از ایشان خواستم خدا را بخواند تا به من فرزندی عطا کند. امام﵇ جوابم را داد و حاجت‌هایم را روا کرد و چنین نگاشت: «خدایا! پسری به او عطا کن که چشمش را روشن کند و این جنینِ او را وارثش قرار ده». نامه آمد در حالی که من نمی‌دانستم کنیزم باردار است. نزد او رفتم و ماجرا را پرسیدم. او به من گفت که [مدّتی است] خون قاعدگی نمی‌بیند و سپس پسری به دنیا آورد.[2]

۷۲۸. **الغیبة**، طوسی ـ با سندش به نقل از ابو غالب احمد بن محمّد بن سلیمان رازی، به طریق اجازت، که ابو الفرج محمّد بن مظفّر در منزلش در بازارچهٔ غالب، در روز یکشنبه، پنجم ذی قعدهٔ سال ۳۵۶، آن را [از او گرفته و] نوشته است ـ: در سال‌های جوانی، در حالی که هنوز بیست سال هم نداشتم، نخستین زنی که با او ازدواج کردم، همین مادر فرزندانم بود که در خانهٔ پدرش بر او وارد شدم و چندین سال در خانهٔ پدرش ماند و می‌کوشیدم که آنها همسرم را به خانهٔ خودم بفرستند؛ امّا

---

۱. الغیبة، طوسی: ص ۳۰۸ ح ۲۶۰، بحار الأنوار: ج ۵۱ ص ۳۲۴.

۲. دلائل الإمامة: ص ۵۲۴ ح ۴۹۶، فرج المهموم: ص ۲۴۴، بحار الأنوار: ج ۵۱ ص ۳۰۳.

مِنّي في هٰذِهِ المُدَّةِ، ووَلَدَت بِنتاً فَعاشَت مُدَّةً ثُمَّ ماتَت، ولَم أحضُر في وِلادَتِها ولا في مَوتِها ولَم أرَها مُنذُ وُلِدَت إلىٰ أن تُوُفِّيَت، لِلشُّرورِ الَّتي كانَت بَيني وبَينَهُم.

ثُمَّ اصطَلَحنا عَلىٰ أنَّهُم يَحمِلونَها إلىٰ مَنزِلي، فَدَخَلتُ إلَيهِم في مَنزِلِهِم ودافَعوني في نَقلِ المَرأَةِ إلَيَّ، وقُدِّرَ أن حَمَلَتِ المَرأَةُ مَعَ هٰذِهِ الحالِ، ثُمَّ طالَبتُهُم بِنَقلِها إلىٰ مَنزِلي عَلىٰ مَا اتَّفَقنا عَلَيهِ، فَامتَنَعوا مِن ذٰلِكَ، فَعادَ الشَّرُّ بَينَنا وَانتَقَلتُ عَنهُم، ووَلَدَت وأَنَا غائِبٌ عَنها بِنتاً، وبَقينا عَلىٰ حالِ الشَّرِّ وَالمُضارَمَةِ[1] سِنينَ لا آخُذُها.

ثُمَّ دَخَلتُ بَغدادَ وكانَ الصّاحِبَ بِالكوفَةِ في ذٰلِكَ الوَقتِ أبو جَعفَرٍ مُحَمَّدُ بنُ أحمَدَ الزجوزجيُّ رَحِمَهُ اللهُ، وكانَ لي كَالعَمِّ أوِ الوالِدِ، فَنَزَلتُ عِندَهُ بِبَغدادَ وشَكَوتُ إلَيهِ ما أنَا فيهِ مِنَ الشُّرورِ الواقِعَةِ بَيني وبَينِ الزَّوجَةِ وبَينَ الأَحماءِ، فَقالَ لي: تَكتُبُ رُقعَةً وتَسأَلُ الدُّعاءَ فيها. فَكَتَبتُ رُقعَةً (و) ذَكَرتُ فيها حالي، وما أنَا فيهِ مِن خُصومَةِ القَومِ لي وَامتِناعِهِم مِن حَملِ المَرأَةِ إلىٰ مَنزِلي، ومَضَيتُ بِها أنَا وأَبو جَعفَرٍ رَحِمَهُ اللهُ إلىٰ مُحَمَّدِ بنِ عَلِيٍّ، وكانَ في ذٰلِكَ الواسِطَةُ بَينَنا وبَينَ الحُسَينِ بنِ روحٍ ﷺ وهُوَ إذ ذاكَ الوَكيلُ، فَدَفَعناها إلَيهِ وسَأَلناهُ إنفاذَها، فَأَخَذَها مِنّي وتَأَخَّرَ الجَوابُ عَنّي أيّاماً، فَلَقيتُهُ فَقُلتُ لَهُ: قَد ساءَني تَأَخُّرُ الجَوابِ عَنّي، فَقالَ (لي): لا يَسوؤُكَ (هٰذا)؛ فَإِنَّهُ أحَبُّ (لي ولَكَ، وأَومَأَ) إلَيَّ أنَّ الجَوابَ إن قَرُبَ كانَ مِن جِهَةِ الحُسَينِ بنِ روحٍ ﷺ، وإن تَأَخَّرَ كانَ مِن جِهَةِ الصّاحِبِ ﷺ فَانصَرَفتُ.

فَلَمّا كانَ بَعدَ ذٰلِكَ ـ ولا أحفَظُ المُدَّةَ إلّا أنَّها كانَت قَريبَةً ـ فَوَجَّهَ إلَيَّ أبو جَعفَرٍ

---

۱. المضارمة: المغاضبة، من قولهم: تضرّم عليه: أي غضب عليه (انظر: لسان العرب: ج ۱۲ ص ۳۵۵ «ضرم»).

نمی‌پذیرفتند. در این مدّت، از من باردار شد و دختری زایید که مدّتی زندگی کرد و سپس مُرد و من در ولادت و مرگش، حضور نداشتم و او را از ولادت تا مرگش ندیدم؛ زیرا میان من و آنها شکرآب شده بود. سپس با هم توافق کردیم که آنها زنم را به خانه‌ام بیاورند؛ ولی وقتی به خانه‌شان رفتم، نگذاشتند او را بیاورم و تقدیر چنین شد که با همین اوضاع و احوال، او دوباره باردار شد و من از آنها خواستم که مطابق توافقمان، او را به خانه‌ام ببرم؛ امّا آنها امتناع ورزیدند. دوباره میانهٔ ما به هم خورد و من از پیش آنها رفتم و او در غیبت من، دوباره دختری زایید و ما سال‌ها در همان حال دشمنی و ناراحتی از یکدیگر به سر می‌بردیم و من نمی‌توانستم همسرم را به خانه‌ام ببرم.

سپس به بغداد رفتم و در آن روزگار، فرد مورد مراجعه در کوفه، ابو جعفر محمّد بن احمد زجوزجی ـ خدایش رحمت کند ـ بود که برایم مانند عمو و یا حتّی پدر بود. در بغداد، بر او وارد شدم و از ناراحتی‌های میان خودم و همسر و خویشانش به او گله کردم. به من گفت: یک عریضه بنویس و خواسته‌ات را در آن بیان کن. نامه‌ای نوشتم و حالم را و آنچه از دشمنی خویشان همسرم و امتناعشان از آوردن او به خانه‌ام واقع شده بود، در آن آوردم و آن را با ابو جعفر، نزد محمّد بن علی [شلمغانی] بردیم که در آن زمان، واسطه میان ما و حسین بن روح (وکیل وقت حجّت ﷺ) بود. عریضه را به او دادیم و خواستار فرستادن آن شدیم. او آن را از من گرفت؛ ولی جواب، چندین روز نیامد.

من محمّد بن علی را دیدم و به او گفتم: دیر آمدن جواب، مرا ناراحت کرده است. به من گفت: این، تو را ناراحت نکند؛ چرا که برای من و تو محبوب‌تر است. و به من فهماند که اگر جواب زود بیاید، از سوی حسین بن روح است و اگر دیر بیاید، از سوی صاحب الأمر ﷺ است.

باز گشتم و پس از مدّتی ـ و یادم نیست چه اندازه بود؛ امّا می‌دانم که خیلی نبود ـ

الزجوزجيُّ رَحِمَهُ اللهُ يوماً مِنَ الأَيّامِ، فَصِرتُ إلَيهِ، فَأَخرَجَ لي فَصلاً مِن رُقعَةٍ وقالَ لي: هٰذا جَوابُ رُقعَتِكَ، فَإن شِئتَ أن تَنسَخَهُ فَانسَخهُ ورُدَّهُ، فَقَرَأتُهُ فَإذا فيهِ: وَالزَّوجُ وَالزَّوجَةُ فَأَصلَحَ اللهُ ذاتَ بَينِهِما، ونَسَختُ اللَّفظَ ورَدَدتُ عَلَيهِ الفَصلَ، ودَخَلنَا الكوفَةَ فَسَهَّلَ اللهُ لي نَقلَ المَرأَةِ بِأَيسرِ كُلفَةٍ، وأَقامَت مَعي سِنينَ كَثيرَةً ورُزِقَت مِنّي أولاداً، وأَسَأتُ إلَيها إساءاتٍ، وَاستَعمَلتُ مَعَها كُلَّ ما لا تَصبِرُ النِّساءُ عَلَيهِ، فَما وَقَعَت بَيني وبَينَها لَفظَةُ شَرٍّ ولا بَينَ أَحَدٍ مِن أهلِها، إلىٰ أن فَرَّقَ الزَّمانُ بَينَنا.

قالوا: قالَ أبو غالِبٍ رَحِمَهُ اللهُ: وكُنتُ قَديماً قَبلَ هٰذِهِ الحالِ قَد كَتَبتُ رُقعَةً أسأَلُ فيها أن يَقبَلَ ضَيعَتي[1]، ولَم يَكُنِ اعتِقادي في ذٰلِكَ الوَقتِ التَّقَرُّبَ إلَى اللهِ ﷻ بِهٰذِهِ الحالِ، وإنَّما كانَ شَهوَةً مِنّي لِلاِختِلاطِ بِالنَّوبَختِيّينَ وَالدُّخولِ مَعَهُم فيما كانوا (فيه) مِنَ الدُّنيا، فَلَم أُجَب إلىٰ ذٰلِكَ، وأَلحَحتُ في ذٰلِكَ، فَكَتَبَ إلَيَّ أنِ اختَر مَن تَثِقُ بِهِ فَاكتُبِ الضَّيعَةَ بِاسمِهِ فَإنَّكَ تَحتاجُ إلَيها، فَكَتَبتُها بِاسمِ أبِي القاسِمِ موسَى بنِ الحَسَنِ الزجوزجي ابنِ أخي أبي جَعفَرٍ رَحِمَهُ اللهُ، لِثِقَتي بِهِ ومَوضِعِهِ مِنَ الدِّيانَةِ وَالنِّعمَةِ.

فَلَم تَمضِ الأَيّامُ حَتّىٰ أسَروني الأَعرابُ ونَهَبُوا الضَّيعَةَ الَّتي كُنتُ أملِكُها، وذَهَبَ مِنّي فيها مِن غَلّاتي ودَوابّي وآلَتي نَحوٌ مِن ألفِ دينارٍ، وأَقَمتُ في أسرِهِم مُدَّةً إلىٰ

---

۱. الضَيعَةُ: العقار، والضيعة: الأرض المُغَلَّة (تاج العروس: ج ۱۱ ص ۳۱۵ «ضيع»).

روزی از روزها ابو جعفر زجوزجی ـ خدا رحمتش کند ـ در پی من فرستاد و به سویش رفتم و او بخشی از آن عریضه را بیرون آورد و به من گفت: این، پاسخ عریضه‌ات است. اگر می‌خواهی، از روی آن، نسخه بردار و آن را باز گردان.

من آن را خواندم. نوشته بود: «خداوند، میان زن و شوهر را اصلاح کند!». من از روی آن، نسخه برداشتم و آن فصل از عریضه را باز گرداندم. سپس به کوفه باز گشتم و خداوند، آوردن همسرم را با کمترین زحمت برایم میسّر کرد و سال‌های فراوانی با من زندگی کرد و فرزندانی از او روزی‌ام نمود و بدی‌هایی به او کردم و همهٔ کارهایی که زنان بر آن صبر نمی‌کنند، با او کردم؛ امّا یک سخن ناراحت کننده میان من و او و یا یک نفر از خویشانش، ردّ و بدل نشد، تا آن که روزگار، میان ما جدایی انداخت [و از دنیا رفت].

و خیلی پیش‌تر از این، خود، عریضه‌ای نوشتم و از امام﵇ خواستم که مزرعه‌ام را بپذیرد و آن زمان بر اساس اعتقاد و تقرّب به خدا نبود که می‌خواستم این را انجام دهم؛ بلکه می‌خواستم با نوبختیان ارتباط داشته باشم و در کارهای دنیایی‌شان همراهشان باشم؛ امّا امام﵇ نپذیرفت و پافشاری من به این انجامید که به من نوشت: «کسی را که به او اعتماد داری، برگزین و مزرعه را به نام او کن که تو به آن نیاز خواهی داشت». من هم آن را به نام ابو القاسم موسی بن حسن زجوزجی، برادرزادهٔ ابو جعفر [محمّد بن عثمان عمری]، نمودم؛ زیرا به او اعتماد داشتم و دینداری و ثروتش را می‌دانستم.

روزگاری نگذشت که بادیه‌نشینان، مرا اسیر و مزرعه‌ای را که داشتم، غارت کردند و غلّه و چارپایان و ابزارآلاتم ـ به ارزش حدود هزار دینار ـ، از دستم رفت. مدّتی را در چنگ آنها اسیر بودم، تا آن که خودم را به صد دینار و هزار و

أنِ اشتَرَيتُ نَفسي بِمِئَةِ دينارٍ وأَلفٍ وخَمسِمِئَةِ دِرهَمٍ، (و) لَزِمَني في أُجرَةِ الرُّسُلِ نَحوٌ مِن خَمسِمِئَةِ دِرهَمٍ، فَخَرَجتُ وَاحتَجتُ إلَى الضَّيعَةِ فَبِعتُها.

۷۲۹. **الغيبة للطوسي**: أخبَرَني جَماعَةٌ، عَن أبي عَبدِاللهِ أحمَدَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ عَيّاشٍ، عَن أبي غالِبٍ الزُّرارِيِّ، قالَ: قَدِمتُ مِنَ الكوفَةِ وأَنَا شابٌّ إحدىٰ قَدَماتي، ومَعِيَ رَجُلٌ مِن إخوانِنا ـ قَد ذَهَبَ عَلىٰ أبي عَبدِاللهِ اسمُهُ ـ، وذٰلِكَ في أيّامِ الشَّيخِ أبِي القاسِمِ الحُسَينِ بنِ روحٍ رَحِمَهُ اللهُ وَاستِتارِهِ ونَصبِهِ أبا جَعفَرٍ مُحَمَّدَ بنَ عَلِيٍّ المَعروفَ بِالشَّلمَغانِيِّ، وكانَ مُستَقيماً لَم يَظهَر مِنه ما ظَهَرَ مِنهُ مِنَ الكُفرِ وَالإلحادِ، وكانَ النّاسُ يَقصِدونَهُ ويَلقَونَهُ لِأَنَّهُ كانَ صاحِبَ الشَّيخِ أبِي القاسِمِ الحُسَينِ بنِ روحٍ، سَفيراً بَينَهُم وبَينَهُ في حَوائِجِهِم ومُهِمّاتِهِم.

فَقالَ لي صاحِبي: هَل لَكَ أن تَلقىٰ أبا جَعفَرٍ وتُحدِثَ بِهِ عَهداً، فَإِنَّهُ المَنصوبُ اليَومَ لِهٰذِهِ الطّائِفَةِ، فَإِنّي أُريدُ أن أسأَلَهُ شَيئاً مِنَ الدُّعاءِ يَكتُبُ بِهِ إلَى النّاحِيَةِ، قالَ: فَقُلتُ لَهُ: نَعَم. فَدَخَلنا إلَيهِ فَرَأَينا عِندَهُ جَماعَةً مِن أصحابِنا فَسَلَّمنا عَلَيهِ وجَلَسنا، فَأَقبَلَ عَلىٰ صاحِبي فَقالَ: مَن هٰذَا الفَتىٰ مَعَكَ؟ فَقالَ لَهُ: رَجُلٌ مِن آلِ زُرارَةَ بنِ أعيَنَ، فَأَقبَلَ عَلَيَّ فَقالَ: مِن أيِّ زُرارَةَ أنتَ؟ فَقُلتُ: يا سَيِّدي، أنَا مِن وُلدِ بُكَيرِ بنِ أعيَنَ أخي زُرارَةَ، فَقالَ: أهلُ بَيتٍ جَليلٍ عَظيمِ القَدرِ في هٰذَا الأَمرِ، فَأَقبَلَ عَلَيهِ صاحِبي، فَقالَ لَهُ: يا سَيِّدَنا، أُريدُ المُكاتَبَةَ في شَيءٍ مِنَ الدُّعاءِ، فَقالَ: نَعَم.

پانصد درهم از آنها خریدم و پرداخت دست‌مزد فرستادگان نیز پانصد درهم به دوش من افتاد. بیرون آمدم و به مزرعه نیاز پیدا کردم و آن را فروختم.[۱]

۷۲۹. **الغیبة**، طوسی ـ به نقل از ابو عبد الله احمد بن محمّد بن عیّاش[۲] ـ: ابو غالب زراری گفت: در روزگار جوانی و در یکی از سفرهایم به کوفه، مردی از برادران همکیشم ـ که نامش را ابو عبد الله (راوی) فراموش کرده است ـ با من بود. در آن وقت، شیخ ابو القاسم حسین بن روح ـ خدا رحمتش کند ـ نایب امام، ولی پنهان بود و ابو جعفر محمّد بن علی، مشهور به شلمغانی، را نمایندهٔ خود نموده بود و در آن زمان هنوز کژروی و کفری از شلمغانی بروز نیافته بود و در راه راست و درست بود و مردم به سوی او می‌آمدند و با وی دیدار می‌کردند؛ زیرا همراه و نمایندهٔ شیخ ابو القاسم حسین بن روح و واسطهٔ شیعیان و او در کارهای مهم و دیگر خواسته‌هایشان بود.

همسفرم به من گفت: آیا می‌خواهی ابو جعفر شلمغانی را ببینی و با وی تجدید عهد کنی؟ اکنون او برای طایفهٔ شیعه نصب شده است و من می‌خواهم برایم به حجّت‌ﷺ بنویسد تا برایم دعایی کند. به او گفتم: باشد! بر شلمغانی وارد شدیم و گروهی از یارانمان را نزد او دیدیم. بر او سلام دادیم و نشستیم. او رو به همسفرم کرد و گفت: این جوان همراهت کیست؟ وی گفت: مردی از خاندان زرارة بن اَعیَن. شلمغانی رو به من گفت: از کدام تیره هستی؟ گفتم: سَرورم! از نسل بکیر بن اعین، برادر زراره. شلمغانی گفت: خاندانی جلیل و با جایگاهی والا در این امر (ولایت)! سپس همراهم به او روی کرد و گفت: سَرور ما! می‌خواهم نامه‌ای بنویسی و دعایی

---

۱. الغیبة، طوسی: ص ۳۰۴ ح ۲۵۷ (با سند معتبر)، بحار الأنوار: ج ۵۱ ص ۳۲۲. نیز، ر.ک: الخرائج و الجرائح: ج ۱ ص ۴۷۹ ح ۲۰.

۲. ابو عبد الله احمد بن محمّد بن عیّاش جوهری (م ۴۰۱ ق)، مؤلّف کتاب مقتضب الأثر: شیخ طوسی، او را در کتاب رجالش از جملهٔ کسانی شمرده که از ائمّهﷺ روایت ندارند. فردی پُرروایت است؛ امّا در آخر عمرش اختلال حواس پیدا کرد. شیخ طوسی در الفهرست از او یاد کرده است. پدر و جدّش دو چهرهٔ سرشناس بغداد بودند (ر.ک: الفهرست، طوسی: ص ۷۹ ش ۹۹، رجال النجاشی: ج ۱ ص ۲۲۵ ش ۳۰۵، رجال الطوسی: ص ۴۱۳ ش ۵۹۸۳).

قالَ: فَلَمّا سَمِعتُ هٰذَا اعتَقَدتُ أن أسأَلَ أنَا أيضاً مِثلَ ذٰلِكَ، وكُنتُ اعتَقَدتُ في نَفسي ما لَم أُبدِهِ لِأَحَدٍ مِن خَلقِ اللهِ حالَ والِدَةِ أبِي العَبّاسِ ابـني، وكـانَت كَـثيرَةَ الخِلافِ وَالغَضَبِ عَلَيَّ، وكانَت مِنّي بِمَنزِلَةٍ. فَقُلتُ في نَفسي: أسأَلُ الدُّعاءَ لي في أمرٍ قَد أهَمَّني ولا أُسَمّيهِ، فَقُلتُ: أطالَ اللهُ بَقاءَ سَيِّدِنا وأنَا أسأَلُ حاجَةً، قالَ: وما هِيَ؟ قُلتُ: الدُّعاءُ لي بِالفَرَجِ مِن أمرٍ قَد أهَمَّني، قالَ: فَأَخَذَ دَرجاً بَينَ يَدَيهِ كانَ أثبَتَ فيهِ حاجَةَ الرَّجُلِ، فَكَتَبَ: وَالزُّرارِيُّ يَسأَلُ الدُّعاءَ لَهُ في أمرٍ قَد أهَمَّهُ، قالَ: ثُمَّ طَواهُ. فَقُمنا وَانصَرَفنا.

فَلَمّا كانَ بَعدَ أيّامٍ قالَ لي صاحِبي: ألا نَعودُ إلىٰ أبي جَعفَرٍ فَنَسأَلَهُ عَن حَوائِجِنَا الَّتي كُنّا سَأَلناهُ؟ فَمَضَيتُ مَعَهُ ودَخَلنا عَلَيهِ، فَحينَ جَلَسنا عِندَهُ أخرَجَ الدَّرجَ، وفيهِ مَسائِلُ كَثيرَةٌ قَد أُجيبَ في تَضاعيفِها، فَأَقبَلَ عَلىٰ صاحِبي فَقَرَأَ عَلَيهِ جَـوابَ مـا سَأَلَ، ثُمَّ أقبَلَ عَلَيَّ وهُوَ يَقرَأُ فَقالَ: وأَمّا الزُّرارِيُّ وحالُ الزَّوجِ وَالزَّوجَةِ فَأَصلَحَ اللهُ ذاتَ بَينِهِما، قالَ فَوَرَدَ عَلَيَّ أمرٌ عَظيمٌ، وقُمنا فَانصَرَفتُ، فَقالَ لي: قَد وَرَدَ عَلَيكَ هٰذَا الأَمرُ! فَقُلتُ: أعجَبُ مِنهُ، قالَ: مِثلُ أيِّ شَيءٍ؟ فَقُلتُ: لِأَنَّهُ سِرٌّ لَم يَعلَمهُ إلّا اللهُ تَعالىٰ وغَيري فَقَد أخبَرَني بِهِ، فَقالَ: أتَشُكُّ في أمرِ النّاحِيَةِ؟ أخبِرني الآنَ ما هُوَ؟ فَأَخبَرتُهُ فَعَجِبَ مِنهُ.

برایم بگیری. گفت: باشد.

ابو غالب زراری گفت: هنگامی که این را شنیدم، با خود گفتم: من نیز چنین درخواستی بکنم؛ و پیش خود، چیزی را نیّت کردم که برای هیچ یک از آفریدگان خدا آشکار نکرده بودم و آن، حال [همسرم] مادر پسرم ابو العبّاس بود که با من اختلاف فراوان داشت و بر من خشم می‌گرفت؛ ولی در دلم جای داشت و او را دوست داشتم، و با خود گفتم: دعا را در بارهٔ امری که اندیشناکم کرده، می‌خواهم؛ امّا آن را نمی‌گویم. پس گفتم: خداوند، عمر سَرورمان را دراز گرداند! من نیز حاجتی دارم. گفت: چیست؟ گفتم: می‌خواهم برایم دعایی کند تا گره از امری که اندیشناکم کرده، باز شود.

شلمغانی کاغذی را که درخواست آن مردِ همراهم را در آن نوشته بود، از پیش رویش برداشت و نوشت: و زراری نیز خواستار دعا برای کاری است که اندیشناکش کرده است. سپس آن را تا کرد، و ما برخاستیم و باز گشتیم.

چند روز بعد، همراهم گفت: آیا نزد ابو جعفر شلمغانی باز نگردیم تا از حاجت‌هایی که درخواست کرده‌ایم، سراغ بگیریم؟ با او روانه شدم و بر شلمغانی وارد شدیم و هنگامی که نزدش نشستیم، کاغذ را بیرون آورد. در آن، سؤال‌های فراوانی بود که جواب‌ها لا به لای آنها نوشته شده بودند. شلمغانی رو به همراهم کرد و پاسخ سؤالش را برایش خواند. سپس به من رو کرد و چون پاسخ را چنین خواند: «و امّا زراری و حال زن و شوهر، خداوند، میان آن دو را اصلاح کرد»، بسیار دگرگون شدم و برخاستیم و باز گشتم. همراهم گفت: این امر، تو را دگرگون کرد؟! گفتم: شگفت‌تر از این حرفه است. گفت: برای چه؟ گفتم: چون آن، رازی بود که جز خدای متعال و من نمی‌دانستیم؛ ولی او از آن، خبر داد. گفت: مگر در بارهٔ ناحیه [و درگاه امام زمان﵇] شک داری؟ حال به من بگو که چه بوده است؟ و چون باخبرش کردم، او هم به شگفت آمد.

ثُمَّ قَضىٰ أن عُدنا إلَى الكوفَةِ، فَدَخَلتُ داري، وكانَت أُمُّ أبِي العَبّاسِ مُغاضِبَةً لي في مَنزِلِ أهلِها، فَجاءَت إلَيَّ فَاستَرضَتني وَاعتَذَرَت ووافَقَتني ولَم تُخالِفني حَتّىٰ فَرَّقَ المَوتُ بَينَنا.

٧٣٠. **الغيبة للطوسي**: أخبَرَني جَماعَةٌ، عَن أبـي غـالِبٍ أحـمَدَ بـنِ مُـحَمَّدٍ الزُّرارِيِّ، قالَ: جَرىٰ بَيني وبَينَ والِدَةِ أبِـي العَـبّاسِ ـ يَـعنِي ابـنَهُ ـ مِـنَ الخُـصومَةِ وَالشَّـرِّ أمرٌ عَظيمٌ ما لا يَكادُ أن يَتَّفِقَ، وتَتابَعَ ذٰلِكَ وكَثُرَ إلىٰ أن ضَجِرتُ بِهِ، وكَتَبتُ عَلىٰ يَدِ أبي جَعفَرٍ أسأَلُ الدُّعاءَ، فَأبطَأَ عَنِّي الجَوابُ مُدَّةً، ثُمَّ لَقِيَني أبو جَعفَرٍ فَقالَ: قَد وَرَدَ جَوابُ مَسأَلَتِكَ، فَجِئتُهُ فَأَخرَجَ إلَيَّ مَدرَجاً فَلَم يَزَل يُدرِجُهُ إلىٰ أن أراني فَصلاً مِنهُ فيهِ:

وأَمَّا الزَّوجُ وَالزَّوجَةُ فَأَصلَحَ اللهُ بَينَهُما، فَلَم تَزَل عَلىٰ حالِ الاِستِقامَةِ ولَم يَجرِ بَينَنا بَعدَ ذٰلِكَ شَيءٌ مِمّا كانَ يَجري، وقَد كُنتُ أتَعَمَّدُ ما يُسخِطُها فَلا يَجري (فيهِ) مِنها شَيءٌ، هٰذا مَعنىٰ لَفظِ أبي غالِبٍ ﷺ أو قَريبٌ مِنهُ.

قالَ ابنُ نوحٍ: وكانَ عِندي أنَّهُ كَتَبَ عَلىٰ يَدِ أبي جَعفَرِ بنِ أبِي العَزاقِرِ ـ قَبلَ تَغَيُّرِهِ وخُروجِ لَعنِهِ ـ عَلىٰ ما حَكاهُ ابنُ عَيّاشٍ إلىٰ أن حَدَّثَني بَعضُ مَن (سَمِعَ ذٰلِكَ مَعي) أنَّهُ إنَّما عَنىٰ أبا جَعفَرٍ الزجوزجيَّ ﷺ، وأَنَّ الكِتابَ إنَّما كانَ مِنَ الكـوفَةِ، وذٰلِكَ أنَّ أبا غالِبٍ قالَ لَنا: كُنّا نَلقىٰ أبَا القاسِمِ الحُسَينَ بنَ روحٍ ﷺ، قَبلَ أن يُفضَى[1] الأَمرُ إلَيهِ

---

١. في النسخة المعتمدة: «يقضي»، والتصويب من النسخ الأُخرىٰ.

سپس چنین شد که به کوفه باز گشتیم و به خانه‌ام وارد شدم و مادر ابو العبّاس (همسرم) که ناراحت و در خانهٔ پدرش بود، نزد من آمد و عذرخواهی کرد و رضایتم را جلب کرد و با من سازگار بود و مخالفت نکرد تا آن که مرگ، میان ما جدایی انداخت.[1]

۷۳۰. **الغیبة**، طوسی ـ با سندش به نقل از ابو غالب احمد بن محمّد زراری ـ: میان من و مادرِ پسرم ابو العبّاس، درگیری و اختلاف بزرگی پیش آمد که کمتر روی می‌دهد و این درگیری ادامه یافت و بیشتر شد تا آن جا که به تنگ آمدم و طیّ نامه‌ای به وسیلهٔ ابو جعفر، درخواست دعا [از امام عصر﷿] نمودم؛ امّا تا مدّتی پاسخ نیامد. سپس ابو جعفر، مرا دید و گفت: پاسخ درخواستت آمده است. من هم نزد او رفتم و او هم نوشته‌ای در هم پیچیده را برایم بیرون آورد و آن را ورق زد تا این که به فصلی رسید. آن را به من نشان داد و در آن، نوشته بود: «و امّا زن و شوهر، خداوند، میان آن دو را اصلاح کرد.» همسرم از آن روز تاکنون به همین حال نیکوست و هیچ یک از اختلاف‌های پیشین میان ما بروز نکرده است. من به عمد، او را به خشم می‌آوردم؛ امّا هیچ گاه از مسائل قبلی پیش نیامد.

[شیخ طوسی می‌گوید:] این معنای چیزی است که ابو غالب گفته یا نزدیک به آن است.

ابن نوح می‌گوید: من چنین می‌پنداشتم که ابو غالب به وسیلهٔ ابو جعفر بن ابی عزاقر [شلمغانی] (پیش از دگرگونی و ملعون شدنش از سوی ناحیهٔ مقدّسه) نامه را نوشته است و این بر اساس گزارش ابن عیّاش بود، تا این که شخصی که این را از من شنید، برایم گفت: مقصود ابو غالب، ابو جعفر زجوزجی بوده و نامه را از

---

۱. الغیبة، طوسی: ص ۳۰۲ ح ۲۵۶، بحار الأنوار: ج ۵۱ ص ۳۲۰ ح ۴۲.

صِرنا نَلقىٰ أبا جَعفَرٍ بنِ الشَّلمَغانِيِّ ولا نَلقاهُ.

وحَدَّثَنا بِهاتَينِ الحِكايَتَينِ مُذاكَرَةً لَم أُقَيِّدهُما (بِالكِتابَةِ) وقَيَّدَهُما غَيري، إلّا أنَّهُ كانَ يُكثِرُ ذِكرَهُما وَالحَديثَ بِهِما حَتّىٰ سَمِعتُهُما مِنهُ ما لا أُحصي، وَالحَمدُ لِلّهِ شُكراً دائِماً، وصَلَّى اللهُ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وآلِهِ وسَلَّمَ.

۷۳۱. **الكافي**: الحَسَنُ بنُ خَفيفٍ، عَن أبيهِ قالَ: بَعَثَ بِخَدَمٍ[1] إلىٰ مَدينَةِ الرَّسولِ ﷺ ومَعَهُم خادِمانِ[2]، وكَتَبَ إلىٰ خَفيفٍ أن يَخرُجَ مَعَهُم، فَخَرَجَ مَعَهُم، فَلَمّا وَصَلوا إلَى الكوفَةِ شَرِبَ أحَدُ الخادِمَينِ مُسكِراً، فَما خَرَجوا مِنَ الكوفَةِ حَتّىٰ وَرَدَ كِتابٌ مِنَ العَسكَرِ بِرَدِّ الخادِمِ الَّذي شَرِبَ المُسكِرَ، وعُزِلَ عَنِ الخِدمَةِ.

۷۳۲. **كمال الدين**: قالَ[3]: وحَدَّثَني أبُو الحَسَنِ جَعفَرُ بنُ أحمَدَ، قالَ: كَتَبَ إبراهيمُ بنُ مُحَمَّدِ بنِ الفَرَجِ الرُّخَّجِيُّ في أشياءَ، وكَتَبَ في مَولودٍ وُلِدَ لَهُ يَسأَلُ أن يُسَمّىٰ، فَخَرَجَ

---

۱. يعني أن الصاحب ﷺ بعث من العسكر إلى المدينة بخدم (الوافي: ج ۳ ص ۸۷۷).

۲. الخدم بالتحريك جمع الخادم وهو المملوك، ولعلّهم كانوا مماليكه ومماليك والده ﷺ بعثهم ليسكنوا المدينة ويغفل الخليفة وأصحابه عنهم وعنه ﷺ أو لخدمة المسجد والضرائح المقدّسة، وكان الخادمين لم يكونا مملوكين بل كانوا أجيرين (مرآة العقول: ج ۶ ص ۱۹۵).

۳. يعني: «سعد بن عبد الله».

کوفه نوشته و فرستاده است و این از آن روست که ابو غالب، خود برای ما گفت: ما ابو القاسم حسین بن روح را پیش از سفارت و نیابت امام عصر﵇ می‌دیدیم؛ امّا به دیدن ابو جعفر شلمغانی که می‌رفتیم، نمی‌توانستیم او را ملاقات کنیم.

و این دو گزارش را من شفاهی شنیدم و آن دو را ننوشتم؛ امّا کسان دیگر، آن را نوشته‌اند و آن قدر فراوان نقل و حکایت می‌شود که من خود، بی‌شمار، آن را از او شنیده‌ام، و خدا را همیشه می‌ستایم و سپاس می‌گزارم و خداوند بر محمّد و خاندانش درود و سلام بفرستد.[۱]

۷۳۱. **الکافی** ـ به نقل از حسن بن خفیف، از پدرش ـ: چند خدمتکار به مدینة النبی فرستاد[۲] و دو خادم، آنها را همراهی می‌کردند.[۳] به خفیف هم نوشت که با آنها برود و وی با آن خدمتکاران، همراه شد. به کوفه که رسیدند، یکی از آن دو خادم، شراب خورد. هنوز از کوفه خارج نشده بودند که از عسکر، نامه‌ای در بارهٔ برگرداندن آن خادم شرابخوار آمد و از کار برکنار شد.[۴]

۷۳۲. **کمال الدین** ـ با سندش به نقل از ابو الحسن جعفر بن احمد ـ: ابراهیم بن محمّد بن

---

۱. الغیبة، طوسی: ص ۳۲۳ ح ۲۷۲ (با سند صحیح).

۲. در الوافی آمده است: «یعنی صاحب﵇، چند خدمتکار از سامرّا به مدینه فرستاد».

۳. در مرآة العقول آمده است: «چند خدمتکار یعنی چند غلام. شاید این عدّه، غلامان خود امام﵇ و پدر بزرگوارش بوده‌اند و آنها را فرستاده که در مدینه ساکن شوند تا حکومت از آنها و از امام﵇ غافل شود، یا برای خدمت، به مسجد و ضریح‌های مقدّس بروند. آن دو خادم همراه آنان، غلام نبوده؛ بلکه اجیر بوده‌اند».

۴. الکافی: ج ۱ ص ۵۲۳ ح ۲۱، عیون المعجزات: ص ۱۳۵ (با عبارت مشابه)، بحار الأنوار: ج ۵۱ ص ۳۱۰ ح ۲۹.

إلَيهِ الجَوابُ فيما سَأَلَ ولَم يَكتُب إلَيهِ فِي المَولودِ شَيءٌ، فَماتَ الوَلَدُ. وَالحَمدُ لِلّهِ رَبِّ العالَمينَ.

قالَ: وجَرىٰ بَينَ قَومٍ مِن أصحابِنا مُجتَمِعينَ عَلىٰ كَلامٍ في مَجلِسٍ، فَكَتَبَ إلىٰ رَجُلٍ مِنهُم شَرحَ ما جَرىٰ فِي المَجلِسِ.

۷۳۳. **كمال الدين**: حَدَّثَنا أبي عليه السلام، عَن سَعدِ بنِ عَبدِ اللهِ، عَن مُحَمَّدِ بنِ الصّالِحِ، قالَ: كَتَبتُ أسأَلُهُ الدُّعاءَ لِباداشاله[1] وقَد حَبَسَهُ ابنُ عَبدِ العَزيزِ، وأَستَأذِنُهُ في جارِيَةٍ لي أستَولِدُها، فَخَرَجَ: إستَولِدها ويَفعَلُ اللهُ ما يَشاءُ، وَالمَحبوسُ يُخَلِّصُهُ اللهُ، فَاستَولَدتُ الجارِيَةَ فَوَلَدَت فَماتَت، وخُلِّيَ عَنِ المَحبوسِ يَومَ خَرَجَ إلَيَّ التَّوقيعُ.

قالَ: وحَدَّثَني أبو جَعفَرٍ: وُلِدَ لي مَولودٌ فَكَتَبتُ أستَأذِنُ في تَطهيرِهِ يَومَ السّابِعِ أوِ الثّامِنِ، فَلَم يَكتُب شَيئاً فَماتَ المَولودُ يَومَ الثّامِنِ، ثُمَّ كَتَبتُ أُخبِرُ بِمَوتِهِ، فَوَرَدَ: سَيَخلُفُ عَلَيكَ غَيرُهُ وغَيرُهُ، فَسَمِّهِ أحمَدَ ومِن بَعدِ أحمَدَ جَعفَراً، فَجاءَ كَما قالَ عليه السلام.

قالَ: وتَزَوَّجتُ بِامرَأَةٍ سِرّاً، فَلَمّا وَطِئتُها عَلِقَت وجاءَت بِابنَةٍ، فَاغتَمَمتُ وضاقَ صَدري، فَكَتَبتُ أشكو ذٰلِكَ، فَوَرَدَ: سَتُكفاها، فَعاشَت أربَعَ سِنينَ ثُمَّ ماتَت، فَوَرَدَ: إنَّ اللهَ ذو أناةٍ وأَنتُم تَستَعجِلونَ.

---

۱. في بحار الأنوار «لباداشاكه».

فَرَج رُخَّجی[۱] نامه‌ای در بارهٔ برخی چیزها [به امام﵇] نوشت و در ضمن، درخواست نام‌گذاری برای نوزادش نمود. پاسخ سؤال‌هایش آمد؛ امّا چیزی در بارهٔ نوزاد در نامه نبود. پس [از اندکی] آن کودک در گذشت، و ستایش، ویژهٔ خدای جهانیان است.

گروهی از یارانمان در مجلسی گرد آمدند و در بارهٔ مطلبی سخن گفتند و [امام﵇] به یکی از آنها، شرح آنچه را در مجلس گذشته بود، نوشت.[۲]

۷۳۳. **کمال الدین** ـ با سندش به نقل از محمّد بن صالح ـ: نامه‌ای نوشتم و از ایشان خواستار دعا برای آزادی باداشاله[۳] از زندان پسر عبد العزیز شدم و نیز برای بچّه‌دار شدن از کنیزم اجازه خواستم. توقیع آمد: «از او بچّه‌دار شو؛ ولی خدا هر چه بخواهد، می‌کند و زندانی را هم خداوند، رهایی می‌بخشد». من از کنیز، بچّه‌دار شدم و متولّد شد؛ امّا مُرد و زندانی نیز همان روز که توقیع به من رسید، آزاد شد.

و ابو جعفر برایم گفت: فرزندی برایم متولّد شد. نامه‌ای نوشتم تا اجازهٔ ختنه کردنش را در روز هفتم یا هشتم بگیرم. چیزی ننوشت و بچّه روز هشتم مُرد. نامه‌ای نوشتم و خبر فوتش را دادم. توقیع آمد: «دو فرزند دیگر، جای آن را برایت پُر خواهند کرد. یکی را احمد و بعدی را جعفر بنام» و همان گونه که امام﵇ فرمود، به دنیا آمدند.

---

۱. ابراهیم بن محمّد بن فرج رخّجی: در مستدرکات علم رجال الحدیث آمده است: از اصحاب امام عسکری﵇ است و مکاتبه‌ای با امام﵇ داشته است». شاید او همان «ابن محمّد بن فرج رخّجی» باشد که ثقه و از اصحاب امام رضا﵇ و امام جواد﵇ و امام هادی﵇ است. از ظاهر بعضی اخبار، استفاده می‌شود که وکیل امام هادی﵇ بوده است (ر.ک: رجال الطوسی: ص ۳۶۷ ش ۹۴۵۹ و ص ۳۷۷ ش ۵۵۸۷ و ص ۳۹۰ ش ۵۷۴۹، مستدرکات علم رجال الحدیث: ج ۷ ص ۲۸۲ ش ۱۴۲۷۴ و ج ۱ ص ۲۰۰ ش ۴۷۲).
رخّجی: منسوب به شهر «رخّج» در نواحی کابل، یا «رخجه» دهی در نزدیکی بغداد (ر.ک: معجم البلدان: ج ۳ ص ۳۸).

۲. کمال الدین: ص ۴۹۸ ح ۲۲، بحار الأنوار: ج ۵۱ ص ۳۳۴.

۳. باداشاله: شیخ صدوق، نام وی را در شمار کسانی شمرده که بر معجزهٔ امام زمان﵇ آگاه بوده‌اند و او آنها را دیده است. وی با امام﵇ مکاتبه داشته است و نامه‌ای از محمّد بن صالح نقل می‌کند که درخواست آزادی وی از زندان شده بود که همین روایت است. گویا این اسم فارسی مرکّب از «بادا» و «إن شاء الله» باشد (ر.ک: ج ۵ ص ۹۴ ح ۸۱۰).

قالَ: ولَمّا وَرَدَ نَعيُ ابنِ هِلالٍ لَعَنَهُ اللهُ، جاءَنِي الشَّيخُ فَقالَ لي: أخرِجِ الكيسَ الَّذي عِندَكَ، فَأَخرَجتُهُ إلَيهِ، فَأَخرَجَ إلَيَّ رُقعَةً فيها: وأَمّا ما ذَكَرتَ مِن أمرِ الصَّوفِيِّ المُتَصَنِّعِ ـ يَعنِي الهِلالِيَّ ـ فَبَتَرَ اللهُ عُمُرَهُ، ثُمَّ خَرَجَ مِن بَعدِ مَوتِهِ: فَقَد قَصَدَنا فَصَبَرنا عَلَيهِ، فَبَتَرَ اللهُ تَعالىٰ عُمُرَهُ بِدَعوَتِنا.[1]

۷۳۴. **الكافي**: عَلِيُّ بنُ مُحَمَّدٍ، عَن مُحَمَّدِ بنِ صالِحٍ قالَ: كانَت لي جارِيَةٌ كُنتُ مُعجَباً بِها فَكَتَبتُ أستَأمِرُ فِي استيلادِها، فَوَرَدَ:

اِستَولِدها، ويَفعَلُ اللهُ ما يَشاءُ.

فَوَطِئتُها فَحَبِلَت ثُمَّ أسقَطَت فَماتَت.

۷۳۵. **الكافي**: عَلِيٌّ، عَمَّن حَدَّثَهُ[2]، قالَ: وُلِدَ لي وَلَدٌ فَكَتَبتُ أستَأذِنُ في طُهرِهِ يَومَ السّابِعِ[3]، فَوَرَدَ: لا تَفعَل، فَماتَ يَومَ السّابِعِ أوِ الثّامِنِ، ثُمَّ كَتَبتُ بِمَوتِهِ فَوَرَدَ سَتَخلِفُ غَيرَهُ وغَيرَهُ، تُسَمّيهِ أحمَدَ مِن بَعدِ أحمَدَ جَعفَراً، فَجاءَ كَما قالَ.

قالَ: وتَهَيَّأتُ لِلحَجِّ ووَدَّعتُ النّاسَ وكُنتُ عَلَى الخُروجِ فَوَرَدَ: نَحنُ لِذٰلِكَ كارِهونَ وَالأَمرُ إلَيكَ، قالَ: فَضاقَ صَدري وَاغتَمَمتُ، وكَتَبتُ: أنَا مُقيمٌ عَلَى السَّمعِ وَالطّاعَةِ، غَيرَ أنّي مُغتَمٌّ بِتَخَلُّفي عَنِ الحَجِّ، فَوَقَّعَ: لا يَضيقَنَّ صَدرُكَ فَإِنَّكَ سَتَحُجُّ مِن قابِلٍ إن شاءَ اللهُ.

---

۱. في دلائل الإمامة من قوله «حدّثني أبو جعفر» إلى قوله «وأنتم تستعجلون»، و في الثاقب إلى قوله «وأنتم تستعجلون».

۲. من المرجح أن يكون هذا الشخص أبا جعفر محمد بن صالح الهمداني نفسه و الذي يأتي ذكره في الروايتين، أو الروايات الثلاث الأخري نقلاً عن كمال الدين.(راجع: ص ۴۳۳ (جواب مسائل محمد بن صالح) قاموس الرجال، ج ۹، ص ۳۳۲ الرقم ۶۸۳).

۳. من المحتمل أن يكون التطهير هنا بمعني الختان، أو حلق الشعر للعقيقة.

همو گفت: با زنی، پنهانی ازدواج کردم. پس از آمیزش، باردار شد و دختری به دنیا آورد. اندوهگین و دل‌تنگ شدم و این را به شِکوه [برای امام﵇] نوشتم. توقیع آمد که: «به زودی از آن، کفایت می‌شوی». چهار سال زنده ماند و سپس مُرد. توقیع آمد که: «خداوند، شکیباست؛ امّا شما عجله می‌کنید!».

او می‌گوید: هنگامی که خبر مرگ ابن هلال ـ خداوند، لعنتش کند ـ رسید، شیخ نزد من آمد و به من گفت: کیسه‌ای که نزدت هست، بیرون بیاور. آن را به وی دادم و وی برگه‌ای از آن بیرون کشید که در آن، نوشته بود: «و امّا آنچه از امر پشمینه‌پوش ریاکار ـ یعنی هلالی ـ می‌گویی، خداوند، عمرش را کوتاه کند!» و پس از مرگ هلالی، توقیع آمد که: «او (هلالی) قصد [زیان رساندن به] ما کرد و ما بر آن شکیب ورزیدیم و خدای متعال، عمرش را به خواست ما کوتاه نمود».[1]

۷۳۴. **الکافی** ـ با سندش به نقل از محمّد بن صالح ـ: کنیزی داشتم که از او خوشم می‌آمد. [به صاحب﵇] نامه نوشتم و از ایشان در بارهٔ بچّه‌دار کردن او کسب تکلیف کردم. پاسخ آمد که: «بچّه‌دارش کن. خدا آنچه بخواهد، انجام می‌دهد». من با او هم‌بستر شدم و آبستن شد؛ امّا بعد، سِقط کرد و خودش هم از دنیا رفت.[2]

۷۳۵. **الکافی** ـ به نقل از علی، از شخصی[3] ـ: فرزندی برایم متولّد شد. نامه‌ای نوشتم و اجازه خواستم که روز هفتم، او را تطهیر[4] کنم. جواب آمد: «چنین مکن» و او روز هفتم و یا هشتم از دنیا رفت. خبر آن را [برای امام﵇] نوشتم. جواب آمد که: «به زودی، دو فرزند دیگر، جای او را برایت پُر می‌کنند. اوّلی را احمد و بعدی

---

۱. کمال الدین: ص ۴۸۹ ح ۱۲، دلائل الإمامة: ص ۵۲۷ ح ۵۰۲ـ۵۰۳، الثاقب فی المناقب: ص ۶۱۱ ح ۵۵۶ـ۵۵۷، بحار الأنوار: ج ۵۱ ص ۳۲۷ ح ۵۱.

۲. الکافی: ج ۱ ص ۵۲۴ ح ۲۵.

۳. این فرد به احتمال فراوان، همان ابو جعفر محمّد بن صالح همدانی است که در دو سه روایت دیگر، ذکر آن به نقل از کمال الدین می‌آید (ر.ک: ص ۴۳۳ «فصل چهارم / پاسخ پرسش‌های محمّد بن صالح».

۴. احتمالاً تطهیر در این جا به معنای «ختنه کردن» و یا «زدودن موی سر برای عقیقه» است.

قالَ: ولَمّا كانَ مِن قابِلٍ. كَتَبتُ أستَأذِنُ، فَوَرَدَ الإذنُ، فَكَتَبتُ أنّي عادَلتُ مُحَمَّدَ بنَ العَبّاسِ وأنَا واثِقٌ بِدِيانَتِهِ وصِيانَتِهِ، فَوَرَدَ: الأَسَدِيُّ نِعمَ العَديلُ، فَإن قَدِمَ فَلا تَختَر عَلَيهِ، فَقَدِمَ الأَسَدِيُّ وعادَلتُهُ.

۷۳۶. الكافي: الحَسَنُ بنُ الفُضلِ بنِ زَيدٍ اليَمانِيُّ، قالَ: كَتَبَ أبي بِخَطِّهِ كِتاباً فَوَرَدَ جَوابُهُ، ثُمَّ كَتَبتُ بِخَطّي فَوَرَدَ جَوابُهُ، ثُمَّ كَتَبَ بِخَطِّهِ رَجُلٌ مِن فُقَهاءِ أصحابِنا فَلَم يَرِد جَوابُهُ، فَنَظَرنا فَكانَتِ العِلَّةُ أنَّ الرَّجُلَ تَحَوَّلَ قَرمَطِيّاً[1].

قالَ الحَسَنُ بنُ الفَضلِ: فَزُرتُ العِراقَ ووَرَدتُ طوسَ[2]، وعَزَمتُ ألّا أخرُجَ إلّا عَن بَيِّنَةٍ مِن أمري ونَجاحٍ مِن حَوائِجي ولَوِ احتَجتُ أن أُقيمَ بِها حَتّىٰ أتَصَدَّقَ، قالَ في خِلالِ ذٰلِكَ: يَضيقُ صَدري بِالمُقامِ وأَخافُ أن يَفوتَنِي الحَجُّ، قالَ: فَجِئتُ يَوماً إلىٰ مُحَمَّدِ بنِ أحمَدَ أتَقاضاهُ، فَقالَ لي: صِر إلىٰ مَسجِدِ كَذا وكَذا، وإنَّهُ يَلقاكَ رَجُلٌ.

---

۱. القرامطة: طائفة يقولون بإمامة محمّد بن إسماعيل بن جعفر الصادق ﷺ ظاهراً، وبالإلحاد وإبطال الشريعة باطناً؛ لأنّهم يحلّلون أكثر المحرّمات، ويعدّون الصلاة عبارة عن طاعة الإمام، والزكاة عبارة عن أداء الخمس إلى الإمام، والصوم عبارة عن إخفاء الأسرار، والزنا عبارة عن إفشائها، وسبب تسميتهم بهذا الاسم أنّه كتب في بداية الحال واحد من رؤسائهم بخطٍّ مقرمط، فنسبوه إلى القرمطي. والقرامطة جمعه (شرح الكافي: ج۷ ص۳۴۷).

۲. الظاهر أن الواو للحال، أي و قد زرت قبل ذلك الرضا ﷺ بطوس خراسان، ثم عزمت الحج و زرت أئمة العراق، و قوله: عزمت عطف على زرت العراق (مرآة العقول: ج۶، ص۱۸۵).

را جعفر می‌نامی» و آن دو، همان گونه که امام﵇ فرمود، به دنیا آمدند.

برای سفر حج آماده شدم و از مردم خداحافظی کردم و در آستانهٔ رفتن بودم که پیام آمد: «ما خوش نداریم بیرون بیایی؛ ولی تصمیم با توست». دل‌تنگ و اندوهگین شدم و نوشتم: من گوش به فرمان و مطیع هستم؛ امّا باز ماندنم از حج، مرا اندوهگین کرده است. توقیع آمد که: «دل‌تنگی مکن، که به زودی إن شاء الله در سال آینده به حج می‌روی». سال بعد، نامه‌ای نوشتم و اجازه خواستم. اجازه آمد. نوشتم که محمّد بن عبّاس را که به دین و پارسایی او اطمینان دارم، همسفر خود قرار داده‌ام. توقیع آمد: «اسدی، خوب همسفری است. اگر آمد، کس دیگری را جای‌گزین او مکن». اسدی آمد و با او همسفر شدم.[1]

۷۳۶. **الکافی** ـ به نقل از حسن بن فضل بن زید یمانی[2] ـ: پدرم با خطّ خودش، نامه‌ای [به ناحیهٔ مقدّسه] نوشت. پاسخش آمد. بعد من هم با خطّ خودم نوشتم. پاسخ آن نیز آمد. سپس مردی از فقهای همکیش ما، به خطّ خود، نامه‌ای نوشت؛ امّا پاسخ او نیامد. تحقیق کردیم. دیدیم علّتش این است که آن مرد، قَرمَطی[3] شده است.

به عراق رفتم و [قبل از آن] به طوس رفته بودم.[4] بر آن شدم تا دلیلی روشن [از

---

۱. الکافی: ج ۱ ص ۵۲۲ ح ۱۷، الغیبة، طوسی: ص ۴۱۶ ح ۳۹۳ (در این منبع، بخش آغازین حدیث نیامده است)، الإرشاد: ج ۲ ص ۳۶۳، کشف الغمّة: ج ۳ ص ۲۴۵، بحار الأنوار: ج ۵۱ ص ۳۰۸ ح ۲۴.

۲. حسن بن فضل بن زید (/ یزید) یمانی: از مشایخ کلینی است. شیخ صدوق، نام او را در شمار کسانی شمرده که بر معجزه‌های امام زمان﵇ آگاه بوده‌اند و او آنها را دیده است. نام او در کشف الغمّة، «حسین بن فضل بن یزید همانی» آمده است (ر.ک: ج ۵ ص ۹۵ ح ۸۱۰ «و این افراد»، معجم رجال الحدیث: ج ۶ ص ۸۸ ش ۳۰۶۳؛ مستدرکات علم رجال الحدیث: ج ۳ ص ۲۳ ش ۳۸۷۴).

۳. قرمطیان، گروهی هستند که ظاهراً به امامت محمّد بن اسماعیل بن امام صادق﵇ معتقدند و در واقع، معتقد به الحاد و باطل بودن شریعت اند؛ چون بیشتر حرام‌ها را حلال می‌دانند و نماز را اطاعت از امام و زکات را خمس دادن به امام و روزه را پنهان کردن اسرار، و زنا را بر ملا کردن اسرار، تأویل می‌کنند. وجه نام‌گذاری این گروه به قرمطیان، این است که در آغاز کار این گروه، یکی از رهبران آنها با خطّ مقرمط (کلمات را تنگ و باریک و ریز و در کنار هم نوشتن) می‌نوشت. بنا بر این، او را به «قرمطی» ـ که جمعش قرامطه است ـ نسبت دادند.

۴. در مرآة العقول (ج ۶ ص ۱۸۷) آمده است: «ظاهراً "واو" در "و زُرْت العراق" حالیّه است؛ یعنی قبلاً امام رضا﵇ را در طوس خراسان زیارت کردم و بعد، آهنگ حج نمودم و به زیارت ائمّهٔ عراق رفتم».

قالَ: فَصِرتُ إلَيهِ، فَدَخَلَ عَلَيَّ رَجُلٌ، فَلَمّا نَظَرَ إلَيَّ ضَحِكَ وقالَ: لا تَغتَمَّ، فَإنَّكَ سَتَحُجُّ في هٰذِهِ السَّنَةِ وتَنصَرِفُ إلىٰ أهلِكَ ووَلَدِكَ سالِماً. قالَ: فَاطمَأنَنتُ وسَكَنَ قَلبي، وأَقولُ: ذا مِصداقُ ذٰلِكَ وَالحَمدُ لِلّٰهِ.

قالَ: ثُمَّ وَرَدتُ العَسكَرَ فَخَرَجَت إلَيَّ صُرَّةٌ فيها دَنانيرُ وثَوبٌ، فَاغتَمَمتُ وقُلتُ في نَفسي: جَزائي عِندَ القَومِ[1] هٰذا؟ وَاستَعمَلتُ الجَهلَ فَرَدَدتُها، وكَتَبتُ رُقعَةً ولَم يُشعِرِ الَّذي قَبَضَها مِنّي عَلَيَّ بِشَيءٍ، ولَم يَتَكَلَّم فيها بِحَرفٍ، ثُمَّ نَدِمتُ بَعدَ ذٰلِكَ نَدامَةً شَديدَةً، وقُلتُ في نَفسي: كَفَرتُ بِرَدّي عَلىٰ مَولايَ. وكَتَبتُ رُقعَةً أعتَذِرُ مِن فِعلي وأَبوءُ بِالإثمِ وأَستَغفِرُ مِن ذٰلِكَ، وأَنفَذتُها، وقُمتُ أتَمَسَّحُ، فَأنَا في ذٰلِكَ أُفَكِّرُ في نَفسي وأَقولُ: إن رُدَّت عَلَيَّ الدَّنانيرُ لَم أحلُل صِرارَها ولَم أُحدِث فيها حَتّىٰ أحمِلَها إلىٰ أبي، فَإنَّهُ أعلَمُ مِنّي؛ لِيَعمَلَ فيها بِما شاءَ. فَخَرَجَ إلَى الرَّسولِ الَّذي حَمَلَ إلَيَّ الصُّرَّةَ: أسَأتَ إذ لَم تُعلِمِ الرَّجُلَ إنّا رُبَّما فَعَلنا ذٰلِكَ بِمَوالينا، ورُبَّما سَألونا ذٰلِكَ يَتَبَرَّكونَ بِهِ. وخَرَجَ إلَيَّ:

---

۱. أي عند الأئمة و هذا يحتمل وجهين: الأول أن يكون مراده قلة المبلغ، و الثاني: أن يكون مراده أني أطلب منهم الدعاء و البركة و الهداية لا مال الدنيا (مرآة العقول: ج ۶: ص ۱۸۷).

جانب مولایم] به دست نیاورم و به خواسته‌ام نرسم، از آن جا نروم، اگر چه مجبور شوم آن قدر بمانم که به گدایی افتم.

در خلال این مدّت، از ماندن، حوصله‌ام به سر می‌آمد و می‌ترسیدم که به حج نرسم. یک روز نزد محمّد بن احمد رفتم تا از او دادخواهی (تقاضای کمک) کنم. به من گفت: به فلان مسجد برو. در آن جا مردی تو را ملاقات می‌کند. به آن مسجد رفتم. مردی نزدم آمد. چشمش که به من افتاد، خندید و گفت: «ناراحت نباش. تو امسال به حج می‌روی و به سلامت هم نزد زن و فرزندت باز می‌گردی». خاطرم آسوده شد و دلم آرام گرفت و با خود می‌گفتم: این، تأییدی است بر آن [دلیل روشنی که دنبالش بودم]. خدا را سپاس!

سپس به عسکر رفتم. همیانی که در آن، چند دینار و یک جامه بود، به من رسید. ناراحت شدم و با خود گفتم: پاداش من نزد این قوم، همین است!؟[1] نادانی کردم و آن را برگرداندم و کاغذی نوشتم. شخصی که آن را از من تحویل گرفت، کمترین اشاره‌ای به من نکرد و در بارهٔ آن، یک کلمه هم چیزی نگفت. پس از آن، سخت پشیمان شدم و با خودم گفتم: با دست رد زدن به سَرورم، کافر شدم! نامه‌ای نوشتم و در آن از کارم پوزش خواستم و خود را گناهکار دانستم و از آن استغفار کردم و نامه را فرستادم و برخاستم و دست‌هایم را به هم می‌مالیدم و با خود فکر می‌کردم و می‌گفتم: اگر دینارها را به من برگردانند، همیان را باز نمی‌کنم و دست به آنها نمی‌زنم تا به پدرم برسانم؛ زیرا او بهتر از من می‌داند که با آن دینارها چه کند. پس به آن فرستاده‌ای که همیان را برایم آورده بود، [از ناحیهٔ مقدّسه] نامه آمد که: «بد کردی که به آن مرد نگفتی! ما گاهی با دوستان خود، این کار را می‌کنیم و گاهی خود آنها

---

۱. یعنی نزد ائمّه علیهم‌السلام. در این عبارت، دو وجه، محتمل است: ۱. مقصودش اندک بودن مبلغ بوده است، ۲. مقصودش این بوده که: من از آنان درخواست دعا و برکت و هدایت دارم، نه مال دنیا و آنها برایم مال دنیا می‌فرستند!

أخطَأتَ في رَدِّكَ بِرَّنا، فَإذَا استَغفَرتَ اللهَ فَاللهُ يَغفِرُ لَكَ. فَأَمّا إذا كانَت عَزيمَتُكَ وعَقدُ نِيَّتِكَ ألّا تُحدِثَ فيها حَدَثاً ولا تُنفِقَها في طَريقِكَ، فَقَد صَرَفناها عَنكَ. فَأَمَّا الثَّوبُ فَلا بُدَّ مِنهُ لِتُحرِمَ فيهِ.

قالَ: وكَتَبتُ في مَعنِيَينِ، أرَدتُ أن أكتُبَ فِي الثّالِثِ وَامتَنَعتُ مِنهُ؛ مَخافَةَ أن يَكرَهَ ذٰلِكَ، فَوَرَدَ جَوابُ المَعنَيَينِ وَالثّالِثِ الَّذي طَوَيتُ مُفَسَّراً، وَالحَمدُ لِلّهِ.

قالَ: وكُنتُ وافَقتُ جَعفَرَ بنَ إبراهيمَ النَّيسابورِيَّ بِنَيسابورَ عَلىٰ أن أركَبَ مَعَهُ وأُزامِلَهُ. فَلَمّا وافَيتُ بَغدادَ بَدا لي فَاستَقَلتُهُ وذَهَبتُ أطلُبُ عَديلاً. فَلَقِيَني ابنُ الوَجناءِ بَعدَ أن كُنتُ صِرتُ إلَيهِ وسَأَلتُهُ أن يَكتَرِيَ لي، فَوَجَدتُهُ كارِهاً. فَقالَ لي: أنَا في طَلَبِكَ، وقَد قيلَ لي[1]: إنَّهُ يَصحَبُكَ فَأَحسِن مُعاشَرَتَهُ وَاطلُب لَهُ عَديلاً وَاكتَرِ لَهُ.

۷۳۷. **الكافي**: عَلِيٌّ (بنُ مُحَمَّدٍ)، عَن عَلِيِّ بنِ الحُسَينِ اليَمانِيِّ[2]، قالَ: كُنتُ بِبَغدادَ، فَتَهَيَّأَت قافِلَةٌ لِلِيَمانِيّينَ فَأَرَدتُ الخُروجَ مَعَها، فَكَتَبتُ ألتَمِسُ الإذنَ في ذٰلِكَ، فَخَرَجَ:

---

۱. القائل: الصاحب ﷺ أو بعض خدمه أو سفرائه.

۲. في كمال الدين والخرائج والجرائح: علي بن محمّد الشمشاطي رسول جعفر بن إبراهيم اليماني.

تبرّکی آن را از ما می‌خواهند». به من نیز نامه آمد که: «اشتباه کردی که احسان ما را رد کردی؛ امّا چون از خدا طلب بخشش کردی، خدا تو را می‌بخشد؛ لیکن چون تصمیم و نیّتت این است که دست به آن دینارها نزنی و خرج راه خود نکنی، ما هم آنها را برایت نمی‌فرستیم؛ امّا از جامه چاره‌ای نیست، برای این که باید با آن اِحرام ببندی».

من در بارهٔ دو مطلب [به امام﵇] نامه‌ای نوشتم و خواستم مطلب سومی را هم بنویسم؛ امّا خودداری کردم؛ چون ترسیدم که از این کار خوشش نیاید. پاسخ آن دو مطلب به علاوهٔ پاسخ مطلب سومی که در دلم نهان داشته بودم، با توضیح و تفسیرش آمد. سپاس، خدا را!

در نیشابور با جعفر بن ابراهیم نیشابوری قرار گذاشته بودم که با او همسفر و هم‌کجاوه شوم. چون به بغداد رسیدم، نظرم عوض شد و از او معذرت‌خواهی کردم و در جست وجوی هم‌کجاوهٔ دیگری بر آمدم. ابن وَجناء ـ که قبلاً نزدش رفته و از او خواسته بودم مرکبی برایم کرایه کند، ولی تمایلی به آن نشان نداد ـ به دیدنم آمد و گفت: من دنبال تو می‌گردم. به من [از جانب امام عصر﵇][1] گفته شده که: «او (حسن بن فضل) همراه تو می‌شود. پس با وی خوش‌رفتار باش و برایش هم‌کجاوه پیدا و مرکوبی کرایه کن».[2]

۷۳۷. **الکافی** ـ با سندش به نقل از علی بن حسین یمانی[3] ـ: من در بغداد بودم که کاروانی از یمنیان، آمادهٔ رفتن شد. خواستم با آن بروم. از این رو [به امام﵇] نامه نوشتم و

---

۱. در مرآة العقول آمده است: «قائل، امام زمان﵇ یا یکی از خادمان یا سفرای خود بوده است».

۲. الکافی: ج ۱ ص ۵۲۰ ح ۱۳. نیز، ر.ک: الإرشاد: ج ۲ ص ۳۵۹، کمال الدین: ص ۴۹۱، کشف الغمة: ج ۲ ص ۴۵۲، الصراط المستقیم: ج ۲ ص ۲۴۶ ح ۶، بحار الأنوار: ج ۵۱ ص ۳۰۹ ح ۲۸.

۳. ابو الحسن علی بن حسین یمانی: نام وی در کتاب‌های رجال‌شناسی ذکر نشده است. البتّه در کمال الدین، به جای «علی بن حسین یمانی»، «علی بن محمّد شمشاطی فرستادهٔ جعفر بن ابراهیم یمانی» آمده است (ر.ک: ج ۵ ص ۹۵ ح ۸۱۰ «و این افراد»).

لا تَخرُج مَعَهُم، فَلَيسَ لَكَ فِي الخُروجِ مَعَهُم خِيَرَةٌ، وأَقِم بِالكوفَةِ.

قالَ: وأَقَمتُ وخَرَجَتِ القافِلَةُ، فَخَرَجَت عَلَيهِم حَنظَلَةُ[1] فَاجتاحَتهُم[2].

وكَتَبتُ أستَأذِنُ في رُكوبِ الماءِ، فَلَم يَأذَن لي، فَسَأَلتُ عَنِ المَراكِبِ الَّتي خَرَجَت في تِلكَ السَّنَةِ فِي البَحرِ فَما سَلِمَ مِنها مَركَبٌ، خَرَجَ عَلَيها قَومٌ مِنَ الهِندِ يُقالُ لَهُم البَوارِحُ[3]، فَقَطَعوا عَلَيها.

قالَ: وزُرتُ العَسكَرَ، فَأَتَيتُ الدَّربَ[4] مَعَ المَغيبِ، ولَم أُكَلِّم أَحَداً ولَم أَتَعَرَّف إلىٰ أَحَدٍ، وأَنَا أُصَلّي فِي المَسجِدِ بَعدَ فَراغي مِنَ الزِّيارَةِ، إذا بِخادِمٍ[5] قَد جاءَني فَقالَ لي: قُم، فَقُلتُ لَهُ: إذَن إلىٰ أينَ؟ فَقالَ لي: إلَى المَنزِلِ، قُلتُ: ومَن أنَا؟ لَعَلَّكَ أُرسِلتَ إلىٰ غَيري؟ فَقالَ: لا، ما أُرسِلتُ إلّا إلَيكَ، أنتَ عَلِيُّ بنُ الحُسَينِ رَسولُ جَعفَرِ بنِ إبراهيمَ[6]. فَمَرَّ بي حَتّىٰ أنزَلَني في بَيتِ الحُسَينِ بنِ أحمَدَ، ثُمَّ سارَّهُ، فَلَم أدرِ ما قالَ لَهُ، حَتّىٰ آتاني جَميعَ ما أحتاجُ إلَيهِ. وجَلَستُ عِندَهُ ثَلاثَةَ أيّامٍ، وَاستَأذَنتُهُ فِي الزِّيارَةِ مِن داخِلٍ، فَأَذِنَ لي فَزُرتُ لَيلاً.

---

۱. قبيلة من بني تميم يُقال لهم: «حنظلة الأكرمون»، وأبوهم حنظلة بن مالك بن عمرو بن تميم.

۲. الاجتياح -بالجيم ثمّ الحاء-: الإهلاك والاستئصال (القاموس المحيط. لسان العرب: ج ۲ ص ۴۳۲، تاج العروس: ج ۴ ص ۳۲).

۳. البوارح وفي بعض المصادر البوارج وكان البوارج هنا معرب بواره طائفة من لصوص الهند(مرآة العقول: ج ۶، ص ۱۸۳).

۴. كان المراد هنا باب دار العسكريين ﷺ التي دفنا فيها، أو الشباك المفتوحة إلى الخارج من البيت الذي دفنا ﷺ فيه، و على التقديرين كانت زيارته من وراء الشباك و لم يدخل الدار.(مرآة العقول: ج ۶، ص ۱۸۳).

۵. لعله أراد بالزيارة زيارة الصاحب ﷺ من خارج داره بتبليغ السلام من غير إشعارٍ كما يدل عليه قوله: من داخل في آخر الحديث (الوافي: ج ۳ ص ۸۷۲).

۶. في كمال الدين: أنت علي بن محمّد رسول جعفر بن إبراهيم اليماني.

اجازه طلبیدم. جواب آمد: «با آنها نرو؛ زیرا رفتن با آنها خیری برایت ندارد. در کوفه بمان». ماندم و کاروان رفت. [مدّتی نگذشت که] قبیلهٔ حنظله به آنها حمله بردند و لختشان کردند. مجدّداً [به امام علیه السلام] نامه نوشتم و اجازه خواستم که از طریق آب، سفر کنم؛ ولی باز به من اجازه داده نشد. در بارهٔ کشتی‌هایی که آن سال به دریا رفته بودند، پرس‌وجو کردم. حتّی یکی از آنها سالم نرسیده بود. دسته‌ای از هندی‌ها که به آنها بارجه‌ها[1] می‌گویند، به آن کشتی‌ها زده و غارتشان کرده بودند.

به زیارت عسکر (سامرّا) رفتم و هنگام غروب به درگاه[2] رفتم و با هیچ کس سخن نگفتم و به هیچ کس هم آشنایی ندادم. بعد از زیارت،[3] در مسجد، مشغول خواندن نماز بودم که خادمی آمد و گفت: برخیز. گفتم: کجا؟ گفت: به منزل. گفتم: من کیستم؟ شاید نزد کس دیگری آمده‌ای؟ گفت: نه! مرا نزد تو فرستاده‌اند. تو علی بن حسین، فرستادهٔ جعفر بن ابراهیم[4] هستی. آن گاه مرا برد و به خانهٔ حسین بن احمد رساند و با او در گوشی چیزی گفت که من نفهمیدم چه گفت. سپس هر چه به آن نیاز داشتم، برایم آورد و من سه روز نزد او اقامت کردم و اجازه گرفتم که از داخل [خانه] زیارت کنم. به من اجازه داد و من شبانه زیارت کردم.[5]

---

۱. در مرآة العقول آمده است: «گویا "بوارج" در این جا معرّب "بواره" است که طایفه‌ای از دزدان و راهزنان هندند». لغت‌نامهٔ دهخدا می‌گوید: «بارجه، کلمه‌ای هندی است. از ریشهٔ "بیره" تعریب شده است و آن را بر "بوارج" جمع بسته‌اند و چون راهزنان دریایی در ساحل هند، کشتی‌ها را غارت می‌کرده‌اند، آنان را به این نام می‌خوانند».

۲. در مرآة العقول آمده است: «ظاهراً مقصود، درِ خانهٔ امامین عسکریّین علیهما السلام است که در آن به خاک سپرده شدند، یا پنجره‌ای است که از خانهٔ مدفن آن دو بزرگوار، به بیرون باز بوده است. در هر دو صورت، او از پشت پنجره زیارت کرده و وارد خانه نشده است».

۳. در الوافی آمده است: «شاید مراد از زیارت، زیارت صاحب علیه السلام از بیرون خانه‌اش است و سلام دادن، بدون آن که کسی متوجّه شود، چنان که عبارت "از داخل" در آخر حدیث، بر این دلالت دارد».

۴. در کمال الدین آمده است: «تو علی بن محمّد، فرستادهٔ جعفر بن ابراهیم یمانی، هستی».

۵. الکافی: ج ۱ ص ۵۱۹ ح ۱۲، الإرشاد: ج ۲ ص ۳۵۸، کمال الدین: ص ۴۹۱ ح ۱۴، الخرائج و الجرائح: ج ۳ ص ۱۱۳۰ ح ۴۸۰، کشف الغمّة: ج ۲ ص ۴۵۲، الصراط المستقیم: ج ۲ ص ۲۴۶ ح ۴ ـ ۵ (همهٔ این منابع با اختلاف جزئی)، بحار الأنوار: ج ۵۱ ص ۲۹۷ ح ۱۲ و ص ۳۲۹ ح ۵۳.

۷۳۸. **كمال الدين**: حَدَّثَنا أبي ﷺ عَن سَعدِ بنِ عَبدِ اللهِ، عَن عَلّانٍ الكُلَينِيِّ، عَنِ الأَعلَمِ المِصرِيِّ[۱]، عَن أبي رَجاءَ المِصرِيِّ[۲]، قالَ: خَرَجتُ فِي الطَّلَبِ بَعدَ مُضِيِّ أبي مُحَمَّدٍ ﷺ بِسَنَتَينِ لَم أقِف فيهِما عَلىٰ شَيءٍ، فَلَمّا كانَ فِي الثّالِثَةِ كُنتُ بِالمَدينَةِ في طَلَبِ وَلَدٍ لِأَبي مُحَمَّدٍ ﷺ بِصُرياءَ، وقَد سَأَلَني أبو غانِمٍ أن أتَعَشّىٰ عِندَهُ، وأَنا قاعِدٌ مُفَكِّرٌ في نَفسي وأَقولُ: لَو كانَ شَيءٌ لَظَهَرَ بَعدَ ثَلاثِ سِنينَ، فَإِذا هاتِفٌ أسمَعُ صَوتَهُ ولا أرىٰ شَخصَهُ وهُوَ يَقولُ:

يا نَصرَ بنَ عَبدِ رَبِّهِ، قُل لِأَهلِ مِصرَ: آمَنتُم بِرَسولِ اللهِ ﷺ حَيثُ رَأَيتُموهُ.

قالَ نَصرٌ: ولَم أكُن أعرِفُ اسمَ أبي؛ وذٰلِكَ أنّي وُلِدتُ بِالمَدائِنِ فَحَمَلَني النَّوفَلِيُّ إلىٰ مِصرَ، وقَد ماتَ أبي فَنَشَأتُ بِها، فَلَمّا سَمِعتُ الصَّوتَ قُمتُ مُبادِراً ولَم أنصَرِف إلىٰ أبي غانِمٍ، وأَخَذتُ طَريقَ مِصرَ.

قالَ: وكَتَبَ رَجُلانِ مِن أهلِ مِصرَ في وَلَدَينِ لَهُما، فَوَرَدَ:

أمّا أنتَ يا فُلانُ فَآجَرَكَ اللهُ.

ودَعا لِلآخَرِ، فَماتَ ابنُ المُعَزّىٰ.

۷۳۹. **كمال الدين**: حَدَّثَنا أبي ﷺ عَن سَعدِ بنِ عَبدِ اللهِ، قالَ: حَدَّثَني أبو عَلِيٍّ المَتيلِيُّ[۳]، قالَ: جاءَني أبو جَعفَرٍ فَمَضىٰ بي إلَى العَبّاسِيَّةِ، وأَدخَلَني خَربَةً وأَخرَجَ كِتاباً فَقَرَأَهُ عَلَيَّ، فَإِذا فيهِ شَرحُ جَميعِ ما حَدَثَ عَلَى الدّارِ، وفيهِ:

إنَّ فُلانَةَ ـ يَعني أُمَّ عَبدِ اللهِ ـ تُؤخَذُ بِشَعرِها، وتُخرَجُ مِنَ الدّارِ، ويُحدَرُ بِها إلىٰ

---

۱. في بعض النسخ «عن الأعلم البصري» بدل «المصري»، كما ورد في تعليقة كمال الدين: ج ۲ ص ۴۹۱.

۲. في بعض النسخ «البصري» كما ورد في نسخة البحار.

۳. في البحار: «النيليّ» بدل «المتيليّ».

۷۳۸. **کمال الدین** ـ با سندش به نقل از ابو رجاء مصری[۱] ـ: دو سال پس از درگذشت امام عسکری﵇ در پی [حجّت﵇] بودم و به کسی نرسیدم. سال سوم بود که در مدینه، در محلّهٔ صُرِیاء، در پی [حجّت و] فرزند امام عسکری﵇ بودم؛ زیرا ابو غانم از من خواسته بود شب را با او شام بخورم، و من نشسته و در خود فرو رفته بودم و با خود می‌گفتم: اگر چیزی بود، پس از سه سال، آشکار می‌شد! ناگهان صدای کسی را بی آن که او را ببینم، شنیدم که می‌گفت: «ای نصر بن عبد ربّه! به مصریان بگو: هنگامی که پیامبر خدا ﷺ را دیدید، به او ایمان آوردید».

من نام پدرم را نمی‌دانستم؛ زیرا من در مدائن به دنیا آمده بودم و پدرم مرده و نوفلی، مرا به مصر برده بود و من در آن جا رشد کرده بودم. چون صدا را شنیدم، بلا فاصله برخاستم و نزد ابو غانم باز نگشتم و راه مصر را در پیش گرفتم.

و [کرامت دیگر، این که] دو نفر مصری، هر یک در بارهٔ فرزندشان نامه نوشتند [و از قائم﵇ دعایی در حقّ آنها خواستند]. پاسخ آمد: «امّا تو، ای فلان! خداوند به تو اجر دهد!» و [در ادامه] برای دیگری دعا نمود. فرزند آن که تسلیتش داده بود، در گذشت.[۲]

۷۳۹. **کمال الدین** ـ با سندش به نقل از ابو علی مَتیلی ـ: ابو جعفر، نزد من آمد و مرا به عبّاسیه (نخیله، نزدیک کوفه) به درون خرابه‌ای برد و نوشته‌ای بیرون آورد و برای من خواند. در آن، شرح آنچه برای آن خانه رخ داده بود، آمده و نیز نوشته بود: «فلان زن (اُمّ عبد الله) مویش را می‌گیرند و از خانه بیرونش می‌اندازند و در بغداد فرودش می‌آورند و پیش روی حاکم می‌نشیند و چیزهایی که اتّفاق می‌افتند».

سپس به من گفت: این را حفظ کن. آن گاه نوشته را پاره کرد، و این، مدّتی پیش

---

۱. ابو رجاء نصر بن عبد ربّه مصری: شیخ صدوق، نام او را در شمار کسانی آورده که بر معجزه‌های امام زمان﵇ آگاه بوده‌اند و او آنها را دیده است. وی با امام﵇ مکاتبه داشته است (ر.ک: ج ۵ ص ۹۶ ح ۸۱۰ «و این افراد»، مستدرکات علم رجال الحدیث: ج ۸ ص ۶۸ ش ۱۵۵۵۱ و ص ۸۴ ش ۱۶۹۰۲).

۲. کمال الدین: ص ۴۹۱ ح ۱۵، الخرائج و الجرائح: ج ۱ ص ۴۴۳ ح ۲۴، بحار الأنوار: ج ۵۱ ص ۳۳۰ ح ۵۴.

بَغدادَ، فَتَقعُدُ بَينَ يَدَيِ السُّلطانِ. وأَشياءَ مِمّا يَحدُثُ.

ثُمَّ قالَ لي: اِحفَظ. ثُمَّ مَزَّقَ الكِتابَ، وذٰلِكَ مِن قَبلِ أن يَحدُثَ ما حَدَثَ بِمُدَّةٍ.

۷۴۰. **كمال الدين**: عَن سَعدِ بنِ عَبدِ اللهِ، قالَ: حَدَّثَني أبُو القاسِمِ بنُ أبي حُلَيسٍ، قالَ: كُنتُ أزورُ الحُسَينَ[1] ﷺ فِي النِّصفِ مِن شَعبانَ، فَلَمّا كانَ سَنَةً مِنَ السِّنينَ وَرَدتُ العَسكَرَ قَبلَ شَعبانَ، وهَمَمتُ أن لا أزورَ في شَعبانَ، فَلَمّا دَخَلَ شَعبانُ قُلتُ: لا أدَعُ زِيارَةً كُنتُ أزورُها. فَخَرَجتُ زائِراً، وكُنتُ إذا وَرَدتُ العَسكَرَ أعلَمتُهُم بِرُقعَةٍ أو بِرِسالَةٍ، فَلَمّا كانَ في هٰذِهِ الدَّفعَةِ قُلتُ لِأَبِي القاسِمِ الحَسَنِ بنِ أحمَدَ الوَكيلِ: لا تُعلِمهُم بِقُدومي، فَإِنّي أُريدُ أن أجعَلَها زَورَةً خالِصَةً.

قالَ: فَجاءَني أبُو القاسِمِ وهُوَ يَتَبَسَّمُ وقالَ: بُعِثَ إلَيَّ بِهٰذَينِ الدّينارَينِ، وقيلَ لي: اِدفَعهُما إلَى الحُلَيسِيِّ، وقُل لَهُ:

مَن كانَ في حاجَةِ اللهِ ﷻ، كانَ اللهُ في حاجَتِهِ.

قالَ: وَاعتَلَلتُ بِسُرَّ مَن رَأىٰ عِلَّةً شَديدَةً أشفَقتُ[2] مِنها، فَأَطلَيتُ مُستَعِدّاً لِلمَوتِ، فَبَعَثَ إلَيَّ بُستوقَةً فيها بَنَفسَجينُ[3]، وأُمِرتُ بِأَخذِهِ، فَما فَرَغتُ حَتّىٰ أفَقتُ مِن عِلَّتي، وَالحَمدُ لِلّهِ رَبِّ العالَمينَ.

قالَ: وماتَ لي غَريمٌ فَكَتَبتُ أستَأذِنُ فِي الخُروجِ إلىٰ وَرَثَتِهِ بِواسِطٍ[4]، وقُلتُ:

---

۱. كذا وفي بعض النسخ: «أزور الحير» والظاهر هو الأصوب، وهو اسم القصر الّذي كان بسر من رأى، فيه قبر العسكريين ﷺ، والله أعلم.

وفي نسخة مدينة المعاجز (ج ۷ ص ۶۲۲ ح ۲۶۰۵): «كنت أزور العسكر».

۲. في بعض النسخ: «أشفقت فيها» وأطلى فلان إطلاءً، أي مات عنقه للموت (هامش كمال الدين: ص ۴۹۳).

۳. بنفسجين: شيء يُعمل من البنفسج والأنجبين كالسكنجبين (هامش كمال الدين: ص ۴۹۴).

۴. الواسط، القصبة التي بين الكوفة والبصرة (معجم البلدان: ج ۴ ص ۴۶۱).

از وقوع این حوادث بود.[۱]

۷۴۰. **کمال الدین** ـ با سندش به نقل از ابو القاسم بن ابی حُلَیس[۲] ـ: من امام حسین علیه السلام را نیمهٔ شعبان زیارت می‌کردم. سالی از سال‌ها، پیش از شعبان، به محلّهٔ عسکر در سامرّا وارد شدم و قصد داشتم در شعبان، زیارت نکنم؛ امّا هنگامی که شعبان رسید، گفتم: زیارتی را که می‌کردم، وا نمی‌نهم! و برای زیارت، بیرون آمدم. من هر گاه به محلّهٔ عسکر می‌رسیدم، با برگه یا پیامی، آنها را آگاه می‌کردم؛ امّا این بار به ابو القاسم حسن بن احمد ـ که وکیل [ناحیه] بود ـ، گفتم: آنان را از آمدن من آگاه مکن، که من می‌خواهم آن را یک زیارت خالص قرار دهم.

امّا ابو القاسم لبخندزنان نزد من آمد و گفت: این دو دینار برای من فرستاده شده و به من گفته شده است: «آن دو را به حُلَیسی بده و به او بگو: هر کس در پی کار خدای عزّ و جلّ باشد، خداوند در پی کار او خواهد بود».

در سامرّا به سختی بیمار شدم، چندان که ترسیدم بمیرم و خود را آمادهٔ مرگ کردم. او برای من مایعی از بنفشه و انگبین فرستاد و به من دستور داد که آن را بگیرم. من [نیز از آن خوردم و آن را] کنار نگذاشته بودم که تا بیماری‌ام خوب شد، و ستایش، ویژهٔ خدای جهانیان است.

یکی از بدهکارانم در گذشت و من نامه نوشتم و اجازهٔ خروج خواستم تا به سوی وارثان او در واسط[۳] بروم و گفتم: تا تازه مرده است، به سوی ایشان می‌روم. شاید به حقّم برسم؛ امّا به من اجازه داده نشد. سپس دوباره نامه نوشتم و باز به من اجازه داده نشد. پس از دو سال، بی آن که نامه‌ای نوشته باشم، به من نوشت: «به سوی آنها برو» و من به سوی آنها رفتم و حقّم را گرفتم.[۴]

---

۱. کمال الدین: ص ۴۹۸ ح ۲۰، بحار الأنوار: ج ۵۱ ص ۳۳۳ ح ۵۸.

۲. ر.ک: ج ۵ ص ۹۳ ح ۸۱۰ «و این افراد».

۳. واسط، شهری میان بصره و کوفه است.

۴. کمال الدین: ص ۴۹۳ ح ۱۸، الخرائج و الجرائح: ج ۱ ص ۴۴۳ ح ۲۴، بحار الأنوار: ج ۵۱ ص ۳۳۱ ح ۵۶.

أصيرُ إلَيهِم حِدثانَ مَوتِهِ لَعَلّي أصِلُ إلىٰ حَقّي، فَلَم يُؤذَن لي، ثُمَّ كَتَبتُ ثانِيَةً فَلَم يُؤذَن لي، فَلَمّا كانَ بَعدَ سَنَتَينِ كَتَبَ إلَيَّ ابتِداءً:

صِر إلَيهِم.

فَخَرَجتُ إلَيهِم فَوَصَلَ إلَيَّ حَقّي.

۷۴۱. **الغيبة للطوسي**: رَوَى الشَّلمَغانِيُّ في كِتابِ الأَوصِياءِ: أبو جَعفَرٍ المَروَزِيُّ قالَ: خَرَجَ جَعفَرُ بنُ مُحَمَّدِ بنِ عَمرٍو وجَماعَةٌ إلَى العَسكَرِ[1]، ورَأَوا أيّامَ أبي مُحَمَّدٍ ﷺ فِي الحَياةِ، وفيهِم عَلِيُّ بنُ أحمَدَ بنِ طَنينٍ، فَكَتَبَ جَعفَرُ بنُ مُحَمَّدِ بنِ عَمرٍو يَستَأذِنُ فِي الدُّخولِ إلَى القَبرِ[2]، فَقالَ لَهُ عَلِيُّ بنُ أحمَدَ: لا تَكتُب اسمي، فَإنّي لا أستَأذِنُ. فَلَم يَكتُب اسمَهُ، فَخَرَجَ إلىٰ جَعفَرٍ:

أُدخُل أنتَ ومَن لَم يَستَأذِن.

ورواه في كمال الدين هكذا: أبو جَعفَرٍ المَروَزِيُّ، عَن جَعفَرِ بنِ عَمرٍو، قالَ: خَرَجتُ إلَى العَسكَرِ وأُمُّ أبي مُحَمَّدٍ ﷺ فِي الحَياةِ، ومَعِيَ جَماعَةٌ، فَوافَينَا العَسكَرَ، فَكَتَبَ أصحابي يَستَأذِنونَ فِي الزِّيارَةِ مِن داخِلٍ بِاسمِ رَجُلٍ رَجُلٍ، فَقُلتُ: لا تُثبِتُوا اسمي، فَإنّي لا أستَأذِنُ، فَتَرَكُوا اسمي، فَخَرَجَ الإذنُ:

أُدخُلوا ومَن أبىٰ أن يَستَأذِنَ.

۷۴۲. **الكافي**: القاسِمُ بنُ العَلاءِ، قالَ: وُلِدَ لي عِدَّةُ بَنينَ، فَكُنتُ أكتُبُ وأَسأَلُ الدُّعاءَ فَلا يَكتُبُ إلَيَّ لَهُم بِشَيءٍ، فَماتوا كُلُّهُم، فَلَمّا وُلِدَ لِيَ الحَسَنُ ابني، كَتَبتُ أسأَلُ الدُّعاءَ فَأُجِبتُ: يَبقىٰ وَالحَمدُ لِلّهِ.

---

۱. العسكر: أي سامراء ويسمى به لأنّه بني للعسكر (مرآة العقول: ج ۴ ص ۱۰۴).

۲. المراد بالقبر: هي المقبرة المطهرة للإمامين العسكريين ﷺ.

۷۴۱. **الغیبة**، طوسی ـ با سندش به نقل از ابو جعفر مروزی[۱] ـ: جعفر بن محمّد بن عمرو و گروهی که میان آنها علی بن احمد بن طنین[۲] بود، به محلّهٔ عسکر[۳] در سامرّا آمدند و روزگار امام عسکری﵇ را درک کرده بودند.

جعفر بن محمّد بن عمرو نامه نوشت و اجازهٔ ورود به مقبره را خواست[۴]. علی بن احمد به او گفت: نام مرا ننویس، که من اجازهٔ ورود نمی‌خواهم. او نیز نامش را ننوشت، و پاسخ به جعفر آمد: «تو و کسی که اجازه نخواسته است، داخل شوید».[۵]

و در روایتی دیگر، جعفر بن عمرو گفت: به محلّهٔ عسکر رفتم. مادر امام عسکری﵇ در قید حیات بود و گروهی همراه من بودند. به محلّهٔ عسکر رسیدیم و یارانم نام‌هایشان را یک به یک در نامه‌ای نوشتند و اجازهٔ زیارت از داخل خواستند. من گفتم: نام مرا ننویسید که من اجازه نمی‌خواهم. آنها نام مرا ننوشتند و اذن آمد: «داخل شوید به همراه کسی که از اجازه خواستن، خودداری ورزیده است».[۶]

۷۴۲. **الکافی** ـ به نقل از قاسم بن علاء ـ: چند پسر برایم متولّد شدند و من [به امام﵇] نامه می‌نوشتم و می‌خواستم برایشان دعایی کند؛ امّا چیزی برایشان نمی‌نوشت، و همگی مُردند. هنگامی که فرزندم حسن متولّد شد، نامه‌ای نوشتم و دعایی خواستم. امام﵇ پاسخم را چنین داد: «می‌ماند و سپاس، ویژهٔ خداست».[۷]

---

۱. ابو جعفر مروزی: او را از مشایخ شیخ صدوق شمرده‌اند. (ر.ک: معجم رجال الحدیث: ج ۲۲ ص ۱۰۰ ش ۱۴۰۶۹، مستدرکات علم رجال الحدیث: ج ۸ ص ۳۵۲ ش ۱۶۷۳۶).

۲. علی بن احمد بن طنین (/ ظُنین): از اصحاب امام عسکری﵇ است. (مستدرکات علم رجال الحدیث: ج ۵ ص ۲۹۳ ش ۹۶۳۷).

۳. عسکر، محلّه‌ای در سامرّا بوده که امروز، قبور امام هادی﵇ و امام عسکری﵇ در آن‌جاست.

۴. مقصود مقبره‌های امام هادی و امام حسن عسکری﵇ است که چون در اندرون خانهٔ ایشان قرار داشته، لازم بوده است از افراد داخل خانه اجازه ورود بگیرند. (م).

۵. الغیبة، طوسی: ص ۳۴۳، بحار الأنوار: ج ۵۱ ص ۲۹۳ ح ۲، إثبات الهداة: ج ۳ ص ۶۷۶ ح ۶۷.

۶. کمال الدین: ص ۴۹۸ ح ۲۱، الخرائج و الجرائح: ج ۳ ص ۱۱۳۱ ح ۵۰، بحار الأنوار: ج ۵۱ ص ۳۳۴.

۷. الکافی: ج ۱ ص ۵۱۹ ح ۹ (با سند صحیح)، الإرشاد: ج ۲ ص ۳۵۶، إعلام الوری: ج ۲ ص ۲۶۳، الصراط المستقیم: ج ۲ ص ۲۴۶ ح ۲، بحار الأنوار: ج ۵۱ ص ۳۰۹ ح ۲۷.

۷۴۳. **الغيبة للطوسي**: أخبَرَني مُحَمَّدُ بنُ مُحَمَّدِ بنِ النُّعمانِ وَالحُسَينُ بنُ عُبَيدِ اللهِ، عَن مُحَمَّدِ بنِ أحمَدَ الصَّفوانِيِّ رحمه الله[1]، قالَ: رَأَيتُ القاسِمَ بنَ العَلاءِ وقَد عُمِّرَ مِئَةَ سَنَةٍ وسَبعَ عَشرَةَ سَنَةً، مِنها ثَمانونَ سَنَةً صَحيحُ العَينَينِ، لَقِيَ مَولانا أبَا الحَسَنِ وأبا مُحَمَّدٍ العَسكَرِيَّينِ عليهما السلام.

وحُجِبَ[2] بَعدَ الثَّمانينَ، ورُدَّت عَلَيهِ عَيناهُ قَبلَ وَفاتِهِ بِسَبعَةِ أيّامٍ. وذٰلِكَ أنّي كُنتُ مُقيماً عِندَهُ بِمَدينَةِ الرّانِ مِن أرضِ آذَربيجانَ، وكانَ لا تَنقَطِعُ تَوقيعاتُ مَولانا صاحِبِ الزَّمانِ عليه السلام عَلىٰ يَدِ أبي جَعفَرٍ مُحَمَّدِ بنِ عُثمانَ العَمرِيِّ، وبَعدَهُ عَلىٰ (يَدِ) أبِي القاسِمِ (الحُسَينِ) بنِ روحٍ -قَدَّسَ اللهُ روحَهُما-، فَانقَطَعَت عَنهُ المُكاتَبَةُ نَحواً مِن شَهرَينِ، فَقَلِقَ رحمه الله لِذٰلِكَ.

فَبَينا نَحنُ عِندَهُ نَأكُلُ إذ دَخَلَ البَوّابُ مُستَبشِراً، فَقالَ لَهُ: فَيجُ[3] العِراقِ -لا يُسَمّىٰ بِغَيرِهِ[4]- فَاستَبشَرَ القاسِمُ وحَوَّلَ وَجهَهُ إلَى القِبلَةِ فَسَجَدَ، ودَخَلَ كَهلٌ قَصيرٌ يُرىٰ أثَرُ الفُيوجِ عَلَيهِ، وعَلَيهِ جُبَّةٌ مِصرِيَّةٌ، وفي رِجلِهِ نَعلٌ مَحامِلِيٌّ، وعَلىٰ كَتِفِهِ مِخلاةٌ.

فَقامَ القاسِمُ فَعانَقَهُ ووَضَعَ المِخلاةَ عَن عُنُقِهِ، ودَعا بِطَشتٍ وماءٍ فَغَسَلَ يَدَهُ وأجلَسَهُ إلىٰ جانِبِهِ، فَأكَلنا وغَسَلنا أيدِيَنا، فَقامَ الرَّجُلُ فَأخرَجَ كِتاباً أفضَلَ مِنَ النِّصفِ المُدرَجِ[5]، فَناوَلَهُ القاسِمَ، فَأخَذَهُ وقَبَّلَهُ ودَفَعَهُ إلىٰ كاتِبٍ لَهُ يُقالُ لَهُ ابنُ أبي سَلَمَةَ، فَأخَذَهُ أبو عَبدِ اللهِ فَفَضَّهُ وقَرَأهُ حَتّىٰ أحَسَّ القاسِمُ بِنِكايَةٍ[6].

---

۱. في الثاقب في المناقب عن أبي عبد الله الصفواني.

۲. أي: عمي (البحار).

۳. الفيج: بالفتح، معرّب «پيك» (بحار الأنوار: ج ۲۳ ص ۲۶۵).

۴. أي كان هذا الرسول لا يُسمّىٰ إلّا بفيج العراق، أو أنّه لم يسمّه المبشر، بل هكذا عبّر عنه.

۵. يطلق «المدرج» علي الكتابة المطوية و الملفوفة و من المحتمل أيضاً علي قطع و حجم معين.

۶. قال المجلسي: «قال الجزري: يقال نكيت في العدوّ، أنكى نكايةً: إذا أكثرت فيهم الجراح والقتل، فوهنوا لذلك. ويقال: نكأت القرحة أنكؤها: إذا قشرتها» (بحار الأنوار: ج ۵۱ ص ۳۱۶).

۷۴۳ . **الغیبة**، طوسی ـ با سندش به نقل از محمّد بن احمد صفوانی ـ: قاسم بن علاء را دیدم که صد و هفده سال عمر داشت و هشتاد سال آن را با چشم‌های سالم زیسته و مولا یمان امام هادی﵇ و امام عسکری﵇ را دیده بود و بعد از هشتاد سالگی نابینا شده بود؛ ولی هفت روز پیش از درگذشتش چشمانش به او باز گردانده شد و آن، هنگامی بود که من نزد او در شهر ران در منطقهٔ آذربایجان بودم. توقیعات مولا یمان صاحب الزمان﵇ به دست ابو جعفر محمّد بن عثمان عَمری و پس از او، به دست ابو القاسم حسین بن روح ـ که خداوند، روح هر دو را پاک بدارد ـ می‌رسید.

مکاتبه با او حدود دو ماه قطع شد و قاسم بن علاء از این موضوع مضطرب شده بود. ما پیش او غذا می‌خوردیم که دربان با بشارت آمد که: پیک عراق ـ و نام دیگری نبرد ـ [آمد]! قاسم خوش‌حال شد و رویش را به قبله نمود و سجده کرد و مرد میان‌سال کوتاه‌قدی که اثر سفر بر او دیده می‌شد و جبّه‌ای مصری به تن داشت و کفش محاملی[1] به پایش و توبره‌ای بر شانه‌اش بود [، وارد شد]. قاسم برخاست و با او معانقه کرد و توبره را از گردنش پایین نهاد و تشت و آبی خواست و دست او را شست و او را پهلوی خود نشاند.

غذا خوردیم و دست‌هایمان را شستیم و آن مرد برخاست و نوشته‌ای بیرون آورد که بزرگ‌تر از نصف نوشتهٔ مُدرَج[2] بود و آن را به قاسم داد و او آن را گرفت و بوسید و به کاتبش به نام ابن ابی سلمه داد. ابو عبد الله آن را گرفت و گشود و خواند تا آن که قاسم احساس ناراحتی کرد. گفت: ای ابو عبد الله! خیر است! گفت: خیر است! گفت: وای! چیزی در بارهٔ من آمده است؟ ابو عبد الله گفت: آنچه ناخوش بداری، نه! قاسم گفت: پس چیست؟ گفت: خبر درگذشت شیخ [قاسم]

---

۱. کفش مخصوص یا بنددار.

۲. مُدرَج، به نوشته‌ای می‌گفته‌اند که در هم نوردیده و پیچیده بوده و احتمالاً قطع و اندازهٔ معیّنی نیز داشته است. (م)

فَقالَ: يا أبا عَبدِ اللهِ خَيرٌ؟ فَقالَ: خَيرٌ. فَقالَ: وَيحَكَ خَرَجَ فِيَّ شَيءٌ؟ فَقالَ أبو عَبدِ اللهِ: ما تَكرَهُ فَلا. قالَ القاسِمُ: فَما هُوَ؟ قالَ: نَعيُ الشَّيخِ إلىٰ نَفسِهِ بَعدَ وُرودِ هٰذَا الكِتابِ بِأَربَعينَ يَوماً، وقَد حُمِلَ إلَيهِ سَبعَةُ أثوابٍ. فَقالَ القاسِمُ: في سَلامَةٍ مِن ديني؟ فَقالَ: في سَلامَةٍ مِن دينِكَ. فَضَحِكَ ﷺ فَقالَ: ما أُؤَمِّلُ بَعدَ هٰذَا العُمُرِ؟

فَقالَ الرَّجُلُ[1] الوارِدَ: فَأَخرَجَ مِن مِخلاتِهِ ثَلاثَةَ أُزُرٍ وحِبَرَةً يَمانِيَّةً حَمراءَ وعِمامَةً وثَوبَينِ ومِنديلاً، فَأَخَذَهُ القاسِمُ، وكانَ عِندَهُ قَميصٌ خَلَعَهُ عَلَيهِ مَولانَا الرِّضا أبُو الحَسَنِ ﷺ[2]، وكانَ لَهُ صَديقٌ يُقالُ لَهُ عَبدُ الرَّحمٰنِ بنُ مُحَمَّدٍ البَدرِيُّ، وكانَ شَديدَ النَّصبِ، وكانَ بَينَهُ وبَينَ القاسِمِ ـ نَضَّرَ اللهُ وَجهَهُ ـ مَوَدَّةٌ في أُمورِ الدُّنيا شَديدَةٌ، وكانَ القاسِمُ يَوَدُّهُ، و(قَد) كانَ عَبدُ الرَّحمٰنِ وافىٰ إلَى الدّارِ لِإِصلاحٍ بَينَ أبي جَعفَرِ بنِ حُمدونٍ الهَمَدانِيِّ وبَينَ خَتَنِهِ ابنِ القاسِمِ.

فَقالَ القاسِمُ لِشَيخَينِ مِن مَشايِخِنَا المُقيمينَ مَعَهُ، أحَدُهُما يُقالُ لَهُ أبو حامِدٍ عِمرانُ بنُ المُفَلَّسِ، وَالآخَرُ أبو عَلِيِّ بنُ جَحدَرٍ: أن أقرِئا هٰذَا الكِتابَ عَبدَ الرَّحمٰنِ بنَ مُحَمَّدٍ، فَإِنّي أُحِبُّ هِدايَتَهُ وأَرجو (أن) يَهدِيَهُ اللهُ بِقِراءَةِ هٰذَا الكِتابِ، فَقالا لَهُ: اللهَ اللهَ، فَإِنَّ هٰذَا الكِتابَ لا يَحتَمِلُ ما فيهِ خَلقٌ مِنَ الشّيعَةِ، فَكَيفَ عَبدُ الرَّحمٰنِ بنُ مُحَمَّدٍ.

فَقالَ: أنا أعلَمُ أنّي مُفشٍ لِسِرٍّ لا يَجوزُ لي إعلانُهُ، لٰكِن مِن مَحَبَّتي

---

۱. أي بيده: يقال: قال بيده، أي أهوى بهما وأخذ ما يريد.

۲. في الخرائج والجرائح والثاقب في المناقب «النقي ﷺ وفي فرج المهموم «ابوالحسن ابن الرضا ﷺ».

پس از چهل روز از رسیدن این نامه! و هفت پارچه برای [کفن] او آورده شده بود. قاسم گفت: در سلامت از دینم؟ گفت: در سلامت از دینت! او خوش‌حال شد و خندید و گفت: دیگر چه آرزویی داشته باشم پس از این عمر [طولانی]!؟

مرد تازه‌وارد، دستش را به درون توبره‌اش برد و سه پارچهٔ سراسری [برای کفن] و یک جامهٔ نخیِ راه راه یمنی (بُرد یمانی) و عمامه و دو لباس و یک دستمال بیرون آورد و قاسم آنها را گرفت و پیراهنی هم نزدش بود که ابو الحسن [امام هادیؑ، فرزند][1] امام رضاؑ به او بخشیده بود.

او (قاسم بن علاء) دوستی به نام عبد الرحمان بن محمّد بدری داشت که با اهل بیتؑ سخت دشمن بود؛ ولی میان او و قاسم ـ که خداوند، چهره‌اش را خرّم بدارد ـ دوستی شدیدی در امور دنیایی بود و قاسم او را دوست داشت. عبد الرحمان، ره‌سپار خانهٔ قاسم بود تا میان ابو جعفر بن حمدون همدانی و داماد او ـ که پسر قاسم بود ـ، آشتی دهد و اصلاح کند.

قاسم به دو پیر از پیران قمی همراهش ـ که یکی به نام ابو حامد عمران بن مفلّس و دیگری به نام ابو علی بن جَحدر[2] بود ـ، گفت: این نامه را برای عبد الرحمان بن محمّد بخوانید که من دوست دارم هدایت شود و امید می‌برم که خداوند، او را با خواندن این نامه هدایت کند.

آن دو به قاسم گفتند: خدا را، خدا را، خدا را! بسیاری از شیعیان هم تاب مفاد این نامه را ندارند. چگونه عبد الرحمان بن محمّد داشته باشد؟

قاسم گفت: من می‌دانم که دارم رازی را آشکار می‌کنم که اعلان آن برای من روا نیست؛ امّا از آن جا که عبد الرحمان بن محمّد را دوست دارم و مشتاقم که

---

۱. این افزوده، از کتاب‌های فرج المهموم و الخرائج و الجرائح است.

۲. ابو علی بن جحدر: از بزرگان شیعه و متولّی غسل قاسم بن علاء همدانی است (مستدرکات علم رجال الحدیث: ج ۸ ص ۴۲۴ ش ۱۷۱۳۲).

لِعَبدِ الرَّحمٰنِ بنِ مُحَمَّدٍ وشَهوَتي أن يَهدِيَهُ اللهُ ﷻ لِهٰذَا الأَمرِ هُوَ ذا أُقرِئُهُ الكِتابَ.

فَلَمّا مَرَّ فِيَّ ذٰلِكَ اليَومُ ـ وكانَ يَومَ الخَميسِ لِثَلاثَ عَشرَةَ خَلَت مِن رَجَبٍ ـ دَخَلَ عَبدُ الرَّحمٰنِ بنُ مُحَمَّدٍ وسَلَّمَ عَلَيهِ، فَأَخرَجَ القاسِمُ الكِتابَ فَقالَ لَهُ: اِقرَأ هٰذَا الكِتابَ وَانظُر لِنَفسِكَ.

فَقَرَأَ عَبدُ الرَّحمٰنِ الكِتابَ، فَلَمّا بَلَغَ إلىٰ مَوضِعِ النَّعيِ رَمَى الكِتابَ عَن يَدِهِ، وقالَ لِلقاسِمِ: يا أبا مُحَمَّدٍ، اتَّقِ اللهَ، فَإِنَّكَ رَجُلٌ فاضِلٌ في دينِكَ، مُتَمَكِّنٌ مِن عَقلِكَ، وَاللهُ ﷻ يَقولُ: ﴿وَمَا تَدْرِى نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا وما تَدْرِى نَفْسٌ بِأَىِّ أَرْضٍ تَموتُ﴾[1]. وقالَ: ﴿عَالِمُ ٱلْغَيْبِ فَلَايُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا﴾[2].

فَضَحِكَ القاسِمُ، وقالَ لَهُ: أَتِمَّ الآيَةَ ﴿إِلَّا مَنِ ٱرْتَضَىٰ مِن رَّسولٍ﴾[3]، ومَولايَ ﷺ هُوَ الرِّضا[4] مِنَ الرَّسولِ. وقالَ: قَد عَلِمتُ أَنَّكَ تَقولُ هٰذا، ولٰكِن أَرِخِ اليَومَ، فَإِن أَنَا عِشتُ بَعدَ هٰذَا اليَومِ المُؤَرَّخِ في هٰذَا الكِتابِ، فَاعلَم أَنّي لَستُ عَلىٰ شَيءٍ، وإن أَنَا مِتُّ فَانظُر لِنَفسِكَ. فَوَرَّخَ عَبدُ الرَّحمٰنِ اليَومَ وَافتَرَقوا.

وحُمَّ القاسِمُ يَومَ السّابِعِ مِن وُرودِ الكِتابِ، وَاشتَدَّت بِهِ في ذٰلِكَ اليَومِ العِلَّةُ، وَاستَنَدَ في فِراشِهِ إلَى الحائِطِ، وكانَ ابنُهُ الحَسَنُ بنُ القاسِمِ مُدمِناً عَلىٰ شُربِ الخَمرِ، وكانَ مُتَزَوِّجاً إلىٰ أبي عَبدِاللهِ[5] بنِ حُمدونٍ الهَمَدانِيِّ، وكانَ جالِساً ورِداؤُهُ مَستورٌ عَلىٰ وَجهِهِ في ناحِيَةٍ مِنَ الدّارِ، وأَبو حامِدٍ في ناحِيَةٍ، وأبو عَلِيِّ بنُ جَحدَرٍ وأَنَا وجَماعَةٌ مِن أهلِ البَلَدِ نَبكي، إذِ اتَّكَى القاسِمُ عَلىٰ يَدَيهِ إلىٰ خَلفٍ وجَعَلَ

---

۱. لقمان: ۳۴.

۲. الجن: ۲۶.

۳. الجن: ۲۷.

۴. وفي بحار الأنوار: «المرتضى» بدل «الرضا».

۵. في بحارالأنوار: «أبي جعفر» بدل «أبي عبدالله».

خداوند، او را به این امر (ولایت) هدایت کند، می‌خواهم نامه را برایش بخوانید.

آن روز که پنجشنبه سیزدهم رجب بود، گذشت و عبد الرحمان بن محمّد وارد شد و بر او سلام داد و قاسم، نامه را بیرون آورد و به او گفت: این نامه را بخوان و برای خودت فکری بکن.

عبد الرحمان، نامه را خواند و هنگامی که به جایی رسید که خبر مرگ [قاسم] بود، نامه را از دستش انداخت و به قاسم گفت: ای ابو محمّد! از خدا پروا کن، که تو مردی آگاه در دینت و صاحب خرد هستی. خداوند می‌فرماید: **﴿و کسی نمی‌داند که فردا چه چیزی به دست می‌آورد و کسی نمی‌داند که در کدام سرزمین می‌میرد﴾** و می‌فرماید: **﴿آگاه به نهان است و کسی را بر غیبش آگاه نمی‌کند﴾**!

قاسم خندید و به او گفت: آیه را تا آخر بخوان: **﴿مگر بر آن فرستاده‌ای که از او خشنود باشد﴾** و مولای من، همان فرستادهٔ مورد رضایت است. و گفت: می‌دانستم که تو این را می‌گویی؛ امّا تاریخِ گفته شده در این نامه را یادداشت کن و اگر پس از آن زنده بودم، بدان که عقیدهٔ من، بی‌پایه است؛ ولی اگر مُردم، برای خودت فکری بکن.

عبد الرحمان، آن روز را یادداشت کرد و از هم جدا شدند.

قاسم، هفت روز پس از رسیدن نامه، تب کرد و بیماری‌اش در آن شدّت گرفت و در بسترش به دیوار تکیه داد و پسرش حسن بن قاسم ـ که می‌گسار و داماد ابو جعفر[1] بن حمدون همدانی بود ـ، ردایش را به صورتش کشیده و در گوشه‌ای از خانه نشسته بود و ابو حامد هم در گوشه‌ای دیگر بود. ابو علی بن جَحدر، من و گروهی از مردم شهر می‌گریستیم که قاسم از پشت به دست‌هایش تکیه زد و می‌گفت: «ای محمّد! ای علی! ای حسن! ای حسین! ای مولاهای من! شفیعان من نزد خداوند باشید» و آن را بار دوم و بار سوم هم گفت، و چون در بار سوم، به «ای موسی! ای علی!» رسید، پلک‌های چشمش از هم باز شد ـ همان گونه که

---

۱. در منبع، ابو عبد الله بود؛ ولی ما آن را بر اساس نسخهٔ بحار الأنوار تصحیح کردیم.

يَقولُ: يا مُحَمَّدُ، يا عَلِيُّ، يا حَسَنُ يا حُسَينُ، يا مَوالِيَّ كونوا شُفَعائي إلَى اللهِ ﷻ. وقالَهَا الثّانِيَةَ، وقالَهَا الثّالِثَةَ.

فَلَمّا بَلَغَ فِي الثّالِثَةِ: يا موسىٰ يا عَلِيُّ، تَفَرقَعَت أجفانُ عَينَيهِ، كَما يُفَرقِعُ الصِّبيانُ شَقائِقَ النُّعمانِ، وَانتَفَخَت حَدَقَتُهُ، وجَعَلَ يَمسَحُ بِكُمِّهِ عَينَيهِ، وخَرَجَ مِن عَينَيهِ شَبيهُ بِماءِ اللَّحمِ ثُمَّ مَدَّ طَرفَهُ إلَى ابنِهِ، فَقالَ: يا حَسَنُ إلَيَّ، يا أباحامِدٍ (إلَيَّ)، يا أبا عَلِيٍّ (إلَيَّ)، فَاجتَمَعنا حَولَهُ ونَظَرنا إلَى الحَدَقَتَينِ صَحيحَتَينِ، فَقالَ لَهُ أبو حامِدٍ: تَراني؟ وجَعَلَ يَدَهُ عَلىٰ كُلِّ واحِدٍ مِنّا، وشاعَ الخَبَرُ فِي النّاسِ وَالعامَّةِ، وَانتابَهُ النّاسُ مِنَ العَوامِّ يَنظُرونَ إلَيهِ.

ورَكِبَ القاضي إلَيهِ وهُوَ أبُوالسّائِبِ عُتبَةُ بنُ عُبَيدِ اللهِ المَسعودِيُّ وهُو قاضِي القُضاةِ بِبَغدادَ، فَدَخَلَ عَلَيهِ، فَقالَ لَهُ: يا أبا مُحَمَّدٍ، ما هٰذَا الَّذي بِيَدي؟ وأَراهُ خاتَماً فَصُّهُ فيروزَجٌ، فَقَرَّبَهُ مِنهُ فَقالَ: عَلَيهِ ثَلاثَةُ أسطُرٍ، فَتَناوَلَهُ القاسِمُ ﷺ فَلَم يُمكِنهُ قِراءَتَهُ وخَرَجَ النّاسُ مُتَعَجِّبينَ يَتَحَدَّثونَ بِخَبَرِهِ، وَالتَفَتَ القاسِمُ إلَى ابنِهِ الحَسَنِ، فَقالَ لَهُ:

إنَّ اللهَ مُنَزِّلُكَ مَنزِلَةً ومُرَتِّبُكَ مَرتَبَةً فَاقبَلها بِشُكرٍ، فَقالَ لَهُ الحَسَنُ: يا أبَه قَد قَبِلتُها، قالَ القاسِمُ: عَلىٰ ماذا؟ قالَ: عَلىٰ ما تَأمُرُني بِهِ يا أبَه، قالَ: عَلىٰ أن تَرجِعَ عَمّا أنتَ عَلَيهِ مِن شُربِ الخَمرِ. قالَ الحَسَنُ: يا أبَه وحَقِّ مَن أنتَ في ذِكرِهِ لَأَرجِعَنَّ عَن شُربِ الخَمرِ، ومَعَ الخَمرِ أشياءَ لا تَعرِفُها، فَرَفَعَ القاسِمُ يَدَهُ إلَى السَّماءِ، وقالَ: اللّٰهُمَّ ألهِمِ الحَسَنَ طاعَتَكَ، وجَنِّبهُ مَعصِيَتَكَ، ثَلاثَ مَرّاتٍ، ثُمَّ دَعا بِدَرجٍ، فَكَتَبَ

کودکان، گل‌های سرخ شقایق را از هم باز می‌کنند ـ و حدقهٔ چشمش باد کرد و آستینش را به چشم‌هایش کشید و از چشم‌هایش شبیه خونابهٔ گوشت بیرون آمد. سپس رویش را به سوی پسرش کرد و گفت: ای حسن! نزد من بیا. ای ابو حامد! نزد من بیا. ای ابو علی! نزد من بیا. و ما به گِردش جمع شدیم و به دو حدقهٔ چشم سالم او نگریستیم. ابو حامد به او گفت: مرا می‌بینی؟! که او دستش را بر یک یک ما نهاد. خبر، میان مردم و توده، پخش شد و عموم مردم نوبت می‌گرفتند تا او را ببینند.

قاضی، ابو سائب عتبة بن عبید الله مسعودی ـ که قاضی القضات بغداد[1] بود ـ نیز سوار شد و برای دیدنش آمد و بر او وارد شد و به او گفت: ای ابو محمّد! این چیست که در دست من است؟ و انگشتری را با نگین فیروزه به او نشان داد و نزدیکش برد. و به او گفت: سه سطر بر آن نوشته است. قاسم آن را گرفت؛ ولی نتوانست آن سه سطر را بخواند. مردم شگفت‌زده بیرون آمدند و از ماجرا و خبر او سخن می‌گفتند.

قاسم رو به پسرش، حسن گفت: خداوند، تو را در جایگاهی نهاده و درجه‌ای برایت قرار داده است. آن را بپذیر و شکر کن. حسن به او گفت: ای پدر! پذیرفتم. قاسم گفت: بر چه؟ گفت: بر هر چه به من بفرمایی، ای پدر! گفت: از این کار همیشگی‌ات، باده‌نوشی، دست بکشی. حسن گفت: ای پدر! سوگند به کسی که تو به یادش هستی، از باده‌نوشی دست می‌کشم و همراه باده، چیزهای دیگر که آنها را نمی‌دانی (آنها را نیز کنار می‌گذارم). قاسم، دستش را به آسمان، بالا برد و سه بار گفت: خدایا! اطاعتت را به حسن الهام کن و از معصیتت دورش بدار.

---

۱. شافعی صوفی (۲۶۴ ـ ۳۵۱ ق) (ر. ک: سیر أعلام النبلاء: ج ۱۶ ص ۴۷ ش ۳۲، تاریخ بغداد: ج ۱۲ ص ۳۲۰ ش ۶۷۶۵).

وَصِيَّتَهُ بِيَدِهِﷺ، وكانَتِ الضِّياعُ الَّتي في يَدِهِ لِمَولانا وَقفٌ وَقَفَهُ (أبوهُ).

وكانَ فيما أوصَى الحَسَنَ أن قالَ: يا بُنَيَّ، إن أُهِّلتَ لِهٰذَا الأَمرِ يَعنِي الوِكالَةَ لِمَولانا، فَيَكونُ قوتُكَ مِن نِصفِ ضَيعَتِي المَعروفَةِ بِفرجيذه، وسائِرُها مِلكٌ لِمَولايَ، وإن لَم تُؤَهَّل لَهُ فَاطلُب خَيرَكَ مِن حَيثُ يَتَقَبَّلُ اللهُ. وقَبِلَ الحَسَنُ وَصِيَّتَهُ عَلىٰ ذٰلِكَ.

فَلَمّا كانَ في يَومِ الأَربَعينَ وقَد طَلَعَ الفَجرُ ماتَ القاسِمُﷺ، فَوافاهُ عَبدُ الرَّحمٰنِ يَعدو فِي الأَسواقِ حافِياً حاسِراً وهُوَ يَصيحُ: واسَيِّداه، فَاستَعظَمَ النّاسُ ذٰلِكَ مِنهُ وجَعَلَ النّاسُ يَقولونَ: مَا الَّذي تَفعَلُ بِنَفسِكَ، فَقالَ: أُسكُتوا فَقَد رَأَيتُ ما لَم تَرَوهُ، وتَشَيَّعَ ورَجَعَ عَمّا كانَ عَلَيهِ، ووَقَفَ الكَثيرَ مِن ضِياعِهِ.

وتَوَلّىٰ أبو عَلِيٍّ بنُ جَحدَرٍ غُسلَ القاسِمِ وأَبو حامِدٍ يَصُبُّ عَلَيهِ الماءَ، وكُفِّنَ في ثَمانِيَةِ أثوابٍ، عَلىٰ بَدَنِهِ قَميصُ مَولاهُ أبِي الحَسَنِ وما يَليهِ السَّبعَةُ الأَثوابِ الَّتي جاءَتهُ مِنَ العِراقِ، فَلَمّا كانَ بَعدَ مُدَّةٍ يَسيرَةٍ وَرَدَ كِتابُ تَعزِيَةٍ عَلَى الحَسَنِ مِن مَولاناﷺ في آخِرِهِ دُعاءٌ:

أَلهَمَكَ اللهُ طاعَتَهُ وجَنَّبَكَ مَعصِيَتَهُ.

وهُوَ الدُّعاءُ الَّذي كانَ دَعا بِهِ أبوهُ، وكانَ آخِرُهُ:

قَد جَعَلنا أباكَ إماماً لَكَ وفَعالَهُ لَكَ مِثالاً.[1]

۷۴۴. رجال الكشّي: حَدَّثَنا مُحَمَّدُ بنُ عَلِيِّ بنِ القاسِمِ القُمِّيُّ، قالَ: حَدَّثَني أحمَدُ بنُ الحُسَينِ القُمِّيُّ الآبِيُّ أبو عَلِيٍّ، قالَ: كَتَبَ مُحَمَّدُ بنُ أحمَدَ بنِ الصَّلتِ القُمِّيُّ الآبِيُّ

---

۱. في فرج المهموم: «من الكتاب المذكور ما رويناه عن الشيخ المفيد، ونقلناه عن نسخة عتيقة جدّاً من أُصول أصحابنا قد كُتبت في زمان الوكلاء، فقال فيها ما هذا لفظه: قال الصفواني ﷺ: رأيت القاسم ابن العلاء...». وفي آخره: «وروينا هذا الحديث الّذي ذكرناه أيضاً عن أبي جعفر الطوسي رضوان الله عليه»

سپس کاغذی خواست و وصیّتش را با دست خود نوشت. مزرعه‌هایی که در دست او (قاسم) بود، وقف مولایمان به وسیلهٔ پدرش بود.

و میان آنچه به حسن وصیّت کرد، گفت: پسر عزیزم! اگر برای این امر ـ یعنی وکالت مولایمان ـ شایسته دانسته شدی، خوراکت از نصف مزرعه‌ام به نام فرجیذه باشد و بقیّهٔ آن، مِلک مولایم است و اگر شایسته دانسته نشدی، خیر و صلاحت را از هر جا که خداوند قبول می‌کند، بجوی. حسن نیز وصیّتش را به همین شکل پذیرفت.

روز چهلم و به هنگام سپیده‌دمان، قاسم در گذشت و عبد الرحمان [دوست ناصبی‌اش]، خود را دوان دوان به او رساند، در حالی که کفش به پا نداشت و سرش برهنه بود و فریاد می‌زد: وا سیّداه! و مردم، آن را از او بزرگ [و عجیب] شمردند و می‌گفتند: با خود چه می‌کنی؟ او گفت: خاموش باشید که من چیزی دیده‌ام که شما ندیده‌اید! و شیعه شد و از آنچه بر آن بود، باز گشت و بخش فراوانی از مزرعه‌هایش را وقف کرد.

و ابو علی بن جَحدر، عهده‌دار غسل دادن قاسم شد و ابو حامد، آب بر او می‌ریخت و بدنش در هشت پارچه کفن شد: پیراهن مولایش امام هادی‌ؑ [که به او بخشیده بود] و هفت پارچه‌ای که از بغداد برایش رسیده بود. پس از مدّتی کوتاه، نامهٔ تسلیت از سوی مولایمان به حسن (پسر قاسم) رسید و در آخر آن، دعا کرده بود: «خداوند، اطاعتش را به تو الهام کند و از معصیتش دورت بدارد!» و این، همان دعایی بود که پدرش برایش کرده بود. پایان نامه نیز چنین بود: «پدرت را پیشوای تو و کار او و وکالت را به تو وا نهادیم».[1]

۷۴۴. رجال الکشّی: ابو علی محمّد بن احمد بن صلت قمی آبی،[2] در نامه‌ای به صاحب

---

۱. الغیبة، طوسی: ص ۳۱۰ ح ۲۶۳، فرج المهموم: ص ۲۴۸، الثاقب فی المناقب: ص ۵۳۶ ح ۲، الخرائج و الجرائح: ج ۱ ص ۴۶۷ ح ۱۴، بحار الأنوار: ج ۵۱ ص ۳۱۳ ح ۳۷.

۲. ابو علی محمّد بن احمد بن علی بن صلت قمی آبی: او با امام زمان‌ؑ مکاتبه داشته است. صدوق گفته است: «پدرم از او روایت نقل کرده از او به علم و عمل و زهد و فضل و عبادت تعریف می‌کرد» (ر.ک: رجال الکشّی: ج ۲ ص ۸۳۱ ش ۱۰۵۱، معجم رجال الحدیث: ج ۱۵ ص ۳۵۱ ش ۱۰۱۳۳ و ج ۱۶ ص ۱۸ ش ۱۰۱۵۰).

أبو عَلِيٍّ إلىٰ [صاحِبِ] الدّارِ كِتاباً ذَكَرَ فيهِ قِصَّةَ أحمَدَ بنِ إسحاقَ القُمِّيِّ وصُحبَتَهُ، وأنَّهُ يُريدُ الحَجَّ وَاحتاجَ إلىٰ ألفِ دينارٍ، فَإن رَأىٰ سَيِّدي أن يَأمُرَ بِإقراضِهِ إيّاهُ ويَسترجِعَ مِنهُ فِي البَلَدِ إذَا انصَرَفنا فَافعَل.

فَوَقَّعَ ﷺ: «هِيَ لَهُ مِنّا صِلَةٌ، وإذا رَجَعَ فَلَهُ عِندَنا سِواها». وكانَ أحمَدُ لِضَعفِهِ لا يُطمِعُ نَفسَهُ في أن يَبلُغَ الكوفَةَ، وفي هٰذِهِ مِنَ الدَّلالَةِ.

۷۴۵. رجال الكشّي: جَعفَرُ بنُ مَعروفٍ الكَشِّيُّ، يَذكُرُ عَنِ الحُسَينِ بنِ روحٍ القُمِّيِّ: أنَّ أحمَدَ بنَ إسحاقَ كَتَبَ إلَيهِ يَستَأذِنُهُ فِي الحَجِّ، فَأَذِنَ لَهُ وبَعَثَ إلَيهِ بِثَوبٍ، فَقالَ أحمَدُ بنُ إسحاقَ: نَعىٰ إلَيَّ نَفسي، فَانصَرَفَ مِنَ الحَجِّ فَماتَ بِحُلوانَ[1].

۷۴۶. الكافي: عَلِيُّ بنُ مُحَمَّدٍ، عَن أبي عَقيلٍ عيسَى بنِ نَصرٍ، قالَ: كَتَبَ عَلِيُّ بنُ زِيادٍ الصَّيمُرِيُّ يَسأَلُ كَفَناً، فَكَتَبَ إلَيهِ: إنَّكَ تَحتاجُ إلَيهِ في سَنَةِ ثَمانينَ[2]، فَمات في سَنَةِ ثَمانينَ، وبَعَثَ إلَيهِ بِالكَفَنِ قَبلَ مَوتِهِ بِأَيّامٍ.[3]

---

۱. من مدن كرمانشاه في إيران و التي تسمي سر پل ذهاب.

۲. أي: سنة ۲۸۰ هـ. ق.

۳. ليس في الغيبة والثاقب في المناقب «بأيّام».

الأمر، داستان احمد بن اسحاق قمی و همراهی‌اش با او و نیز این را که برای رفتن به حج، هزار دینار نیاز دارد، نگاشت و خواست در صورت صلاحدید آقا، آن پول را از سوی ایشان به وی قرض بدهد و هنگامی که احمد باز گشت، آن را از او پس بگیرد. توقیع آمد: «آن هزار دینار، هدیهٔ ما به اوست و هنگامی که باز گشت، افزون بر آن هم نزد ما دارد». و احمد، امید نداشت که به دلیل ناتوانی [و پیری‌اش] به کوفه هم برسد، [چه آن که حج کند و باز گردد] و این از نشانه‌های امامت است.[۱]

۷۴۵. **رجال الکشی** ـ با سندش به نقل از حسین بن روح قمی ـ: احمد بن اسحاق به ایشان (امام) نامه نوشت و از ایشان اجازهٔ حج گزاردن خواست. امام به او اجازه داد و لباسی برایش فرستاد. احمد بن اسحاق گفت: خبر درگذشتم را بـه خـودم داده است. از حج باز گشت و در حُلوان (سر پل ذهاب) در گذشت.[۲]

۷۴۶. **الکافی** ـ با سندش به نقل از ابو عقیل عیسی بن نصر ـ: علی بن زیاد صیمری[۳] به ایشان (امام) نامه نوشت و کفنی درخواست کرد. پاسخ آمد: «تو در سال هشتاد،[۴] به آن نیاز داری» و او در همان سال هشتاد در گذشت و کفن را چند روز پـیش از فوتش برای او فرستاد.[۵]

---

۱. رجال الکشّی: ج ۲ ص ۸۳۱ ش ۱۰۵۱.

۲. رجال الکشّی: ج ۲ ص ۸۳۱ ش ۱۰۵۲، بحار الأنوار: ج ۵۱ ص ۳۰۶ ح ۲۱.

۳. علی بن محمّد بن زیاد صیمری (۲۵۵ ـ ۲۸۰ ق): ثقه، از بزرگان شیعه و پیش‌گام در کتابت و ادب و دانش و معرفت است. گاهی جهت رعایت اختصار، او را به جدّش به صورت «علی بن زیاد صیمری» نسبت می‌دهند. شیخ طوسی در کتاب رجالش، یک بار، او را جزو اصحاب امام هادی به صورت «علی بن زیاد صیمری» و بار دیگر، جزو اصحاب امام عسکری به صورت «علی بن محمّد صیمری» نام برده است. ایـن دو، یکـی هستند (ر.ک: رجال الطوسی: ص ۳۸۸ ش ۵۷۱۴ و ص ۴۰۰ ش ۵۸۵۸، رجال البرقی: ص ۵۸ و ۶۱، قاموس الرجال: ج ۷ ص ۵۵۳ ش ۵۲۹۱، معجم رجال الحدیث: ج ۱۳ ص ۱۵۲ ش ۸۴۳۴).

۴. مقصود سال ۲۸۰ هجری قمری است.

۵. الکافی: ج ۱ ص ۵۲۴ ح ۲۷، الإرشاد: ج ۲ ص ۳۶۶، الغیبة، طوسی: ص ۲۸۳ ح ۲۴۳، الثاقب فی المناقب: ص ۵۹۰ ح ۵۳۵ (در این دو منبع، «چند روز» نیامده است)، الصراط المستقیم: ج ۲ ص ۲۴۷ ح ۱۲ (با عبارت مشابه)، بحار الأنوار: ج ۵۱ ص ۳۱۲ ح ۳۵.

۷۴۷. الغيبة للطوسي : أخبَرَنا جَماعَةٌ، عَن أبي مُحَمَّدٍ الحَسَنِ بنِ حَمزَةَ بنِ عَلِيِّ بنِ عَبدِاللهِ بنِ مُحَمَّدِ بنِ الحَسَنِ بنِ الحُسَينِ بنِ عَلِيِّ بنِ الحُسَينِ بنِ عَلِيِّ بنِ أبي طالِبٍ ﷺ، قالَ: حَدَّثَنا عَلِيُّ بنُ مُحَمَّدٍ الكُلَينِيُّ، قالَ: كَتَبَ مُحَمَّدُ بنُ زِيادٍ الصَّيمُرِيُّ[1] يَسأَلُ صاحِبَ الزَّمانِ عَجَّلَ اللهُ فَرَجَهُ كَفَناً يَتَيَمَّنُ بِما يَكونُ مِن عِندِهِ، فَوَرَدَ: إنَّكَ تَحتاجُ إلَيهِ سَنَةَ إحدىٰ وثَمانينَ، فَماتَ رَحِمَهُ اللهُ في (هٰذَا) الوَقتِ الَّذي حَدَّهُ، وبَعَثَ إلَيهِ بِالكَفَنِ قَبلَ مَوتِهِ بِشَهرٍ.

۷۴۸. الكافي : الحُسَينُ[2] بنُ مُحَمَّدٍ الأَشعَرِيُّ، قالَ: كانَ يَرِدُ كِتابُ أبي مُحَمَّدٍ ﷺ فِي الإِجراءِ عَلَى الجُنَيدِ قاتِلِ فارِسَ (بنِ حاتِمِ بنِ ماهوَيهِ) وأَبِي الحَسَنِ وآخَرَ[3]، فَلَمّا مَضىٰ أبو مُحَمَّدٍ ﷺ وَرَدَ استِئنافٌ مِنَ الصّاحِبِ لِإِجراءِ أَبِي الحَسَنِ[4] وصاحِبِهِ، ولَم يَرِد في أمرِ الجُنَيدِ بِشَيءٍ، قالَ: فَاغتَمَمتُ لِذٰلِكَ، فَوَرَدَ نَعيُ الجُنَيدِ بَعدَ ذٰلِكَ.

---

۱. في كمال الدين «علي بن محمّد الصيمرى» وفي دلائل الإمامة و فرج المهموم «علي بن محمد السمري».

۲. وفي الإرشاد «الحسن» بدل «الحسين».

۳. وفي الإرشاد : «أخي» بدل «آخر».

۴. وفي الإرشاد: «الصاحب ﷺ بالإجراء لأبي الحسن» بدل «الصاحب لإجراء أبي الحسن».

۷۴۷. **الغیبة**، طوسی ـ با سندش به نقل از علی بن محمّد کلینی ـ : محمّد بن زیاد صیمری[۱] به صاحب الزمان ـ خداوند، در فَرَجش تعجیل کند ـ نامه نوشت و کفنی خواست تا به آن تبرّک و تیمّن بجوید. جواب آمد: «تو در سال هشتاد و یک[۲] به آن نیاز داری». صیمری ـ خداوند رحمتش کند ـ در همین وقتی که امام علیه السلام تعیین کرده بود، در گذشت و امام علیه السلام کفن را یک ماه پیش از مرگش برایش فرستاد.[۳]

۷۴۸. **الکافی** ـ به نقل از حسین[۴] بن محمّد اشعری[۵] ـ : نامهٔ امام عسکری علیه السلام در بارهٔ مقرّری دادن به جُنَید (کُشندهٔ فارِس)[۶] و ابو الحسن و یک نفر دیگر [، برای وکلای امام علیه السلام] می‌رسید. چون امام عسکری علیه السلام در گذشت، از جانب صاحب الأمر علیه السلام در بارهٔ ادامهٔ پرداخت مقرّری به ابو الحسن و آن نفر دیگر دستور رسید؛ امّا در بارهٔ جُنَید، دستوری داده نشد. من از این بابت ناراحت شدم. چندی بعد، خبر فوت جُنَید آمد.[۷]

---

۱. محمّد بن زیاد صیمری: احتمال دارد همان علی بن زیاد صیمری باشد که در حدیث قبل آمده است (ر.ک: ص ۴۲۱ ح ۷۴۶، معجم رجال الحدیث: ج ۱۷ ص ۱۰۱ ش ۱۰۸۰۳، قاموس الرجال: ج ۹ ص ۲۷۲ ش ۶۷۳۲، مستدرکات علم رجال الحدیث: ج ۷ ص ۱۰۰).

۲. مقصود سال ۲۸۱ هجری قمری است.

۳. الغیبة، طوسی: ص ۲۹۷ ح ۲۵۳ (با سند صحیح)، کمال الدین: ص ۵۰۱ ح ۲۶، دلائل الإمامة: ص ۵۲۴ ح ۴۹۴، فرج المهموم: ص ۲۴۴، بحار الأنوار: ج ۵۱ ص ۳۱۷ ح ۳۹.

۴. در الإرشاد، «حسن» آمده است.

۵. او از بزرگان مشایخ کلینی و ثقه است. از مکاتبات، به دست می‌آید که او وکیل امام عسکری علیه السلام بوده و یا از آنچه از ناحیهٔ امام عسکری علیه السلام صادر می‌شده، مطّلع بوده است. او با حسین بن محمّد بن عامر اشعری، یکی است. کلینی از او با عنوان «حسین بن محمّد اشعری» در ۹۲ مورد یاد کرده است (ر.ک: معجم رجال الحدیث: ج ۷ ص ۸۰ ش ۳۶۱۱ و ص ۸۳ ش ۳۶۲۵، مستدرکات علم رجال الحدیث: ج ۳ ص ۱۸۵ ش ۴۶۳۶، الکلینی و الکافی: ص ۱۷۳).

۶. فارِس بن حاتم بن ماهویه قزوینی: غالی ملعون، از کذّابانِ مشهور و بدعت‌گذار است. امام هادی علیه السلام او را لعن نموده است. روایت شده که به دلیل مهدور الدم بودن او، امام عسکری علیه السلام دستور قتلش را صادر کرد و برای قاتلش بهشت را ضمانت نمود. جُنَید، او را به قتل رساند (ر.ک: رجال الکشّی: ج ۲ ص ۸۰۷ ش ۱۰۰۶، خلاصة الأقوال: ص ۳۸۷ ـ ۳۸۸).

۷. الکافی: ج ۱ ص ۵۲۴ ح ۲۴، الإرشاد: ج ۲ ص ۳۶۵، کشف الغمة: ج ۲ ص ۴۵۶، بحار الأنوار: ج ۵۱ ص ۲۹۹.

۷۴۹. الكافي : عَلِيُّ بنُ مُحَمَّدٍ[۱]، قالَ : خَرَجَ نَهيٌ عَن زِيارَةِ مَقابِرِ قُرَيشٍ وَالحَيرِ[۲]، فَلَمّا كانَ بَعدَ أشهُرٍ دَعَا الوَزيرُ الباقَطائِيُّ، فَقالَ لَهُ: اِلقَ بَنِي الفُراتِ وَالبُرسِيّينَ[۳] وقُل لَهُم: لا يَزوروا مَقابِرَ قُرَيشٍ[۴]، فَقَد أمَرَ الخَليفَةُ أن يُتَفَقَّدَ كُلُّ مَن زارَ فَيُقبَضَ (عَلَيهِ).

---

۱. هو علي بن محمّد الكليني، المعروف بعلّان يكنى ابا الحسن ثقة عين.

۲. وفي الإرشاد: «الحائر على ساكنيهما السلام» بدل «الحير» والحير والحائر مدفن الحسين ﷺ بكربلاء ويقالان لكربلاء (الوافي: ج ۳ ص ۸۸۱).

۳. لعلّ المراد ببني الفرات من كان بحواليه وقيل: هم قوم من رهط أبي الفتح الفضل بن جعفر بن فرات من وزراء بني العبّاس مشهورين بمحبة أهل البيت ﷺ. والبرس بلدة بين الكوفة والحلّة وكأنهم كانوا يجعلون زيارة الحسين ﷺ و زيارة مقابر قريش من علامة التشيع والرفض (الوافي: ج ۳ ص ۸۸۱).

۴. المراد بزيارة مقابر قريش زيارة الكاظمين ﷺ (بحار الأنوار: ج ۵۱ ص ۳۱۲).

۷۴۹. الکافی ـ به نقل از علی بن محمّد[۱] ـ: فرمانی [از ناحیهٔ مقدّسه] صادر شد که در آن از زیارت قبرستان قریش (کاظمین) و حائر[۲] نهی شده بود. چند ماه بعد، وزیر،[۳] باقَطایی را خواست و به او گفت: نزد بنی فرات و بُرسیان[۴] برو و به آنها بگو: به زیارت قبرستان قریش نروند؛ زیرا خلیفه دستور داده که هر کس به زیارت رفت، شناسایی و دستگیر شود.[۵]

---

۱. مراد، ابو الحسن علّان علی بن محمّد بن ابراهیم بن ابان رازی کلینی، دایی کلینی و استاد او و معروف به علّان است. ثقه، برجسته، بزرگ شیعه در ری در زمان خود، از افاضل فقیهان و محدّثان شیعه و از وکیلان امام مهدی ﷺ بوده است. کلینی در الکافی و شیخ صدوق در إکمال الدین، احادیث بسیاری از او آورده‌اند. نام او را در شمار کسانی آورده‌اند که بر معجزه‌های امام زمان ﷺ آگاه بوده‌اند و او آنها را دیده است. کتاب أخبار القائم را نوشته است. علّان در راه مکّه به قتل رسید (ر.ک: ج ۵ ص ۴۰ ح ۷۸۳ و ص ۹۲ ح ۸۱۰ «و این أفراد»، الموسوعة الرجالیة: ج ۱ ص ۱۱۹ ش ۲۴، رجال النجاشی: ص ۸۸ ش ۶۸۰).

۲. در الوافی آمده است: «حیر و حائر، به مدفن امام حسین ﷺ در کربلا می‌گویند. به تمام کربلا نیز اطلاق می‌شوند».

۳. منظور، ابو الفتح جعفر بن فرات است. (م)

۴. در الوافی آمده است: «شاید مراد از بنی فرات، ساکنان پیرامون آن باشند. به قولی هم بنی فرات، قومی هستند از طایفهٔ ابو الفتح فضل بن جعفر بن فرات، از وزرای بنی عبّاس که به محبّت اهل بیت مشهورند. برس، آبادی‌ای است میان کوفه و حلّه. گویا خلفا زیارت امام حسین ﷺ و زیارت قبرستان قریش را نشانهٔ تشیّع و رافضی بودن می‌دانستند».

۵. الکافی: ج ۱ ص ۵۲۵ ح ۳۱، الإرشاد: ج ۲ ص ۳۶۷، کشف الغمّة: ج ۲ ص ۴۵۶، بحار الأنوار: ج ۵۱ ص ۳۱۲ ح ۳۶.

الفصل الرابع

نوادر التوقيعات

١/٤

جواب مسائل إسحاق بن يعقوب

٧٥٠. **كمال الدين**: حَدَّثَنا مُحَمَّدُ بنُ مُحَمَّدِ بنِ عِصامٍ الكُلَينِيُّ ﷺ، قالَ حَدَّثَنا مُحَمَّدُ بنُ يَعقوبَ الكُلَينِيُّ، عَن إسحاقَ بنِ يَعقوبَ، قالَ: سَأَلتُ مُحَمَّدَ بنَ عُثمانَ العَمرِيَّ ﷺ أن يوصِلَ لي كِتاباً، قَد سَأَلتُ فيهِ عَن مَسائِلَ أشكَلَت عَلَيَّ، فَوَرَدَ[ت فِي] التَّوقيعِ بِخَطِّ مَولانا صاحِبِ الزَّمانِ ﷺ:

أمّا ما سَأَلتَ عَنهُ ـ أرشَدَكَ اللهُ وثَبَّتَكَ ـ مِن أمرِ المُنكِرينَ لي مِن أهلِ بَيتِنا وبَني عَمِّنا، فَاعلَم أنَّهُ لَيسَ بَينَ اللهِ ﷻ وبَينَ أحَدٍ قَرابَةٌ، ومَن أنكَرَني فَلَيسَ مِنّي، وسَبيلُهُ سَبيلُ ابنِ نوحٍ ﷺ.

أمّا سَبيلُ عَمّي جَعفَرٍ ووُلدِهِ فَسَبيلُ إخوَةِ يوسُفَ ﷺ.

أمّا الفُقّاعُ[1] فَشُربُهُ حَرامٌ ولا بَأسَ بِالشَّلمابِ[2]. وأمّا أموالُكُم فَلا نَقبَلُها إلّا

---

١. الفُقّاعُ: شيء يشرب يتّخذ من ماء الشعير فقط، ورد النهي عنه (مجمع البحرين: ج ٣ ص ١٤٠٩ «فقع»).

٢. الشّلماب: شراب يتخذ من الشيلم وهو حبٌّ شبيه الشعير وفيه تخدير (غريب الحديث: ج ٢ ص ٣١٥ «شلم»).

فصل چهارم

مکتوبات گوناگون

۱/۴

پاسخ سؤالات اسحاق بن یعقوب

۷۵۰. **کمال الدین** ـ با سندش به نقل از اسحاق بن یعقوب ـ: از محمّد بن عثمان عَمری خواستم که نامه‌ام را [به امام علیه السلام] برساند. در آن نامه، مسئله‌هایی پیچیده را پرسیده بودم.

در توقیع به خطّ مولایمان صاحب الزمان علیه السلام چنین جواب آمد: «خدا ارشادت کند و استوارت بدارد! سؤالی که در بارهٔ خویشان و عموزادگانِ انکار کنندهٔ من کردی، بدان که خدای عزّوجلّ با هیچ کس خویشاوندی ندارد، و هر کس مرا انکار کند، از من نیست و مانند پسر نوح است.

امّا مثال عمویم، جعفر و فرزندانش [با من]، مانند برادران یوسف علیه السلام است.

امّا آب‌جو، نوشیدنش حرام است؛ ولی شلماب[1] عیبی ندارد.

امّا دارایی‌هایتان را نمی‌پذیریم، مگر به خاطر آن که پاک شوید. پس هر کس می‌خواهد، مال را برساند و هر کس می‌خواهد، نفرستد، که آنچه را خداوند به من داده، بهتر از داده‌های شماست.

---

۱. شلماب را از گیاهی به نام شلیم می‌گیرند که شبیه جو است؛ امّا در آن، الکل و مادّهٔ زدایندهٔ عقل نیست؛ بلکه گونه‌ای مخدّر (شبیه شاه‌دانه) است.

لِتَطَهَّروا، فَمَن شاءَ فَليَصِل ومَن شاءَ فَليَقطَع، فَما آتانِيَ اللهُ خَيرٌ مِمّا آتاكُم.

وأَمّا ظُهورُ الفَرَجِ، فَإِنَّهُ إِلَى اللهِ تَعالىٰ ذِكرُهُ وكَذَبَ الوَقّاتونَ.

وأَمّا قَولُ مَن زَعَمَ أَنَّ الحُسَينَ ﷺ لَم يُقتَل، فَكُفرٌ وتَكذيبٌ وضَلالٌ.

وأَمّا الحَوادِثُ الواقِعَةُ فَارجِعوا فيها إِلىٰ رُواةِ حَديثِنا، فَإِنَّهُم حُجَّتي عَلَيكُم وأَنَا حُجَّةُ اللهِ عَلَيهِم.

وأَمّا مُحَمَّدُ بنُ عُثمانَ العَمرِيُّ رَضِيَ اللهُ عَنهُ وعَن أَبيهِ مِن قَبلُ، فَإِنَّهُ ثِقَتي وكِتابُهُ كِتابي،

وأَمّا مُحَمَّدُ بنُ عَلِيِّ بنِ مَهزِيارَ الأَهوازِيُّ، فَسَيُصلِحُ اللهُ لَهُ قَلبَهُ ويُزيلُ عَنهُ شَكَّهُ.

وأَمّا ما وَصَلتَنا بِهِ فَلا قَبولَ عِندَنا إِلّا لِما طابَ وطَهُرَ، وثَمَنُ المُغَنِّيَةِ حَرامٌ.

وأَمّا مُحَمَّدُ بنُ شاذانَ بنِ نُعَيمٍ فَهُوَ رَجُلٌ مِن شيعَتِنا أَهلَ البَيتِ.

وأَمّا أَبُوالخَطّابِ مُحَمَّدُ بنُ أَبي زَينَبَ الأَجدَعُ فَمَلعونٌ، وأَصحابُهُ مَلعونونَ، فَلا تُجالِس أَهلَ مَقالَتِهِم، فَإِنّي مِنهُم بَريءٌ وآبائي ﷺ مِنهُم بِراءٌ.

امّا ظهور فَرَج، با خداوندِ والایاد است و وقت‌گذاران، دروغ گفته‌اند.

امّا سخن کسی که ادّعا می‌کند حسین﵇ کشته نشده، کفر و تکذیب و گم‌راهی است.

امّا در پیشامدهای رخ دهنده، به راویان حدیث ما مراجعه کنید، که آنان حجّت من بر شمایند و من حجّت خدا بر ایشان هستم.

امّا محمّد بن عثمان عَمری ـ که خدا از او و پیش از او، از پدرش خشنود باد ـ مورد اعتماد من و نوشتهٔ او نوشتهٔ من است.

امّا محمّد بن علی بن مهزیار اهوازی،[1] خداوند، دلش را بـه زودی بـه سـامان می‌آورد و شکّش را می‌زداید.

امّا آنچه برای ما فرستاده‌ای، ما جز آنچه را پاک و پاکیزه است، نـمی‌پذیریم و بهای زن آوازه‌خوان، حرام است.

امّا محمّد بن شادان بن نعیم، مردی از پیروان ما اهل بیت است.

امّا ابو الخطّاب محمّد بن ابی زینب[2]، ملعون است و یارانش هم ملعون اند. با کسانی که مانند او می‌اندیشند، همنشینی مکن، که من و پدرانم از آنها بیزاریم.

---

۱. محمّد بن علی بن مهزیار: ثقه و از اصحاب امام هادی﵇ است. در زمرهٔ سفیران و ابواب معروفی قرار دارد که شیعیان امام عسکری﵇ در مورد آنان اختلاف ندارند (ر.ک: رجال الطوسی: ص ۳۹۰ ش ۵۷۵۱، مستدرکات علم رجال الحدیث: ج ۷ ص ۲۴۷ ش ۱۴۰۸۷).

۲. ابو الخطّاب محمّد بن مقلاص اسدی کوفی محمّد بن ابی زینب اجدع بزّاز: ملعون و غلو کننده است. وی پس از کناره‌گیری از امام صادق﵇، ادّعای امامت کرد و پیروان او به «خطّابیه» شهرت یافتند. آنان به الوهیت امام صادق﵇ تظاهر می‌کردند و ابو الخطّاب را پیامبرِ مُرسل می‌دانستند، یا به الوهیت ابو الخطّاب و حـلول روح القُدُس در او معتقد بودند. عیسی بن موسی بن علی، کارگزار منصور در سِبخهٔ کوفه، او را به قتل رساند. امام صادق﵇ با آگاهی از غلوّ باطل او در بارهٔ خویش، به شدّت از او تبرّی جُست و او را لعنت نمود و به یارانش نیز فرمان به بیزاری از او داد. امام صادق﵇ فرمود: «لعنت خدا بر ابو الخطّاب و لعنت بر کسانی که با او کشته شدند و لعنت بر باقی‌ماندگان آنها! خدا لعنت کند کـسی را که نسبت به آنان، دل‌رحمی کند!» (ر.ک: رجال الطـوسی: ص ۲۹۶ ش ۴۳۲۱، کمال الدین: ص ۴۸۵ ح ۴، رجال الکشّی: ج ۲ ص ۵۷۵ـ۵۹۶ش ۵۰۹ـ۵۵۶، رجال ابن داوود: ص ۲۷۶ ش ۴۸۲، رجال ابن الغضائری: ص ۸۸ ش ۱۱۹).

وأَمَّا المُتَلَبِّسونَ بِأَموالِنا، فَمَنِ استَحَلَّ مِنها شَيئاً فَأَكَلَهُ فَإِنَّما يَأكُلُ النّيرانَ.

وأَمَّا الخُمُسُ فَقَد أُبيحَ لِشيعَتِنا، وجُعِلوا مِنهُ في حِلٍّ إلىٰ وَقتِ ظُهورِ أمرِنا، لِتَطيبَ وِلادَتُهُم ولا تَخبُثَ.[1]

وأَمّا نَدامَةُ قَومٍ قَد شَكّوا في دينِ اللهِ ﷻ عَلىٰ ما وَصَلونا بِهِ، فَقَد أَقَلنا مَنِ استَقالَ ولا حاجَةَ في صِلَةِ الشّاكّينَ.

وأَمّا عِلَّةُ ما وَقَعَ مِنَ الغَيبَةِ، فَإِنَّ اللهَ ﷻ يَقولُ: ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَسْـَٔلُواْ عَنْ أَشْيَاءَ إِن تُبْدَ لَكُمْ تَسُؤْكُمْ﴾[2] إِنَّهُ لَم يَكُن لِأَحَدٍ مِن آبائي ﷺ إلّا وقَد وَقَعَت في عُنُقِهِ بَيعَةٌ لِطاغِيَةِ زَمانِهِ، وإِنّي أخرُجُ حينَ أخرُجُ ولا بَيعَةَ لِأَحَدٍ مِنَ الطَّواغيتِ في عُنُقي.

وأَمّا وَجهُ الاِنتِفاعِ بي في غَيبَتي فَكَالاِنتِفاعِ بِالشَّمسِ إذا غَيَّبَتها عَنِ الأَبصارِ السَّحابُ، وإِنّي لَأَمانٌ لِأَهلِ الأَرضِ كَما أنَّ النُّجومَ أمانٌ لِأَهلِ السَّماءِ، فَأَغلِقوا بابَ السُّؤالِ عَمّا لا يَعنيكُم، ولا تَتَكَلَّفوا عِلمَ ما قَد كُفيتُم، وأَكثِرُوا الدُّعاءَ بِتَعجيلِ الفَرَجِ، فَإِنَّ ذٰلِكَ فَرَجُكُم، وَالسَّلامُ عَلَيكَ يا إسحاقَ بنَ يَعقوبَ وعَلىٰ مَنِ اتَّبَعَ الهُدىٰ.

---

۱. من الضروري الرجوع إلي المصادر الفقهية لايضاح هذا الموضوع و إنه هل المقصود من إباحة الخمس في عصر الغيبة، الإباحة المطلقة، أم الإباحة في بعض الأموال الإمام المهدي....

۲. المائدة: ۱۰۱.

امّا درآویختگان به دارایی‌های ما، هر کس چیزی از آن را حلال بشمرد و بخورد، فقط آتش می‌خورد.

امّا خمس، برای شیعیان ما مباح شده و تا هنگام ظهور امر ما، برایشان حلال است تا ولادتشان پاک و پالوده باشد.[۱]

امّا ندامت کسانی که در دین خدایﷻ تردید کردند، با این حال برای ما صله فرستادند، ما هر که را رضایت بخواهد، می‌بخشیم و نیازی هم به صلهٔ تردید کنندگان نداریم.

امّا علّت وقوع غیبت، خدایﷻ می‌فرماید: ﴿**ای مؤمنان! از چیزهایی نپرسید که چون برایتان آشکار می‌شود، ناراحتتان می‌کند**﴾. هیچ یک از پدرانم نبودند، جز آن که بیعتی از طاغوتِ روزگارش بر گردنش سنگینی می‌کرد؛ ولی من هنگامی که خروج می‌کنم، بیعتی از هیچ یک از طاغوت‌ها بر گردنم نیست.

امّا چگونگی بهره بردن از من در روزگار غیبتم، مانند بهره بردن از خورشید است هنگامی که ابر، آن را از دیده‌ها پنهان می‌دارد. من مایهٔ امنیت زمینیان هستم، همان گونه که ستاره‌ها، مایهٔ امنیت آسمانیان هستند. پس باب پرسش را از چیزی که به کارتان نمی‌آید، ببندید و دانش آنچه را بِدان نیاز ندارید، بر خود بار نکنید و برای تعجیل فَرَج، زیاد دعا کنید، که همین، فَرَج شماست. و سلام بر تو ـ ای اسحاق بن یعقوب ـ و بر هر که از راه درست پیروی کند!».[۲]

---

۱. برای توضیح این مطلب و این که آیا مقصود از اباحهٔ خمس در عصر غیبت، اباحهٔ مطلق است یا اباحه در برخی از اموال، مراجعه به منابع فقهی، لازم است.

۲. کمال الدین: ص ۴۸۳ ح ۴، الغیبة، طوسی: ص ۲۹۰ ح ۲۴۷، الاحتجاج: ج ۲ ص ۵۴۲، إعلام الوری: ج ۲ ص ۲۷۰، الخرائج و الجرائح: ج ۳ ص ۱۱۱۳ ح ۳۰، کشف الغمّة: ج ۳ ص ۳۲۱، بحار الأنوار: ج ۵۳ ص ۱۸۰ ح ۱۰.

۲ / ۴

جَوابُ مَسائِلِ مُحَمَّدِ بنِ صالِحٍ الهَمْدانِيِّ

۷۵۱. **كمال الدين**: حَدَّثَنا أبي، ومُحَمَّدُ بنُ الحَسَنِ بنِ أحمَدَ بنِ الوَليدِ رَضِيَ اللهُ عَنهُما قالا: حَدَّثَنا عَبدُ اللهِ بنُ جَعفَرٍ الحِميَرِيُّ، قالَ: حَدَّثَني مُحَمَّدُ بنُ صالِحٍ الهَمدانِيُّ، قالَ: كَتَبتُ إلىٰ صاحِبِ الزَّمانِ عليه السلام: إنَّ أهلَ بَيتي يُؤذونَني ويُقَرِّعونَني[1] بِالحَديثِ الَّذي رُوِيَ عَن آبائِكَ عليهم السلام أنَّهُم قالوا: قُوّامُنا وخُدّامُنا شِرارُ خَلقِ اللهِ.

فَكَتَبَ عليه السلام: وَيحَكُم أما تَقرَؤونَ ما قالَ عليه السلام: ﴿وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ ٱلْقُرَى ٱلَّتِى بَـٰرَكْنَا فِيهَا قُرًى ظَـٰهِرَةً﴾[2] ونَحنُ وَاللهِ القُرَى الَّتي بارَكَ اللهُ فيها وأَنتُمُ القُرَى الظّاهِرَةُ.

قالَ عَبدُ اللهِ بنُ جَعفَرٍ: وحَدَّثَنا بِهٰذَا الحَديثِ عَلِيُّ بنُ مُحَمَّدٍ الكُلَينِيُّ، عَن مُحَمَّدِ بنِ صالِحٍ، عَن صاحِبِ الزَّمانِ عليه السلام.

۷۵۲. **الكافي**: عَلِيُّ بنُ مُحَمَّدٍ، عَن مُحَمَّدِ بنِ صالِحٍ، قالَ: لَمّا ماتَ أبي وصارَ الأَمرُ لي[3]، كانَ لِأَبي عَلَى النّاسِ سَفاتِجُ[4] مِن مالِ الغَريمِ[5] ـ يَعني صاحِبَ الأَمرِ عليه السلام ـ، فَكَتَبتُ

---

۱. التقريع: التعنيف (الصحاح: ج ۳ ص ۱۲۶۴ «قرع»).

۲. سبأ: ۱۸.

۳. وفي الإرشاد: «إليّ» بدل «لي».

۴. السُّفتَجَة: بضمّ السين وقيل بفتحها، فارسي معرّب: هي كتاب صاحب المال لوكيله أن يدفع مالاً قرضاً، يأمن به خطر الطريق، والجمع سفاتج (المصباح المنير: ص ۲۷۸).

۵. قال الشيخ المفيد رحمه الله: «وهذا رمز كانت الشيعة تعرفه قديماً بينها، ويكون خطابها عليه السلام للتقيّة» (الارشاد: ج ۲ ص ۳۶۲) وفي شرح الكافي للمولى صالح المازندراني (ج ۶ ص ۱۸۵) الغريم: كناية والغرائم: جمع الغريم والمراد بالغريم هذا من له الدَين وقد يطلق على من عليه الدين أيضاً وفي مراة العقول (ج ۳ ص ۳۶۷) جمع غرامة وهي ما يلزم اداؤه (راجع: كمال الدين: ص ۴۸۶ ح ۵ وح ۶، الغيبة للطوسي: ص ۴۱۵ ح ۳۹۲، دلائل الإمامة: ص ۵۲۵ ح ۴۹۷ وح ۴۹۸، الخرائج والجرائح: ج ۲ ص ۷۰۳ ح ۱۹ وص ۶۹۵ ح ۱۰، الثاقب في المناقب: ص ۶۰۴ ح ۵۵۲، رجال الكشّي: ج ۲ ص ۸۱۴ الرقم ۱۰۱۷). قال الشيخ المفيد: «هذا رمز كانت الشيعة تعرفه قديماً بينها، ويكون خطابها عليه السلام للتقيّة» راجع: كمال الدين: ص ۴۸۶ ح ۵ وح ۶، الغيبة للطوسي: ص ۴۱۵ ح ۳۹۲، دلائل الإمامة: ص ۵۲۵ ح ۴۹۷ وح ۴۹۸، الخرائج والجرائح: ج ۲ ص ۷۰۳ ح ۱۹ وص ۶۹۵ ح ۱۰، الثاقب في المناقب: ص ۶۰۴ ح ۵۵۲، رجال الكشّي: ج ۲ ص ۸۱۴ الرقم ۱۰۱۷. وراجع هذه الموسوعة: ج ۲ ص ۳۲۶ هامش ۱.

۲/۴
پاسخ سؤالات محمّد بن صالح

۷۵۱. **کمال الدین** ـ با سندش به نقل از عبد الله بن جعفر حمیری ـ: محمّد بن صالح همدانی[۱] گفت: به صاحب الزمان﵇ نوشتم که خاندانم مرا با حدیثی که از پدرانت نقل شده که گفته‌اند: «کارگزاران و خادمان ما، بدترینِ خلق خدا هستند»، آزار می‌دهند و سرزنش می‌کنند.

[امام﵇] در پاسخ نوشت: «وای بر شما! آیا نخوانده‌اید آنچه را خدای﷿ فرموده است: ﴿**و میان آنان و آبادی‌هایی که مبارکشان کرده‌ایم، آبادی‌هایی آشکار و پیدا قرار دادیم**﴾؟! به خدا سوگند، ما آبادی‌هایی هستیم که خدا آنها را مبارک کرده است و شما، آن آبادی‌های آشکار و پیدا هستید.

این حدیث را علی بن محمّد کلینی از محمّد بن صالح از صاحب الزمان﵇ نیز نقل کرده است.[۲]

۷۵۲. **الکافی** ـ با سندش به نقل از محمّد بن صالح ـ: چون پدرم از دنیا رفت و کار [وکالت امام﵇] به من رسید، در بارهٔ اموال بستانکار[۳] ـ یعنی صاحب الأمر﵇ ـ سفته‌هایی[۴]

---

۱. محمّد بن صالح بن محمّد همدانی: دهقان و از اصحاب امام عسکری﵇ و از وکیلان امام زمان﵇ بوده است. شیخ صدوق، نام او را در شمار کسانی آورده که بر معجزه‌های امام زمان﵇ آگاه بوده‌اند و او آنها را دیده است (ر.ک: ج ۳ ص ۲۳۵ «بخش چهارم / فصل یکم / نهاد وکالت در عصر امامان اهل بیت﵈» و ج ۵ ص ۹۵ ح ۸۱۰ «واین افراد»، رجال الطوسی: ص ۴۰۲ ش ۵۹۰۰، معجم رجال الحدیث: ج ۱۷ ص ۱۹۵ ش ۱۰۹۹۴).

۲. کمال الدین: ص ۴۸۳ ح ۲، الغیبة، طوسی: ص ۳۴۵ ح ۲۹۵، إعلام الوری: ج ۲ ص ۲۷۲، بحار الأنوار: ج ۵۳ ص ۱۸۴ ح ۱۵.

۳. کنایه از امام قائم﵇ است و از باب تقیّه این تعبیر را به کار می‌برده‌اند. علّامه مجلسی در مرآة العقول می‌گوید: «غریم، هم به معنای طلبکار است و هم به معنای بدهکار. در این جا مراد، همان معنای اوّل است؛ زیرا اموال آن امام (سهم امام) در دست مردم و بر عهدهٔ آنهاست».

۴. سَفته: معرّب آن، «سَفتَج» است و آن، این است که شخصی مالی به کسی بدهد و آن کس در شهر دهنده، مالی داشته باشد و در آن جا آن مال را به او پس دهد. بدین ترتیب، از خطر راه و راهزن ایمن می‌ماند.

إلَيهِ أُعلِمُهُ، فَكَتَبَ (إلَيَّ):

طالِبهُم وَاستَقضِ عَلَيهِم.

فَقَضّانِي النّاسُ إلّا رَجُلٌ واحِدٌ كانَت عَلَيهِ سَفتَجَةٌ بِأَربَعِمِئَةِ دينارٍ، فَجِئتُ إلَيهِ أُطالِبُهُ فَماطَلَني وَاستَخَفَّ بِيَ ابنُهُ وسَفِهَ عَلَيَّ، فَشَكَوتُ إلىٰ أبيهِ، فَقالَ: وكانَ ماذا؟ فَقَبَضتُ عَلىٰ لِحيَتِهِ وأَخَذتُ بِرِجلِهِ وسَحَبتُهُ إلىٰ وَسَطِ الدّارِ، ورَكَلتُهُ رَكلاً كَثيراً، فَخَرَجَ ابنُهُ يَستَغيثُ بِأَهلِ بَغدادَ ويَقولُ: قُمّيٌّ رافِضِيٌّ قَد قَتَلَ والِدي. فَاجتَمَعَ عَلَيَّ مِنهُمُ الخَلقُ، فَرَكِبتُ دابَّتي وقُلتُ: أحسَنتُم يا أهلَ بَغدادَ! تَميلونَ مَعَ الظّالِمِ عَلَى الغَريبِ المَظلومِ؟ أنَا رَجُلٌ مِن أهلِ هَمَدانَ مِن أهلِ السُّنَّةِ، وهٰذا يَنسِبُني إلىٰ أهلِ قُمَّ وَالرَّفضِ لِيَذهَبَ بِحَقّي ومالي.

قالَ: فَمالوا عَلَيهِ وأَرادوا أن يَدخُلوا عَلىٰ حانوتِهِ حَتّىٰ سَكَّنتُهُم، وطَلَبَ إلَيَّ صاحِبُ السَّفتَجَةِ وحَلَفَ بِالطَّلاقِ أن يُوَفِّيَني مالي، حَتّىٰ أخرَجتُهُم عَنهُ.

۳ / ۴

ما نُسِبَ مِنَ التَّوقيعِ مِنَ النّاحِيَةِ المُقَدَّسَةِ إلَى الشَّيخِ المُفيدِ بَعدَ الغَيبَةِ الصُّغرىٰ

۷۵۳. الاحتجاج: ذِكرُ كِتابٍ وَرَدَ مِنَ النّاحِيَةِ المُقَدَّسَةِ ـ حَرَسَهَا اللهُ ورَعاها ـ في أيّامٍ بَقِيَت مِن صَفَرٍ، سَنَةَ عَشرٍ وأَربَعِمِئَةٍ عَلَى الشَّيخِ المُفيدِ، أبي عَبدِاللهِ مُحَمَّدِ بنِ مُحَمَّدِ بنِ النُّعمانِ قَدَّسَ اللهُ روحَهُ ونَوَّرَ ضَريحَهُ، ذَكَرَ موصِلُهُ أنَّهُ يَحمِلُهُ مِن ناحِيَةٍ مُتَّصِلَةٍ

از مردم نزد پدرم بود. من به امام﵇ نامه‌ای نوشتم و این موضوع را به آگاهی ایشان رساندم.

مرقوم فرمود: «از آنها مطالبه کن و با جدّیت بخواه که بدهی‌شان را بپردازند». همهٔ افراد پرداختند، غیر از یک نفر که سفته‌ای به مبلغ چهارصد دینار داشت. نزدش رفتم و از او مطالبه نمودم. دست دست می‌کرد و پسرش هم با من برخورد تحقیرآمیزی کرد و کوچکم شمرد. به پدر او شکایت کردم. گفت: حالا مگر چه شده؟ من ریش و پایش را گرفتم و او را به وسط حیاط کشاندم و زیر مشت و لگد گرفتم. پسرش بیرون دوید و از مردم بغداد کمک می‌خواست و فریاد می‌زد: قمیِ رافضی، پدرم را کشت! انبوهی از بغدادیان علیه من گرد آمدند. سوار مرکبم شدم و گفتم: دست مریزاد، ای بغدادیان! از ظالم در برابر یک غریبِ مظلوم، دفاع می‌کنید؟! من مردی همدانی و اهل سنّتم و این به من نسبت قمی و رافضی می‌دهد تا حقّ مرا بخورد و پولم را ندهد.

در این هنگام، مردم علیه او شدند و خواستند به دکانش حمله ببرند که من آنها را آرام کردم. صاحب سفته، مرا پیش خواند و به طلاق [همسرش] سوگند خورد که پول مرا می‌پردازد. من هم مردم را از نزد او بیرون کردم.[1]

۳/۴

مکتوب منسوب به ناحیه در زمان غیبت کبرا خطاب به شیخ مفید

۷۵۳. الاحتجاج ـ در یادکرد متن نامه‌ای که در چند روز پایانی صفر سال ۴۱۰ از سوی ناحیهٔ مقدّسه به شیخ مفید رسید و رسانندهٔ آن گفته که آن را از ناحیهٔ چسبیده به حجاز آورده است ـ: به برادر استوارگام، دوستدار رشید، شیخ مفید، ابو عبد الله محمّد بن

---

۱. الکافی: ج ۱ ص ۵۲۱ ح ۱۵، الإرشاد: ج ۲ ص ۳۶۲، کشف الغمة: ج ۳ ص ۲۴۴، الصراط المستقیم: ج ۲ ص ۲۴۷ ح ۹، بحار الأنوار: ج ۵۱ ص ۲۹۷ ح ۱۵.

بِالحِجازِ، نُسخَتُهُ:

لِلأَخِ السَّديدِ، وَالوَلِيِّ الرَّشيدِ، الشَّيخِ المُفيدِ، أبي عَبدِاللهِ مُحَمَّدِ بنِ مُحَمَّدِ بنِ النُّعمانِ أدامَ اللهُ إعزازَهُ، مِن مُستَودَعِ العَهدِ المَأخوذِ عَلَى العِبادِ:

بِسمِ اللهِ الرَّحمٰنِ الرَّحيمِ، أمّا بَعدُ: سَلامٌ عَلَيكَ أيُّهَا الوَلِيُّ المُخلِصُ فِي الدّينِ، المَخصوصُ فينا بِاليَقينِ، فَإِنّا نَحمَدُ إلَيكَ اللهَ الَّذي لا إلٰهَ إلّا هُوَ، ونَسأَلُهُ الصَّلاةَ عَلىٰ سَيِّدِنا ومَولانا ونَبِيِّنا مُحَمَّدٍ وآلِهِ الطّاهِرينَ، ونُعلِمُكَ ـ أدامَ اللهُ تَوفيقَكَ لِنُصرَةِ الحَقِّ، وأَجزَلَ مَثوبَتَكَ عَلىٰ نُطقِكَ عَنّا بِالصِّدقِ ـ: أنَّهُ قَد أُذِنَ لَنا في تَشريفِكَ بِالمُكاتَبَةِ، وتَكليفِكَ فيها بِما تُؤَدّيهِ عَنّا إلىٰ مَوالينا قِبَلَكَ، أعَزَّهُمُ اللهُ بِطاعَتِهِ، وكَفاهُمُ المُهِمَّ بِرِعايَتِهِ لَهُم وحِراسَتِهِ، فَقِف أيَّدَكَ اللهُ بِعَونِهِ عَلىٰ أعدائِهِ المارِقينَ عَن دينِهِ عَلىٰ ما نَذكُرُهُ، وَاعمَل في تَأدِيَتِهِ إلىٰ مَن تَسكُنُ إلَيهِ بِما نَرسُمُهُ إن شاءَ اللهُ تَعالىٰ.

نَحنُ وإن كُنّا ثاوِينَ[1] بِمَكانِنَا النّائي عَن مَساكِنِ الظّالِمينَ، حَسَبَ الَّذي أراناهُ اللهُ تَعالىٰ لَنا مِنَ الصَّلاحِ، ولِشيعَتِنَا المُؤمِنينَ في ذٰلِكَ ما دامَت دَولَةُ الدُّنيا لِلفاسِقينَ، فَإِنّا نُحيطُ عِلماً بِأَنبائِكُم، ولا يَعزُبُ[2] عَنّا شَيءٌ مِن أخبارِكُم، ومَعرِفَتُنا بِالإِذلالِ الَّذي أصابَكُم مُذ جَنَحَ كَثيرٌ مِنكُم إلىٰ ما كانَ السَّلَفُ الصّالِحُ عَنهُ شاسِعاً، ونَبَذُوا العَهدَ المَأخوذَ مِنهُم وَراءَ ظُهورِهِم كَأَنَّهُم لا يَعلَمونَ.

إنّا غَيرُ مُهمِلينَ لِمُراعاتِكُم، ولا ناسِينَ لِذِكرِكُم، ولَولا ذٰلِكَ لَنَزَلَ بِكُمُ اللَّأواءُ[3] وَاصطَلَمَكُمُ[4] الأَعداءُ، فَاتَّقُوا اللهَ جَلَّ جَلالُهُ، وظاهِرونا عَلَى انتِياشِكُم[5] مِن فِتنَةٍ قَد

---

۱. ثوى بالمكان: إذا أقام فيه (النهاية: ج ۱ ص ۲۳۰ «ثوا»).

۲. عَزَبَ يَعزُبُ: إذا أبعَدَ (النهاية: ج ۳ ص ۲۲۷ «عزب»).

۳. اللَّأواءُ: الشِّدَّةُ وضيق المعيشة (النهاية: ج ۴ ص ۲۲۱ «لأواء»).

۴. الاصطلامُ: افتعال من الصلم: وهو القطع (النهاية: ج ۳ ص ۴۹ «صلم»).

۵. التناوشُ: التناولُ والانتياش مثله (الصحاح: ج ۳ ص ۱۰۲۴ «نوش»).

محمّد بن نعمان ـ که خداوند، تکریمش را مستدام بدارد ـ، از امانتدار عهد گرفته شده از بندگان.

بسم الله الرحمن الرحیم. امّا بعد، سلام بر تو، ای دوستدار مخلص در دین که در بارهٔ ما به جایگاه والای یقین، دست یافته‌ای (به ما یقین داری)! ما برای تو خدایی را می‌ستاییم که جز او خدایی نیست و از او می‌خواهیم که بر سَرور و مولا و پیامبرمان، محمّد، و خاندان پاکش درود فرستد. خدا توفیقت را در یاری حق مستدام بدارد و پاداشت را در گفتار راستینت از طرف ما فراوان کند! به تو اعلام می‌کنیم که به ما اجازه داده شده است که تو را با این نامه (مکاتبه) گرامی بداریم و آنچه را از جانب ما باید به دوستدارانمان برسد، به تو بگوییم. خداوند، عزّت اطاعتش را به آنان ارزانی دارد و با مراقبت و محافظت خودش، آنچه را اندیشناک آن هستند، کفایت کند. خداوند، تأییدت کند! به یاری او در برابر دشمنانِ از دین بیرون رفته‌اش، آن گونه که به تو می‌گوییم، ایستادگی کن، و در رساندن آن به کسی که اطمینان داری، آن گونه که برایت ترسیم می‌کنیم، عمل نما، إن شاء الله تعالی.

ما اگرچه بر حسب آنچه خدای متعال، صلاح ما و پیروان باایمان ما در این باره دیده است و تا زمانی که دولت دنیا در دست فاسقان است، در جایی دور از خانه‌های ستمکاران، اقامت گزیده‌ایم، امّا از حال شما باخبریم و هیچ یک از خبرهای شما از ما پنهان نمی‌ماند و می‌دانیم که چگونه خوارتان کردند، از آن هنگام که بسیاری از شما به کارهایی روی آوردید که پیشینیانِ شایسته، از آن دوری می‌کردند و پیمانِ گرفته شده از ایشان را [در بارهٔ ارکان دین مانند توحید و امامت] چنان به پشت سرشان افکندند که گویی از آن آگاهی ندارند.

ما مراقبت از شما را فرو نمی‌نهیم و شما را از یاد نمی‌بریم و اگر چنین نبود، سختی‌ها به شما می‌رسید و دشمنان، شما را از بیخ و بن بر می‌کندند! از خداوند بزرگ باشُکوه، پروا کنید و ما را در دستگیری‌تان از فتنه‌ای پشتیبانی کنید که بر

أنافَت عَلَيكُم، يَهلِكُ فيها مَن حُمَّ[1] أجَلُهُ ويُحمىٰ عَنها مَن أدرَكَ أمَلَهُ، وهِيَ أمارَةٌ لِأُزوفِ[2] حَرَكَتِنا ومُباثَّتِكُم بِأمرِنا ونَهيِنا، وَاللهُ مُتِمُّ نورِهِ ولَو كَرِهَ المُشرِكونَ.

اِعتَصِموا بِالتَّقِيَّةِ! مِن شَبِّ نارِ الجاهِلِيَّةِ، يَحشُشُها عَصَبٌ أُمَوِيَّةٌ، يَهولُ بِها فِرقَةً مَهدِيَّةً، أنَا زَعيمٌ بِنَجاةِ مَن لَم يَرُم (مِنكُم) فيهَا المَواطِنَ الخَفِيَّةَ، وسَلَكَ فِي الظَّعنِ منهَا السُّبَلَ المَرضِيَّةَ، إذا حَلَّ جُمادَى الأُولىٰ مِن سَنَتِكُم هٰذِهِ فَاعتَبِروا بِما يَحدُثُ فيهِ، وَاستَيقِظوا مِن رَقدَتِكُم لِما يَكونُ فِي الَّذي يَليهِ.

سَتَظهَرُ لَكُم مِنَ السَّماءِ آيَةٌ جَلِيَّةٌ، ومِنَ الأَرضِ مِثلُها بِالسَّوِيَّةِ، ويَحدُثُ في أرضِ المَشرِقِ ما يُحزِنُ ويُقلِقُ، ويَغلِبُ مِن بَعدُ عَلَى العِراقِ طَوائِفُ عَنِ الإسلامِ مُرّاقٌ، تَضيقُ بِسوءِ فِعالِهِم عَلىٰ أهلِهِ الأَرزاقُ، ثُمَّ تَنفَرِجُ الغُمَّةُ مِن بَعدُ بِبَوارِ طاغوتٍ مِنَ الأَشرارِ، ثُمَّ يُسَرُّ بِهَلاكَهِ المُتَّقونَ الأَخيارُ، ويَتَّفِقُ لِمُريدِي الحَجِّ مِنَ الآفاقِ ما يُؤَمِّلونَهُ مِنهُ عَلىٰ تَوفيرٍ عَلَيهِ مِنهُم وَاتِّفاقٍ، ولَنا في تَيسيرِ حَجِّهِم عَلَى الاِختِيارِ مِنهُم وَالوِفاقِ شَأنٌ يَظهَرُ عَلىٰ نِظامٍ وَاتِّساقٍ. فَليَعمَل كُلُّ امرِئٍ مِنكُم بِما يَقرُبُ بِهِ مِن مَحَبَّتِنا، وَليَتَجَنَّب ما يُدنيهِ مِن كَراهَتِنا وسَخَطِنا، فَإِنَّ أمرَنا بَغتَةٌ فَجأَةٌ حينَ لا تَنفَعُهُ تَوبَةٌ ولا يُنجيهِ مِن عِقابِنا نَدَمٌ عَلىٰ حَوبَةٍ[3]. وَاللهُ يُلهِمُكُمُ الرُّشدَ، ويَلطُفُ لَكُم فِي التَّوفيقِ بِرَحمَتِهِ.

نُسخَةُ التَّوقيعِ بِاليَدِ العُليا عَلىٰ صاحِبِهَا السَّلامُ: هٰذا كِتابُنا إلَيكَ أيُّهَا الأَخُ الوَلِيُّ، وَالمُخلِصُ في وُدِّنَا الصَّفِيُّ، وَالنّاصِرُ لَنَا الوَفِيُّ، حَرَسَكَ اللهُ بِعَينِهِ الَّتي لا تَنامُ،

---

۱. حَمَّ: قَرُبَ ودنا (المصباح المنير: ص ۱۵۲ «حمم»).

۲. أزِفَ: دنا وقَرُبَ (المصباح المنير: ص ۱۳ «أزف»).

۳. الحَوْبَةُ: الخطيئة (المصباح المنير: ص ۱۵۵ «حاب»).

سرتان آمده و هر کس که اَجَلش نزدیک شده، در آن هلاک و هر که به آرزویش رسید، از آن دور نگاه داشته می‌شود، و آن فتنه، نشانهٔ حرکت ما و خبر کردن شما برای قیام کردن به امر و نهی ماست، و خداوند، تمام کنندهٔ نور خویش است، هر چند مشرکان را ناخوش آید.

به تقیّه چنگ زنید تا از آتش افروختهٔ جاهلی ـ که تعصّب اموی در آن می‌دمد و طایفهٔ ره‌یافته را می‌ترساند ـ، در امان بمانید. من، نجات کسی را که در این فتنه، به راه‌ها و جاهای نهان نرود و در گریز از آنها، راه‌های پسندیده را بپوید، ضمانت می‌کنم. هنگامی که ماه جمادی اوّلِ سال جاری رسید، به آنچه در آن رخ می‌دهد، دقّت کنید و برای آنچه پس از آن روی می‌دهد، از خواب، بیدار و آماده شوید.

به زودی، نشانه‌ای آشکار از آسمان برایتان پدیدار می‌شود و مانند همان نیز از زمین پیدا می‌شود و در سرزمین خاور، چیزی حزن‌آور و مضطرب کننده به وجود می‌آید و پس از آن، گروه‌هایی بر عراق چیره می‌شوند که از اسلام بیرون اند و با بدرفتاری‌شان، روزیِ آن دیار، اندک و تنگ می‌شود و این اندوه با نابودی طاغوتی از این شرورها، برطرف می‌شود و نیکانِ باتقوا به هلاکت او شاد می‌شوند و آنان که از هر سو آهنگ حج دارند، با فراوانی و همدلی به آنچه آرزو دارند، می‌رسند و ما برای آسان کردن حجّ آزاد و همدلانهٔ آنها کاری می‌کنیم که با نظم و هماهنگی به انجام رسد.

پس هر یک از شما باید کاری کند که به محبّت ما نزدیک شود و از آنچه او را به ناپسندی و ناخشنودیِ ما نزدیک می‌کند، بپرهیزد که امر ما، ناگهانی و بی آمادگی است و هنگامی است که توبه سودی نمی‌بخشد و پشیمانی از گناه، کسی را از کیفر ما رهایی نمی‌بخشد. خداوند، راه درست را به شما الهام می‌کند و به رحمتش، لطف خویش را همراهتان می‌نماید».

فَاحتَفِظ بِهِ! ولا تُظهِر عَلىٰ خَطِّنَا الَّذي سَطَرناهُ بِما لَهُ ضَمِنّاهُ أحَداً! وأَدِّ ما فيهِ إلىٰ مَن تَسكُنُ إلَيهِ، وأَوصِ جَماعَتَهُم بِالعَمَلِ عَلَيهِ إن شاءَ اللهُ، وصَلَّى اللهُ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وآلِهِ الطّاهِرينَ.

۷۵۴. **الاحتجاج**: وَرَدَ عَلَيهِ[1] كِتابٌ آخَرُ مِن قِبَلِهِ صَلَواتُ اللهِ عَلَيهِ، يَومَ الخَميسِ الثّالِثَ وَالعِشرينَ مِن ذِي الحِجَّةِ، سَنَةَ اثنَتَي عَشرَةَ وأَربَعِمِئَةٍ. نُسخَتُهُ:

بِسمِ اللهِ الرَّحمٰنِ الرَّحيمِ، سَلامُ اللهِ عَلَيكَ أيُّهَا النّاصِرُ لِلحَقِّ، الدّاعي إلَيهِ بِكَلِمَةِ الصِّدقِ، فَإنّا نَحمَدُ اللهَ إلَيكَ الَّذي لا إلٰهَ إلّا هُوَ، إلٰهُنا وإلٰهُ آبائِنَا الأَوَّلينَ، ونَسأَلُهُ الصَّلاةَ عَلىٰ نَبِيِّنا وسَيِّدِنا ومَولانا مُحَمَّدٍ خاتَمِ النَّبِيّينَ، وعَلىٰ أهلِ بَيتِهِ الطّاهِرينَ. وبَعدُ، فَقَد كُنّا نَظَرنا مُناجاتَكَ عَصَمَكَ اللهُ بِالسَّبَبِ الَّذي وَهَبَهُ اللهُ لَكَ مِن أولِيائِهِ، وحَرَسَكَ بِهِ مِن كَيدِ أعدائِهِ، وشَفَّعَنا ذٰلِكَ الآنَ[2] مِن مُستَقَرٍّ لَنا يُنصَبُ في شِمراخٍ[3]، مِن بَهماءَ[4] صِرنا إلَيهِ آنِفاً مِن غَمالِيلَ[5]، ألجَأنا إلَيهِ السَّباريتُ[6] مِنَ الإيمانِ، ويوشِكُ أن يَكونَ هُبوطُنا إلىٰ صَحصَحٍ[7] مِن غَيرِ بُعدٍ مِنَ الدَّهرِ ولا تَطاوُلٍ مِنَ الزَّمانِ، ويَأتيكَ نَبَأٌ مِنّا بِما يَتَجَدَّدُ لَنا مِن حالٍ، فَتَعرِفُ بِذٰلِكَ ما نَعتَمِدُهُ مِنَ الزُّلفَةِ إلَينا

---

۱. أي: على الشيخ المفيد

۲. قال المجلسي ﷺ: في العبارة تصحيف، ولعلّه كان هكذا «وشفعنا لك الآن» أي لنجح حاجتك التي طلبت (بحار الأنوار: ج ۵۳ ص ۱۷۸).

۳. قال المجلسي ﷺ: «من مستقرّ لنا» أي مخيّم ينصب لنا في رأس جبل (بحار الأنوار: ج ۵۳ ص ۱۷۸). والشِّمراخُ: رأس الجبل (مجمع البحرين: ج ۲ ص ۹۷۶ «شمرخ»).

۴. البهماء: المجهولة التي لا تعرف (لسان العرب: ج ۱۲ ص ۵۸ «بهم»).

۵. الغَمليلُ: الوادي ذو الشجر، وكلّ مجتمع أظلم وتراكم من شجر أو غمام أو ظلمة (القاموس المحيط: ج ۴ ص ۲۶ «غمل»).

۶. قال المجلسي ﷺ: السباريت: جمع السبروت بالضمّ: وهو القفر لا نبات فيه، والفقير، ولعلّ الأخير أنسب (بحار الأنوار: ج ۵۳ ص ۱۷۸).

۷. الصحصح: ما استوى من الأرض (القاموس المحيط: ج ۱ ص ۳۳ «صحح»).

در پایان توقیع، با دست‌خطّ مبارکش ـ که بر صاحبش درود باد ـ آمده بود: «این نامهٔ ما، به توست ای برادر ولایت‌مدار، دوست پاکباز بی‌زنگار و یار وفادار ما! خداوند، تو را با دیدهٔ بی‌نیاز به خوابش، نگاه دارد! از نامه محافظت کن و دست‌خطّ آنچه را برایت نگاشتیم، به هیچ کس نشان مده و مضمون آن را به کسی که اطمینان داری، برسان و آنان را به عمل بر طبق آن سفارش کن، إن شاء الله. و خدا بر محمّد و خاندان پاکش درود فرستد».[1]

۷۵۴. **الاحتجاج** ـ در یادکرد متن نامه‌ای دیگر از سوی امام﵇ که روز پنجشنبه، بیست و سوم ذی حجّهٔ سال چهارصد و دوازده به شیخ مفید رسید ـ: «بسم الله الرحمن الرحیم. سلام خدا، بر تو ای یاور حق و دعوتگر به آن، با سخن راست! ما با تو خدایی را می‌ستایم که جز او معبودی نیست و معبود ما و پدران نخستین ماست و از او می‌خواهیم بر پیامبر و سَرور و مولایمان، محمّد خاتم پیامبران، و بر خاندان پاک او درود فرستد.

و بعد، خداوند، تو را با همان رشته‌ای نگاه دارد که به اولیایش می‌بخشد و به تو نیز داده است و تو را از حیلهٔ دشمنانش، محافظت کند! ما راز و نیاز تو را نگریستیم و اکنون از خیمه‌ای که برایمان در قلّهٔ کوهی ناشناخته برپا کرده‌اند ـ و اندکی پیش، از میان تاریکی‌ها و عرصه‌های تهی از ایمان به آن پناه آورده بودیم ـ، شفاعت تو را نمودیم و نزدیک است که بدون آن که زمانی دراز بگذرد و طولانی شود، به زمینی هموار، فرود آییم، و خبرِ هر گونه تغییر حالت ما به تو خواهد رسید و اعمالی را که وسیلهٔ تقرّب به ماست، خواهی دانست، و خداوند، تو را با رحمتش به این امر، موفّق می‌دارد.

خداوند، تو را با دیده‌اش که نمی‌خوابد، محافظت کند! باید با فتنه‌ای رویارو

---

۱. الاحتجاج: ج ۲ ص ۵۹۶ ح ۳۵۹، بحار الأنوار: ج ۵۳ ص ۱۷۴ ح ۷.

بِالأَعمالِ، وَاللهُ مُوَفِّقُكَ لِذٰلِكَ بِرَحمَتِهِ.

فَلتَكُن ـ حَرَسَكَ اللهُ بِعَينِهِ الَّتي لا تَنامُ ـ أن تُقابِلَ لِذٰلِكَ فِتنَةً تُبسِلُ[1] نُفوسَ قَومٍ حَرَثَت باطِلاً لِاستِرهابِ المُبطِلينَ، ويَبتَهِجُ لِدَمارِهَا المُؤمِنونَ، ويَحزَنُ لِذٰلِكَ المُجرِمونَ، وآيَةُ حَرَكَتِنا مِن هٰذِهِ اللَّوثَةِ حادِثَةٌ بِالحَرَمِ المُعَظَّمِ مِن رِجسِ مُنافِقٍ مُذَمَّمٍ، مُستَحَلٍّ لِلدَّمِ المُحَرَّمِ، يَعمِدُ بِكَيدِهِ أهلَ الإيمانِ ولا يَبلُغُ بِذٰلِكَ غَرَضَهُ مِنَ الظُّلمِ لَهُم وَالعُدوانِ، لِأَنَّنا مِن وَراءِ حِفظِهِم بِالدُّعاءِ الَّذي لا يُحجَبُ عَن مَلِكِ الأَرضِ وَالسَّماءِ، فَليَطمَئِنَّ بِذٰلِكَ مِن أولِيائِنَا القُلوبُ، وَليَثِقوا بِالكِفايَةِ مِنهُ، وإن راعَتهُم بِهِمُ الخُطوبُ، وَالعاقِبَةُ بِجَميلِ صُنعِ اللهِ سُبحانَهُ تَكونُ حَميدَةً لَهُم مَا اجتَنَبُوا المَنهِيَّ عَنهُ مِنَ الذُّنوبِ.

ونَحنُ نَعهَدُ إلَيكَ أيُّهَا الوَلِيُّ المُخلِصُ المُجاهِدُ فينَا الظّالِمينَ، أيَّدَكَ اللهُ بِنَصرِهِ الَّذي أيَّدَ بِهِ السَّلَفَ مِن أولِيائِنَا الصّالِحينَ، أنَّهُ مَنِ اتَّقىٰ رَبَّهُ مِن إخوانِكَ فِي الدّينِ، وأَخرَجَ مِمّا عَلَيهِ إلىٰ مُستَحِقّيهِ، كانَ آمِناً مِنَ الفِتنَةِ المُطِلَّةِ، ومِحَنِهَا المُظلِمَةِ المُضِلَّةِ[2]، ومَن بَخِلَ مِنهُم بِما أعارَهُ اللهُ مِن نِعمَتِهِ عَلىٰ مَن أمَرَهُ بِصِلَتِهِ، فَإنَّهُ يَكونُ خاسِراً بِذٰلِكَ لِأُولاهُ وآخِرَتِهِ.

ولَو أنَّ أشياعَنا ـ وَفَّقَهُمُ اللهُ لِطاعَتِهِ ـ عَلَى اجتِماعٍ مِنَ القُلوبِ فِي الوَفاءِ بِالعَهدِ عَلَيهِم، لَما تَأَخَّرَ عَنهُمُ اليُمنُ بِلِقائِنا، ولَتَعَجَّلَت لَهُمُ السَّعادَةُ بِمُشاهَدَتِنا عَلىٰ حَقِّ المَعرِفَةِ وصِدقِها مِنهُم بِنا، فَما يَحبِسُنا عَنهُم إلّا ما يَتَّصِلُ بِنا مِمّا نَكرَهُهُ ولا نُؤثِرُهُ

---

۱. أبسَلَهُ: أسلمه للهلكة (القاموس المحيط: ج ۳ ص ۳۳۵ «بسل»).

۲. في المصدر «المظلّة» والتصويب من بحار الأنوار.

شوی که گروهی را به کام خود می‌کشد و بذر باطلی را برای ترساندن باطل‌گرایان افشانده که از هلاکتشان، مؤمنان، شادمان و مجرمان، اندوهگین می‌شوند، و نشان حرکت ما از میان این سستی [و نافهمی]، حادثه‌ای است که در حرم اتّفاق می‌افتد؛ حرم بزرگ و دور نگاه داشته شده از پلیدیِ منافقِ نکوهیده‌ای که خون‌های محترم را حلال می‌شمرد و قصد حیله‌گری با مؤمنان را دارد؛ امّا به هدف خود در ستم و تجاوز به آنان نمی‌رسد؛ زیرا ما ایشان را با دعایی که از فرشتهٔ زمین و آسمان در پرده نمی‌ماند، پشتیبانی و محافظت می‌کنیم. پس اولیای ما دل، استوار دارند و به کفایت از سوی او مطمئن باشند، هر چند که پیشامدهایی سنگین به آنان می‌رسد و به وسیلهٔ کار نیکوی خدای سبحان، فرجام نیک، از آنِ ایشان است تا آن گاه که از گناهان باز داشته شده، بپرهیزند.

ای دوستدار بااخلاص پیکارگر با ستمکاران در راه ما! خداوند با همان یاری‌اش که اولیای پیشینِ ما را یاری داد، تو را مؤیّد بدارد! ما با تو عهد می‌بندیم که هر یک از برادران دینی‌ات که از خدای خویش پروا کند و آنچه را بر گردن اوست، به مستحقّان آن برساند، از فتنهٔ برآمدهٔ فراگیر و محنت‌های تاریک گم‌راه کننده، ایمن بماند و هر کس از ایشان، نعمت‌هایی را که خدا به او سپرده، به آنان که همو فرمان داده، نرساند و بخل ورزد، بداند که زیانکار در دنیا و آخرت است.

و اگر پیروان ما ـ که خداوند، آنان را به اطاعتش موفّق بدارد ـ بر عهد خود، یکدل و وفادار بودند، میمنت دیدار ما برایشان به تأخیر نمی‌افتاد و سعادت مشاهدهٔ ما با حقیقت و معرفت و صداقت، برایشان زودتر حاصل می‌شد، که ما را از ایشان باز نداشته است، جز آنچه از ایشان به ما می‌رسد و آن را ناپسند و ناشایستهٔ ایشان می‌دانیم.

از خداوند، یاری گرفته می‌شود و او ما را کافی و بهترین وکیل است. درودها و سلام او بر سَرور بشارت دهنده و هشدار دهنده‌مان، محمّد، و خاندان پاکش باد!».

مِنهُم، وَاللهُ المُستَعانُ وهُوَ حَسبُنا ونِعمَ الوَكيلُ، وصَلَواتُهُ عَلىٰ سَيِّدِنَا البَشيرِ النَّذيرِ مُحَمَّدٍ وآلِهِ الطّاهِرينَ وسَلَّمَ.

وكَتَبَ في غُرَّةِ شَوّالٍ مِن سَنَةِ اثنَتَي عَشرَةَ وأَربَعِمِئَةٍ.

نُسخَةُ التَّوقيعِ بِاليَدِ العُليا صَلَواتُ اللهِ عَلىٰ صاحِبِها: هٰذا كِتابُنا إلَيكَ أَيُّهَا الوَلِيُّ المُلهَمُ لِلحَقِّ العَلِيِّ، بِإملائِنا وخَطِّ ثِقَتِنا، فَأَخفِهِ عَن كُلِّ أحَدٍ، وَاطوِهِ وَاجعَل لَهُ نُسخَةً تُطلِعُ عَلَيها مَن تَسكُنُ إلىٰ أمانَتِهِ مِن أولِيائِنا، شَمِلَهُمُ اللهُ بِبَرَكَتِنا ودُعائِنا إن شاءَ اللهُ. وَالحَمدُ لِلّهِ، وَالصَّلاةُ عَلىٰ سَيِّدِنا مُحَمَّدٍ وآلِهِ الطّاهِرينَ.

[امام، این را] در اوّل ماه شوّال سال ۴۱۲ نگاشت.

متن پایانی توقیع به دست‌خطّ مبارک ـ که درودهای خدا بر صاحب آن باد ـ چنین است: «این نوشتهٔ ما به سوی توست ـ ای دوستدار ما که حقیقت والا به او الهام شده است ـ با املای ما و دست‌خطّ فرد مورد اعتماد ما. آن را از همه پنهان بدار و آن را در هم بپیچ و نسخه‌ای از آن تهیّه و کسانی را از آن آگاه کن که دوستدار مایند و از امانتداری‌شان آسوده‌خاطری. خداوند، آنان را مشمول برکت و دعای ما قرار دهد، إن شاء الله، و ستایش، ویژهٔ خداست و درود بر سَرورمان، محمّد، و خاندان پاکش».[1]

نکته

گفتنی است که در منابع مهمّ حدیثی، جز دو متن اخیر، توقیع دیگری منسوب به امام زمان در غیبت کبرا وجود ندارد. در بارهٔ این دو متن نیز این نکته قابل تأمّل است که: چرا در نوشته‌های شیخ مفید، به آنها اشاره نشده و چرا شاگرد ارجمند او، شیخ طوسی، در کتاب ارزندهٔ خود که در بارهٔ غیبت نگاشته، این خبر مهم را نیاورده است؟ با این اوصاف، چگونه می‌توان به آنچه پس از حدود یک قرن در این باره در کتاب الاحتجاج بدون سند آمده، اعتماد کرد؟ البته این احتمال نیز وجود دارد که با توجّه به دستور العمل پایانی متن «فاخفه عن کلّ أحد و اطوه» شیخ مفید، آن را مخفی داشته و در کتاب‌های خویش نیاورده است و شیخ طوسی نیز ـ که در دورهٔ نزدیک ایشان می‌زیسته است ـ، درج آن را به مصلحت ندیده است.

---

۱. الاحتجاج: ج ۲ ص ۶۰۰ ح ۳۶۰، بحار الأنوار: ج ۵۳ ص ۱۷۶ ح ۸.

فهرست تفصیلی

فصل چهارم: مدّعیان دروغین ۷

۱/۴ مدّعیان دروغین مهدویت ۷

۱. سوء استفاده از مفاهیم اصیل ۷

۱/۱. سوء استفاده از عنوان «منجی موعود» در سایر ادیان ۸

۱/۲. سوء استفاده از عنوان «مهدویت» در فِرَق مختلف مسلمان ۹

۱/۳. سوء استفاده استعمار گران ۹

۲. انگیزهٔ مدّعیان ۱۱

۲/۱. قدرت‌طلبی ۱۱

۲/۲. موقعیت اقتصادی ۱۱

۲/۳. موقعیت اجتماعی ۱۱

۲/۴. توهّم درونی ۱۲

۲/۵. بسیج توده‌ها بر ضدّ ستمگران ۱۲

۳. زمینه‌های پذیرش ادّعای مدّعیان دروغین ۱۲

۳/۱. جهل ۱۳

۳/۲. فساد سیاسی و اجتماعی ۱۵

۳/۳. مشکلات اقتصادی ۱۵

۳/۴. استناد به شماری از احادیث ۱۵

۴. خاستگاه مدّعیان دروغین ۱۷
نکته ۱۷
تاریخچهٔ مهدیان دروغین ۱۸
۱. محمّد بن حنفیّه نخستین کاربرد نام «مهدی» ۱۸
۲. عبد الرحمان بن اشعث قحطانی (م ۸۳ ق) ۲۰
۳. عمر بن عبد العزیز (م ۱۰۱ ق) ۲۱
۴. صالح بن طریف (م ۱۱۰ ق) ۲۲
اوجگیری باورهای مهدی‌گرایانه در آغاز عصر عبّاسی ۲۳
۵. محمّد بن عبد الله بن حسن (نفس زکیّه) (م ۱۴۵ ق) ۲۶
۶. محمّد المهدی (مهدی عبّاسی) (م ۱۶۹ ق) ۲۷
۷. ابو مسلم خراسانی (م ۱۳۷ ق) ۲۸
مهدویت برخی غالیان و رهبران فرقه‌های انشعابی از امامیّه ۲۹
۸. جنبش سفیانی ـ مهدوی (۱۹۵ ق) ۳۳
۹. محمّد بن قاسم علوی (م ۲۱۹ ق) ۳۴
۱۰. احمد بن معاویهٔ اُموی (م ۲۸۸ ق) ۳۵
۱۱. عبید الله مهدی (۲۹۶ ق) ۳۶
۱۲. امام المهدی لدین الله (م ۴۰۴ ق) ۴۰
۱۳. محمّد بن عبد الله بن ادریس (ق ۵ ق) ۴۱
۱۴. بلیا (م ۴۸۴) ۴۱
۱۵. ابن تومرت (۴۸۵ ـ ۵۲۴ ق) ۴۲
۱۶. ابن الفرس (۵۶۵ـ۶۰۱ ق) ۴۴
۱۷. ملک معز اسماعیل ایّوبی (م ۵۹۸ ق) ۴۴
۱۸. محمود تارابی (م ۶۳۶ ق) ۴۵

۱۹. قاضی شرف الدین ابراهیم (م ۶۶۳ ق) ۴۵
۲۰. موسای کُرد (م ۷۰۷ ق) ۴۶
۲۱. مَهدی نُصیری (م ۷۱۷ ق) ۴۷
۲۲. تیمورتاش بن چوپان (م ۷۲۲ ق) ۴۷
۲۳. احمد بن ابراهیم (اوایل ق ۸ ق) ۴۸
۲۴. فضل الله حروفی (م ۷۹۶ ق) ۴۸
۲۵. سیّد محمّد فلاح مشعشی (م ۸۶۶ ق) ۴۹
۲۶. سیّد محمّد نوربخش (م ۸۶۹ ق) ۵۱
۲۷. شیخ شمس الدین فریانی ۵۵
۲۸. ملّا عرشی کاشانی (م ۸۸۰ ق) ۵۶
۲۹. میرزا ملّا جان بلخی (۸۹۰ ق) ۵۶
۳۰. شیخ عبد القدیر بخارایی (۹۰۰ ق) ۵۶
۳۱. سیّد محمّد جونپوری (۸۴۷ـ ۹۱۰ ق) ۵۷
۳۲. مهدی کره ابرقوهی (م ۹۱۰ ق) ۵۸
۳۳. مردی شرقی (م ۹۲۸ ق) ۵۹
۳۴. شاه طهماسب (م ۹۶۲ ق) ۵۹
۳۵. ملّا هدایت آرندی شافعی ۶۰
۳۶. شماری از سادات گیلان ۶۱
۳۷. بایزید انصاری (۹۳۱ ـ ۹۸۰ ق) ۶۱
۳۸. مهدی صوفی (۹۶۷ ـ ۱۰۲۲ ق) ۶۲
۳۹. مردی عجمی (م ۱۰۸۱ ق) ۶۲
۴۰. سیّد محمّد بن علی حیدانی (م ۱۰۶۱ ق) ۶۳
۴۱. ناصر بن محمّد عیانی (م ۱۰۶۲ ق) ۶۳

۴۲. منصور اوشیرما چچنی در سال (م ۱۲۰۰ ق) ۶۴
۴۳. مهدی سودانی (م ۱۲۵۹ ـ ۱۳۰۲ ق) ۶۵
۴۴. محمّد مهدی سنوسی (۱۲۶۰ ـ ۱۳۱۷ ق) ۶۸
۴۵. اسحاق سبتی ۶۸
۴۶. شیخ احمد مصری (م ۱۲۳۷ ق) ۷۰
۴۷. سیّد احمد بریلوی (۱۲۰۱ ـ ۱۲۴۶ ق) ۷۰
۴۸. فقیه سعید (م ۱۲۵۶ ق) ۷۱
۴۹. علی‌محمّد باب (۱۲۳۵ ـ ۱۲۶۶ ق) ۷۱
۵۰. غلام احمد قادیانی (۱۸۳۹ ـ ۱۹۰۸ م) ۷۴
۵۱. پنج نفر از شاگردان شیخ احسایی و سیّد کاظم رشتی ۷۵
۵۲. محمد بن عبد الله قحطانی (م ۱۹۸۰ م) ۷۷
۲ / ۴ مدّعیان دروغین وکالت ۸۰
شریعی ۸۲
احمد بن هلال ۸۴
ناهنجاری‌های رفتاری احمد بن هلال ۸۵
مواجههٔ امام با احمد بن هلال ۸۷
چگونگی مواجهه با روایات او ۸۸
ابو طاهر محمّد بن علی بن بلال ۹۱
محمّد بن علی بن بلال از نگاه رجال‌شناسان ۹۳
حسین بن منصور حلّاج ۹۴
حلّاج در منابع شیعی ۹۴
محمّد بن علی شلمغانی (ابن ابی العزاقر) ۹۷
موقعیّت علمی شلمغانی ۹۹

فهرست تفصیلی ۴۵۱

انحراف شلمغانی ۹۹
یارگیری شلمغانی ۱۰۱
عقاید شلمغانی ۱۰۱
مواجهه با انحراف ۱۰۳
فرجام شلمغانی ۱۰۴
شلمغانی و کتاب «التکلیف» ۱۰۵
شلمغانی از منظر رجالیان ۱۰۶
۳/۴ دروغ‌پردازان اخیر ۱۰۷
جند السماء و ضیاء الکرعاوی ۱۰۸
جنبش احمد اسماعیل کویطع سویلمی ۱۰۹
جنبش سیّد محمود حسنی صرخی ۱۱۰

بخش پنجم: توقیعات امام مهدی

درآمد ۱۱۵
توقیع‌های امام عصر ۱۱۶
دسته‌بندی موضوعی توقیع‌ها ۱۱۷
۱. معارف اعتقادی و سیاسی ۱۱۸
۲. احکام فقهی ۱۱۸
۳. کرامت‌ها و دعاها ۱۱۹
۴. موضوعات پراکنده ۱۱۹
ارزیابی توقیع‌ها ۱۲۰
منابع توقیع‌ها ۱۲۲
خطّ توقیع‌ها ۱۲۵

فصل یکم: مکتوب‌هایی در پاسخ پرسش‌های عقیدتی و سیاسی ۱۳۱
۱/۱ صفات خدا ۱۳۱
۱/۲ نبوّت و امامت ۱۳۳
۱/۳ زمین از حجّت، خالی نمی‌ماند ۱۳۹
۱/۴ ختم نبوّت و پایه‌های علم امام ﷺ ۱۴۵
۱/۵ تکذیب کسانی که پنداشته‌اند امام عسکری ﷺ بدون جانشین از دنیا می‌رود ... ۱۴۵
۱/۶ برائت از غالیان و منحرفان ۱۵۱
۱/۷ نهی از تعیین وقت برای قیام ۱۶۵
۱/۸ نهی از بردن نام و شناساندن مکان امام ﷺ ۱۶۵
۱/۹ نهی از پیگیری (جای امام ﷺ) ۱۶۷
۱/۱۰ وکالت محمّد بن ابراهیم بن مهزیار ۱۶۹
۱/۱۱ وکالت حاجز ۱۷۱
۱/۱۲ وکالت محمّد بن جعفر عربی ۱۷۳
۱/۱۳ حفاظت وکیلان از آسیب دشمن ۱۷۵
۱/۱۴ وقوع غیبت تام (کامل) ۱۷۷
فصل دوم: مکتوب‌هایی در پاسخ پرسش‌های فقهی ۱۸۱
۲/۱ پاسخ پرسش‌های محمّد بن عثمان عَمری ۱۸۱
۲/۲ پاسخ پرسش‌های محمّد بن عبد الله حمیری ۱۸۷
۲/۳ پاسخ پرسش‌های جعفر بن حمدان ۲۲۳
۲/۴ پاسخ پرسش‌های خضر بن محمّد ۲۲۵
۲/۵ پاسخ پرسش‌های هارون بن مسلم ۲۲۷
۲/۶ پاسخ پرسش‌هایی که از قم ارسال شده بودند ۲۲۹
تبیین توقیع‌های فقهی ۲۴۰

ویژگی‌های کلّی توقیعات فقهی ۲۴۱
۱. حجم و تنوّع ۲۴۱
۲. آمیختگی با فضای تقیّه ۲۴۴
۳. اعتبار اسناد و محتوا ۲۴۸
۴. جایگاه دینی و فقهی سفیران چهارگانه ۲۵۰
۵. اهتمام و استناد فقها ۲۵۳
بررسی توقیعات فقهی در منابع فقه استدلالی ۲۵۵
۱. برگزاری نافله هنگام طلوع و غروب خورشید (ح ۶۸۳ و ۱/۶۸۴) ۲۵۵
۲. شرط اِقباض در وقف (ح ۲/۶۸۴) ۲۵۷
۳. حکم خمس در دورهٔ غیبت (ح ۳/۶۸۴) ۲۵۷
۴. تکرار ختنه (ح ۴/۶۸۴) ۲۵۸
۵. نماز گزاردن رو به روی آتش (ح ۵/۶۸۴) ۲۵۸
۶. خوردن عبوری میوهٔ باغات (حقّ المارّه) (ح ۶/۶۸۴) ۲۵۹
۷. کفّارهٔ روزه‌خواری (ح ۶۸۵) ۲۶۰
۸. نماز گزاردن کنار قبر امام (ح ۶۸۶ و ۱۴/۶۹۰) ۲۶۰
۹. فضیلت تربت امام حسین علیه‌السلام (ح ۶۸۷، ۶۸۸ و ۱۰/۶۹۰) ۲۶۱
۱۰. چگونگی پوشیدن لباس احرام (ح ۱/۶۸۹ و ۲) ۲۶۲
۱۱. استحباب دعا در تکبیرهای هفتگانه (ح ۳/۶۸۹) ۲۶۳
۱۲. آداب قنوت (ح ۴/۶۸۹) ۲۶۳
۱۳. استحباب سجدهٔ شکر پس از نماز (ح ۵/۶۸۹) ۲۶۳
۱۴. شرط مالکیت در بیع (ح ۶/۶۸۹) ۲۶۴
۱۵. استحباب روزهٔ ماه رجب (ح ۱/۶۹۰) ۲۶۴
۱۶. حکم گزاردن نماز واجب روی حیوان سواری (ح ۲/۶۹۰) ۲۶۴

۱۷. چگونگی رسیدن به رکوع امام جماعت (ح ۳/۶۹۰) ۲۶۵
۱۸. پی بردن به نقص نماز ظهر میان نماز عصر (ح ۴/۶۹۰) ۲۶۶
۱۹. عدّهٔ زن در عقد موقّت (ح ۵/۶۹۰) ۲۶۷
۲۰. گواهی دادن مبتلایان به پیسی و جذام و فلج (ح ۶/۶۹۰) ۲۶۷
۲۱. ازدواج با دختر همسر (ح ۷/۶۹۰) ۲۶۸
۲۲. حُرمت مادربزرگ زن بر شوهر (ح ۸/۶۹۰) ۲۶۸
۲۳. دعوای مالی (ح ۹/۶۹۰) ۲۶۹
۲۴. استحباب نوشتن «لا إله إلّا الله» بر کفن (ح ۱۱/۶۹۰) ۲۶۹
۲۵. گرداندن تسبیح در نماز و با دست چپ (ح ۱۵/۶۹۰ و ۱۶) ۲۷۰
۲۶. فروش مال موقوفه (ح ۱۷/۶۹۰) ۲۷۰
۲۷. روغن زدن مُحرم برای درمان (ح ۱۸/۶۹۰) ۲۷۱
۲۸. گواهی دادن نابینا (ح ۱۹/۶۹۰) ۲۷۱
۲۹. شهادت در وقف (ح ۲۰/۶۹۰) ۲۷۲
۳۰. ذکر رکعت سوم و چهارم نماز (ح ۲۱/۶۹۰) ۲۷۳
۳۱. حرمت کم و زیاد مُسکر (ح ۲۲/۶۹۰) ۲۷۴
۳۲. چگونگی استخاره (ح ۲۳/۶۹۰) ۲۷۵
۳۳. وقت نماز جعفر طیّار ﷺ (ح ۲۴/۶۹۰) ۲۷۷
۳۴. اولویت در دادن صدقه (ح ۲۵/۶۹۰) ۲۷۹
۳۵. ادّعای عدم پرداخت مهریّه (ح ۲۶/۶۹۰) ۲۸۰
۳۶. نماز گزاردن در لباس خز (ح ۲۷/۶۹۰) ۲۸۲
۳۷. نماز گزاردن در لباس ابریشمی (ح ۲۸/۶۹۰) ۲۸۳
۳۸. ترتیب مسح پا (ح ۲۹/۶۹۰) ۲۸۴
۳۹. اشتباه در شمارش تسبیح فاطمه ۳ (ح ۳۱/۶۹۰) ۲۸۵

۴۰. حکم تکبیر بعد از تشهّد در رکعت دوم (ح ۱/۶۹۱) ۲۸۷
۴۱. نماز با انگشتر خُماهَن و ابزاری آهنی(ح ۲/۶۹۱ و ۱۲) ۲۸۹
۴۲. فراموشی در نام بردن از صاحب قربانی (ح ۳/۶۹۱) ۲۹۰
۴۳. طهارت لباس ساخته و بافتهٔ دست زردشتی (ح ۴/۶۹۱) ۲۹۱
۴۴. خطا در جای سجده (ح ۵/۶۹۱) ۲۹۲
۴۵. سایه گرفتن مُحرِم (ح ۶/۶۹۱ و ۷) ۲۹۴
۴۶. نام بردن از صاحب حج و قربانی کردن از طرف او (ح ۸/۶۹۱ و ۹) ۲۹۶
۴۷. احرام در پارچهٔ خَز (ح ۱۰/۶۹۱) ۲۹۸
۴۸. نماز در سرپایی و کفش بدبو (ح ۱۱/۶۹۱ و ۱۴) ۲۹۸
۴۹. تقیّه در میقات (ح ۱۳/۶۹۱) ۲۹۹
۵۰. حکم مال شبهه‌ناک (ح ۱۵/۶۹۱) ۳۰۱
۵۱. تعهّد بر ترک ازدواج موقّت (ح ۱۶/۶۹۱) ۳۰۳
۵۲. الحاق فرزند به پدر و تغییر وقف با شرط (ح ۶۹۳) ۳۰۴
۵۳. نماز در انواعی از پوست حیوانات (ح ۶۹۳) ۳۰۶
۵۴. صدقهٔ تراشیدن موی سر نوزاد (ح ۶۹۴) ۳۰۶
۵۵. شرط وجوب غسل مسّ میّت (ح ۱/۶۹۵) ۳۰۷
۵۶. فراموشی در تسبیحات نماز جعفر طیّار (ح ۲/۶۹۵) ۳۰۹
۵۷. خروج زن از خانه در عدّهٔ وفات (ح ۳/۶۹۵ و ۴ و ۵) ۳۱۱
۵۸. سوره‌های بافضیلت‌تر در نماز (ح ۵/۶۹۵) ۳۱۲
۵۹. وقت وداع با ماه رمضان (ح ۶/۶۹۵) ۳۱۴
۶۰. احکام توقیع اسحاق بن یعقوب ۳۱۵
جمع‌بندی ۳۲۰
فصل سوم: مکتوب‌هایی حکایت‌گر کرامت‌ها ۳۲۳
۱/۳ مستجاب شدن دعاهای امام ۳۲۳
الف ـ مستجاب شدن دعا برای صدوق اوّل ۳۲۳

ب ـ مستجاب شدن دعا برای شفای سُرور ۳۲۹
ج ـ مستجاب شدن دعا برای محمّد بن یوسف ۳۲۹
د ـ مستجاب شدن دعا برای ابو عبد الله بن صالح ۳۳۱
هـ ـ مستجاب شدن دعا برای این افراد ۳۳۱
۲/۳ پیشگویی در بارهٔ حقوق مالی ۳۳۷
۳/۳ خبرهای غیبی در امور گوناگون ۳۷۷
فصل چهارم: مکتوبات گوناگون ۴۲۷
۱/۴ پاسخ پرسش‌های اسحاق بن یعقوب ۴۲۷
۲/۴ پاسخ پرسش‌های محمّد بن صالح ۴۳۳
۳/۴ مکتوب منسوب به ناحیه در زمان غیبت کبرا خطاب به شیخ مفید ۴۳۵